



# تاریخ انقلاب روسیه

لئون ترسکی

جلد دوم  
تاریخ انقلاب روسیه

شرح عکس روی جلد

یوستر اول ماد مد پس از انقلاب  
اکتبر روسیه .

# تاریخ انقلاب روسیہ

## جلد دوم

نوشتہ  
لئون تروتسکی

ترجمہ  
سعید باستانی



تاریخ انقلاب روسیه (جلد دوم)

چاپ اول، نهران، آبانماه ۱۳۶۰

حق چاپ این کتاب و ترجمه محفوظ و مخصوص شرکت نشر فانوسا است.

متن کامل یکجلدی کتاب تاریخ انقلاب روسیه با جلد نفیس زرکوب موجود می باشد.



# فهرست

۵	پیشگفتار جلد دوم و سوم فصل اول :
۱۳	"روزهای ژوئیه" : مدارک و آغاز فصل دوم :
۴۰	"روزهای ژوئیه" : اوج‌گیری و هزیمت فصل سوم :
۶۹	آیا بلشویکها می‌توانستند در ماه ژوئیه قدرت را تصرف کنند؟ فصل چهارم :
۹۰	ماه افترای بزرگ فصل پنجم :
۱۱۶	ضدانقلاب سر بلند می‌کند فصل ششم :
۱۳۶	کرنسکی و کورنیلوف (عناصر بناپارتیسم در انقلاب روسیه) فصل هفتم :
۱۵۸	کنفرانس دولتی در مسکو فصل هشتم :
۱۸۷	توطئه کرنسکی فصل نهم :
۲۰۵	شورش کورنیلوف فصل دهم :
۲۲۲	بورژوازی با دموکراسی زور آزمائی می‌کند فصل یازدهم :
۲۴۷	توده‌ها زیر حمله فصل دوازدهم :
۲۷۰	موج خیزان فصل سیزدهم :
۲۹۶	بلشویکها و شوراها فصل چهاردهم :
۳۱۳	آخرین ائتلاف

## پیشگفتار جلد دوم و سوم

روسیه انقلاب بورژوائی خود را آنچنان دیر به انجام رساند که خود را ناگزیر یافت انقلاب بورژوائی‌اش را به انقلاب کارگری تبدیل کند. یا به کلام دیگر: روسیه به قدری از سایر کشورها عقب مانده بود که ناچار شد حداقل در برخی از سطوح بر آنها پیشی بگیرد. این نکته به نظر متضاد می‌آید، اما تاریخ انباشته از چنین تضادهائی است. انگلستان سرمایه‌داری به قدری از سایر کشورها جلوتر بود که ناگزیر شد به دنبال آنان بیفتد. عالم‌نماها تصور می‌کنند که دیالکتیک جز بازی عبث ذهن چیزی نیست. در حقیقت امر، دیالکتیک فقط بازنمائی است از روند تکامل که از راه تضادها زندگی و حرکت می‌کند.

جلد اول این کتاب قاعدتا باید توضیح داده باشد که چرا آن رژیم دموکراتیکی که دیرهنگام به میدان تاریخ آمده بود و جایگزین تزاریسیم شده بود، یکسر بی‌ثبات از آب درآمد. دو جلد حاضر به چگونگی صعود بلشویکها به مسند قدرت اختصاص داده شده‌اند. در این دو جلد نیز شرح ماجرا رکن اصلی کتاب را تشکیل می‌دهد. خواننده قاعدتا باید بتواند پشتوانه استنتاجهای ما را در بطن واقعیات ببیند.

نویسنده با گفته فوق نمی‌خواهد بگوید که از تعمیمات جامعه‌شناسانه دوری جسته است. تاریخ اگر چیزی به ما نیاموزد فاقد ارزش خواهد بود. نظم عظیم انقلاب روسیه، توالی مراحلش، فشار بی‌امان توده‌ها، قطعیت گروه‌بندیهای سیاسی، ایجاز شعارها، همه اینها به نحوی شگرف ما را در فهم انقلاب به طور کلی، و از این رو در فهم جامعه بشر، کمک می‌کنند. زیرا به حکم جریان کلی تاریخ می‌توان این نکته را میرهن انگاشت که در انقلاب جامعه دریده شده از تضادهای درونی نه تنها کالبد بلکه نیز "روح" خویش را عیان می‌سازد.

اثر حاضر در درجه اول باید ما را در فهم ماهیت اتحاد جماهیر شوروی کمک کند. به هنگام بودن مبحث ما نه فقط ناشی از این حقیقت است که انقلاب اکتبر در برابر چشمهای نسلی رخ داد که هنوز زنده می‌باشد. هرچند همین نکته از اهمیت کمی برخوردار نیست - بلکه از این واقعیت هم نشئت می‌گیرد که رژیمی که از آن انقلاب برخاست هنوز زنده و در حال تکامل است، و هر روز بشریت را در برابر معماهای تازه قرار می‌دهد. در سراسر جهان، مسئله کشور شوراها حتی یک لحظه از انظار دور نمی‌شود. اما ادراک هیچ چیز موجودی بدون

بررسی مقدماتی منشاء اش ممکن نیست . برای ارزیابیهای سیاسی در مقیاس بزرگ ، یک چشم انداز تاریخی ضروری است .

شرح هشت ماه از انقلاب ، فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ ، به سه جلد کتاب نیاز داشته است . منتقدان به طور کلی ما را به روده‌درازی متهم نکرده‌اند . دلیل مقیاس بزرگ کتاب را باید در شیوه برخورد ما با مطلب جستجو کرد . عکس دست انسان را می‌توان فقط روی یک صفحه ارائه داد ، اما برای ارائه نتایجی که از بررسی میکروسکوپی بافتهای همان دست حاصل می‌شود ، باید یک جلد کتاب نوشت . نویسنده کتاب حاضر درباره کمال یا قطعیت بررسی خود ، دچار هیچ‌گونه توهمی نیست . با این حال ، او در بسیاری از موارد ناچار بوده است روشهایی را به کار بندد که به میکروسکوپ نزدیکترند تا به دوربین عکاسی .

در برخی از موارد ، هنگامی که به نظر می‌رسید که از شکیبایی خواننده سوءاستفاده کرده‌ایم ، شهادت فلان شاهد ، اعتراف فلان ذینفع ، و یا فلان ماجرای فرعی را سخاوتمندانه حذف کردیم ، اما بعدا بسیاری از آن حذفیات را به جای خود باز گرداندیم . در این تلاشی که برای ارائه جزئیات داشته‌ایم ، راهنمایمان میل ما بوده است به انکشاف جریان انقلاب به نحوی که آن انکشاف حتی المقدور جنبه عینی و مشخص داشته باشد . در این میان برای ما محال بود که از این فرصت برای منقوش ساختن تاریخ از روی خودزندگی ، حداکثر بهره را نجوئیم .

هرساله هزاران هزار کتاب به بازار ریخته می‌شوند که جر روایت نازهای از ماجراهای عاشقانه ، انفرادی ، دودلیهای فلان آدم مالیخولیائی ، و یا سرگذشت جاه‌طلبان محتوای دیگری ندارند . قهرمان زن یکی از کتابهای بروسندین صفحه بر لطافت را به خود اختصاص می‌دهد با دست آخر احساس کند که هیچ احساسی ندارد . از این رو به نظر می‌رسد که انسان دستکم به همان اندازه حق دارد بوجه آدمیان را به رشتنهای از نمایشنامه‌های جمعی و تاریخی‌ای برانگردد که صدها میلیون تن از افراد بشر را از لاجودی بیرون کشادند ، ماهیت ملل را دگرگون ساختند و رد پای جاودان خود را بر زندگی تمام بشریت به‌جا نهادند .

صحت مراجع و نقل‌قولهای ما را در جلد اول تا کنون هیچ‌کس به بررسی نگرفته است : چنین کاری حقیقتا دشوار خواهد بود . مخالفان ما بیشتر گفته‌اند که ببینید نعصبات شخصی چگونه ممکن است در گزیس دلخواه و یک‌جانبه متون و حقایق برور کند . این نکته‌سنجیها ، هرچند فی‌نفسه انکارناپذیر هستند ، با کتاب حاضر ، و به ویژه با روسهای علمی کتاب حاضر ، ارباطی ندارند . بد علاوه ، احاره می‌خواهم تا مصرا اعلام کنم که آنچه صرف دهبس را بعس و محدود می‌کند و می‌آزماید ، بیشتر روش مورخ است تا حلق و حوی او .

آن مکتب صرفاً روانسازانند، کد به نایب حوادث به مثابه سکه درهم سیده‌ای از فعالسپهای آزاد افراد و با دسیدسپهای آنان می‌نگرد. حتی اگر بزوهشگر یا کترین نجات ممکن را داند باسد، دروازه را حارطاو به روی هوس باز می‌گذارد. روس ما بر بالیسنی مورخ را منصیط می‌سازد و او را وادار می‌کند که کار خود را از واقعیات وزین ساختمان اجماع آغاز کند. در نظر ما نیروهای بسادی در جریان تاریخ همانا طبقات اجتماعی هستند؛ احزاب سیاسی بر طبقات نکند دارند، طرحها و شعارها به مثابه تغییرات اندک در منافع عینی، ظهور می‌کنند. تمامی بررسی ما از عینی به ذهنی، از اجتماعی به فردی، و از بنیادی به صمنی سیر کرده است. این روش، محدودیت سختی بر بوالهوسیهی نویسنده تحمیل کرده است.

وقتی یک مهندس معدن از طریق حفاری در یک منطقه، معاینه نشده سنگ مغناطیسی پیدا می‌کند، همواره می‌توان فرض را بر این گرفت که حادثه فرخنده‌ای رخ داده است؛ اما بدیهی است که حفر وسیع معدن در آن منطقه کار عاقلانه‌ای نخواهد بود. اما هنگامی که همان مهندس، مثلاً بر اساس انحراف عفریه مغناطیس، نتیجه می‌گیرد که رگه‌ای از سنگ معدن در زیر خاک نهفته است، و متعاقباً در نقاط مختلف آن منطقه به سنگ معدن می‌رسد، آنگاه عیب‌جوترین و شکاک‌ترین افراد هم جرئت نخواهند کرد از حادثه دم بزنند. روشی قانع‌کننده است که عام را به خاص پیوند بزند.

برهان عینیت علمی را نه باید در چشمهای مورخ حسنجو کرد و نه در لحن صدای او، بلکه این برهان را باید در منطق درونی روایت او یافت. اگر رویدادها، شهادتها، شخصها، و نقل‌قولها در جهت کلی عفریه تحلیل اجتماعی مورخ قرار بگیرند، آنگاه خواننده معتبرترین تضمین ممکن را پیرامون استحکام علمی استنتاجهای او خواهد داشت. روشتر بگویم: نویسنده کتاب حاضر تا آنجا که کتابش واقعا توانسته اجتناب‌ناپذیر بودن انقلاب اکبر و علل پیروزی آن انقلاب را نشان بدهد، به اصل عینیت وفادار بوده است.

خواننده این کتاب از قبل می‌داند که ما در هر انقلابی پیش از هر چیز مداخله مستقیم نوده‌ها را در سرنوشت جامعه می‌جوئیم. ما می‌کوشم ————— دگرکونیهای آگاهی جمعی جامعه را از پس پرده حوادث بیرون بکشیم. ما اشارات کلی به "خود به خود بودن" جنبش را، یعنی اشاراتی را که در بیشتر موارد به چیزی را توضیح می‌دهند و نه چیزی به کس می‌آموزند، در بست رد می‌کنیم. انقلابها همه بر طبق قوانین مشخص رخ می‌دهند. معنای این گفته آن نیست که نوده‌ها در حین عمل از قوانین انقلاب آگاهی دارند، اما یکی از معانی این گفته حتماً آن است که دگرکونیهای آگاهی جمعی نوده‌ها نصادفی هستند بلکه وابستند

به ضرورتی عینی‌اند که آن ضرورت عینی قابلیت تفسیر نظری دارد، و از این رو هم پیشگویی و هم رهبری را ممکن می‌سازد.

برخی از مورخان رسمی روسیه<sup>۱</sup> شوروی، هرچند شگفت‌انگیز به نظر می‌رسد، کوشیده‌اند تا تفسیر ما را به عنوان یک تفسیر ایدئالیستی مورد انتقاد قرار دهند. مثلاً، پروفیسور پوکروفسکی<sup>۲</sup> اصرار ورزیده است که ما عوامل عینی انقلاب را دست کم گرفته‌ایم. "مابین ماه فوریه و ماه اکتبر سقوط اقتصادی عظیمی صورت گرفت." "در خلال این مدت، طبقه دهقان... برعلیه حکومت موقت قیام کرد." پوکروفسکی می‌گوید: نیروی محرک انقلاب را باید در این "تحولات عینی" دید، نه در جریانهای بی‌ثبات روانی. پوکروفسکی از برکت قاطعیت شایان تحسین ضابطه خود، آن تفسیر مبتذلانه اقتصادی تاریخ را که اغلب به جای مارکسیسم قلمداد می‌شود، به نحو احسن در معرض تماشا گذارده است.

چرخشهای رادیکالی که در جریان انقلاب روی می‌دهند در حقیقت امر معلول دگرگونیهای بنیادینی هستند که در سراسر عصر پیشین در بنیان جامعه انباشته شده‌اند، نه زائیده اختلالات اقتصادی گاه به گاهی که در خلال حوادث بروز می‌کنند. واقعیت همان است که در آستانه واژگونی سلطنت، همچنان که مابین فوریه و اکتبر، زوال اقتصادی کشور دائماً عمیقتر می‌شد و نارضائی توده‌ها را دامن می‌زد - این حقیقت تردیدناپذیر است و هرگز از توجه ما دور نمانده است. اما خامترین خطای ممکن آن است که بپنداریم انقلاب دوم از آن جهت هشت ماه پس از انقلاب اول درگرفت که در خلال آن مدت جیره نان از ۶۶ گرم به ۳۳۰ گرم کاهش یافته بود. در چندسالی که بلافاصله پس از انقلاب اکتبر سپری شد، وضع غذایی توده‌ها مداوماً بدتر و بدتر شد. با این حال، امیدهای سیاستمداران ضدانقلاب برای یک دگرگونی جدید هر بار درهم شکسته شد. این شرایط فقط به نظر کسانی معماآمیز می‌رسد که قیام توده‌ها را "خود به خود" می‌انگارند - یعنی کسانی که تصور می‌کنند قیام توده‌ها عبارت از شورش گله‌واری

---

\* خبر مرگ م. ن. پوکروفسکی، که در این دو مجلد ناچار شده‌ایم چندین بار با او دست و پنجه نرم کنیم، پس از اتمام اثر حاضر به گوشمان رسید. پوکروفسکی که در مقام یک پژوهشگر ورزیده از اردوی لیبرالیسم به مارکسیسم گرویده بود، تازه‌ترین نوشتجات تاریخی را با آثار و سرآغازهای ارزشمندی غنی ساخت. با همه این احوال او هرگز نتوانست به روش ماتریالیسم دیالکتیک احاطه بیابد. شرط عدالت حکم می‌کند که اضافه کنیم پوکروفسکی نه تنها انسان پر استعداد و بسیار فاضلی بود، بلکه نسبت به آرمانی که در خدمتش درآمده بود وفاداری عمیقی داشت.

بود که تنی چند رهبر مصنوعاً از آن بهره‌برداری کردند. در واقع، محرومیت‌های صرف به تنهایی برای برانگیختن مردم به قیام کافی نیست؛ اگر چنین بود، توده‌ها همیشه در حال قیام بودند. برای درگرفتن قیام لازم است که ورشکستگی رژیم قطعاً برملا شود و محرومیت‌ها را تحمل‌ناپذیر سازد، و علاوه بر آن، شرایط و اندیشه‌های جدید باید مفر انقلابی تازه‌ای برای توده‌ها باز کنند. آنگاه همان توده‌ها، به خاطر اهداف ارجمندی که آن اندیشه‌های جدید در پیش رویشان نهاده است، نشان خواهند داد که تاب‌تحمل محرومیت‌های دوچندان و سه‌چندان را نیز دارند.

اشارهٔ پوکروفسکی به طغیان دهقانان به عنوان دومین "عامل عینی" بدفهمی آشکارتری را نشان می‌دهد. در نظر طبقهٔ کارگر، جنگ دهقانی البته جزو شرایط عینی بود - دستکم تا آن حد که فعالیت یک طبقه همچون یک محرک خارجی بر آگاهی طبقهٔ دیگر اثر می‌گذارد. اما علت اصلی طغیان دهقانان در دگرگونی‌های شعور روستائیان نهفته بود؛ کشف ماهیت این دگرگونی‌ها محتوای یکی از فصل‌های این کتاب را تشکیل می‌دهد. فراموش نکنیم که انقلابها از طریق مردم به فرجام می‌رسند، هرچند آن مردم بینام و نشان باشند. ماتریالیسم، انسان حساس و متفکر و فعال را نادیده نمی‌گیرد، بلکه او را توضیح می‌دهد مورخ چه وظیفهٔ دیگری می‌تواند داشته باشد؟

برخی از منتقدان دموکرات‌منش، که در کار خود به شواهد نامستقیم تکیه می‌زنند، نگرش "طنزآمیز" نویسندهٔ این سطور را به رهبران سازشکار، نشانهٔ ذهنگرایی نا به جایی دانسته‌اند که ماهیت علمی تفسیر او را مخدوش کرده‌است. ما به جرئت چنین ملاکی را سست می‌انگاریم. اصل اسپینوزا: "نه سرشگ و نه خنده، بلکه ادراک"، "هشدار است بر علیه خنده؛ نا به جا و گریهٔ بیموقع. اما انسان را، ولو آنکه مورخ باشد، از سهم‌گریه و خنده‌اش محروم نمی‌کند به شرط آنکه ادراک درست مطلب خنده یا گریهٔ او را توجیه کند. آن طنز صرفاً انفرادی که مانند غباری از بی‌تفاوتی بر تمام کشش و کوشش بشریت گسترده، بدترین نوع تفرعن است. طنین دروغین این طنز را هم از آفرینش‌های هنری می‌توان شنید و هم از آثار تاریخی. اما طنز دیگری نیز هست که در عمق روابط حیات نهفته است. انکشاف این طنز اخیر وظیفهٔ مورخ است، همچنان که وظیفهٔ هنرمند نیز هست.

عدم تطابق مابین ذهنی و عینی معمولاً، هم در زندگی و هم در هنر، چشمهٔ لایزال فکاهت و حزن است. قلمرو سیاست کمتر از هر قلمرو دیگری از عملکرد این قانون مبری است. افراد و احزاب نه فی‌نفسه بلکه در رابطه‌شان با شرایط، مضحک یا دلیر هستند. هنگامی که انقلاب فرانسه به مرحلهٔ حساس

خود کام نهاد ، برجسته‌ترین ژیروندیستها در کنار ساده‌ترین و فرودست‌ترین ژاکوبینها رقت‌انگیز و مسخره به نظر می‌رسیدند . ژان - ماری رولان ، آن بازرگانه محترم کارخانه‌های لیون ، در صحنهٔ حوادث ۱۷۹۲ همچون کاریکاتوری جاندار به نظر می‌رسد . ژاکوبینها ، برعکس ، همسنگ حوادثند . ممکن است خصومت ، نفرت ، و یا وحشت آدمی را برانگیزند - اما طنز آدمی را هرگز .

قهرمان زن یکی از داستانهای دیکنز که می‌کوشد تا امواج دریا را با جارو پس براند ، به تصدیق همگان تصویر مضحکی است ، زیرا مابین هدف و وسیله‌اش تطابقی موجود نیست . اگر بگوئیم که این شخصیت را می‌توان مطهر سیاستهای احزاب سازشکار در حین انقلاب به شمار آورد ، شاید گفتهٔ ما مبالغه و اغراق به نظر برسد . با این حال ، تزلزلی ، مبدع واقعی رژیم دوقدرتی ، پس از انقلاب اکتبر نزد نابوکوف ، از رهبران لیبرال ، اعتراف کرد که : " تمام کارهای ما در آن ایام همچون تلاش بیهوده‌ای بود برای مهار سیلی ویرانگر و بنیان‌کن به وسیلهٔ مشتی پوشال بیمقدار . " ممکن است که این کلمات همچون طنز غیظ‌آلودی به نظر برسند ، اما صادق‌ترین کلماتی هستند که سازشکاران دربارهٔ خود بر زبان آورده‌اند . چشم‌پوشی از طنز در ترسیم " انقلابیونی " که کوشیدند تا انقلاب را به وسیلهٔ مشتی پوشال مهار نمایند ، به منزلهٔ دستبرد به واقعیت و خیانت به عینیت است به خاطر عالم‌نماها .

پیتر استروو ، سلطنت‌طلبی از میان مارکسیستهای پیشین ، در تبعید چنین نوشت : " فقط بلشویسم پیرامون انقلاب منطقی بود ، و نسبت به جوهر انقلاب صادق ماند ، و به این دلیل بلشویسم در انقلاب به پیروزی رسید . " میلی‌یوکوف ، رهبر لیبرالیسم ، هم تقریباً همین حرف را زده است : " آنان می‌دانستند که به کجا می‌روند ، و در جهتی می‌رفتند که یک بار برای همیشه انتخاب کرده بودند . و آن هم به سوی هدفی که بس از هریک از تجربه‌های ناموفق مرام سازشکاری نزدیکتر و نزدیکتر می‌آمد . " و سرانجام باید از یک مهاجر کم‌شهرت ضدانقلابی نقل قول کنیم که ضمن کوشش به درک انقلاب به‌شیوهٔ خود ، افکار خویش را چنین بیان داشته است : " فقط مردم پولادین می‌توانستند چنین راهی را برگزینند . . . فقط مردمی که از روی ' حرفه ' انقلابی بودند و از اینکه روح بلعندهٔ آشوب و عصیان را به‌زندگی فرایخوانند ، هراس نداشتند . " می‌توان آنچه را که در فوق پیرامون ژاکوبینها گفته شد ، با انصاف بیشتری در مورد بلشویکها نیز بیان داشت . آنان همسنگ دوران و وظایف دوران بودند ؛ لعن و نفرین به وفور حوالهٔ ایشان می‌شد ، اما هزل و طنز به آنها نمی‌چسبید - چون دستاویزی برای درآویختن نداشت .

در مقدمهٔ جلد اول توضیح دادم که چرا نویسنده صلاح دیده است که از

خود به عنوان شرکت‌کننده‌ای در حوادث و به صورت سوم شخص مفرد، و نه اول شخص مفرد، نام ببرد. این شکل ادبی، که در جلد‌های دوم و سوم نیز حفظ شده است، فی‌نفسه ذهن‌گرایی را دور نگاه نمی‌دارد، اما دستکم ذهن‌گرایی را ضرور نمی‌سازد. و بد واقع، وظیفه احراز از ذهن‌گرایی را دائما به‌آدمی یادآور می‌شود.

در بسیاری از موارد مدتها تردید داشتیم که آیا این یا آن اظهارنظر فلان معاصر را، در توصیف نقش نویسنده در جریان حوادث، نقل کنیم یا خیر. اگر به جز قواعد ادب در جامعه با فرهنگ، معیار دیگری در کار نبود، به آسانی امکان داشت که از چنین نقل‌قول‌هایی درست چشم‌پوشیم. پس‌از آنکه بلشویکها در شورای پتروگراد به اکثریت رسیدند، نویسنده کتاب حاضر رئیس شورای پتروگراد شد، و بعدا نیز ریاست کمیته نظامی انقلاب، که سازماندهنده قیام اکتبر بود، برعهده او افتاد. او نه میل دارد و نه می‌تواند که این واقعیات را از چهره تاریخ برداید. گروهی که اکنون در اتحاد جماهیر شوروی حکومت را در دست دارد، در سالهای اخیر مقالات بسیار و کتب متعدد به مؤلف اثر حاضر اختصاص داده‌است، و از این‌راه کوشیده‌است تا ثابت کند که او، یعنی نویسنده کتاب حاضر، مداوما بر علیه مصالح انقلاب فعالیت می‌کرد. اما این سؤال که چرا حزب بلشویک چنین "دشمن" سرسخنی را در حساسترین سالها بر مشاغلی اینچنین پر مسئولیت گمارده بود، بی‌پاسخ مانده‌است. گذشتن از این مناقشات پیشین به سکوت، ناحدی به منزله چشم‌پوشی از وظیفه روشن ساختن جریان واقعی حوادث خواهد بود. آن هم آخر به چه منظور؟ تظاهر به بی‌اعتنائی فقط به درد کسی می‌خورد که می‌خواهد مکارانه نتیجه‌گیری‌هایی به خوانندگان خود تلقین کند که آن نتیجه‌گیریها از واقعیات منتج نمی‌شوند. ما ترجیح می‌دهیم که هرچیز را بی‌کم و کاست به‌اسم درستش بخوانیم، همان‌طور که در فرهنگ لغات چنین است.

کتمان نمی‌کنیم که برای ما مسئله فقط بر سر گذشته‌ها نیست. همان‌طور که دشمن در حمله به حیثیت حریف به برنامه او می‌تازد، به همین نحو مبارزه حریف برای برنامه‌های معین، او را به اعاده مقام واقعی‌اش در صحنه حوادث موظف می‌سازد. و اما درباره کسانی که در مبارزه انسان برای آرمانهای متعالی و در موضع‌گیری او در زیر یک پرچم مشخص، حیزی جز اغراض شخصی نمی‌بینند، باید گفت که برای آنها مناسفیم اما به ارشادسان نخواهیم کوشید. به هرتقدیر، احیاطهای خاصی به خرج داده‌ام تا مبادا مسائل "شخصی" جانی بزرگتر از آنچه استحقاقش را دارند در این کتاب اشغال کنند.

برخی از دوستان اتحاد جماهیر شوروی - عبارتی که اغلب به‌معنای دوستان



قدرتهای فعلی شوروی است، آن هم فقط مادام که بر سر قدرت باقی هستند – نویسنده کتاب حاضر را به جهت نگرش انتقادآمیز او به حزب بلشویک و یا پاره‌ای از رهبرانش، سرزنش کرده‌اند. با این حال، هیچ کس نکوشیده است تا تصویری را که نویسنده از شرایط حزب در خلال حوادث در این کتاب ارائه داده است، تصحیح یا نفی کند. برای مزید اطلاع این "دوستان" که خود را در برابر ما مکلف به دفاع از نقش بلشویکها در انقلاب اکتبر می‌بینند، هشدار می‌دهیم که کتاب ما راه و رسم عشق‌ورزی به این انقلاب ظفرمند را، آن هم پس از احداث ظفر و در هیئت بوروکراسی‌ای که پیش انداخته است، به خواننده نمی‌آموزد، بلکه این کتاب فقط تشریح می‌کند که چگونه انقلاب آماده می‌شود، گسترش می‌یابد، و فتح می‌کند. در نظر ما حزب ماشین نیست که معصومیتش از طریق تدابیر اختناق‌آمیز دولت مورد مدافعه قرار بگیرد، بلکه ارگانسیم پیچیده‌ای است که مانند همه موجودات زنده از راه تضادها تکامل می‌یابد. پرده‌برداری از این تضادها – از جمله نوسانات و خطاهای اعضای ستاد فرماندهی‌اش – به اعتقاد ما از اهمیت وظیفه تاریخی غول‌آسائی، که حزب بلشویک برای نخستین بار در تاریخ بر دوش گرفت، ذره‌ای نمی‌کاهد.

پرینکیو

۱۳ مه ۱۹۳۲

ل. ترونسکی

## فصل اول

# «روزهای ژوئیه»: تدارک و آغاز

در سال ۱۹۱۵، جنگ ده میلیارد روبل برای روسیه خرج برداشت، در ۱۹۱۶، نوزده میلیارد؛ و در نیمه اول ۱۹۱۷، ده و نیم میلیارد؛ در آغاز سال ۱۹۱۸، بدهی ملی به شصت میلیارد روبل سر می‌زد - یعنی با ثروت کل کشور، که هفتاد میلیارد روبل تخمین زده می‌شد، برابر می‌گشت. کمیته اجرائی مرکزی تحت عنوان فریبنده "وام آزادی" سرگرم تهیه تقاضانامه‌های جهت یک وام جنگی بود، و در همان حال حکومت رفته رفته به این نتیجه نه چندان پیچیده می‌رسید که بدون یک وام هنگفت جدید از کشورهای خارجی، نه تنها نمی‌توانست بدهیهای خود را بابت سفارشات خارجی‌اش پرداخت نماید، بلکه قادر نبود حتی از عهده تعهدات داخلی خویش برآید. ستون بدهکاریها در دفتر تجارت خارجی کشور مداوما درازتر می‌شد. دول متفق آشکارا خود را مهیا می‌کردند که روبل را در دست سرنوشت بسپارند. همان روزی که تقاضای کمیته اجرائی برای وام آزادی صفحه اول ایزوستیای شورا را به خود اختصاص داد، روزنامه حکومت، موسوم به ویستنیک، سقوط حاد ارزش روبل را اعلام کرد. ماشینهای چاپ اسکناس دیگر قادر نبودند با ضرباهنگ تورم همگامی کنند. و آماده می‌شدند تا جای اسکناسهای معتبر قدیمی را، که از برکت قدرت خرید سابقشان هنوز تماما از ابهت نیفتاده بودند، با برجسبهای سرخرنگی پر کنند که بعدا به "کرنکی" معروف شدند. هم بورژوا و هم کارگر، هر یک به شیوه خود، رگه‌ای از انزجار در این واژه "کرنکی" گنجانده بودند.

حکومت به حرف، برنامه‌ای را جهت نظارت دولت بر صنایع در پیش گرفته و حتی در پایان ماه ژوئن چند سازمان بی‌کفایت نیز برای این منظور تاسیس کرده بود. اما گفتار و کردار رژیم فوریه، مانند روح و جسم هر مسیحی پارسا، در حال معارضه دائم بودند. سازمانهای دستچین شده مذکور، که مثلا برای نظارت بر امور صنایع ایجاد شده بودند، بیشتر در حمایت از سرمایه‌دارها در برابر هوسازیهای قدرت بی‌بنیاد و متزلزل دولت می‌کوشیدند، تا در لگام زدن به منافع افراد سرمایه‌دار. کارکنان اداری و فنی صنایع روز به روز به شکل مشخصتری لایه‌بندی می‌شدند؛ لایه‌های بالا، بیمناک از گرایشهای

مساوات طلبانده کارگران ، روز به روز با عزم جزمتری به اردوی سرمایه‌دارها می‌پیوستند. کارگرها نسبت به سفارشات جنگی ، که بقای کارخانه‌های در حال تلاشی روسیه را تا یکی دو سال دیگر هم تضمین می‌کردند ، نگرش انزجارآمیزی داشتند . اما سرمایه‌دارها نیز نسبت به تولیدی که بیشتر در دسر در بر داشت با سود ، رفته رفته بی‌شوق می‌شدند . تعطیل عمدی کارخانه‌ها از بالا ، اینک با پیگیری بیشتری اعمال می‌شد . تولیدات فلزی چهل درصد کاهش یافته بود : تولیدات منسوجات ، بیست درصد . عرضه کلیه ضروریات زندگی ناکافی بود . قیمت‌ها همگام با تورم و زوال صنعت افزایش می‌یافتند . کارگران بر آن شده بودند که زمام آن مکانیسم اداری – بحاری را ، که در خفا سرنوشت آنان را تعیین می‌کند ، در دست خود بگیرند . اسکوبلف ، وزیر کار ، در بیابیه‌های بر آب و تاب به کارگران هشدار می‌داد که مداخله در اداره امور کارخانه‌ها به صلاحشان نیست . در روز بیست و چهارم ژوئن ، ایزوستیا پیرامون پیشنهاد جدیدی سخن گفت که حکایت از تعطیل یک رشته کارخانه داشت . از ایالات نیز خبرهای مشابه می‌رسید . راه‌آهن حتی از صنعت هم آسیب سنگین‌تری دیده بود .

نیمی از لوکوموتیوها نیاز به تعمیرات اساسی داشتند ؛ بیشتر قطارها در جبهه کار می‌کردند ؛ کمبود سوخت نیز وجود داشت . وزارت ارتباطات با کارکنان دفتری و کارگران راه‌آهن دائما در حال کشمکش بود . عرضه مواد غذایی مداوما کاستی می‌گرفت . در پتروگراد ، ذخیره آرد فقط برای ده یا پانزده روز کفایت می‌کرد ؛ در مراکز دیگر ، اندکی بیشتر . فلج ناقص قطارها و امکان اعتصاب قریب‌الوقوع کارگران راه‌آهن به معنای خطر مداوم قحطی بود . اندک بارفمای از امید در آینده دیده نمی‌شد . نوبت کارگران از انقلاب چیز دیگری بود .

اگر بدتر از این امکان داشته باشد ، در قلمرو سیاست اوضاع از این هم بدتر بود . در حیات حکومتها ، ملل ، و طبقات – همچنان که در حیات افراد – بی‌تصمیمی بدترین حالت ممکن است . انقلاب بیرحمانه‌ترین شیوه ممکن برای حل مسائل تاریخی است . در انقلاب ، سیاسی مخرب‌تر از طفره‌زنی در فکر نمی‌گنجد . حزب انقلاب را دودلی نشاید – همچنان که جراح را ، در آن وقت که تیغ را به درون جسم بیمار نشانده است . اما آن رژیم دو قدری – با رژیم دورویی – که از انقلاب فوریه نشئت گرفت ، مظهر سازمان یافته بی‌تصمیمی بود . همه چیز با آن حکومت سر مخالفت داشت . دوستان مشروطش به مخالفانش تبدیل می‌شدند ؛ مخالفانش ، به دشمنانش ؛ دشمنانش اسلحه بد دست می‌گرفتند .

ضدانقلاب علنا خود را بسیج می‌کرد – و الهام بخش او در این رادکمیته مرکزی حرب کادت بود . یعنی ستاد سیاسی همه کسانی که مافع خود را در خطر می‌دیدند . کمیته مرکزی اتحادیه افسران در ستاد کل فرماندهی واقع در

موغلیف ، به نمایندگی از جانب تقریباً صد هزار فرمانده ناراضی ، و نیز شورای اتحادیه نیروهای قزاق در پتروگراد ، دو اهرم نظامی ضدانقلاب به شمار می‌رفتند . دومای دولتی ، به‌رغم قطعنامه کنگره ژوئن شوراها ، تصمیم گرفته بود به "کنفرانسهای خصوصی" خود ادامه دهد . کمیته موقت دوما برای فعالیتهای ضدانقلابی ، که وسیعاً به خرج بانکها و نیز سفارتخانههای دول متفق صورت می‌گرفت ، پوشش قانونی مناسبی ایجاد کرده بود . سازشکاران از چپ و راست تهدید به خطرات گوناگون می‌شدند . حکومت درحالی که با نگرانی از گوشه چشم به راست و به چپ نظر می‌انداخت ، مخفیانه تصمیم گرفت که برای سازماندهی یک اداره آگاهی - یعنی پلیس سیاسی مخفی - بودجه مخصوصی در نظر بگیرد . تقریباً در همین ایام ، یعنی در اواسط ماه ژوئن ، حکومت اعلام کرد که انتخابات مجلس موسسان در روز هفدهم سپتامبر برگزار خواهد شد . مطبوعات لیبرال ، علیرغم مشارکت کادتها در کابینه ، بر علیه این تاریخ رسماً انتخاب شده - که نه هیچ‌کس اعتقادی به آن داشت و نه هیچ‌کس جدا از آن دفاع می‌کرد - سرسخانه به مبارزه پرداختند . تصویر مجلس موسسان ، که در نخستین روزهای ماه مارس سخت تابناک می‌نمود ، مخدوش و تیره‌رنگ شده بود . همه چیز با حکومت سر مخالفت داشت ، حتی حسن‌نیت‌های آیکی خود او حکومت فقط در روز سی‌ام ژوئن جرئت یافت که نگهبانهای اعیانزاده روستاها یعنی زمسکی ناچالنیکیها\* را ، که نامشان از همان بدو پیدایش آنها در زمان آلکساندر سوم نفرت تمامی کشور را برمی‌انگیخت ، از کار منفصل کند . و این اصلاح نیم‌بند اجباری و دیر هنگام فقط مهر حقارت و بزدلی بر حکومت موقت زد . در آن روزها ، اشراف بار دیگر رفته رفته دل و جرئت خود را باز می‌یافتند و ترسشان به تدریج فرو می‌ریخت . زمیندارها دور هم جمع می‌شدند و بر حکومت فشار می‌آوردند . در اواخر ماه ژوئن ، کمیته موقت دوما تقاضانامه‌ای به حکومت ارسال داشت که در آن از حکومت خواسته شده بود تا برای حمایت از ملاکها در مقابل دهقانهای که به وسیله "عناصر جنایتکار" تحریک شده بودند ، اقدامات قاطع به عمل آورد . در روز اول ژوئیه ، کنگره سراسری زمیندارهای بزرگ روسیه ، که اکثریت قریب به اتفاقش را اشراف تشکیل می‌دادند ، در مسکو گشایش یافت . حکومت در این میان مانند مار به خود می‌پیچید و می‌کوشید تا به سحر کلام گاهی دهقانها و گاهی ملاکها را افسون کند .

اما بدتر از همه ، وضع جبهه بود . تهاجم بر علیه دشمن ، که در ضمن به بازی قطعی کرنسکی در دعوای داخلی نیز تبدیل شده بود ، دچار تشنجات مرگ

---

\* مقامات انتصابی که بر دهقانها هم سلطه اداری داشتند و هم سلطه قضائی .

شده و مشرف به موت بود . سربازها نمی‌خواستند بجنگند . دیپلماتهای شاهزاده لووف جرئت نداشتند به چشم دیپلماتهای دول متفق بنگرند . آنها نیاز مبرمی به یک وام خارجی داشتند . حکومت محکوم و عاجز برای آنکه عرضاندami کرده باشد ، به فنلاند یورش برد و همان طور که کثیفترین کارهای خود را همواره به دست سوسیالیستها انجام می‌داد ، این یورش را هم به دست ایشان به انجام رساند . در همان حال مابین حکومت و اوکرائین نیز اختلافی بروز کرده بود که می‌رفت تا به گسیختگی آشکار منجر شود .

روزهای سرودخوانی آلبر توماس ، در تجلیل از انقلاب تابناک و در مدح کرنسکی ، از دیرباز به سر آمده بودند . در اوایل ماه ژوئیه ، پاله‌تولوگ ، سفیر کبیر فرانسه ، که بوی عطر مجالس راسپوتین پیوسته از تنش بلند بود ، جای خود را به نولن "رادیکال" داد . کلود آنه روزنامه‌نگار سفیرجدیدرا با اوضاع پتروگراد آشنا کرد . آنه به نولن می‌گفت : روبروی سفارتخانه فرانسه ، در آن سوی رودخانه نوا ، ناحیه وایبورگ گسترده است . "این ناحیه ، که کارخانه‌های بزرگی را دربردارد ، درست متعلق به بلشویکهاست . لنین و تروتسکی در آنجا سیادت می‌کنند . " همچنین خوابگاههای هنگ آتشار ، مشتمل بر ده‌هزار مرد و بیش از هزار مسلسل ، در همین ناحیه قرار دارند . نه سوسیال‌رولوسیونرها و نه منشویکها هیچ یک به این خوابگاهها دسترس ندارند . مابقی هنگها هم یا بلشویکاند و یا بیطرف . "اگر لنین و تروتسکی بخواهند پتروگراد را بگیرند ، چه چیز جلوی آنها را خواهد گرفت ؟ " نولن شگفتزده گوش می‌داد و می‌پرسید : "حکومت چگونه چنین اوضاعی را تحمل می‌کند ؟ " و روزنامه‌نگار به او پاسخ می‌داد : "چکار می‌تواند بکند ؟ از شما چه پنهان که حکومت هیچ قدرتی ندارد ، مگر یک قدرت اخلاقی ، و حتی آن هم به نظر من خیلی ضعیف می‌رسد . . ."

نیروی تحریک شده توده‌ها چون مجرائی نمی‌یافت ، در فعالیت‌های خودانگیخته ، از قبیل تظاهرات چریکی و تصرفات پراکنده ، مصرف می‌شدند . کارگراها ، سربازها ، و دهقانها می‌کوشیدند تا مسائلی را که قدرت موجود - یعنی همان قدرتی که به وسیله همین توده‌ها ایجاد شده بود - نمی‌توانست حل کند ، خود دستکم جزئا حل کنند . اعصاب توده‌ها را بیش از هر چیز بی‌تصمیمی رهبران‌شان تحریک می‌کند . انتظار بیشتر در پشت درهائی که به رویشان باز نمی‌شوند ، آنها را وامی‌دارد که مصرانه‌تر بر آن درها بکوبند و یا به سوی طغیان ناشی از یاس سوقشان می‌دهد . در همان روزهای کنگره شوراها ، هنگامی که شهرستانیها به زحمت می‌توانستند دستهای رهبران خود را که برعلیه پتروگراد دراز شده بود ، پس نگاه دارند ، کارگراها و سربازها فرصت فراوانی داشتند تا احساس و نگرش رهبران شورا را نسبت به خود کشف کنند . تزرنتلی ، به دنبال

کرنسکی ، نه تنها به چشم اکثریت کارگران و سربازان پتروگراد بیگانه می نمود ، بلکه نفرت شدید آنها را هم برمی انگیخت . درحواشی انقلاب ، نفوذ آنارشیستها ، که نقش عمده شان در کمیته انقلابی و خودساخته خانه تابستانی دورنوا ایفاء شده بود ، دم به دم افزایش می یافت . اما حتی قشرهای منضبط کارگران – و حتی محافل وسیعی از حزب – رفته رفته شکبائی خود را از دست می دادند ، و یا شروع کرده بودند به گوش دادن به کسانی که کاسه صبرشان لبریز شده بود . تظاهرات هجدهم ژوئن به همه نشان داده بود که حکومت هیچ تکیه گاهی ندارد . سربازها و کارگرها می پرسیدند : " چرا آن بالائیها دست به کار نمی شوند ؟ " و منظورشان از بالائیها نه فقط رهبران سازشکار که سازمانهای رهبری کننده بلشویکها نیز بود .

بر اثر قیمت های متورم ، مبارزه برای دستمزد بیشتر کارگرها را تحریک و عصبی می کرد . در خلال ماه ژوئن ، این مسئله به ویژه در کارخانه غول آسای پوتیلوف ، که سی و شش هزار نفر در آن کار می کردند ، شکل بسیار حادی به خود گرفت . در روز بیست و یکم ژوئن ، در بخشهایی از این کارخانه کارگران ماهر دست به اعتصاب زدند . بیهودگی این طغیانهای پراکنده را حزب به روشنی می دید . روز بعد در جلسه مشترک نمایندگان سازمانهای عالی کارگران ، به رهبری بلشویکها ، و نمایندگان هفتاد کارخانه ، اعلام شد که : " آرمان کارگران پوتیلوف همانا آرمان تمامی طبقه کارگر پتروگراد است . " اما در همین جلسه از کارگران پوتیلوف خواسته شد که : " خشم مشروع خود را مهار کنند . " اعتصاب به تعویق افتاد . اما دوازده روز گذشت و تغییری رخ نداد . توده های کارگر در درون می خروشیدند ، و به دنبال مفر می گشتند . یکایک کارخانه ها انباشته از درگیری بود ، و همه این درگیریها به بالا یعنی به سوی حکومت میل می کردند . در گزارشی که اتحادیه کارگران لوکوموتیوران به وزیر ارتباطات تسلیم داشته است ، چنین می خوانیم : " برای آخرین بار اعلام می کنیم که : صبر هم حدی دارد ؛ ما مطلقاً نمی توانیم در چنین شرایطی زندگی کنیم . . . " این شکایتی بود نه تنها در اعتراض به نیاز و گرسنگی ، که نیز برعلیه دورویی ، بی هویتی ، و دغلبازی . این گزارش همچنین با خشمی خاص به " تشویق بی انتهای ما به وظیفه شناسی و خودداری در عین گرسنگی " اعتراض کرده بود .

انتقال قدرت از سوی کمیته اجرائی به حکومت موقت در ماه مارس به این شرط صورت گرفته بود که نیروهای نظامی انقلابی از پایتخت به جای دیگری منتقل نشوند . اما آن روزها به گذشته دور تعلق داشتند . پادگان به سمت چپ گرویده بود ، محافل حاکمه شورا به سمت راست . مبارزه با پادگان هرگز از دستور روز حذف نشده بود . هر چند هیچ واحدی در تمامیتش از پایتخت بیرون

برده نشده بود ، معذک واحدهای انقلابی تر - به بهانه مقتضیات استراتژیک - منظم بر اثر تعویض گروهانها تضعیف شده بودند . از جبهه دائما شایعاتی به پایتخت می رسیدند که همه حکایت از انحلال تعداد روزافزونی از واحدها به جرم تمرد و سربچی از اجرای فرمانهای نظامی داشتند . حکومت ناچار شده بود دو لشکر سبیریائی را - به یاد داشته باشید که تیراندازان سبیریائی بهترین و مطمئن ترین واحدهای ارتش محسوب می شدند - به زور سرنیزه منحل کند . فقط در یک مورد از تمرد دسته جمعی در ارتش پنجم - نزدیکترین ارتش به پایتخت - ۸۷ افسر و ۱۲۷۲۵ سرباز برای محاکمه به دادگاه احضار شده بودند . پادگان پتروگراد - این انبار نارضائیهای جبهه و روستا و نواحی کارگرنشین و سربازخانهها - در جوشش مدام به سر می برد . مردهای ریشوی چهل پنجاه ساله با اصراری جنون آسا درخواست می کردند که برای کار در مزارع به خانههای خویش فرستاده شوند . هنگهای پراکنده در ناحیه وایبورگ - هنگ یکم آتشیار ، هنگ یکم نارنجکانداز ، هنگ مسکو ، هنگ صدوهشتادم پیاده ، و چند هنگ دیگر - دائما در چشمه های داغ آن حومه کارگرنشین شسته می شدند . هزاران تن از کارگران ، از جمله تعداد فراوانی از تهیج گران خستگی ناپذیر بلشویسم ، متصل به سربازخانهها سر می زدند . در کنج آن دیوارهای کثیف و نیمه مخروبه جلسات خلق الساعه تقریبا بیوقفه تشکیل می شدند . در روز بیست و دوم ژوئن ، پیش از فرونشستن موج تظاهرات میهن پرستانه در حمایت از تهاجم ، اتومبیلی متعلق به کمیته اجرائی بی احتیاطی به خرج داد و پلاکارد بر سقف وارد خیابان سامسونسکی پراسپکت شد . بر آن پلاکارد نوشته شده بود : "در حمایت از کرنسکی به پیش ! " هنگ مسکو آن تهیج گران را متوقف ساخت ، پلاکاردشان را پاره پاره کرد ، و اتومبیل میهن پرستان را به هنگ آتشیار تحویل داد .

به طور کلی سربازها بیحوصله تر از کارگران بودند - هم از این جهت که مستقیما تهدید به اعزام به جبهه می شدند ، و هم به این دلیل که درک استراتژیهای سیاسی برای آنان دشوارتر بود . به علاوه ، یکایک آنان تفنگ داشتند ؛ و از ماه فوریه به بعد ، سرباز ارزش بیش از حدی برای قدرت مستقل تفنگ قائل بود . کارگر پیر بلشویکی به نام لیزدین بعدها تعریف می کرد که چگونه سربازهای هنگ ذخیره صدوهشتادم به او گفته بودند : " آنها در آنجا چکار می کنند ؟ در قصر کشسینسکایا خوابشان برده است ؟ بیائید بجنبیم و کرنسکی را با اردنگ بیرون بیندازیم ! " در جلسات هنگها ، متصل قطعنامه های تصویب می شد - بر ضرورت اقدامات نهائی بر علیه حکومت ، نمایندگان یکایک کارخانهها به فلان هنگ می رفتند و می پرسیدند : آیا سربازها به خیابان خواهند ریخت یا خیر ؟ افراد هنگ آتشیار نمایندگان خود را به دیگر واحدهای

پادگان می‌فرستادند و از آن واحدها می‌خواستند که برعلیه ادامه جنگ قیام کنند. از میان این نمایندگان، آنان که صبرشان به سر رسیده بود اضافه می‌کردند: هنگهای پاولوف و مسکو و چهل هزار کارگر از کارخانه پوتیلوف قرار است "فردا" بیرون بریزند. هشدارهای رسمی کمیته اجرائی به خرج کسی نمی‌رفت. لحظه به لحظه به طور فزاینده‌ای بیم آن می‌رفت که پتروگراد، به علت بی‌بهرگی از حمایت جبهه و ایالات، جزء به جزء درهم بشکند. در روز بیست و یکم ژوئن، لنین در روزنامه پراودا از کارگرها و سربازهای پتروگراد درخواست کرد که منتظر شوند تا چرخش حوادث ذخایر گران انقلاب را به جانبداری از پتروگراد بکشاند. "ما تلخکامی شما را درک می‌کنیم، ما از هیجان کارگرهای پتروگراد آگاه هستیم، اما به آنها می‌گوئیم: رفقا، فعلا حمله فوری به صلاح شما نیست." روز بعد، کنفرانس خصوصی سران بلشویک - که ظاهراً "چپ‌تر" از لنین بودند - به این نتیجه رسید که علیرغم احساسات توده‌های کارگر و سرباز، نباید آغاز به نبرد کرد: "بہتر است صبر کنیم تا احزاب حاکم حیثیت خود را با این تهاجم بر باد دهند، و آنگاه پیروزی از آن ما خواهد بود." چنین بود گزارش لاتسیس، سازمانده ناحیه، که در آن روزها از بیصبرترین اعضای حزب محسوب می‌شد. کمیته مرکزی حزب روز به روز با تناوب بیشتری ناچار می‌شد تهییج‌گران خود را به نزد نیروهای نظامی و به کارخانه‌ها بفرستند تا سربازها و کارگرها را از عمل بیموقع باز بدارد. بلشویکهای وایبورگ، با تکانهای شرمگینانهای که به سر خویش می‌دادند، نزد دوستان خود زبان به شکوه می‌گشودند که: "ما ناچاریم نقش آبی‌پاش آتش‌نشانی را بازی کنیم." با همه اوصاف، دعوت به خیابانها حتی یک روز هم بند نیامد. پاره‌ای از این دعوتها آشکارا ماهیتی تحریک‌کننده داشتند. سازمان نظامی بلشویکها خود را ناگزیر دید که سربازها و کارگرها را چنین مخاطب قرار دهد: "به هیچ دعوتی مبنی بر رفتن به خیابانها، به نام سازمان نظامی، اعتماد نکنید. سازمان نظامی شما را به خیابانها فرا نمی‌خواند." و در همان جا، با ابرام بیشتر: "هرگاه تهییج‌گر یا سخنرانی به نام سازمان نظامی از شما خواست که به خیابانها بریزید، اوراق هویت او را، که باید به امضای رئیس و دبیر این سازمان رسیده باشد، از او مطالبه کنید."

در میدان مشهور یاکورنی در کرونشانات، همان جا که آنارشئیستها روز به روز با اطمینان بیشتری صدای خود را بلند می‌کردند، اتمام حجت پشت‌اتمام حجت صادر می‌شد. در روز بیست و سوم ژوئن، نمایندگان چند از میدان یاکورنی، رو دست شورای کرونشانات بلند شدند و از وزارت دادگستری آزادی گروهی از آنارشئیستهای پتروگراد را درخواست کردند، و تهدید کردند که در صورت



برآورده نشدن تقاضایشان ، ملوانها خود به زندان حمله خواهند برد . روز بعد ، نمایندگان اورانین بائوم به وزارت دادگستری اطلاع دادند که پادگان آنها بابت توقیفهائی که در خانه تابدستانی دورنوو صورت گرفته است ، به اندازه کرونشات ناراحت است ، و از این رو سربازها "از هم اکنون سرگرم تمیز کردن مسلسلهای خود شده‌اند . " مطبوعات بورژوا این تهدیدها را در هوا قاپیدند ، و زیر دماغ متحدان سازشکار خود تکانشان دادند . روز بیست و ششم ژوئن ، نمایندگان هنگ گارد نارنجک‌انداز از جبهه به گردان ذخیره خود آمدند و اعلام کردند : "این هنگ با حکومت موقت مخالف است و خواستار انتقال قدرت به دست شوراهای می‌باشد ، و نیز بر تهاجمی که کرنسکی شروع کرده است دست رد می‌گذارد ، و ابراز نگرانی می‌کند که مبادا کمیته اجرائی و وزرای سوسیالیست به بورژوازی پیوسته باشند . " ارگان کمیته اجرائی روایت سرزنش‌آمیزی از این دیدار را به چاپ رساند .

نه فقط کرونشات ، که تمامی ناوگان بالتیک ، از جمله پایگاه اصلی این ناوگان در هلزینگفورز ، مثل آب در کتری می‌جوشید . سرکرده بلشویکها در ناوگان بیشک آنتونوف - افسینکو بود ، که چندین سال پیش در مقام یک افسرجوان در قیام ۱۹۰۵ سیاست‌پول شرکت جسته بود . این منشویک سالهای ارتجاع ، انترناسیونالیست مهاجر در خلال جنگ ، همکار تروتسکی در هیئت تحریریه ناس / سلوو در پاریس ، پس از بازگشت از خارج به بلشویکها پیوست . اوفسینکو ، مبتلا به تزلزل سیاسی ، اما شخصا با شهامت - عجول و بی‌نظم ، اما قادر به ابتکار و ابداع - باری اوفسینکو ، هرچند در آن روزها کمتر کسی او را می‌شناخت ، در حوادث آتی انقلاب نقش کوچکی ایفاء نکرد . او در خاطرات خود می‌نویسد : "ما در کمیته حزب در هلزینگفورز ضرورت خویشتن‌داری و لزوم تدارکات جدی را درک می‌کردیم . به علاوه ، از کمیته مرکزی نیز رهنمودهائی در همین معنا به ما رسیده بود . اما اجتناب‌ناپذیری مطلق انفجار را می‌دیدیم و با نگرانی به سوی پترزبورگ می‌نگریستیم . " و در پترزبورگ عنصرهای انفجار روز به روز روی هم انبار می‌شدند . هنگ دوم آتشبار ، که نسبت به هنگ یکم آتشبار آگاهی کمتری داشت ، قطعنامه‌ای را به تصویب رساند که در آن انتقال قدرت به دست شورا درخواست شده بود . هنگ سوم پیاده از اعزام چهارده گروهان ذخیره امتناع کرد . جلسات سربازها در خوابگاه‌هایشان دم به دم خصلت توفانی‌تری می‌گرفتند . جلسه هنگ نارنجک‌انداز در روز یکم ژوئیه ، با توقیف رئیس کمیته و با جار و جنجال به منظور ممانعت از سخنرانیهای خطبای منشویک آغاز شد : مرگ بر تهاجم ! مرگ بر کرنسکی ! در کانون پادگان ، افراد هنگ آتشبار ایستاده بودند . هم آنها دریچه‌های سد را برای سیل ژوئیه باز کردند .

بیشتر در ارتباط با حوادث نخستین ماه انقلاب با نام هنگ یکم آتشبار آشنا شدیم. این هنگ که اندکی پس از انقلاب به ابتکار خود "برای دفاع از انقلاب" از اورانین بائوم به پتروگراد آمده بود، بلافاصله با ضدیت کمیته<sup>۱</sup> اجرائی روبه‌رو شد؛ به این معنا که کمیته<sup>۲</sup> اجرائی طی قطعنامه‌ای مقرر داشت که: این هنگ باید با نهایت تشکر به اورانین بائوم پس فرستاده شود. مسلسلدارها صریحا از ترک پایتخت سر باز زدند: "ضدانقلابیون ممکن است به شورا حمله کنند و رژیم سابق را برگردانند." کمیته<sup>۳</sup> اجرائی تسلیم شد، و چندین هزار مسلسلچی همراه با مسلسلهایشان در پتروگراد باقی ماندند. آنها در خانه<sup>۴</sup> خلق اتراق کردند، و در فکر شدند که سرنوشتشان چه خواهد بود. اما تعداد زیادی از کارگران پتروگراد عضو این هنگ بودند، و به این دلیل تصادفی نبود که کمیته<sup>۵</sup> بلشویک وظیفه<sup>۶</sup> مواظبت از این مسلسلدارها را برعهده گرفت. با وساطت کمیته<sup>۷</sup> بلشویک، خواروبار هنگ یکم آتشبار از قلعه<sup>۸</sup> پتروپل تامین شد. دوستی آن دو نیرو پا گرفت. و طولی نکشید که این دوستی مرگ‌ناپذیر شد. در روز بیست و یکم ژوئن، مسلسلدارها در یک جلسه<sup>۹</sup> توده‌ای، قطعنامه<sup>۱۰</sup> زیر را ارائه دادند: "در آینده، واحدهای این هنگ فقط در صورتی به جبهه اعزام خواهند شد که جنگ ماهیت انقلابی داشته باشد." در روز دوم ژوئیه، این هنگ به مناسبت اعزام "آخرین" گروهان ذخیره به جبهه، جلسه<sup>۱۱</sup> تودיעی در خانه<sup>۱۲</sup> خلق برگزار کرد. سخنرانهای این جلسه، لوناچارسکی و تروتسکی بودند. مقامات حکومتی متعاقبا کوشیدند تا اهمیت خارق‌العاده‌ای را به این نکته<sup>۱۳</sup> تصادفی نسبت دهند. از طرف هنگ هم سربازی به نام ژیلین، و درجه‌دار پیر بلشویکی به نام لاشویچ، سخنرانی کردند. شور و شغف خاصی بر جلسه حکمفرما بود. جملگی کرنسکی را تخطئه کردند و نسبت به انقلاب سوگند وفاداری خوردند - اما هیچ‌کس هیچ پیشنهاد عملی‌ای برای آینده<sup>۱۴</sup> نزدیک ارائه نداد. اما در خلال آن واپسین روزها، شهر مصرا انتظار وقوع حادثه‌ای را داشت. "روزهای ژوئیه" سایه<sup>۱۵</sup> خود را در برابر مردم گسترده بودند. سوخانوف به یاد می‌آورد که: "همه جا، در گوشه و کنار، در شورا، در کاخ مارینسکی، در آپارتمانهای مردم، در میادین عمومی و در بولوارها، در سربازخانهها، در کارخانهها، همه درباره<sup>۱۶</sup> تظاهراتی صحبت می‌کردند که می‌باید امروز یا فردا در بگیرد... هیچ کس دقیقا نمی‌دانست چه کس راجع به چه چیز، یا در کجا، دست به تظاهرات خواهد زد، اما شهر احساس می‌کرد که در آستانه<sup>۱۷</sup> انفجار نامعلومی قرار گرفته است." و آن انفجار به واقع رخ داد. چاشنی انفجار از بالا - یعنی از محافل حاکم - فراهم آمد.

در همان روزی که تروتسکی و لوناچارسکی با مسلسلدارها از ورشکستگی

ائتلاف سخن می‌گفتند، چهار وزیر کادت با ترک حکومت، ائتلاف را منفجر کردند. این چهارتن بهانه خود را معاهده‌های قرار دادند که همکاران سازشکارشان با اوکرائین منعقد ساخته بودند، معاهده‌ای که با جاه‌طلبیهای امپریالیستی آنان جور در نمی‌آمد. علت واقعی این استعفای توبیخی در این نکته نهفته بود که سازشکاران در مهار توده‌ها شل آمده بودند. لحظه استعفاء مقارن با شکست تهاجم انتخاب شده بود - شکست تهاجم هرچند رسماً اعلام نشده بود، اما افراد آگاه اندک تردیدی در این خصوص نداشتند. این لیبرالها صلاح را در این دیدند که متحدان چپ خود را رو در رو با شکست، و با بلشویکها، قال بگذارند. شایعه استعفای کادتها بلافاصله در سراسر پایتخت پخش شد، و همه معارضات موجود را از لحاظ سیاسی در یک شعار - یا بهتر بگوئیم یک فریاد آسمان خیز - خلاصه کرد: "بیائید کلک این ائتلاف جفنگ را بکنیم!" سربازها و کارگرها معتقد بودند که همه مسائل دیگر - از قبیل دستمزدها، قیمت نان، و اینکه آیا مردن در جبهه به خاطر چیزی که هیچ کس نمی‌داند چیست، ضروری است یا خیر - به این مسئله وابسته است که در آینده چه کس بر کشور حکومت خواهد کرد، بورژوازی یا شورای ایشان. در این توقعات رگه خاصی از توهم نیز وجود داشت - دستکم از آن بابت که توده‌ها امیدوار بودند با تغییر قدرت راه حل فوری همه مسائل جانگداز خود را بیابند. اما دست آخر حق با آنها بود. مسئله قدرت مسیر کلی انقلاب را تعیین می‌کرد، و این بدان معناست که مسئله قدرت سرنوشت هرکس را به طور خاص نیز معین می‌ساخت. اگر تصور کنیم که کادتها عواقب این خرابکاری آشکار را در شورا، پیش‌بینی نکرده بودند، مطمئناً میلی‌یوکوف را دست‌کم گرفته‌ایم. بدیهی است که رهبر لیبرالیسم می‌کوشید تا سازشکاران را به آنچنان مخمصه‌ای بکشاند که ایشان، یعنی سازشکاران، فقط به زور سرنیزه قادر به خلاصی از آن مخمصه باشند. در آن روزها میلی‌یوکوف جدا معتقد بود که یک خونریزی بی‌مهابا اوضاع را درست خواهد کرد.

صبح روز سوم ژوئیه، چندین هزار مسلسلدار، پس از درهم ریختن جلسه کمیته‌های گروهانی و هنگی هنگ خود، رأساً رئیسی برای خود تعیین کردند و خواستار شدند که مسئله تظاهرات مسلحانه فوراً مورد بررسی قرار بگیرد. این جلسه از همان لحظه نخست با توفان آغاز شد. مسئله جبهه با بحران موجود در حکومت تلاقی کرد. رئیس جلسه، بلشویکی به نام گولووین، کوشید تا ترمزها را به کار بیندازد، و پیشنهاد کرد که مسلسلدارها مقدماتاً با سایر واحدها و با سازمان نظامی بلشویک صحبت کنند. اما هر اشاره‌ای به تعویق، سربازها را براق می‌کرد. در این جلسه سر و کله بلیشمان آنارشویست هم پیدا شد. بلیشمان در صحنه حوادث ۱۹۱۷، پیکره‌ای کوچک اما رنگارنگ داشت، تجهیزات عقیدتی‌اش

اندک بود اما نسبت به توده‌ها بی‌احساس نبود - در شعور محدود و همیشه آتشینش صداقت هم وجود داشت - چاک پیراهنش را همیشه باز می‌گذاشت، و گیسوان مجعدش از چهار طرف پیوسته در پرواز بودند. مقدم بلیشمان را در این جور جلسات همیشه با همدلی آمیخته به تمسخر خوش‌آمد می‌گفتند. ناگفته‌نماند که کارگران - به ویژه کارگران فلزکار - رفتار سردی با او داشتند و در برابرشان دکی بی‌حوصلگی نیز نشان می‌دادند. اما سربازها مشعوفانه به نطق‌های او لبخند می‌زدند، با آرنج به پهلوی یکدیگر سقلمه می‌زدند و با شعارهای موجز خود - بلیشمان را شیر می‌کردند. سربازها ظاهر غریب او را، قاطعیت بی‌منطقش را، و لهجه یهودی - آمریکائی او را که به گزندگی سرکه بود، دوست می‌داشتند. در اواخر ماه ژوئن، بلیشمان مثل ماهی در رودخانه، در این جور جلسه‌های خلق‌الساعه شنا می‌کرد. عقیده همیشه او عبارت از این بود که: «ضروری است که اسلحه در دست بیرون بیائیم. سازمان؟» «خیابان به ما سازمان خواهد داد.» هدف؟ «سرنگون ساختن حکومت موقت درست به همان نحو که حکومت موقت تزار را سرنگون ساخت هرچند که هیچ حزبی خواستار آن سرنگونی نشده بود. این نطق‌ها با احساسات مسلسلدارها در آن لحظه کاملاً جور درآمد - و نه فقط با احساسات مسلسلدارها، بسیاری از بلشویکها هنگامی که صفوف فرودست مردم به رغم اظهارهای رسمی ایشان به پیش تاختند، رضایت و شادمانی خود را پنهان نکردند. کارگرهای مترقی به یاد داشتند که در فوریه، درست در آستانه پیروزی، رهبران‌شان آماده بودند تا کوس عقب نشینی را بنوازند؛ و نیز به یاد می‌آوردند که در ماه مارس مبارزه برای هشت ساعت کار در روز بر اثر فعالیت طبقات پائین به ثمر رسیده بود؛ و همچنین به خاطر می‌آوردند که در ماه آوریل، میلی‌یوکوف به وسیله هنگ‌هایی که به ابتکار خود به خیابانها ریختند، از حکومت بیرون رانده شده بود. یادآوری این واقعیات ناشکیبائی و احساسات منقبض توده‌ها را تشدید می‌کرد.

سازمان نظامی بلشویکها، چون به موقع خبردار شد که جلسه مسلسلدارها به نقطه جوش رسیده است، تهییج‌گران خود را یکی پس از دیگری روانه ساخت. طولی نکشید که نوبت وساطت به نوسکی رسید، یعنی به رهبر سازمان نظامی که از احترام سربازها هم برخوردار بود. به نظر می‌رسید که سربازها نصایح نوسکی را قبول کرده‌اند. اما احساسات آن جلسه بی‌پایان با تغییر اجزاء تشکیل‌دهنده‌اش دگرگون می‌شد. پودویسکی، یکی دیگر از رهبران سازمان نظامی، حکایت می‌کند که: «هنگامی که در راس ساعت هفت عصر، اسب‌سواری چهار نعل به نزد ما آمد تا به ما اطلاع دهد که... مسلسلدارها دوباره تصمیم به تظاهرات گرفته‌اند، این خبر سخت مایه شگفتی ما شد.» «سربازها به جای کمیته قدیم هنگ، یک

کمیته موقت انقلابی، مرکب از دوفرد از هرگروهان و به ریاست ناوبانی به نام سماشکو، انتخاب کرده بودند. نمایندگان ویژه انتخابی دست به کار بازدید از کارخانهها و هنگها شده بودند و از کارگراها و سربازها پشتیبانی می‌طلبیدند. سلسله‌دارها ضمناً فراموش نکرده بودند که افراد خود را به گرونتشات هم بفرستند. بدین طریق، در سطحی پائین‌تر از سازمانهای رسمی، و جزئاً زیر حمایت این سازمانها، روابط موقت تازه‌ای مابین هنگهای بیناب و کارخانهها برقرار شد. توده‌ها به هیچ وجه قصد قطع رابطه با شورا را نداشتند؛ برعکس، آنها می‌خواستند که شورا قدرت را تصرف کند. میل توده‌ها به گسستن از حزب بلشویک از میلشان به قطع رابطه با شورا هم کمتر بود. اما توده‌ها احساس می‌کردند که حزب مردد است. توده‌ها می‌خواستند زیر بال حزب را بگیرند - مثنی برای کمیته اجرائی تکان دهند، و نهیبی به بلشویکها بزنند. بدین سان، نظامهای خلق‌الساعه نیابتی پدید آمدند، پیوندهای تازه نضج گرفتند، و مراکز تازه فعالیت تشکیل یافتند - نه به طور دائم، بلکه برای شرایط موجود. شرایط موجود و احساسات مردم آنچنان سریع و آنچنان به حدت دگرگون می‌شد که حتی سازمانهای انعطاف‌پذیری مانند شورا ناگزیر عقب می‌ماندند، و توده‌ها ناچار بودند سر هر پیچ تازه‌ای سازمانهای کمکی جدیدی ایجاد کنند که آن سازمانها جوابگوی مقتضیات زمان باشند. در جریان این بداعتها عناصر تصادفی و نامطمئن نیز گاهی اوقات به مقامهای مهم می‌رسیدند. آنارشئیستها نفت بر آن آتش می‌ریختند. اما پاره‌ای از بلشویکهای تازه‌کار و بیصبر نیز به همین کار سرگرم بودند. در این میان اخلاگران و مفتنها نیز بیشک خود را با توده‌ها درمی‌آمیختند - شاید دست‌آیادی آلمان هم در کار بود، اما بدون تردید مامورهای صدسیاه در آن ماجرا دخالت داشتند. همچنین پلیس مخفی روس. چگونه می‌توان بافت درهم تنیده یک جنبش توده‌ای را به تارهای مجزایش تجزیه کرد؟ اما دستکم ماهیت کلی رویداد کاملاً بر ملا بود. پتروگراد نیروی خود را می‌سنجید، و می‌کوشید تا لجام خود را بگسلد، بدون آنکه به شهرستانها و یا به جبهه‌نگاهی بیندازد، و حتی حزب بلشویک هم نمی‌توانست او را از حرکت بازدارد. فقط تجربه می‌توانست چیزی به او بیاموزد.

نمایندگان سلسله‌چینها هنگام فراخواندن کارخانهها و هنگها به خیابان، فراموش نکردند اضافه کنند که قرار بر این شده است که تظاهرات به طور مسلحانه صورت بگیرد. البته، مگر طور دیگری هم می‌توانست باشد؟ نمی‌شد با دست خالی به زیر ضربات دشمن رفت. به علاوه - و یحتمل که اصل قضیه همین نکته بود - ما باید نیروی خود را نشان دهیم، و سرباز بی‌اسلحه نیرو به حساب نمی‌آید. بر سر این نکته همه کارخانهها و همه هنگها اتفاق نظر داشتند: اگر

بیرون بزنیم ، باید مقدار زیادی سرب هم با خود ببریم . سلسلجیها اتلاف وقت نکردند : حال که کار بزرگی را شروع کرده بودند ، قصد داشتند که آن کار را با سرعت هرچه تمامتر به فرجام برسانند . گزارش دادگاه تحقیق بعدا ماهیت فعالیت‌های ناوبان سماشکو ، یکی از رهبران اصلی هنگ را با این شرح توصیف کرد : " او از کارخانه‌ها اتوموبیل مطالبه کرد ، اتوموبیلها را به مسلسل مسلح ساخت ، و آنها را روانه کاخ تورید و نقاط دیگر کرد ، سپس در حالی که مسیری را از پیش تعیین کرده بود ، هنگ خود را از خوابگاهها به شهر برد ، و بعد به گردان ذخیره هنگ مسکو رفت تا آن گردان را تشویق به بیرون آمدن کند ، در این کار موفق شد ، و به سربازهای هنگ آتشبار اطمینان داد که هنگهای سازمان نظامی از آنها پشتیبانی خواهند کرد ، لحظه‌ای تماس خود را با سازمان نظامی قطع نکرد ، در خانه کشسینسکایا مستقر شد ، و همراه با رهبر بلشویکها ، یعنی لنین ، گروهی نگهبان را به محافظت از سازمان نظامی اعزام داشت . . . " اشاره به لنین فقط به منظور تکمیل تصویر صورت گرفته است . لنین نه در آن روز و نه در روزهای پیش در پتروگراد نبود . او از روز بیست و نهم ژوئن بیمار شده و در کلبه‌ای در فنلاند بستری بود . اما از این نکته گذشته ، زبان فشرده ماموردادگاه نظامی تدارکات تب‌آلود سلسلدارها را درست توصیف کرده است . در حیاط سربازخانه هم کار تب‌آلود دیگری جریان داشت . در آنجا بین سربازهای بی‌تفنگ تفنگ پخش می‌کردند ، به برخی بمب می‌دادند ، و روی هر کامیونی که از کارخانه‌ها گرفته بودند ، سه مسلسل با خدمه لازم کار می‌گذاشتند . قرار بر این بود که هنگ با آرایش کامل نظامی به خیابان برود .

در کارخانه‌ها نیز وضع به همین منوال بود . از هنگ آتشبار و یا از یک کارخانه مجاور نمایندگانی به فلان کارخانه می‌آمدند و کارگران را به خیابان می‌خواندند . تو گوئی کارگرها از پیش منتظر آن نمایندگان بوده‌اند . کار آنها قطع می‌شد . کارگری از کارخانه رنود حکایت می‌کند که : " پس از شام ، گروهی از افراد هنگ آتشبار دوان دوان به نزد ما آمدند و از ما تقاضا کردند که به آنها چند کامیون بدهیم . علیرغم اعتراض گروه ما (بلشویکها) ، ناچار بودیم کامیونها را به سربازها تحویل دهیم . . . آنها بیدرنگ روی کامیونها ماکسیم (مسلسل) کار گذاشتند و رهسپار نوسکی شدند . در این لحظه ما دیگر نمی‌توانستیم جلو کارگرانمان را بگیریم . . . همه آنها ، با همان شکل و شمایل ، یعنی در لباس کار ، از روی نیمکت‌هایشان بلند شدند و مستقیما از کارخانه بیرون زدند . . . " به جرئت می‌توان گفت که کارگرهای بلشویک هیچ وقت در اعتراضهای خود پافشاری نکردند . طولانی‌ترین کشمکش در کارخانه پوتیلوف در گرفت . در ساعت دو بعداز ظهر شایعه‌ای در کارخانه پراکنده شد دایره بر اینکه چند تن از افراد

واحد آتشبار به کارخانه آمده‌اند و کارگرها را دعوت به تشکیل جلسه می‌کنند . در حدود ده هزار مرد گرد آمدند . مسلسلدارها در میان فریادهای تشویق‌آمیز شرح دادند که چگونه به آنها دستور داده شده است که در روز چهارم ژوئیه به جبهه بروند ، اما آنها تصمیم گرفتند که "نه بر علیه طبقه" کارگر آلمان ، بلکه بر ضد وزرای سرمایه‌دار روس وارد جنگ شوند . " احساسات کارگرها بالا گرفت . کارگرها فریاد کشیدند : "بجنبید ، راه بیفتیم ! " بلشویکی که سمت دبیری کمیته" کارخانه را برعهده داشت ، زبان به اعتراض گشود و پیشنهاد کرد که از حزب دستورالعمل بگیرند . موج اعتراض از همه سو بر سر او فرود آمد : " گور پدر دستورالعمل هم کرده ! باز هم می‌خواهی کار را به تعویق بیندازی . طاقت ما دیگر طاق شده . . . " در حدود ساعت شش ، نمایندگان کمیته" اجرائی از راه رسیدند ، اما آنها در برابر سربازها از سایرین هم کار کمتری از پیش بردند . جلسه ادامه یافت ، جلسه بی‌انتهای و عصبی و لجوجانه" توده‌های بیشماری که به دنبال مفر می‌گشتند و هیچ میل نداشتند کسی به آنها بگوید مفری نیست . پیشنهاد شد که هیئتی را به کمیته" اجرائی بفرستند - باز هم یک تعویق دیگر ، اما جلسه کماکان متفرق نشد . در همین اثناء گروهی از کارگرها و سربازها خبر آوردند که اهالی ناحیه" وایبورگ به سمت کاخ توریید به راه افتاده‌اند . اینک جلوگیری از حرکت آنان محال بود . همه تصمیم به رفتن گرفتند . افیموف ، یکی از کارگران کارخانه" پوتیلوف ، به کمیته" ناحیه‌ای حزب شناخت تا بپرسد : "حالا چکار کنیم ؟" پاسخی که او دریافت داشت چنین بود : "ما به تظاهرات ملحق نخواهیم شد ، اما نمی‌توانیم کارگرها را به دست سرنوشت بسپاریم . باید همراه آنان برویم . " در همین لحظه چودین ، عضو کمیته از راه رسید و خبر داد که کارگران در همه" ناحیه‌ها شروع به بیرون آمدن کرده‌اند ، و تذکر داد که برعهده" افراد حزب است که "نظم را حفظ کنند . " بدین سان جنبش بلشویکها را غافلگیر کرد و آنها را به درون خود کشاند . در این میان بلشویکها به دنبال توجیه عملی می‌گشتند که صریحا تصمیم رسمی حزب را نقض کرده بود .

در ساعت هفت عصر حیات صنعتی پایتخت تماما سکون گرفته بود . کارخانه‌ها یکی پس از دیگری بیرون می‌آمدند ، صف می‌کشیدند و واحدهای گارد سرخ خود را مسلح می‌ساختند . متلف ، کارگر وایبورگی ، روایت می‌کند که : "در میان توده‌های بیشماری از کارگران ، صدها تن از گاردهای سرخ سرگرم پر کردن تفنگهای خود بودند . دیگران خشابها را درون خزانه" تفنگ می‌گذاشتند ، و کمربندهای خود را سفت می‌کردند ، کوله‌پشتیها و یا جعبه فشنگهای خود را بر دوش محکم می‌کردند و سرنیزه‌های خود را استوار می‌ساختند . و کارگران بی‌تفنگ به گاردهای سرخ مدد می‌رساندند تا آماده‌شوند . . . " سامسونوسکی پراسپکت ،

شاهراه ناحیه وایبورگ، انباشته از جمعیت بود. در سمت راست و سمت چپ این خیابان، ستونهای به هم فشرده‌ای از کارگران جا گرفته بودند. در وسط، هنگ آتشبار، یعنی نخاع تظاهرات، گام می‌زد پیشاپیش هر گروهان کامیونی مجهز به چند مسلسل حرکت می‌کرد. به دنبال هنگ آتشبار، کارگران روان بودند. واحدهائی از هنگ مسکو به عنوان عقبدار، تظاهرات را از پشت محافظت می‌کردند. بر سر هر واحد پارچه درازی گسترده بود که بر آن نوشته بودند: "تمام قدرت به دست شوراها! مراسم تشییع جنازه ماه مارس و تظاهرات روز اول ماه مه شاید کثیرتر بودند، اما تظاهرات ژوئیه به مراتب پرشورتر، تهدیدآمیزتر، و از حیث ترکیب متجانس‌تر بود. یکی از شرکت‌کنندگان در آن تظاهرات، چنین می‌نویسد: زیر پرچمهای سرخ فقط کارگران و سربازان گام می‌زدند، یراق آلات مقامات دولتی، تکمهای براق دانشجویان، و کلاههای 'بانوان هواخواهان انقلاب' را در هیچ جا نمی‌دیدیم. همه این زر و زیورها به چهار ماه پیش تعلق داشتند، یعنی به فوریه. در جنبش آن روز نشانی از آن زیور آلات وجود نداشت. در آن روز، فقط بردگان عامی پایتخت به حرکت درآمده بودند. " مثل گذشته، اتوموبیلها، انباشته از کارگران و سربازان مسلح، از چهار طرف در خیابانها جولان می‌دادند و به وسیله نمایندگان، تهییج‌گران، ماموران شناسائی، تلفنچیها، و دستمهای نظامی، کارگران و هنگها را به خیابان فرامی‌خواندند. همه آنان سرنیزه‌های خود را رو به جلو نشانه رفته بودند. کامیونهای پرشتاب، روزهای فوریه را به خاطر می‌آوردند، بعضیها را برقزده می‌کردند، و بعضی دیگر را وحشتزده. نابوکوف کادت می‌نویسد: "همان چهره‌های دیوانه، گول، و حیوان‌وشی که از روزهای فوریه به خاطر داشتیم" - یعنی روزهای همان انقلابی که لیبرالها رسماً شکوهمند و بدون خونریزی نامش نهاده بودند. در ساعت نه، هفت هنگ به سمت کاخ توریید در حرکت بودند. در میان راه ستونهای از کارگران و دستمهای تازه‌ای از سربازان به این هفت هنگ پیوستند. جنبش هنگ آتشبار قدرت واگیر عظیمی به هم زده بود. "روزهای ژوئیه" آغاز شده بودند.

کارگران و سربازان در حین حرکت با یکدیگر تبادل نظر می‌کردند. صدای تیر به گوش رسید. بنا بر گفته کارگری به نام کوروتکوف، "در خیابان لیتینی، یک افسر و یک مسلسل را از زیرزمینی بیرون کشیدند و افسر را همان جا کشتند." هرگونه شایعه‌ای که به تصور بکنجد، جلوتر از تظاهرات در شهر پخش می‌شد. امواج ترس مانند اشعه نور از چهار طرف تظاهرات ساطع بود. چه چیزها که با تلفن از ناحیه‌های وحشتزده مرکزی شهر گزارش داده نشد؟ می‌گفتند که در حدود ساعت هشت شب، یک اتوموبیل مسلح به دنبال کرنسکی، که همان روز به جبهه عزیمت کرده بود، به ایستگاه ورشو شتافته بود تا کرنسکی را دستگیر کند،



اما قطار کرنسکی چند ساعت پیش از آن ایستگاه را ترک کرده بود، و به این دلیل دستگیری کرنسکی صورت نگرفته بود. این ماجرا بعداً به عنوان برهانی در اثبات توطئه، بارها و بارها مورد استناد قرار گرفت. و اما اینکه چه کسانی در آن اتوموبیل بودند و چه کسی مقاصد مرموز سرنشینان آن اتوموبیل را کشف کرده بود، نامعلوم باقی ماند. آن شب، اتوموبیل‌های مملو از مردهای مسلح در همه جهات می‌گشتند - و شکی نیست که در اطراف ایستگاه ورشو هم اتوموبیل‌ها در گشت و گذار بودند. راجع به کرنسکی هم در بسیاری از نقاط کلمات خشن می‌شنیدی. شکی نیست که این اوضاع و احوال اساس آن افسانه را فراهم آورده بود - البته اگر یکسره جعلش نکرده باشند.

ایزوستیا تصویر زیر را از حوادث سوم ژوئیه ترسیم کرد: "در ساعت پنج بعدازظهر، هنگ یکم آتشبار، بخشی از هنگ مسکو، بخشی از هنگ نارنجک‌انداز، و بخشی از هنگ پاولوفسکی، همه مسلح، بیرون آمدند. جماعتی از کارگران نیز به سربازها پیوستند... در ساعت هشت شب، بخش‌های جداگانه‌ای از هنگ‌ها به سمت کاخ کشینسکایا به راه افتادند، اینان همه تا بن دندان مسلح بودند و پرچم‌ها و پلاکاردهای سرخرنگی با خود حمل می‌کردند که در آنها انتقال قدرت به شوراها خواسته شده بود. سخنرانی‌های متعددی از بالکونها ایراد شد... در ساعت ده و نیم، در میدانی که در برابر کاخ تورید قرار دارد، جلسه‌ای تشکیل شد... سربازها هیئتی را به نمایندگی از جانب خود به کمیته اجرایی مرکز فرستادند که این هیئت به نام سربازان خواسته‌های زیر را ارائه داد: برکناری ده وزیر بورژوا، انتقال تمام قدرت به شوراها، انقطاع تهاجم، ضبط چاپخانه‌های مطبوعات بورژوا، مالکیت دولت بر اراضی، نظارت دولت بر تولید. "صرفنظر از برخی دستکاریها - "بخش‌هایی از هنگ‌ها" به جای هنگ‌ها، "جماعتی از کارگران" به جای تمامی کارخانه‌ها - می‌توان گفت که گزارش رسمی تزرنتلی و دان تصویر کلی وقایع را مخدوش نکرده است. به ویژه آنکه این گزارش دو کانون اصلی تظاهرات را درست دیده است: منزل خصوصی کشینسکایا و کاخ تورید. جنبش هم از نظر معنوی و هم از لحاظ عینی بر حول این دو مرکز متخاصم می‌گردید: به کاخ کشینسکایا می‌آمد تا دستورالعمل، رهبری، و نطق‌های الهام‌بخش بریکبرد؛ و به کاخ تورید می‌رفت تا خواسته‌های خود را ارائه دهد و حتی با قدرت خود اندکی به تهدید بپردازد.

در ساعت سه بعدازظهر، دو تن از نمایندگان مسلسلدارها به کنفرانس سراسری شهری بلشویک‌ها، که در آن روز در خانه کشینسکایا تشکیل شده بود، آمدند تا اطلاع دهند که هنگشان تصمیم به بیرون آمدن گرفته است. هیچ‌کس انتظار چنین خبری را نداشت، و هیچ‌کس خواستار این عمل نبود. تامسکی

اعلام کرد: "هنگهائی که بیرون آمده‌اند رفیقانه عمل نکرده‌اند، زیبا صلاح در این بود که قبلا از کمیته مرکزی حزب ما بخواهند که مسئله تظاهرات را بررسی کند. کمیته مرکزی به کنفرانس پیشنهاد می‌کند که: در وهله اول، برای جلوگیری از حرکت توده‌ها اعلامیه‌ای صادر کند؛ در وهله دوم، از کمیته اجرائی درخواست کند که آن کمیته قدرت را در دست خویش بگیرد. در این لحظه محال است بتوان از تظاهرات سخن گفت، مگر آنکه انقلاب جدیدی خواسته باشیم." تامسکی، این کارگر پیر بلشویک که با چندین سال زندان با اعمال شاقه وفاداری خود را به حزب ثابت کرده بود - و بعدا در مقام رهبر اتحادیه‌های کارگری شهرتی به هم زد - به طور کلی فطرتا بیشتر مایل به بازداری توده‌ها بود تا به فراخواندن آنها به عمل. اما در این مورد خاص، صرفا اندیشه لنین را بازگو می‌کند: "در این لحظه محال است بتوان از تظاهرات سخن گفت، مگر آنکه انقلاب جدیدی خواسته باشیم." سازشکاران حتی کوشش به تظاهرات مسالمت‌آمیز دهم ژوئن را به عنوان توطئه تخطئه کرده بودند. اکثریت قاطع کنفرانس با تامسکی اتفاق نظر داشت. باید به هر قیمتی که شده مبارزه نهائی را به تعویق بیندازیم. تهاجمی که در جبهه جریان دارد، فضای سراسر کشور را سخت منقبض ساخته است. شکست تهاجم اجتناب‌ناپذیر است - همچنان که عزم جزم حکومت در انداختن مسئولیت شکست به گردن بلشویکها. باید به سازشکاران فرصت دهیم تا خود را به کلی خراب کنند. ولودارسکی به نام حزب به مسلسلدارها پاسخ داد که هنگ باید در برابر تصمیم حزب تسلیم شود. مسلسلدارها اعتراض‌کنان کنفرانس را ترک گفتند. در ساعت چهار بعداز ظهر، کمیته مرکزی تصمیم کنفرانس را تأیید کرد. اعضای کمیته روانه نواحی کارگرنشین و کارخانه‌ها شدند تا توده‌ها را از حرکت باز دارند. به همین منظور اعلامیه‌هایی هم به پراودا فرستاده شدند تا صبح روز بعد در صفحه اول آن روزنامه به چاپ برسند. استالین مامور شد که تصمیم کمیته مرکزی را به نظر جلسه مشترک کمیته‌های اجرائی برساند. بدین ترتیب، در مورد نیت بلشویکها جای هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای باقی نمی‌ماند. کمیته مرکزی کارگران و سربازان را چنین مخاطب قرار داد: "اشخاص مجهول‌الهویه... شما را به تظاهرات مسلحانه دعوت کرده‌اند،" و این نکته ثابت می‌کند که دعوت به تظاهرات از طرف هیچ یک از احزاب شورا صادر نشده است... بدین سان، کمیته‌های مرکزی - هم کمیته مرکزی حزب و هم کمیته مرکزی شورا - هشدار دادند، اما توده‌ها پشت گوش انداختند.

در ساعت هشت شب، هنگ آتشبار، و به دنبالش هنگ مسکو، به کاخ کشینسکایا آمدند. بلشویکهای محبوب، نوسکی، لاشویچ، بودویسکی - از

بالکن کاخ با سربازها حرف زدند و کوشیدند تا هنگها را به سربازخانهها بازگردانند. از پائین پاسخ آمد که: بس است! بس است! بالکن بلشویکها هرگز چنین فریادهائی از سربازها نشنیده بود؛ فریاد که نه، زنگ خطر. به دنبال هنگها، کارخانهها پیش آمدند: "تمام قدرت به دست شوراها!" "مرگ بر ده وزیر سرمایه‌دار!" اینها همان شعارهای هجدهم ژوئن بودند، اما اینک در زیرشان سرنیزه برق می‌زد. تظاهرات به واقعیت انکارناپذیری تبدیل شده بود. چه می‌باید کرد؟ آیا بلشویکها می‌توانستند کنار بایستند؟ اعضای کمیته پتروگراد، همراه با نمایندگان که در کنفرانس شرکت جسته بودند و نیز به اتفاق نمایندگان هنگها و کارخانهها، قطعنامه‌ای را به تصویب رساندند که چنین مضمونی داشت: بررسی مجدد مسئله، پایان دادن به همه کوششهای بیثمر دربارداری توده‌ها، و هدایت جنبش رو به گسترش به نحوی که بحران حکومت به نفع مردم خاتمه بیابد؛ برای رسیدن به این هدف، قرار بر این شد که از سربازها و کارگرها خواسته شود تا آرام و با نظم و ترتیب به کاخ توریست بروند، نمایندگان خود را انتخاب کنند، و از طریق آن نمایندگان خواسته‌های خود را به کمیته اجرائی ارائه دهند. اعضای کمیته مرکزی، که در آن جلسه حضور داشتند، بر آن تغییر تاکتیک صحنه گذاشتند. این تصمیم جدید چون از بالکن اعلام شد، با فریادهای خوش‌آمد و با سرود "مارسیز" رو به رو شد. حزب جنبش را قانونی شناخته بود. مسلسلدارها نفسی به راحت کشیدند. بخشی از هنگ فوراً به قلعه پتروپل شتافت تا پادگان آن قلعه را زیر نفوذ خود بگیرد، و در صورت لزوم کاخ کشینسکایا را، که فقط به وسیله کانال باریک کرونورسکی از قلعه جدا می‌شد، از گزند پادگان قلعه محفوظ بدارد.

صفوف اصلی تظاهرات خود را به خیابان نوسکی رساند. یعنی به خیابانی که شاه‌رگ بورژوازی، بوروکراسی و افسرها محسوب می‌شد. توگوئی تظاهرات از یک کشور بیگانه سردرآورده است: از پیاده‌روها، پنجره‌ها و بالکنها، هزاران جفت چشم با نیت پلید به تظاهرکنندگان زل می‌زدند. هنگ به کارخانه فشار می‌آورد، کارخانه به هنگ. توده‌های تازه متصل از راه می‌رسیدند. همه بیرقها، با حروف زرین بر زمینه سرخ، یکصدا فریاد می‌کشیدند: "تمام قدرت به دست شوراها!" جمعیت خیابان نوسکی را لبریز کرد و مثل رودخانه سیل‌زده به سمت کاخ توریست جاری شد. پلاکاردهای "مرگ بر جنگ!" خصومت شدید افسران را برمی‌انگیزند - در میان افسران بسیاری از معلولین جنگ هم دیده می‌شوند. دانشجویها، دختر مدرسه‌ها، و مقامات دولتی مشت تکان می‌دهند و صدا کلفت می‌کنند و زور می‌زنند تا به سربازها بقبولانند که ایادی آلمان در پشت سر آنها ایستاده‌اند و هدفشان این است که قشون ویلهلم را به پتروگراد راه دهند تا

آزادی را خفه کنند. این خطبا استنتاجهای خود را ردناشدنی می دانند. مقامات دولتی به کارگران اشاره می کنند و می گویند: "اینها فریب جاسوسها را خورده اند." و کارگرها در جواب روترش می کنند و زیر لب می غرند. آنها که تساهل بیشتری دارند، می گویند: "اینها را آدمهای قشری گمراه کرده اند!" دیگران به نشان موافقت سر تکان می دهند که: "بیچاره عناصر ناآگاه." اما کارگرها برای سنجش هر چیز طریقتی مخصوص به خود دارند.

آنها اندیشه‌هایی را که امروز ایشان را به خیابانها کشیده است، از جاسوسهای آلمانی نیاموختند. تظاهرکنندگان معلمهای مزاحم خود را بی ادبانه پس می زنند، و به پیش می تازند. رفتار آنان میهن پرستهای نوسکی را دیوانه می کند. گروههای ضربت، عمدتا به رهبری معلولین جنگ و اسواران ژرژ قدیس، بر سر گروههای مجزائی از تظاهرکنندگان می تازند و می کوشند تا شعارهای پارچه‌ای را بر بایند. اینجا و آنجا درگیریهای رخ می دهد. جو شهر داغ می شود. طنین گلوله، یکی، و سپس یکی دیگر. از پنجره است؟ یا از کاخ آنیشکین؟ پیاده‌رو با شلیک رگباری در هوا، و به هیچ جا، پاسخ می دهد. سراسر خیابان در یک چشم بر هم زدن درهم می ریزد. کارگری از کارخانه ولکان روایت می کند که: در حدود نیمه شب، هنگامی که هنگ نارنجک‌انداز در حوالی کتابخانه عمومی از نوسکی می گذشت، کسی از جایی به روی آنان آتش گشود، و تیراندازی چندین دقیقه ادامه یافت. وحشت بر فضا مسلط شد. کارگرها به خیابانهای فرعی گریختند. سربازها زیر رگبار و گلوله‌ها خود را به زمین افکندند - آنها این کار را در مکتب جنگ آموخته بودند. آن صحنه شبانه در نوسکی، با آن گاردهای نارنجک‌انداز بر زمین، منظره‌ای بس وهم‌انگیز پدید آورده بود. نه پوشکین و نه گوگول، آن خنیاگران نوسکی، هرگز نوسکی را به آن شکل مجسم نکرده بودند. به علاوه، این وهم به واقعیت نیز آمیخته بود: انسانهای مرده و زخمی بر کف خیابان افتاده بودند.

○ ○ ○

کاخ تورید در آن روزها برای خود زندگی جداگانه‌ای داشت. نظر به استعفای کادتها، هر دو کمیته اجرائی، یعنی هم کمیته اجرائی کارگران و سربازان و هم کمیته اجرائی دهقانان، جلسه مشترکی تشکیل داده بودند تا خطابه تزلتلی را در باب خالی کردن طشت ائتلاف بدون دور انداختن بچه، بررسی کند. اگر حومه‌های بیقرار مداخله نکرده بودند، رمز این ترفند بیشک در درازمدت کشف می شد. یک خبر تلفنی پیرامون تظاهراتی که به وسیله هنگ آتشبار تدارک دیده می شد، بر چهره رهبران چین و شکنی از خشم و غیض

نشانند . یعنی کارگران و سربازان آنقدر تنگ حوصله شده‌اند که دیگر صبر نخواهند کرد تا روزنامه‌های ما رستگاری دنیا و آخرت را به صورت قطعه‌نامه به آنان ارزانی دارند؟ همه از گوشه چشم چپ‌چپ به بلشویکها نگرستند . اما این بار ، تظاهرات مایه شگفتی بلشویکها هم شده بود . کامنف ، و سایر نمایندگان حزب که در جلسه حضور داشتند ، حتی موافقت کردند که در پایان جلسه به کارخانهها و سربازخانهها بروند و بکوشند تا توده‌ها را از رفتن به خیابانها باز بدارند . این موافقت بعدا به وسیله سازشکاران به یک کلک نظامی تعبیر شد . کمیته اجرائی مطابق معمول ، شتابزده بیانیه‌ای را به تصویب رساند و طی آن هرگونه تظاهراتی را خیانت به انقلاب اعلام کرد . اما خوب ، بحران حکومت را چگونه می‌خواستند حل و فصل کنند؟ راه فرار یافته شد : قرار بر این شد که کابینه لت و پار شده را به همان شکل باقی بگذارند ، و تمامی مسئله را تا پیدا شدن فرصتی برای دعوت از اعضای شهرستانی کمیته اجرائی یکسر به تعویق بیندازند . کش دادن امور ، و دفع‌الوقت به منظور دودوزه بازی - آیا این دوکار نبوغ‌آمیزترین سیاستهای سیاسی نیستند؟

سازشکاران فقط در مبارزه خود بر علیه توده‌ها ائتلاف وقت را عاقلانه نمی‌دانستند . تشکیلات رسمی بلافاصله به حرکت درآمد تا در برابر "شورش" - چنین بود نامی که سازشکاران از همان آغاز بر تظاهرات ژوئیه نهادند - خود را مسلح کند . رهبران در به در به دنبال نیروهای مسلح گشتند تا از حکومت و کمیته اجرائی دفاع نمایند . تقاضا پشت تقاضا ، با امضای چیدزه و سایر اعضای هیئت رئیسه ، به سازمانهای مختلف نظامی فرستاده شد تا زرهپوش و توپها و خمپاره‌های سهاینچی به کاخ توريد بفرستند . در عین حال به تقریبا همه هنگها دستور داده شد که برای دفاع از کاخ واحدهای مسلح اعزام دارند . اما به این تدابیر قناعت نکردند . دفتر کمیته اجرائی همان روز به جبهه - بهارنش‌پنجم ، نزدیکترین ارتش به پایتخت - تلگراف زد که "یک لشکر سوارمنظام ، یک تیپ پیاده ، و تعدادی زرهپوش به پتروگراد بفرستید . " ویتینسکی منشویک ، که وظیفه حفاظت از کمیته اجرائی برعهده‌اش افتاده بود ، در بازبینی بعدی خود همه چیز را لو داده است : "سراسر روز سوم ژوئن به گردآوری نیرو برای تقویت کاخ توريد گذشت . . . مسئله ما این بود که دستکم چند گروهان را برای این کار جمع کنیم . . . تا مدتی مطلقا هیچ نیروی در اختیار نداشتیم . شش مردی که در کنار دربهای کاخ توريد پاس می‌دادند به هیچ وجه قدرت مقابله با جمعیت را نداشتند . . . " و پائین‌تر : "در نخستین روز تظاهرات ما فقط یکصد نفر در اختیار داشتیم - هیچ نیروی دیگری نداشتیم . به همه هنگها کمیسر فرستادیم و تقاضا کردیم که به ما سرباز بدهند تا بتوانیم یک نیروی تدافعی تشکیل دهیم . . . اما

هر هنگی به هنگ مجاور نگاه می‌کرد تا ببیند او چکار خواهد کرد. ما ناچار بودیم به هر قیمتی که شده این معرکه را خاتمه دهیم، و نیروهائی را که لازم داشتیم از جبهه فراخواندیم. "حتی با تأملات دراز و خبیثانه، به دشواری می‌توان سازشکاران را به‌نحو گزنده‌تری هجو کرد. صدها هزار تن تظاهرکننده خواستار انتقال قدرت به شوراها بودند. چیدزه، که در راس نظام شورائی ایستاده بود و در نتیجه نامزد منطقی مقام نخست‌وزیری به شمار می‌رفت، سراسیمه نیروی مسلح می‌جست تا تظاهرکنندگان را تار و مار کند. رهبران دموکرات‌منش، این جنبش عظیم را، که به نفع قدرت دموکراسی درگرفته بود، به عنوان حمله‌اشتی اوباش مسلح به دموکراسی، تخطئه می‌کردند.

در همان زمان در کاخ تورید، بخش کارگری شورا پس از یک فترت طولانی دوباره اجلاس کرده بود. در طول دو ماه گذشته، ترکیب این بخش بر اثر انتخابات میان‌دوره‌ای در کارخانه‌ها به حدی دگرگون شده بود که کمیته‌ی اجرائی از غلبه‌ی بلشویکها بیمناک شده بود. جلسه‌ی بخش کارگری شورا، که با تاخیری عمدی تشکیل شده بود - سازشکاران فقط چند روز پیشتر تقاضای تشکیل آن را کرده بودند - تصادفاً با تظاهرات مسلحانه‌ی ژوئن تقارن زمانی پیدا کرد. روزنامه‌ها در این تقارن زمانی دست بلشویکها را دیدند. زینوویف در نطقی که در آن جلسه ایراد کرد، به نحو کوبنده‌ای استدلال کرد که سازشکاران، از آنجا که متحد با بورژوازی بودند، نمی‌توانستند و میل نداشتند برعلیه ضدانقلاب مبارزه کنند، زیرا واژه‌ی ضدانقلاب در نظر آنان فقط به معنای عملیات پراکنده و خرابکارانه‌ی صدهای بود، و نه به معنای واقعی‌اش - که عبارت باشد از اتحاد سیاسی طبقات دارا به منظور خفه کردن شوراها به عنوان مراکز مقاومت توده‌های زحمتکش. نطق زینوویف به قلب هدف اصابت کرد. منشویکها، چون برای نخستین بار خود را بر خاک شورا در اقلیت می‌دیدند، پیشنهاد کردند که هیچ تصمیمی نباید گرفته شود، و افزودند که همه باید به ناحیه‌های شهر پراکنده شوند تا نظم را حفظ کنند. اما دیگر دیر شده بود! خبر مربوط به نزدیک شدن کارگرا و مسلسلدارهای مسلح به کاخ تورید، هیجان عظیمی در تالار ایجاد کرد. کامنف از تریبون بالا رفت و چنین گفت: "این تظاهرات را ما راه نینداخته‌ایم، توده‌های خلق خود به خیابان آمده‌اند... اما حال که توده‌ها بیرون آمده‌اند، جای ما در میان آنهاست... وظیفه‌ی کنونی ما آن است که جنبش را منضبط کنیم." کامنف در خاتمه‌ی گفتار خود به نمایندگان پیشنهاد کرد که کمیسیون مرکب از بیست و پنج نفر برای رهبری جنبش برگزینند. تروتسکی از پیشنهاد کامنف حمایت کرد. چیدزه می‌ترسید که کمیسیون زیر سلطه‌ی بلشویکها قرار بگیرد، و مذبحانه اصرار می‌کرد که این مسئله به کمیته‌ی اجرائی واگذار شود.

مناقشه بالا گرفت. سرانجام وقتی منشویکها و سوسیال رولوسیونرها متقاعد شدند که مجموعاً فقط یک سوم از آن مجلس را تشکیل می‌دهند، تالار را ترک گفتند. در آن روزها، دموکراتها علاقه شدیدی به این تاکتیک پیدا کرده بودند؛ آنان به محض از دست دادن اکثریت در شورا، شروع به تحریم شوراها کردند. قطعنامه‌ای مبنی بر فراخواندن کمیته اجرائی به تصرف قدرت، با ۲۷۶ رای موافق در غیاب جناح مخالف به تصویب رسید. سپس انتخابات برای گزینش پانزده عضو از کمیسیون فوق‌الذکر بلافاصله برگزار شد. ده جای خالی برای اقلیت کنار نهاده شد. و این ده جا همچنان خالی باقی ماندند. گزینش این کمیسیون بلشویکی در چشم دوست و دشمن به این معنا بود که بخش کارگری شورای پتروگراد از آن پس به مثابه یک پایگاه بلشویکی درخواهد آمد. گام بلندی به پیش! در ماه آوریل حیطة نفوذ بلشویکها تقریباً یک سوم از کارگران پتروگراد را در برمی‌گرفت؛ در شورای آن روزها، بلشویکها بخش کاملاً بیمقداری را تشکیل می‌دادند. اینک، در آغاز ماه ژوئیه، دوسوم از اعضای بخش کارگری شورا بلشویک بودند. این تحول به آن معنا بود که نفوذ بلشویکها در میان توده‌ها قطعیت یافته بود.

در خیابانهائی که به کاخ تورید ختم می‌شوند، ستون زنجیروار روانی از مردها و زنهای کارگر و سربازها می‌بینی که بیرق به دست سرود می‌خوانند و طبل و شیپور می‌نوازند. توپخانه سبک از راه می‌رسد، و فرماندهاش در میان هلله جمعیت گزارش می‌دهد که همه خمپاره‌اندازه‌های لشکر او در خدمت کارگران قرار گرفته‌اند. ایستگاههای وسائط حمل و نقل و میدان نزدیک به کاخ تورید انباشته از مردمند. همه می‌کوشند تا برگرد سکوی خطابه‌ای که در کنار درب اصلی کاخ قرار گرفته است جمع شوند. چیدزه به نزد تظاهرکنندگان می‌آید، چهره گرفته مردی را دارد که کارش را بیجهت قطع کرده باشند. رئیس محبوب شورا با سکوت غیردوستانه‌ای روبه‌رو می‌شود. چیدزه با صدائی خسته و گرفته همان مبتدلاتی را تکرار می‌کند که دیری است لبهای او را غنچه کرده‌اند. ویتینسکی چون به کمک چیدزه می‌شتابد با همان استقبال سرد مواجه می‌شود. "اما تروتسکی" - بنا به روایت میلی‌یوکوف - "چون اعلام می‌کند که لحظه انتقال قدرت به شوراها فرارسیده است، با هلله پرسر و صدای جمعیت روبه‌رو می‌شود... این جمله میلی‌یوکوف تعدداً دوپهلوست. هیچ یک از بلشویکها اعلام نکردند که "لحظه" فرارسیده است. تراشکاری از کارخانه کوچک دوفلون در پتروگراد، بعداً درباره تجمعی که زیر دیوار کاخ تورید صورت گرفت، چنین گفت: "من به یاد می‌آورم که تروتسکی در نطق خود گفت که هنوز وقت تصرف قدرت برای ما فرانسیده است." ماشین‌تراش لب آن سخنرانی را

صحيحتر از استاد تاريخ بازگو مي‌کند. تظاهرکنندگان فقط خبر پيروزي تازه به دست آمده بلشويکها را در بخش کارگري، از زبان سخنرانهاي بلشويک شنيدند، و اين واقعيت درست به اندازه ورود به دوران قدرت شورائي، رضايتي ملموس به آنان بخشيد.

جلسه مشترک دو کميته اجرائي بار ديگر اندکي پيش از نيمه شب تشکيل شد. (درست در همان لحظاتي که نارنجک اندازها بر کف خيابان نوسکي پهن شده بودند.) به دنبال ارائه لايحه‌اي از جانب دان، تصميم گرفته شد که فقط کساني مي‌توانند در جلسه باقي بمانند که از پيش متعهد شوند از تصميمات جلسه دفاع کنند و آن تصميمات را به اجراء درآورند. باز هم نغمه‌اي تازه! منشويکها مي‌کوشيدند تا شورا را، که به زعم خودشان پارلمان کارگران و سربازان به شمار مي‌رفت، به کارگزار اداري اکثريت سازشکار تبديل کنند. سازشکاران پس از آنکه در اقليت قرار گرفتند - فقط دو ماه طول کشيد تا در اقليت قرار بگيرند - براي اصل دموکراسي در شورا چنان سينمائي چاک مي‌دادند که بيا و ببين. اما آن روز - همچنان که در همه لحظات حساس زندگي اجتماعي - دموکراسي يديک نگاه داشته شد. عده‌اي از مژرايونتسيها\* به عنوان اعتراض تالار را ترک گفتند. بلشويکها در جلسه حضور نداشتند؛ آنها در کاخ کشينسکيا خود را براي فردا آماده مي‌کردند. در جريان بعدي جلسه، مژرايونتسيها و بلشويکها در تالار حضور يافتند و اعلام کردند که هيچکس نمي‌تواند اختياري را که راي دهندگان به ايشان داده‌اند از آنها بگيرد. اين گفته با سکوت اکثريت رو به رو گرديد، و قطعنامه دان به آرامي به دست فراموشي سپرده شد. جلسه مانند رنج مرگ به درازا کشيد. سازشکاران با صداهاي خسته متصل به يکديگر اطمينان مي‌دادند که حق با آنهاست. تزرتلي در مقام وزير پست و تلگراف زبان به شکايت از کارمندان خود گشود: "هم اکنون از اعتصاب کارگران پست و تلگراف مطلع شدم... و اما پيرامون خواسته‌هاي سياسي شان بايد بگويم که همه آنها يکصدا فرياد مي‌زنند: تمام قدرت به دست شوراها!"

نماينده‌هاي تظاهرکنندگان، که اينک کاخ توريد را از چهار طرف در محاصره گرفته بودند، خواستار شرکت در آن جلسه شدند. آنها را با نگراني و خصومت به درون راه دادند. اما نمايندگان صادقانه معتقد بودند که اين بار، سازشکاران بي‌اختيار از آنان استقبال خواهند کرد. مگر نه آنکه همان روز مطبوعات منشويک و سوسيال رولوسيونر ضمن بحث از استعفاي کادتها، دسائس و خرابکاريهاي

---

\* اعضاي سازمان ناحيه‌اي. نويسنده کتاب حاضر نيز در آن ايام عضواين سازمان بود - مترجم فارسي.



متحدان بورژوازی خویش را فاش کرده بودند؟ به علاوه، بخش کارگری شورا به حکومت شورائی رای موافق داده بود. دیگر صبر برای چه؟ اما استمدادهای پرشور آنان، لبریز از امیدی آمیخته به خشم، ناتوان و بیجا در فضای راکد آن پارلمان سازشکاری گم شد. رهبران همه در یک فکر واحد بودند: چگونه با سرعت هر چه تمامتر خود را از شر مهمانهای ناخوانده خویش خلاص کنند. پشت کردن به نمایندگان و برگشتن به تالار، و یا پس فرستادن نمایندگان به خیابان به نزد تظاهرکنندگان، از شرط احتیاط به دور بود. در تالار، مسلسلدارها شگفتزده به مباحثه رهبران گوش می دادند، مباحثه‌ای که فقط یک هدف دربرداشت - دفع الوقت. سازشکاران همه در انتظار هنگهای قابل اعتماد بودند. در این میان دان فریاد کشید: "خلقی که در خیابانهاست، انقلابی است، اما این خلق کارهای ضدانقلابی می کند." آبرامویچ هم به پشتیبانی از دان برخاست. آبرامویچ یکی از رهبران بوند یهود و عالم‌نمای محافظه‌کاری بود که همه غرایزش گزند سختی از انقلاب دیده بودند. او بدیهیات را منکر شد و اعلام کرد: "ما شاهد یک توطئه هستیم،" و سپس به بلشویکها پیشنهاد کرد که رسماً اقرار کنند "این کار آنهاست." تزرتلی عمق بیشتری به مباحثه داد: "به خیابان رفتن و فریاد تمام قدرت به دست شوراها" زدن - آیا این کار به معنای پشتیبانی از شوراهاست؟ اگر شوراها میلی به این کار داشتند، قدرت به آنها منتقل می شد. در برابر اراده شوراها هیچ مانع و رادعی وجود ندارد... چنین تظاهراتی نه در راستای انقلاب بلکه در راستای ضدانقلاب است." فرستاده‌های کارگرا از این ملاحظات مطلقاً سر در نمی آوردند. در نظر آنان رهبرهای عالیجاه اندکی خل‌وضع می نمودند. سرانجام همه اعضای جلسه، به جز یازده تن از آنان، یک بار دیگر طی قطعنامه‌ای اعلام کردند که تظاهرات مسلحانه به منزله خنجری خواهد بود که از پشت به ارتش انقلابی زده باشند، و غیره و غیره. در ساعت پنج بامداد، جلسه موقتا تعطیل شد.

توده‌ها به تدریج از راهی که آمده بودند بازگشتند و در ناحیه‌های خود تجمع کردند. اتوموبیل‌های مسلح تمام شب در حرکت بودند تا هنگها و کارخانه‌ها و مراکز ناحیه را با هم متحد کنند. درست مثل آخرین روزهای فوریه، توده‌ها شب را به جمع بندی حاصل مبارزه روز به سر آوردند. اما این بار این کار را به مدد شبکه پیچیده‌ای از سازمانها - کارگری، حزبی و هنگی - انجام دادند که آن سازمانها مداوماً با یکدیگر در حال مشورت بودند. در ناحیه‌ها این امر بدیهی تلقی می شد که جنبش نمی تواند در نیمه راه متوقف شود. کمیته اجرائی تصمیم‌گیری درباره مسئله قدرت را به تعویق انداخته بود. توده‌ها این کار را به منزله دودلی می دانستند. از این رو نتیجه‌گیری آنان روشن بود: باید فشار

بیشتری وارد بیاوریم . بلشویکها و مژرایونتسیها نیز در جلسه شبانه خود ، که همزمان با جلسه مشترک دو کمیته اجرائی در کاخ تورید تشکیل شده بود ، بیان حوادث آن روز را محاسبه کردند و کوشیدند تا پیشبینی کنند که فردا دل صبح چه خواهد زائید . گزارشهایی که از ناحیهها می‌رسید گواهی می‌دادند که تظاهرات آن روز صرفا تودهها را به حرکت درآورده و برای نخستین بار مسئله قدرت را در اذهانشان صریحا مطرح ساخته است . بدیهی بود که فردا کارخانهها و هنگها به دنبال پاسخ این مسئله خواهند رفت ، و هیچ نیروئی در جهان نخواهد توانست آنها را در حومهها نگاه دارد . برخلاف آنچه دشمنان بعدا ادعا کردند ، بلشویکها درصدد فراخواندن تودهها به تصرف قدرت نبودند ، بلکه مباحثه آن شب آنها برحول این مسئله دور می‌زد که آیا باید صبح روز بعد در لغو تظاهرات بکوشند ، یا در راس تظاهرات بایستند .

در دل شب ، یا بهتر بگوئیم در ساعت سه بامداد ، کارخانه پوتیلوف به کاخ تورید نزدیک شد - توده‌ای مرکب از هشتاد هزار کارگر که بسیاری از آنها زنها و فرزندان خود را نیز به همراه داشتند . این راه‌پیمائی از ساعت یازده شب آغاز شده بود ، و چند کارخانه دیگر نیز دیرتر در میان راه به آن پیوسته بودند . با وجود دیر بودن وقت ، چنان توده‌ای در کنار دروازه ناروا جمع آمده بود که تو گوئی آن شب در سراسر ناحیه احدی در خانه نمانده است . زنها همه فریاد برآورده بودند : " همه باید بروند - ما مواظب خانها خواهیم بود . " به دنبال علامتی از ناقوسخانه کلیسای منجی ، چند تیر پیایی ، مانند رگبار مسلسل ، در دل شب طنین انداخته بود . از زمین رگبار دیگری به سوی ناقوسخانه شلیک شد . افیموف کارگر ، که بیشتر با او آشنا شدیم ، می‌نویسد : " درحوالی گوستینی دور گروهی از دانشجویان دانشکده افسری و دانشجویان دانشگاهها بر سر تظاهرکنندگان ریختند و سعی کردند پلاکاردهای آنها را بربایند . کارگرمقاومت نمودند . جمعیت در هم فشرده شد . شخصی نامعلوم تیری شلیک کرد . سر نویسنده این سطور در آن هنگامه شکست ، و پهلوها و سینه‌اش زیر دست و پای جمعیت سخت آسیب دید . " کارگرهای پوتیلوف ، اینک خموش ، سراسر شهر را پیمودند و سرانجام به کاخ تورید رسیدند . از برکت تلاشهای مجدانه ریازانوف ، که در آن ایام روابط نزدیکی با اتحادیه‌های کارگری داشت ، گروهی از نمایندگان کارگران به کمیته اجرائی پذیرفته شدند . انبوه کارگران ، گرسنه و سخت خسته ، در خیابان و در باغچه کاخ پراکنده شدند ، و اکثر آنها بر زمین دراز کشیدند و تصمیم گرفتند همان جا منتظر پاسخ بمانند . تمامی کارخانه پوتیلوف آنجا در ساعت سه صبح در اطراف کاخ تورید بر زمین دراز کشیده است ، و رهبران دموکرات‌منش در کاخ تورید منتظر از راه رسیدن نیروهای از جبهه هستند - این

منظره از حیرت‌آورترین تصاویری بود که انقلاب در اوج گذار از فوریه تا اکتبر، پدید آورد. دوازده سال پیش از آن، گروه کثیری از همین کارگران، صلیب در دست و علمهای مذهبی بر دوش، در ماه ژانویه به سمت کاخ زمستانی راه‌پیمائی کرده بودند. اما بر آن بعدازظهر یکشنبه دورانه‌های بسیار گذشته بود؛ در خلال چهار ماه بعد نیز دورانه‌های بسیار به سر آمد.

تصویر حزن‌انگیز کارگرانی که در صحن کاخ بر زمین دراز کشیده بودند، بر کنفرانس رهبران و سازماندهندگان بلشویک، و بر مباحثه گرم ایشان پیرامون نقشه‌های روز بعد، سایه افکنده بود. فردا پوتیلوفیها از کار امتناع خواهند کرد - آری، و تازه پس از مراقبه شبانه امشب به چه کار خواهند خورد؟ زینوویف را به پای تلفن خواندند. راسکولنیکوف از کرونشات تلفن زده بود تا بگوید که فردا در سپیده‌دم، پادگان دژ کرونشات به سمت پتروگراد به راه خواهد افتاد و هیچ‌کس و هیچ‌چیزی نخواهد توانست آنان را از حرکت باز بدارد. افسر جوان از آن سوی خط مضطربانه می‌پرسید: آیا کمیته مرکزی به او فرمان خواهد داد که از شوراها بگسلد، و خویشتن را در چشم آنها بی‌آبرو بسازد؟ بدین‌سان بر تصویر کارخانه پوتیلوف که به شکل اردوی کولیان درآمده بود، تصویر تخیل‌برانگیز دیگری اضافه شد: اینک جزیره ملوانها را نیز می‌دیدید که در آن ساعات بیخواب شبانه خود را برای پشتیبانی از پتروگراد کارگران و سربازان مهیا می‌ساخت. خیر، وضع از آفتاب هم روشنتر بود. دیگرجائی برای دودلی باقی نمانده بود. تروتسکی برای آخرین بار جویا شد که: معذک، آیا می‌توانیم تظاهرات را به طور غیرمسلح برپا کنیم؟ خیر، چنین کاری قطعاً منتفی است. یک دسته دانشجوی دانشکده افسری می‌توانند دهها هزار کارگر غیرمسلح را مثل گله گوسفند متفرق کنند. به علاوه، کارگراها و سربازها در چنین پیشنهادی فقط تله احمقانهای خواهند دید. پاسخ صریح و قانع‌کننده بود. همه متفق‌القول تصمیم گرفتند که به نام حزب از توده‌ها بخواهند که تظاهرات روز بعد را به درازا بکشانند. زینوویف شتابزده به پای تلفن برگشت تا ذهن راسکولنیکوف را، که در آن سوی خط بیتابانه رنج می‌کشید، آسوده سازد. اعلامیه‌ای خطاب به کارگران و سربازان بلافاصله فراهم آمد: به خیابانها بشتابید! تقاضای بعدازظهر کمیته مرکزی، دائر بر موقوف ساختن تظاهرات، از روزنامه‌ها بیرون کشیده شد - اما دیگر فرصت نبود تا متن دیگری به جای آن تقاضا نشانده شود. صفحه سفیدی در پراودای صبح روز بعد، به مدرک مرگباری بر علیه بلشویکها تبدیل شد: واضح است که بلشویکها در لحظه آخر ترسیده‌اند، و تقاضای خود را برای شورش پس گرفته‌اند؛ و شاید هم کاملاً برعکس - شاید هم از تقاضای قبلی خود برای تظاهرات آرام منصرف شده‌اند تا دستور شورش بدهند. اما تصمیم واقعی بلشویکها

بر ورقهء جداگانه‌ای به چاپ رسید و منتشر شد . در آن ورقه از کارگران و سربازان خواسته شده بود تا "از راه تظاهرات آرام و منظم ، خواست خود را به نظر کمیتهء اجرائی ، که هم‌اکنون اجلاس کرده است ، برسانند . " خیر ، این را نمی‌شد دعوت به شورش حساب کرد .



## فصل دوم

# «روزهای ژوئیه»: اوج گیری وهزیمت

از آن لحظه به بعد، رهبری مستقیم جنبش قاطعا به دست کمیته حزب در پتروگراد افتاد. ولودارسکی در مقام تهییج‌گر نیروی اصلی این کمیته محسوب می‌شد. وظیفه بسیج پادگان به سازمان نظامی محول شد. زمام امور این سازمان از ماه مارس به بعد در دست دو بلشویک قدیمی قرار گرفته بود که در رشد بعدی سازمان نیز سهم عمده‌ای ادا کردند. پودویسکی شخصیت بارز و منحصر به فردی در صفوف بلشویسم به شمار می‌رفت. خصوصیات انقلابیون قدیم روسیه را داشت - در مدارس علوم دینی درس خوانده بود - دارای نیروئی عظیم اما نامنضبط بود، و دربارهٔ مخیلهٔ خلاقش باید اقرار کرد که اغلب تا سرحد خیالپردازی پیش می‌رفت. واژهٔ "پودویسکیسم" بعدها بر لبهای لنین صبغهای پندآمیز و آمیخته به طنزی دوستانه پیدا کرد. اما جنبه‌های ضعیف طبع خروشندهٔ او عمدتا پس از فتح قدرت آشکار شدند، یعنی هنگامی که فرصتها و امکانات فراوان محرکهای بیشماری برای نیروی مفرط پودویسکی و عشق او به اقدامات پرطمطراق فراهم آوردند. در شرایط مبارزهٔ انقلابی برای کسب قدرت، قاطعیت خوشبینانهٔ شخصیتش، از خود گذشتگی و خستگی‌ناپذیری‌اش، رهبر بی‌همتائی از او برای سربازهای بیدار می‌ساخت. نوسکی، مربی دانشگاه در گذشته، نسبت به پودویسکی از قالب خشکتری آفریده شده بود، اما درس‌سپردگی به حزب دست کمی از پودویسکی نداشت. از هنر سازماندهی بهرهٔ چندانی نبرده بود، و یک سال بعد در حکومت شوراها فقط بر اثر یک تصادف نامیمون به منصب وزارت ارتباطات رسید. او با سادگی و مردم‌داری و رثوفت بی‌شائبه‌اش علاقهٔ سربازها را به خود جلب می‌کرد. برگرد این دو رهبر گروهی از دستیارها و سربازها و افسرهای جوان قرار داشتند، و برخی از آنها نقش کوچکی در آینده ایفا نکردند. در شب چهارم ژوئیه، سازمان نظامی ناگهان از پس پرده به وسط صحنه آمد. زیر نظر پودویسکی، که به سادگی از عهدهٔ وظایف فرماندهی برمی‌آمد، ستاد کل سازمان فی‌المجلس تشکیل شد. برای همهٔ نیروهای پادگان بیانیه و دستورالعمل صادر شد. برای حفاظت از تظاهرات در برابر حمله‌های احتمالی، قرار بر این شد که بر سر همهٔ پلهای میان حومه‌ها و پایتخت و در سر

همه چهارراه‌های عمده، زرهپوش مستقر شود. مسلسلدارها قبلا، در خلال همان شب، نگهبانهائی از خود در قلعه پتروپل به پاسداری گمارده بودند. پادگانهای اورانین باثوم، پترهوف، کراسنوسلو، و سایر نقاط نزدیک به پایتخت، به وسیله تلفن و پیکهای ویژه از تظاهرات آن روز مطلع شدند. لازم به توضیح نیست که رهبری کلی و سیاسی همچنان در دست کمیته مرکزی حزب باقی بود. مسلسلدارها، همه خسته، و به رغم هوای ژوئیه همه لرزان از سرما، در نگاه به خوابگاههای خود بازگشتند. باران شبانه کارگرهای پوتیلوف را هم سر تا پا خیس کرده بود. تظاهرکنندگان تا ساعت یازده صبح گرد هم جمع نشدند. بخشهای نظامی حتی از آن هم دیرتر به جمعیت پیوستند. امروز هنگ یکم آتشبار تا نفر آخر به خیابان آمده بود. اما برخلاف دیروز، دیگر ابتکار عمل را در دست نداشت. صف مقدم مبارزه به اشغال کارخانهها در آمده بود. به علاوه، کارخانههایی که تا دیروز کنار ایستاده بودند، اینک به درون جنبش کشانده شده بودند. هرجا که رهبران تردید و یا مقاومت به خرج داده بودند، کارگرهای جوانتر کشیک کمیته کارخانه را واداشته بودند تا بوق کارخانه را به نشانه توقف کار به صدا درآورد. در کارخانه بالتیک، که زیر سلطه منشویکها و سوسیال رولوسیونرها قرار داشت، از پنج هزار کارگر چهار هزار تن بیرون آمدند. در کارخانه کفش‌سازی اسکوروخود، که از دیرباز دژ مستحکم سوسیال رولوسیونرها به شمار می‌رفت، اوضاع و احوال چنان دگرگون شده بود که یکی از نمایندگان قدیم کارخانه، که به حزب سوسیال رولوسیونر تعلق داشت، تا چندین روز جرئت نکرد آفتابی شود. همه کارخانهها اعتصاب کردند و جلسه تشکیل دادند. آنها علاوه بر رهبرانی که برای تظاهرات انتخاب کردند، از میان خود نمایندگانی نیز برگزیدند تا از طریق ایشان خواستهای خود را به کمیته اجرائی ارائه دهند. باز هم صدها هزار تن از گرداگرد شهر به سمت کاخ تورید به راه افتادند، و باز هم دهها هزارتن در میان راه، مسیر خود را به طرف کاخ کشسینسکایا کج کردند. جنبش امروز از جنبش دیروز ابهت و نظم بیشتری داشت: دست هدایت‌کننده حزب در قلب جنبش نمایان بود. اما احساسات جمعیت هم از دیروز داغتر بود. سربازها و کارگرها آمده بودند تا بحران را حل کنند. حکومت مستاصل بود، و در این دومین روز تظاهرات، ناتوانی‌اش بیشتر از روز اول به چشم می‌خورد. کمیته اجرائی در انتظار نیروهای وفادار به سر می‌برد، و دائما از چهار طرف گزارشهایی به دستش می‌رسید که همه از حرکت نیروهای متخاصم به سمت پایتخت حکایت داشتند. از کرونشات، از پترهوف، از کراسنوسلو، از دژ کراسنایاگورکا، از همه مراکز نزدیک، از راه زمین و دریا، سربازها و ملوانها به آهنگ موسیقی به سمت پایتخت به حرکت درآمده بودند، همه اسلحه داشتند، و بدتر آنکه

بیرقهای بلشویکی حمل می‌کردند. برخی از هنگها افسرهای خود را نیز به همراه آورده بودند، درست مثل روزهای فوریه، و تظاهر می‌کردند که به فرمان افسرها عمل می‌کنند.

میلی‌یوکوف در این خصوص چنین حکایت می‌کند: "جلسهٔ حکومت هنوز تمام نشده بود که از ستاد خبر آمد در نوسکی تیراندازی رخ داده است. تصمیم گرفته شد که محل جلسه به مقر ستاد منتقل شود. در آنجا شاهزاده لووف، تزرتلی، پرورزف وزیر دادگستری، و همچنین دو معاون وزارت جنگ هم حضور داشتند. موقعیت حکومت تا چندی کاملاً خالی از امید به نظر می‌رسید. پرتوبراژنسکیها،\* سمنوفسکیها، و اسماعیلوفسکیها، که به بلشویکها نپیوسته بودند، به حکومت اعلام کردند که 'بیطرف' خواهند ماند. در میدان کاخ، برای دفاع از مقر ستاد، فقط معلولین جنگ و چند صد تن قزاق را می‌دید. ژنرال پولوفتسف در صبح چهارم ژوئیه بیانیهای منتشر کرد دایره بر اینکه مصمم است پتروگراد را از وجود اوباش مسلح پاک کند. در این بیانیه باهالی پتروگراد موکدا توصیه شده بود که درب خانه‌های خود را از پشت قفل کنند و به خیابانها نروند مگر در موارد مطلقاً ضروری. این فرمان تهدیدآمیز به خرج هیچ‌کس نرفت. فرمانده کل نیروهای ناحیه فقط موفق شد واحدهای بیمقداری از قزاقها و دانشجویان دانشکدهٔ افسری را برعلیه تظاهرکنندگان بسیج کند. این واحدها در طول آن روز فقط سبب تیراندازیهای بیمعنی و چند برخورد خونین شدند. ناوبانی از هنگ یکم دن که از کاخ زمستانی مراقبت می‌کرد، بعداً به یک کمیسیون تحقیق چنین گزارش داد: "به ما دستور داده شده بود که گروههای کوچک رهگذران را، هرکه بودند، و همچنین اتوموبیلهای مسلح را خلع سلاح کنیم. برای به اجراء رساندن این دستور، ما ناچار بودیم گاه‌به‌گاه با پای پیاده از کاخ بیرون برویم و مردم را خلع سلاح کنیم...". "قصهٔ هوشمندانهٔ ناوبان قزاق تناسب نیروها را صحیحاً ترسیم می‌کند، و تصویر درستی از مبارزه به دست می‌دهد. نیروهای "شورش" گروهان گروهان و گردان گردان از سربازخانه‌ها بیرون می‌آمدند، و هم به آن شکل خیابانها و میدانها را تصرف می‌کردند. نیروهای حکومت از خفیه‌گاه بیرون می‌جستند، و یا در واحدهای کوچک یورش می‌آوردند - یعنی دقیقاً مانند دستجات اشرار عمل می‌کردند. این معاوضهٔ نقشها از آنجا سرچشمه می‌گرفت که همهٔ نیروهای مسلح حکومت با او دشمنی داشتند - و یا دستکم بیطرف بودند. حکومت به اعتبار کمیتهٔ اجرائی زندگی می‌کرد؛ قدرت کمیتهٔ اجرائی به نوبت خود از امید توده‌ها سرچشمه می‌گرفت،

---

\* اعضای هنگهایی که پرتوبراژنسکی و غیره نام داشتند - مترجم فارسی.

به این معنا که توده‌ها امیدوار بودند کمیتهٔ اجرائی سرانجام سرعقل بیاید و قدرت را تصرف کند .

با ورود ملوانهای کرونشات به آوردگاه پتروگراد ، تظاهرات به اوج خود رسید . نماینده‌های مسلسلدارها روز پیش در پادگان آن دژ دریائی فعالیت کرده بودند . به ابتکار آنارشیستهای پتروگراد ، و بدون اطلاع سازمان محلی ، مردم در میدان یاکورنی تجمع کرده بودند . سخنرانها از ملوانها خواسته بودند که به کمک پتروگراد بشتابند . روشال ، دانشجوی پزشکی ، از قهرمانهای جوان کرونشات و برخوردار از محبوبیت فراوان در میدان یاکورنی ، کوشیده بود تا در نطق خود مردم را دعوت به اعتدال کند . هزاران هزار صدا نطق او را قطع کردند . روشال که به نوع دیگری از استقبال عادت داشت ، به ناچار سکوی خطابه را ترک گفته بود . تا شب هنگام هیچ کس نمی‌دانست که در پتروگراد بلشویکها توده‌ها را به خیابانها فراخوانده‌اند . اما با پخش این خبر قضیه فیصله یافت . سوسیال رولوسیونرهای چپ - در کرونشات برای سوسیال رولوسیونرهای راست جایی وجود نداشت - اعلام کردند که قصد دارند در تظاهرات شرکت بجویند . این جماعت با کرنسکی به یک حزب تعلق داشتند ، حال آنکه کرنسکی درست در همان لحظه در جبهه نیرو جمع می‌کرد تا تظاهرات را فروبنشانند . احساسات حاکم بر آن جلسه شبانه سازمان کرونشات چنان بود که حتی پارچفسکی ، کمیسر ترسوی حکومت موقت ، رای به حرکت به سوی پتروگراد داد . نقشهٔ حرکت طرح‌ریزی شد ؛ وسائل حمل و نقل آماده شدند . نظر به مقتضیات این محاصرهٔ سیاسی ، دو و نیم تن اسلحه و مهمات بین ملوانها پخش شد . در حدود ده‌هزار ملوان و سرباز و کارگر مسلح سوار بر چندین قایق و کشتی بخار در نیمروز به قسمتهای کم‌عرض رودخانهٔ نوا رسیدند . مردها پس از پیاده شدن در هر دو سوی رودخانه ، تفنگها را بر دوش حمایل کردند . و به آهنگ دسته‌های موسیقی به راه افتادند . در پشت واحدهای ملوانها و سربازها ستونهایی از کارگران ناحیه‌های مختلف پتروگراد و جزیرهٔ واسیلیفسکی روان بودند ، در میان آنها ، اینجا و آنجا ، گروهانهای از گارد سرخ می‌دیدید که از هر دو طرف به وسیلهٔ چند زرهپوش در میان گرفته شده بودند و بر فراز سرشان علائم و شعارهای بیشمار تکان می‌خورد . تا کاخ کشینسکایا دو سه قدم بیشتر باقی نمانده بود . مرد لندوکی به سیاهی قیر ، همان سوردلوف - یکی از سازماندهندگان اصلی حزب که در کنفرانس آوریل به عضویت کمیتهٔ مرکزی انتخاب شده بود - در بالکن کاخ ایستاده بود و مثل همیشه با رفتاری خشک و جدی و با صدای نیرومند و نکره‌اش از آن بالا دستور صادر می‌کرد : "صفهای مقدم جلو بیایند - صفها را به هم نزدیک کنید - صفهای عقب جلوتر بیایند . " مقدم تظاهرکنندگان به وسیلهٔ لوناچارسکی از



بالکن خوش‌آمد گفته شد. لوناچارسکی همیشه به آسانی تحت تاثیر اطرافیانش قرار می‌گرفت، ظاهر و صدائی گیرا و پرابهت داشت، فصیح بود منتها با طمطراق فراوان - قابل اعتماد نبود، اما اغلب جانشینی برایش یافت نمی‌شد. جمعیت با طوفانی از هلهله لوناچارسکی را ستود. اما بیشتر از هر چیز تظاهرکنندگان می‌خواستند صدای لنین را بشوند. لازم به توضیح است که آن روز صبح، لنین از اقامتگاه موقتش در فنلاند به پتروگراد فراخوانده شده بود. و ملوانها به قدری در خواست خود پافشاری کردند که لنین علیرغم بیماری‌اش نتوانست آن خواست را اجابت نکند. موج فراگیری از شغف، یک موج اصیل کرونشاتی، مقدم رهبر را در بالکن خوش‌آمد گفت. لنین بیصبرانه - و مثل همیشه خجولانه - منتظر پایان گرفتن تهنیتها بود، و پیش از خاموش شدن صدای جمعیت شروع به صحبت کرد. نطق او، که تا هفته‌ها بعد به وسیله مطبوعات متخاصم تخطئه و به هر شیوه ممکن تکه‌پاره می‌گردید، مرکب از چند عبارت ساده بود: تهنیت به تظاهرکنندگان؛ ابراز اطمینان از اینکه شعار "تمام قدرت به دست شوراها" سرانجام پیروز خواهد شد، ترغیب توده‌ها به ایستادگی و خویشتن‌داری. جمعیت با فریادهای تازه و به آهنگ موسیقی بار دیگر به راه افتاد.

مابین این مقدمه شادمانه و مرحله بعدی راه‌پیمائی، یعنی هنگامی که خون‌برخیانها جاری شد، حادثه غریبی رخ داد. رهبرهای سوسیال‌رولوسیونرهای چپ کرونشئات فقط پس از رسیدن به مارس فیلد متوجه نشان غول‌پیکر کمینته مرکزی بلشویکها شدند، حال آنکه این‌نشان پس از توقف در برابر کاخ کشسینسکایا در پیشاپیش جمعیت قرار گرفته بود. باری، سوسیال‌رولوسیونرها، مشتعل از رقابت حزبی، خواستار کنار گذاردن این نشان شدند. بلشویکها زیربار نرفتند. آنگاه سوسیال‌رولوسیونرها اعلام کردند که تماما از تظاهرات بیرون خواهندرفت. اما هیچ یک از ملوانها یا سربازها از آن رهبران پیروی نکردند. تمام سیاست سوسیال‌رولوسیونرهای چپ از همین تزلزلهای هوسناکانه تشکیل می‌شد، تزلزلهایی که گاهی مضحک و گاهی اسفناک بودند.

در تقاطع نوسکی و لیتینی، ناگهان به روی عقبدارهای تظاهرات آتش گشوده شد، و چندین نفر زخمی شدند. در تقاطع لیتینی و پانتلی مونوف شلیک بیرحمانه‌تری رخ داد. راسکولنیکوف، رهبر افراد کرونشئات، تعریف می‌کند که چگونه: "تظاهرکنندگان از اینکه نمی‌دانستند دشمن در کجاست و از کجا شلیک می‌کند، به شدت معذب و دردمند بودند." سربازها تفنگهای خود را به دست گرفتند. تیراندازیهای دیمی در همه جهات آغاز شد. چندین نفر کشته و زخمی شدند. فقط با دشواری فراوان نظم به صفوف تظاهرکنندگان باز گشت. جمعیت بار دیگر به آهنگ موسیقی به حرکت درآمد، اما دیگر هیچ نشانی از روحیه

شادمانه‌اش به جا نمانده بود. "چنین می‌نمود که دشمن ناپیدا در همه‌جا به کمین نشسته است. تفنگها دیگر صلحجویانه بر شانها قرار نداشتند، بلکه آماده عمل بودند."

آن روز در بخشهای مختلف شهر درگیریهای خونین متعددی رخ داد. برخی از این درگیریها بیشک از سوء تفاهم، آشفتگی، تیرهای به خطا شلیک شده، و از هول و هراس سرچشمه گرفتند. این گونه سوانح جزئی از هزینه‌های گریزناپذیر انقلابند - و انقلاب خود جزئی از هزینه‌های کلی پیشرفت تاریخ است. اما تحریکات خونین نیز بیشک در حوادث ژوئیه راه یافته بودند. علائم این گونه تحریکات در همان روزها آشکار بودند و بعدا نیز تأیید شدند. پودویسکی می‌گوید: "هنگامی که سربازهای تظاهرکننده شروع به عبور از نوسکی و نقاط اطرافش کردند، در آن محله‌های بورژوازشین نشانه‌های نامیمونی از یک برخورد خونین ظاهر شد: تیرهای غریبی شلیک می‌شد، هیچ کس نمی‌دانست از کجا و به دست چه کس... ستونهای سربازها ابتدا دستخوش اغتشاش شد، و سپس بی‌ثبات‌ترین و بی‌اراده‌ترین افراد به طور دیمی شروع به تیراندازی کردند." در روزنامه رسمی ایزوستیا، منشویکی به نام کانتورویچ چند و چون تیراندازی به روی یکی از ستونهای کارگران را با کلمات زیر توصیف کرد: "جمعیتی متشکل از شصت هزار کارگر از کارخانه‌های مختلف در امتداد خیابان سادوویا پیش می‌رفت. هنگامی که این کارگران از مقابل کلیسائی می‌گذشتند، ناقوسی در مناره کلیسا به صدا درآمد، و ناگهان، گوئی آن ناقوس علامتی داده باشد، آتش تفنگ و مسلسل از بام منازل گشوده شد. وقتی کارگرا دسته جمعی به آن طرف خیابان هجوم بردند، از بامهای مقابل هم تیراندازی شروع شد. در آن اتاقهای زیر شیروانی و بر آن بامها، همان جا که در ماه فوریه "فرعونهای" پروتوپوپوف مسلسل به دست موضع گرفته بودند، اینک اعضای سازمان افسران سرگرم کار بودند. آنها می‌کوشیدند - و موفق هم می‌شدند - تا از راه شلیک به روی تظاهرکنندگان، تخم وحشت بپراکنند. و واحدهای مختلف نظامی سهیم در تظاهرات را به جان هم اندازند. در بازرسی از آن خانه‌ها، مسلسلهای جاسازی شده بسیار کشف شد، و گاهی اوقات حتی تیراندازها هم دستگیر شدند. اما عاملان عمده خونریزی نیروهای حکومتی بودند - نیروهائی که توان فرونشاندن جنبش را نداشتند، اما برای فتنه‌انگیزی کفایت می‌کردند. در حدود ساعت هشت شب، هنگامی که تظاهرات کاملاً اوج گرفته بود، دو دسته قزاق همراه با توپخانه سبک به عنوان پاسدار به سمت کاخ توارید به راه افتادند. آنها در میان راه از مکالمه با تظاهرکنندگان سرسختانه امتناع کردند - و این امتناع نشانه بدیمنی به شمار می‌رفت. این قزاقها هرکجا که دستشان می‌رسید

اتوموبیل‌های مسلح را تصرف و گروه‌های کوچک مجزا را خلع سلاح می‌کردند. اسلحه‌قزاق در خیابانهای اشغال شده به وسیله کارگران و سربازان، مبارزه‌طلبی تحمل‌ناپذیری، بنظر می‌رسید. همه چیز از درگیری قریب‌الوقوع خبر می‌داد. در نزدیکی پل لیتینی، قزاقها به سوی توده درهم فشرده‌ای از دشمن آمدند. در اینجا، تظاهرکنندگان موفق شده بودند بر سر راه خود به کاخ توریید نوعی سنکر سرهم‌بندی کنند. یک لحظه سکوتی بدشگون بر قرار شد که فقط صدای تیراندازی از خانه‌های مجاور آن را می‌شکست. آنگاه جنگ در گرفت. متلف کارگر می‌نویسد: "قزاقها خشابهای خود را جعبه‌جعبه خالی می‌کردند. کارگراها و سربازها، یا از درون پناهگاهها و یا همان طور درازکش بر کف پیاده‌رو، به همان شیوه پاسخ می‌دادند." آتش سربازها قزاقها را وادار به عقب‌نشینی کرد. قزاقها پس از آنکه نبردکنان خود را به کنار رودخانه نوا رساندند، سه‌بار از توپهایشان شلیک کردند - روزنامه "یزوستیا" هم به شلیک توپها اشاره کرده است - اما زیر آتش تفنگهای دورزن پس نشستند و حرکت خود را به سمت کاخ توریید ادامه دادند. قزاقها بازهم به ستون دیگری از کارگران برخوردند و این بار ضربه مهلکی دریافت کردند. آنگاه توپها و اسبها و تفنگهای خود را جا گذاشتند و در درگاه خانه‌های بورژوا پناه جستند، و یا بکلی متفرق شدند.

این برخورد در خیابان لیتینی، که در واقع نبرد کوچکی بود و بس، بزرگترین ماجرای نظامی روزهای ژوئیه بود، و در خاطرات بسیاری از تظاهرکنندگان، داستانهای بسیار می‌توان پیرامون آن ماجرا یافت. بورسین، کارگر کارخانه اریکسون که همراه با مسلسلدارها بیرون آمده بود، شرح می‌دهد که چگونه به محض رویت آنها "قزاقها بلافاصله با تفنگهایشان شروع به شلیک کردند." "چندین تن از کارگران در دم جان سپردند، و در همین‌جا بود که من تیر خوردم، و گلوله از یک پایم رد شد و در پای دیگرم گیر کرد... چوبدست و پای بیفایده‌ام از همان روزهای ژوئیه به یادگار مانده‌اند..." "درمنازعه خیابان لیتینی هفت قزاق کشته، و نوزده قزاق از انفجار خمپاره مدهوش یا مجروح شدند. از میان تظاهرکنندگان شش نفر کشته، و در حدود بیست نفر زخمی شدند. فاصله به فاصله اجساد مرده اسبها افتاده بود.

از اردوی مخالف هم گواه جالبی در دست داریم. همان ناوبان، یعنی آورین، که پیش از ظهر به نیروهای شورشی ارتش حمله‌های چریکی کرده بود، چنین می‌نویسد: "در ساعت هشت شب از ژنرال پولوفتسف به ما دستور رسید که در دو گروهان و با دو توپ صحرائی به کاخ توریید برویم... به پل لیتینی که رسیدیم، من گروهی از کارگراها و سربازها و ملوانهای مسلح را دیدم... با پیشقراولهای گروهان به آنها نزدیک شدم و از آنها خواستم که سلاحهای خود را

به ما تحویل دهند ، اما آنها به تقاضای من ترتیب اثر ندادند ، و همگی پشت به ما کردند و از روی پل به سمت ناحیه وایبورگ دویدند . من هنوز شروع به تعقیب آنان نکرده بودم که سرباز کوچک اندامی رو به من کرد و به طرفم تیر انداخت ، اما تیرش به خطا رفت . سپس ، گوئی تیر او علامتی بوده است ، آتش نامنظم تفنگ از همه سو به روی ما گشوده شد . جمعیت فریاد کشید : قزاقها دارند به ما تیراندازی می کنند . و این نکته راست بود : قزاقها از اسبهای خود به زیر آمدند و شروع به تیراندازی کردند . آنها حتی کوشیدند با توپ هم شلیک کنند ، اما سربازها چنان طوفانی از آتش تفنگ باز کردند که قزاقها ناچار شدند عقب بنشینند و در سراسر شهر پراکنده شوند . به هیچ وجه ناممکن نیست که سربازی به آن ناوبان تیراندازی کرده باشد ؛ افسرهای قزاق باید هم از آن جمعیت ژوئیه به جای درود گلوله انتظار می داشتند . اما نظر به شهادتهای فراوان ، آسانتر آن است که باور کنیم نخستین گلولهها نه از خیابانها که از خفیه گاهها شلیک شدند . یک قزاق عادی از همان دسته ناوبان شهادت داده است که از سمت دادگاه ناحیه و سپس از خانه های کوچه سامورسکی و خیابان لیتینی به قزاقها تیراندازی شد . در ارگان رسمی شورا گزارش داده شد که پیش از آنکه قزاقها به پل لیتینی برسند ، از یک خانه سنگی با مسلسل به آنها شلیک شد . متلف کارگر می گوید که وقتی سربازها به تفتیش آن خانه پرداختند ، از آپارتمان ژنرالی که در آنجا زندگی می کرد یک انبار اسلحه گرم ، از جمله دو مسلسل و چند قطار فشنگ ، پیدا شد . در این روایت هیچ نکته نامحتملی وجود ندارد . فرماندهان ارتش در خلال جنگ به رنگ و نیرنگ مقادیر زیادی اسلحه گوناگون نزد خود جمع کرده بودند . و لابد در آن روز سخت و سوسه شدند که با رگباری از سرب آن "اوباش" را شستشو دهند . ناگفته نماند که حقیقتا به روی قزاقها هم تیراندازی شد ، اما توده های ژوئیه سخت معتقد بودند که ضدانقلابیون آگاهانه به نیروهای حکومتی شلیک می کنند تا آنها را تحریک کنند و به اعمال بیرحمانه وادارند . افسرهای که تا دیروز قدرتهای نامحدودی داشتند ، در جنگ داخلی هیچ حد و مرزی برای دغلبازی و سفاکی نمی شناختند . پتروگراد مملو از سازمانهای مخفی و نیمه مخفی افسران بود که همه از حمایت و کمکهای سخاوتمندانه حکومت برخوردار بودند . در گزارش محرمانه ای که لیبر منشویک تقریبا یک ماه پیش از حوادث ژوئیه تهیه کرد بود ، تصریح شده بود که افسرهای توطئه گر با بوکانن در تماس هستند . آری ، مگر دیپلماتهای دول متفق می توانستند استقرار سریع یک حکومت قدرتمند را در روسیه تشویق نکنند ؟

لیبرالها و سازشکارها در همه افراط گریها دست " آنارشیستهای بلشویک " و مامورهای آلمان را می دیدند . از سوی دیگر ، کارگرا و سربازها مسئولیت

درگیریها و تلفات ژوئیه را صریحا به گردن مفتنهای میهن پرست انداختند . حق با کدام طرف بود؟ بدیهی است که تشخیص توده‌ها همیشه مصون از خطا نیست . اما اشتباه بزرگی است اگر توده‌ها را کوربین و خوش‌باور بپنداریم . توده هنگامی که‌کارد به استخوانش می‌رسد ، با هزاران چشم و گوش به جمع‌آوری واقعیات و به حدس و گمان می‌پردازد ، شایعات را با محک تجربه خویشتن می‌آزماید ، برخی از شایعات را برمی‌چیند و بر برخی دیگر دست رد می‌گذارد . هنگامی که روایات مربوط به یک جنبش توده‌ای ضد و نقیض از آب درمی‌آیند ، آن دسته از روایات که در نظر توده مقبول افتاده‌اند ، به حقیقت نزدیک‌ترند . به همین دلیل است که چاپلوسهای بین‌المللی ، از قبیل هیپولیت تن ، که به‌هنگام تحقیق در جنبشهای بزرگ خلقی ، صدای خیابان را نشنیده می‌گیرند ، و وقت خود را به دقت صرف جمع‌آوری و غربال وراجیه‌های پوچی می‌کنند که از انزوا و ترس در سالنهای مجلل زائیده می‌شوند ، آری به همین دلیل است که این گونه چاپلوسها به کار علم نمی‌آیند .

تظاهرکنندگان بار دیگر کاخ تورید را محاصره کردند و خواستار جواب شدند . به محض آنکه مردهای کرونشتات از راه رسیدند ، گروهی از مردم چرنوف را به نزد آنان ، یعنی به نزد کرونشتاتیها بردند . وزیر حراف چون احساسات جمعیت را دریافته بود ، این بار نطق بسیار کوتاهی ایراد کرد . او مسئله بحران قدرت را ماستمالی کرد و با لحنی عتاب‌آمیز به کادتهائی اشاره نمود که از حکومت بیرون رفته بودند . چرنوف به بانگ بلند اعلام کرد : "از دستشان راحت شدیم !" آنگاه مردم فریادکشان به میان حرفش دویدند : "پس چرا قبلا نمی‌گفتی؟" میلی‌یوکوف حتی شرح می‌دهد که چگونه "کارگر نکرهای در حالی که مشت خود را در برابر صورت وزیر تکان می‌داد ، خشماگین فریادکشید : مردکه حرامزاده ، وقتی قدرت را به تو می‌دهند قبولش کن ." حتی اگر این واقعه لطیفه‌ای بیش نباشد ، باز با دقت شسته‌رفته‌ای جوهر و واقعیت را بازگویی کند . پاسخهای چرنوف قابل بازگویی نیستند ؛ در هر حال ، آن پاسخها دوستی کرونشتاتیها را برای او نخریدند . . . درست دو سه دقیقه بعد ، یک نفر به درون مجلس کمیته اجرائی دوید و فریادکشان اعلام کرد که ملوانها چرنوف را دستگیر کرده‌اند و می‌خواهند کلکش را بکنند . کمیته اجرائی با سراسیمگی توصیف‌ناپذیری چند تن از برجسته‌ترین اعضاء خود را ، که همه بلااستثناء انترناسیونالیست و بلشویک بودند ، به نجات آقای وزیر فرستاد . چرنوف بعدا در برابر کمیسیون حکومت گواهی داد که به هنگام پائین آمدن از سکوی خطابه ، حرکت خصمانه چند فرد در مدخل کاخ و پشت ستونها توجه او را جلب کرده بود . " آنها مرا محاصره کردند و نگذاشتند تا از در توروم . . . شخص مشکوکی

که فرماندهی ملوانهایی را که مرا نگاه داشته بودند به عهده داشت، دائم به اتوموبیلی که در آن نزدیکی ایستاده بود اشاره می‌کرد... در همین اثناء تروتسکی از کاخ تورید بیرون آمد و از کاپوت اتوموبیلی که اکنون دیگر من در تویش بودم بالا رفت و نطق کوتاهی ایراد کرد. "تروتسکی پیشنهاد کرد که چرنوف آزاد شود، و آنگاه از همه کسانی که با این پیشنهاد مخالف بودند خواست تا دست خود را بلند کنند. "حتی یک دست هم بلند نشد. آنگاه افرادی که مرا به درون اتوموبیل رانده بودند ابرو درهم کشیدند و کنار رفتند. به خاطر می‌آورم که تروتسکی گفت: 'همشهری چرنوف، هیچ کس مانع از بازگشت شما نیست. ...' تصویر کلی این ماجرا شکی در ذهن من باقی نمی‌گذارد که پارهای عناصر مشئوم از پیش نقشه کشیده بودند که از فراز سر توده‌های کارگر و سرباز وارد عمل شوند، مرا به بیرون بخوانند و دستگیر کنند."

تروتسکی یک هفته پیش از دستگیری خودش، در جلسه مشترک دو کمیته اجرائی اظهار داشت: "این حقایق در تاریخ ثبت خواهند شد و ما خواهیم کوشید آنها را همچنان که بودند بازگو کنیم... من متوجه شدم که گروهی جانی در حول و حوش درب ورودی ایستاده‌اند. به لوناچارسکی و ریازانوف گفتم که آنها اوخرانیکی\* هستند و می‌کوشند به درون کاخ تورید راه یابند (لوناچارسکی از روی صندلی: 'صحیح است')... گفتم من آنها را بین ده هزار نفرم می‌توانم تشخیص دهم. "تروتسکی در شهادت خود در روز بیست و چهارم ژوئیه، یعنی هنگامی که در زندان کرسی در حبس انفرادی به سر می‌برد، چنین نوشت: "ابتدا قصد داشتم که همراه با چرنوف و کسانی که قصد توقیف او را داشتند به وسیله همان اتوموبیل از میان جمعیت بیرون بروم، تا بلکه به این ترتیب از کشمکش و هول و هراس جمعیت جلوگیری کنم. اما ناوآموز راسکولنیکوف، سراسیمه به نزد من دوید و گفت: 'زنهار!... اگر با چرنوف بروی، فردا خواهند گفت که کرونشاتیها او را دستگیر کردند. چرنوف باید فوراً آزاد شود.' به محض آنکه شیپورچی جمعیت را به سکوت دعوت کرد و به من فرصت نطق کوتاهی را داد که من در پایانش پرسیدم: 'کسانی که در اینجا مایل به شدت عمل هستند دست خود را بالا کنند،' چرنوف توانست بدون آنکه به مزاحمتی برخورد کند، به درون کاخ بازگردد. گواهی آن دو شاهد، که در عین حال بازیگران اصلی ماجرا بودند، دیگر جایی برای تردید باقی نمی‌گذارد. اما هیچ‌کدام از این حقایق مانع از آن نشد که مطبوعات ضدبلسویک قضیه چرنوف را همراه با "نقشه" دستگیری کرنسکی به عنوان قاطعترین ادله برای اثبات آنکه بلسویکها

---

\* اعضای پلیس مخفی تزاری.

فیام مسلحانه‌ای را سازماندهی کرده بودند، به کار گیرند. از حیث اشاره و کنایه به اینکه تروتسکی دستگیری چرنوف را رهبری کرده بود، باز هم هیچ‌گونه کمبودی وجود نداشت، به ویژه در تهییج‌گریهای شفاهی. این روایت اخیر حتی از کاخ تورید هم سر برآورد. چرنوف خود با اینکه شرایط دستگیری نیم‌ساعته خود را با صحت کافی در سند محرمانه‌ای برای کمیسیون تحقیق توصیف کرده بود، معذک از ابراز هرگونه بیانیه عمومی خودداری کرد تا برای حزب خود در راه ایجاد خشم برعلیه بلشویکها مزاحمتی ایجاد نکرده باشد. به علاوه، چرنوف عضو همان حکومتی بود که تروتسکی را بمنزندان افکند. ناگفته نماند که سازشکاران می‌توانستند بگویند که مشتی توطئه‌گر بدنهاد محال بود جرئت کنند دست به چنین نقشه و قیحانه‌ای بزنند و در روز روشن در میان جمعیت اقدام به دستگیری یک وزیر بنمایند مگر آنکه فرض کنیم توطئه‌گران امیدوار بودند که خصومت توده به "قربانی"، آنها را از هرگونه گزند در امان نگاه دارد. حقیقتا که این نکته تا اندازه‌ای درست است. هیچ کس در اطراف آن اتوموبیل به میل خود کوچکترین کوششی برای نجات چرنوف به عمل نیاورد. اگر کرنسکی را هم کسی در جایی دستگیر کرده بود، نه کارگراها و نه سربازها از این بابت ناراحت نمی‌شدند. به این مفهوم، همدلی اخلاقی توده‌ها نسبت به سوءقصدای واقعی و خیالی برعلیه وزرای سوسیالیست واقعا وجود داشت و از این لحاظ اتهاماتی که به کرونشاتیها می‌زدند پربیراه نبود. اما نگرانی سازشکاران پیرامون آبروی دموکراتیکشان به آنان اجازه نمی‌داد که این نتیجه‌گیری صریح را به عمل آورند. سازشکاران در عین محصور بودن در امواج خصومت تظاهرکنندگان، همچنان در کاخ محاصره شده تورید در راس نظام شوراها کارگران و سربازان و دهقانان باقی ماندند. در ساعت هشت شب، ژنرال پولوفتسف به وسیله تلفن امیدکمیته اجرائی را بار دیگر زنده کرد: دو دسته قزاق با توپخانه سبک به سمت کاخ تورید در حرکتند. خدا را شکر! اما این بار نیز ناامید شدند. مکالمات تلفنی از چهار طرف به هراس آنان دامن می‌زد: قزاقها گوئی بخار شده باشند، ناپدید شده بودند، و اسبها و زین و برگ و توپخانه سبکشان هم همین‌طور. میلی‌یوکوف می‌نویسد که اوائل شب "نخستین نتایج استمداد حکومت از نیروهای نظامی" معلوم شد. و سپس اضافه می‌کند که از قرار معلوم، هنگ صد و هفتاد و ششم شتابان به سمت کاخ تورید در حرکت بود. این شرح و تفصیل، که اینچنین صحیح به نظر می‌رسد، نمونه کاملی از آن سوءتفاهماتی است که ناگزیر در نخستین دوره جنگ داخلی پدید می‌آیند، یعنی در دوره‌ای که دو اردوی متخاصم هنوز در آغاز صف‌بندی هستند. چنین هنگی واقعا به کاخ تورید آمد، آن هم در جامه نبرد: کوله‌پشتی و پالتوی تا کرده بر پشت، قمقمه و کتری بر

کمربند . سربازها در میان راه سرتاپا خیس شده و خسته بودند ؛ آنها از کراسنوسلو آمده بودند . و واقعا هم به هنگ صد و هفتاد و ششم تعلق داشتند . اما آنها به هیچ عنوان قصد نجات حکومت را نداشتند . این هنگ ، که با مژرایونتسیها وابستگی نزدیکی داشت ، به رهبری دو سرباز بلشویک ، به اسامی لوینسون و مدودیف ، به حرکت درآمد بود تا قدرت را برای شوراها تسخیر کند . بلافاصله به رهبران کمیته<sup>۱</sup> اجرائی ، که به قول معروف روی سیخ و سنجاق نشسته بودند ، گزارش رسید که هنگی در جامه<sup>۲</sup> نبرد و همراه با افسرهایش از راه دور رسیده است ، و اینک چنانکه استحقاقش را دارد زیر پنجره های کاخ به استراحت نشسته است . دان در لباس پزشکی ارتش به نزد فرمانده<sup>۳</sup> هنگ رفت و از او تقاضا کرد که چند نگهبان را به دفاع از کاخ بگمارد . طولی نکشید که نگهبانها واقعا به کار گمارده شدند . می توان چنین پنداشت که دان با رضایت تام و تمام این خبر را به گوش هیئت رئیسه<sup>۴</sup> کمیته رساند ، و آن خبر از طریق آن منبع از روزنامهها سر درآورد . سوخانوف در "یادداشتها"ی خود فرمانبرداری آن هنگ بلشویک را در اجرای دستورهای یک رهبر منشویک به باد طعنه می گیرد - و می پندارد که همین نکته برهان دیگری است بر "مهمل بودن" تظاهرات ژوئیه . در حقیقت امر ، قضیه هم ساده تر از آن بود و هم غامض تر از آن . فرمانده<sup>۵</sup> هنگ به محض دریافت تقاضای دان مبنی بر به کار گماردن نگهبانها به نزد افسر نگهبان کاخ رفت که ستوان جوانی بود به نام پریگوروفسکی . خوشبختانه یا بدبختانه ، پریگوروفسکی بلشویک بود ، و به سازمان مژرایونی تعلق داشت . او بلافاصله به منظور مشورت به نزد تروتسکی رفت . تروتسکی در آن لحظه همراه با تنی چند از بلشویکها در یکی از اتاقهای جانبی کاخ سرگرم نظاره<sup>۶</sup> حوادث بود . لازم به توضیح نیست که تروتسکی به پریگوروفسکی توصیه کرد که نگهبانها را بلافاصله به کار بگمارد ؛ چه بهتر که در کنار دربهای ورودی و خروجی به جای دشمنان دوستانمان ایستاده باشند ! بدین سان هنگ صد و هفتاد و ششم که برای تظاهرات برعلیه حکومت بیرون آمده بود ، از قضای روزگار سرگرم دفاع از حکومت در برابر تظاهرکنندگان شد . اگر واقعا قیامی در کار بود ، ستوان پریگوروفسکی به کمک چهار سرباز می توانست به آسانی تمام کمیته<sup>۷</sup> اجرائی را توقیف کند . اما هیچ کس در فکر توقیف کسی نبود . سربازهای آن هنگ بلشویک وظایف نگهبانی خود را وجدانا به جا آوردند .

پس از تار و مار شدن دسته های قزاق ، که یگانه مانع موجود بر سر راه کاخ توریید بودند ، به نظر بسیاری از تظاهرکنندگان چنین می رسید که پیروزی شان تضمین شده است . در حقیقت امر ، مانع اصلی در کاخ نشسته بود . در جلسه<sup>۸</sup> مشترک دو کمیته<sup>۹</sup> اجرائی ، که از ساعت شش عصر آغاز شده بود ، نود نماینده



از پنجاه و چهار کارگاه و کارخانه حضور داشتند. پنج ناطقی که با موافقت اکثریت اجازه سخنرانی یافته بودند، نطق خود را با اعتراض به بیانیه‌های کمیته اجرائی، دائر بر تخطئه تظاهرکنندگان به عنوان ضدانقلابی، شروع کردند. یکی از سخنرانها چنین گفت: "شما که خود می‌بینید بر بیرقهای ما چه نوشته است، چنین است تصمیماتی که کارگران اتخاذ کرده‌اند... ما خواستار استعفای ده وزیر سرمایه‌دار هستیم. ما به شورا اعتماد داریم، اما نه به کسانی که مورد اعتماد شورا هستند... ما می‌خواهیم که زمینها فوراً ضبط شوند، و امر نظارت بر صنایع فوراً به اجرا درآید. ما خواستار مبارزه با قحط و غلای هستیم که همه ما را تهدید می‌کند... سخنران دیگری اضافه کرد: "این یک گردهم‌آئی ساده نیست، بلکه تظاهرات سازماندهی شده کاملی است. ما خواستار انتقال اراضی به دهقانها هستیم. ما می‌خواهیم فرمانهایی که بر ضد ارتش انقلابی صادر شده‌اند، فوراً لغو گردند... اکنون که کادتها از همکاری با شما سر بر تافته‌اند، ما از شما می‌پرسیم که از این پس با چه کس زدوبند خواهید کرد. ما می‌گوئیم که قدرت باید به شوراها منتقل شود. شعارهای تبلیغاتی تظاهرات هجدهم ژوئن اینک به اتمام حجت‌های مسلحانه توده‌ها تبدیل شده بودند. اما سازشکاران هنوز با زنجیرهای سنگین به ارابه طبقات دارا وابسته بودند. قدرت به دست شوراها؟ اما این کار پیش از هر چیز به معنای اتخاذ یک سیاست صریح صلح‌طلبانه است، و مستلزم قطع رابطه با دول متفق، و همچنین متضمن جدائی از بورژوازی خودمان است و انزوای کامل و ظرف چند هفته، نابودی. خیر! این دموکراسی مسئول در راه ماجراجوئی گام نخواهد گذاشت! تترتلی در این باره اعلام کرد: "در شرایط کنونی، محال است بتوان هیچ‌گونه تصمیم جدیدی را در فضای پتروگراد به مرحله اجرا درآورد." از این رو، برماست که "حکومت را با همان اعضائی که برایش باقی مانده‌اند به رسمیت شناسیم... جلسه فوق‌العاده شوراها را ظرف دو هفته تشکیل دهیم... آن هم در مکانی که آن جلسه بتواند بدون مداخله دیگران کار خود را انجام دهد، بهترین مکان برای این مهم شهر مسکوست."

اما بدیهی است که آن جلسه مداوماً قطع می‌شد. کارگران پوتیلوف به درب کاخ می‌کوفتند: آنها در حوالی غروب از راه رسیدند، همه خسته و عصبی، و سخت هیجانزده. "تترتلی - تترتلی را می‌خواهیم!" این توده سی هزارنفره نمایندگان خود را به درون کاخ می‌فرستد، کسی از پس نمایندگان فریاد می‌کشد که اگر تترتلی به میل خود بیرون نیامد، به زور بیرونش بیاورید. از تهدید تا عمل فاصله بسیار است، اما با این حال قضیه دارد صورت خشنی به خود می‌گیرد، و بلشویکها شتابزده در صدد مداخله برمی‌آیند. زینوویف متعاقباً چنین گزارش

داد: "رفقای ما پیشنهاد کردند که من به نزد کارگرهای پوتیلوف بروم . . . دریائی از کله چنانکه نظیرش را قبلا ندیده بودم . دهها هزار تن مرد تنگاتنگ هم گرد آمده بودند . فریادهای 'تزرتلی' ، تزرتلی 'دمی بند نمی‌آمد . . . من گفتم : 'به جای تزرتلی، من به نزد شما آمده‌ام . ' خنده . این خنده احوال حاکم بر جمعیت را تغییر داد . من توانستم نطق مفصلی ایراد کنم . . . و در خاتمه' نطقم از آن جمعیت درخواست کردم که فورا به آرامی متفرق شوند ، و رعایت نظم را کاملا بنمایند ، و تحت هیچ شرایطی به هیچ کس اجازه ندهند که آنها را به عمل خشونت‌آمیزی تحریک کند . کارگرها جملگی با هیاهوی بسیار کف زدند ، به طور منظم صف کشیدند ، و شروع به بازگشت کردند . " این ماجرا بهترین تصویر ممکن از نارضائی عمیق توده‌ها ، فقدان قصد آنها به حمله ، و نقش واقعی حزب بلشویک را در حوادث ژوئیه به دست می‌دهد .

در خلال لحظاتی که زینوویف در بیرون کاخ سرگرم تبادل نظر با کارگرهای پوتیلوف بود ، گروه نسبتا کثیری از نمایندگان همان کارگرها ، برخی تفنگ به دست ، ناگهان با سر و صدای فراوان به درون مجلس دو کمیته' اجرائی ریختند . اعضای کمیته‌های اجرائی از جا جهیدند . سوخانوف که توصیف زنده‌ای از این لحظه' دراماتیک به جا نهاده است ، می‌گوید : "برخی از اعضاء شجاعت و خویشتن‌داری لازم را از خود نشان ندادند . " یکی از کارگرها ، "از آن پابرهنمهای تمام عیار ، با کلاهی بر سر و پیراهن‌کش آبی‌رنگ و شلوار بی‌کمربندی بر تن ، و تفنگی در دست " بر سکوی خطابه پرید و در حالی که از فرط خشم و هیجان به لرزه درآمده بود ، فریاد کشید : "رفقا ! ما کارگران تا کی می‌خواهیم این خیانت را تحمل کنیم ؟ شما دارید با بورژوازی و ملاکها ساخت و پاخت می‌کنید . . . ما ، سی‌هزار کارگر کارخانه' پوتیلوف . . . آمده‌ایم تا حرف خود را به کرسی بنشانیم ! " چیدزه ، در حالی که نک تفنگ آن کارگر در برابر دماغش به رقص درآمده بود ، حضور ذهن عجیبی از خود نشان داد . او از جایگاه خود خونسردانه به پائین خم شد ، متن چاپ شده' بیانیه‌ای را در دست لرزان کارگر چپاند و گفت : 'بیا رفیق ، لطفا این را بگیر ، و از تو خواهش می‌کنم که آن را بخوانی . در اینجا نوشته شده که رفقای پوتیلوف چه کار باید بکنند . . . ' " در آن بیانیه هیچ چیز نوشته نشده بود مگر آنکه تظاهرکنندگان باید به خانه بروند ، و گرنه خائن به انقلاب محسوب خواهند شد . و واقعا هم منشویکها چه حرف دیگری برای گفتن داشتند ؟

در تهیه‌گریهائی که در زیر دیوارهای کاخ توریید صورت گرفت - همچنان که در گردباد تهیه‌گریه‌های آن دوره در همه جا - مقام مهمی به زینوویف اختصاص داشت . او در فن خطابه از قدرت خارق‌العاده‌ای برخوردار بود . صدای

بمش در وهله اول شگفتزدهات می‌کرد، اما پس از چند لحظه با موسیقی منحصر به فردش مسحور می‌کرد. زینوویف یک تهییج‌گر مادرزاد بود. او بلد بود که چگونه خود را به احوال توده‌ها مبتلا کند، با عواطف آنها خویشتن را به هیجان بیاورد، و برای اندیشه‌ها و احساساتشان بیانی هرچند پرآب و تاب اما بسیار گیرا، بیابد. دشمنان عادتاً زینوویف را بزرگترین عوام‌فریب در میان بلشویکها می‌خواندند. این بود شیوه آنان برای ستایش از بارزترین خصوصیت او - که عبارت بود از توانائی‌اش به نفوذ در قلب توده‌های تظاهرکننده و مرتعش ساختن تارهای حسی آنها. معذک، محال است بتوان انکار کرد که زینوویف، این تهییج‌گر محض، که نه در عالم نظر وارد بود و نه استراتژیهای انقلابی را می‌دانست، هرگاه یک انضباط خارجی جلودارش نمی‌شد، به سهولت در راه عوام‌فریبی می‌افتاد - البته، عوام‌فریبی به معنای علمی آن و نه به مفهوم مبتدلش. بدین معنا که او تمایل داشت به اینکه منافع دیرپا را فدای پیروزیهای لحظه‌ای کند. شامه قوی زینوویف در امر تهییج‌گری، هنگامی که کار به سنجش بزنگاههای سیاسی می‌کشید، مشاور فوق‌العاده ارزشمندی از او می‌ساخت - اما ارزش او از این حد فراتر نمی‌رفت. در جلسات حزب، هرگاه که زینوویف با اندیشه سیاسی حاضر و آماده‌ای، که خود قبلاً آن را در تجمعات توده‌ای آزموده و با امیدها و نرفتهای کارگران و سربازان اشباع کرده بود، باری هرگاه با چنین اندیشه‌ای به جلسات حزب می‌آمد، قادر بود حضار را جملگی تسخیر و متقاعد و مسحور کند. از سوی دیگر، زینوویف می‌توانست در جلسات خصمانه - حتی در کمیته اجرائی آن روزها - به افراطی‌ترین و انفجاری‌ترین افکار شکلی فراگیرنده و تلقین‌کننده بدهد، و از این راه به درون ذهن کسانی که بی‌اعتمادی تعصب‌آمیزی به او داشتند رسوخ کند. او برای اینکه بتواند به این نتایج ارزشمند دست بیابد، به چیزی بیش از آگاهی به حقانیت خود احتیاج داشت؛ باید به او اطمینان خاطر می‌دادی که دستی نیرومند و قابل اعتماد مسئولیتهای سیاسی را از دوش او برخواهد داشت. لنین این اطمینان را به او می‌داد. هنگامی که زینوویف به فورمول استراتژیکی مسلح می‌شد که آن فرمول جوهر مسئله‌ای خاص را در برداشت، تردستانه و هوشمندانه همان فرمول را با فریادها و اعتراضها و خواسته‌های تازه‌ای که چند لحظه پیش از خیابان و کارخانه و سربازخانه برچیده بود، تکمیل می‌کرد. در آن لحظات، زینوویف به کاملترین رابط ممکن مابین لنین و توده‌ها - گاهی اوقات مابین توده‌ها و لنین - تبدیل می‌شد. زینوویف پیوسته از استاد خویش پیروی می‌کرد، مگر در موارد بسیار نادر. اما لحظه اختلاف درست لحظه‌ای بود که سرنوشت حزب، یا طبقه کارگر، و یا کشور می‌باید تعیین گردد. تهییج‌گر انقلاب از خصلت انقلابی بهره نداشت. هنگامی

که مسئله بر سر فتح اذهان و قلوب دور می‌زد، زینوویف رزمنده‌ای خستگی‌ناپذیر بود، اما وقتی با ضرورت عمل رو در رو قرار می‌گرفت، اعتماد به نفس و روحیه رزمندگی خویشتن را ناگهان می‌باخت. آنگاه از برابر توده‌ها پس می‌نشست - از برابر لنین هم همین‌طور - ثبات رای خود را از دست می‌داد، دستخوش همه نوع تردید می‌شد، هیچ چیزی را نمی‌دید مگر موانع را. آنگاه صدای تلقین‌آمیز، و کمابیش زانماش، یقین خود را از دست می‌داد و ضعفهای درونی او را برملا می‌کرد. زیر دیوارهای کاخ تورید در روزهای ژوئیه، زینوویف به طرز خارق‌العاده‌ای فعال، پرنبوغ و نیرومند بود. او هیجان توده‌ها را به‌اوج می‌رساند - نه برای آنکه آنان را به عمل قاطع فرا بخواند، بلکه برعکس، برای آنکه آنان را از عمل باز بدارد. این امر با مقتضیات آن لحظات و با سیاست حزب سازگار بود. زینوویف بر عرش اعلی سیر می‌کرد.

نبرد لیتینی گسیختگی حادی در گسترش تظاهرات ایجاد کرد. اینک هیچ کس از پنجره و بالکن راهپیمائی را تماشا نمی‌کرد. توانگران شهر به‌ایستگاههای راه‌آهن هجوم بردند و پتروگراد را ترک کردند. مبارزه در خیابانها به یورشهای پراکنده‌ای تبدیل شد که هیچ یک هدف معینی نداشتند. در خلال شب، مابین تظاهرکنندگان و میهن‌پرستان منازعات رو در رو رخ می‌داد، خلع سلاحهای نامنظم صورت می‌گرفت، و تفنگها دست به دست می‌شدند. سربازهای هنگهای متفرق شده گروه‌گروه در هرج و مرج محض جولان می‌دادند. پودویسکی می‌نویسد: "عناصر مشکوک و آشوبگران به سربازها می‌پیوستند و آنها را به فعالیت‌های آنا‌رشیستی تحریک می‌کردند. "گروهی از ملوانها و سربازها در تعقیب اشخاصی که از بامها تیراندازی کرده بودند، در زیرزمینها به جستجو پرداختند. اینجا و آنجا، خانه‌ها به بهانه تفتیش غارت می‌شدند. در آن سوی شهر هم اعمالی شبیه به قتل‌عام یهودیان صورت گرفت. در هر نقطه از شهر که تجار احساس قدرت می‌کردند، خشاگین به کارگراها حمله‌ور می‌شدند و آنان را بیرحمانه به باد کتک می‌گرفتند. آفاناسیف، کارگری از کارخانه نیولسنر، می‌گوید: "جمعیت در حالی که فریاد می‌کشید: بزنید این بدجهودها و بلشویکها را! غرقشان کنید! به ما حمله‌ور شد و تا جا داشتیم کتکمان زد. "یکی از مضرابین در بیمارستان جان سپرد. خود آفاناسیف را ملوانها خونین و مالین از ترعه‌ا اکاترینینسکی گرفتند.

درگیریهای پراکنده، قربانیان متعدد، بی‌ثمر بودن مبارزه، و نامعلوم بودن هدف - چنین بود خصوصیات جنبش. کمیته مرکزی بلشویکها قطعنامه زیر را به تصویب رساند: درخواست از کارگران و سربازان برای خاتمه دادن به تظاهرات. این بار، آن قطعنامه، که بلافاصله به نظر کمیته اجرائی هم رسید،

تقریبا با هیچ گونه مخالفتی از جانب صفوف فرودست مواجه نشد. توده‌ها به درون حومه‌ها پس نشستند، بدون آنکه قصد احیاء مبارزه را برای روز بعد داشته باشند. آنان احساس می‌کردند که مسئله "قدرت به دست شوراها" به مراتب غامضتر از آن است که می‌نمود.

سرانجام محاصره کاخ تواریخ درهم شکسته شد. خیابانهای مجاور از جمعیت خالی شد. اما مراقبت شبانه کمیته اجرائی ادامه یافت، با وقفه‌هایی چند، و با نطقهای کشار و طولانی، همه بی‌معنی و بی‌ثمر. فقط بعدا معلوم شد که سازشکاران انتظار چیز خاصی را می‌کشیدند. در اتاقهای مجاور، نمایندگان کارخانه‌ها و هنگها هنوز خسته و بی‌توان در انتظار بودند. متلف حکایت می‌کند: "مدت درازی از نیمه‌شب گذشته بود، و ما هنوز منتظر 'تصمیم' بودیم... همه کلافه از خستگی و گرسنگی در تالار آلکساندروفسکی قدم می‌زدیم... در ساعت چهار صبح پنجم ژوئیه انتظار ما به آخر رسید... از میان دربهای گشوده دروازه اصلی کاخ جمعیت پرهیاهویی از افسرها و سربازها به درون آمد." تمامی ساختمان از اصوات مسین سرود 'مارسيز' انباشته شد. صدای سنگین پاهای سربازان و غرش دسته موسیقی در آن پگاه، هیجان فوق‌العاده‌ای را در تالار جلسه پدید آورد. نمایندگان از جا جهیدند. باز هم یک خطر تازه؟ اما دان از روی سکوی خطابه فریاد کشید: "رفقا، آرام باشید. هیچ خطری در کار نیست. اینها هنگهای وفادار به انقلابند که از راه رسیده‌اند." بله، نیروهای قابل‌اعتماد سرانجام از راه رسیده بودند. آنها راهروها را اشغال کردند، با غیظ فراوان بر سر چند کارگر باقیمانده در کاخ ریختند، اسلحه کارگران مسلح را گرفتند، توقیفشان کردند و آنان را با خود بردند. ستوان کوچین، از منشویکهای به‌نام، در جامه صحرائی خود از سکوی خطابه بالا رفت. دان، رئیس جلسه، با آغوش گشاده و همراه با آهنگ ظفرمندان، دسته موسیقی، از کوچین استقبال کرد. سازشکاران، شوقزده، و در حالی که با نگاههای چپ‌چپ خود چپها را ملامت می‌کردند، دستهای یکدیگر را فشردند، دهانهایشان را چون گاله باز کردند، و شور و شغف خود را در قالب نتهای "مارسيز" بیرون ریختند. مارتوف، که راه و رسم دیدن و فهمیدن بسیاری از چیزها را خوب می‌دانست، خشمگین زیر لب گفت: "چه تصویر کلاسیکی است از آغاز یک ضدانقلاب." معنای سیاسی این صحنه - که به دست سوخانوف به ثبت رسیده است - هنگامی روشنتر خواهد شد که به یاد بیاورید مارتوف و دان هر دو به یک حزب تعلق داشتند، حال آنکه همین صحنه در نظر دان مظهر بزرگترین پیروزی انقلاب می‌نمود.

جناح چپ شورا فقط اینک، یعنی ضمن مشاهده شغف اکثریت که مثل فواره به جوشش افتاده بود، صریحا دریافت که این عالیترین ارگان دموکراسی رسمی

هنگامی که دموکراسی اصیل به خیابانها می‌آید تا چه حد منزوی و تک افتاده است. این جماعت سی و شش ساعت تمام متناوبا در پس پرده پنهان شده بودند، به سوی اتافک تلفن دویده بودند تا با ستاد فرماندهی و یا با کرنسکی در جبهه تماس بگیرند، تا نیرو بخواهند، تا استمداد بطلبند، تا تمنا و التماس کنند، تا تهییج‌گر و باز هم تهییج‌گر اعزام بدارند، و دگر بار باز گردند و منتظر شوند، خطر رفع شده بود، اما ترس از گلوشان چنگ بر نمی‌داشت. از این رو، گامهای سنگین "وفاداران" در ساعت پنج صبح مانند سمفونی آزادی به گوش آنان رسید. سرانجام از سکوی خطابه نطقهای صریحی شنیده شد که همه از سرکوب فرخنده، شورش مسلحانه حکایت داشتند، و همه از ضرورت تسویه حساب نهائی با بلشویکها دم می‌زدند. اما برخلاف آنچه که بسیاری از افراد در آن گرماگرم معرکه پنداشتند، واحدی که به کاخ توریید وارد شده بود، از جبهه‌نیامده بود. آن واحد را از پادگان پتروگراد دستچین کرده بودند - عمدتا از سه‌گردان عقب‌مانده، گارد: پرتوبراژنسکی، سموفسکی، و اسماعیلوفسکی. در روز سوم ژوئیه، این هنگها خود را بیطرف اعلام کرده بودند، و سپس حکومت و کمیته اجرائی کوششهای عبثی به عمل آورده بودند تا بلکه آن هنگها را مقهور اقتدار خود کنند. از آن پس، سربازهای این هنگها غمناک و افسرده در سربازخانهها در انتظار به سر می‌بردند. مقامات فقط در بعدازظهر چهارم ژوئیه عاقبت وسیله قاطعی برای نفوذ بر این سربازها کشف کردند. بدین معنی که به پرتوبراژنسکیها مدارکی نشان دادند که به روشنی  $4 = 2 + 2$  ثابت می‌کردند که لنین جاسوس آلمانهاست. این تدبیر موثر افتاد. خبر تازه دهان به دهان در هنگها پخش شد. افسرها، اعضای کمیته، هنگی، و تهییج‌گران کمیته اجرائی در همه جا به تکاپو افتادند. احساسات گردانهای بیطرف دگرگون شد. در سپیده‌دم، هنگامی که دیگر نیازی به وجود آنان نبود، حکومت امکان یافت که آن گردانها را جمع کند و از میان خیابانهای خالی به کاخ توریید بکشانند. آن شب سرود "مارسیز" به وسیله هنگ اسماعیلوفسکی نواخته شد - همان هنگ مرتجعی که در رور سوم دسامبر ۱۹۰۵ مامور شده بود تا شورای نمایندگان کارگران پتروگراد را، که به ریاست تروتسکی اجلاس کرده بود، دستگیر کند. صحنه‌گردان کور نمایشنامه تاریخ گام به گام به ترفندهای نمایش خیره‌کننده‌ای دست می‌یابد، آن هم بدون آنکه در این راه کوششی نموده باشد؛ این صحنه‌گردان صرفا افسار منطق حوادث را رها می‌کند و بس.

° ° °

پس از پاک شدن خیابانها از توده‌ها، حکومت جوان انقلاب اندام نقرسی

خود را دراز کرد. نمایندگان کارگران توقیف شدند، سلاحها ضبط گردیدند، یک ناحیه از شهر از ناحیههای دیگر منفصل شد. در حدود ساعت شش صبح، اتوموبیلی در جلوی اداره هیئت تحریریه پراودا\* توقیف کرد. آن اتوموبیل انباشته از دانشجویان دانشکده افسری و سربازهایی بود که مسلسلی هم به همراه داشتند. لوله مسلسل بلافاصله از پنجره اتوموبیل بیرون آمد. پس از رفتن این مهمانهای ناخوانده، اداره پراودا به صورت تصویر کاملی از ویرانی درآمد: میزها و کسوها همه داغان، زمین پوشیده از کومههای دستنوشتهای پاره پاره، سیمهای تلفن گسیخته از هم، نگهبانها و کارکنان اداره همه کتک خورده و توقیف شده بودند. حملههای خشونتبارتر نیز برچاپخانه صورت گرفته بود، چاپخانهای که برای خریدش کارگران در خلال سه ماه پیش پول جمع کرده بودند. ماشینهای چاپ روتاری منهدم، مونو تایپها داغان، و ماشینهای لینو تایپ قطعه قطعه شده بودند. گویا بلشویکها اشتباه می کردند که حکومت کرنسکی را به بیحالی متهم می ساختند!

سوخانوف می نویسد: "به طور کلی، خیابانها به وضع عادی بازگشته بودند. تقریباً هیچ نشانی از جمعیت و یا تجمعات خیابانی دیده نمی شد؛ کم و بیش همه دکانها باز بودند." صبحدم، قطعنامه بلشویکها دایر بر لزوم اختتام تظاهرات - آخرین محصول چاپخانه منهدم - در شهر توزیع گردید. قزاقها و دانشجویان دانشکده افسری، ملوانها و کارگرها و سربازها را در خیابانها دستگیر می کردند و آنها را یا به زندان می فرستادند و یا به پاسدارخانهها. در دکانها و در پیاده روها سخن از پول آلمان در میان بود. هر کس در دفاع از بلشویکها جیک می کشید فوراً توقیف می شد. سوخانوف مثل همیشه در قالب تماشاچی تیزبینی ظاهری می شود که همه چیز را در خیابانهای بورژوازی و روشنفکرها و شهرنشینان آبرومند، به وضوح می بیند: "دیگر امکان نداشت بتوان لنین را فردی صدیق اعلام کرد - اگر چنین حرفی می زدی فوراً از کلانتری سردر می آوردی." اما اوضاع در نواحی کارگرنشین شکل دیگری داشت. کارخانهها و کارگاهها هنوز تعطیل بودند. کارگران همه گوش به زنگ. شایعاتی در افواه بود دایر بر اینکه نیروهائی از جبهه رسیده اند. در خیابانهای وایبورگ گروههای متراکم کارگران بایکدیگر صحبت می کردند که در صورت حمله چه باید بکنند. متلف می گوید: "گاردهای سرخ، و جوانهای کارگر به طور کلی، آماده می شدند تا به درون قلعه پتروپل رخنه کنند و واحدی را که در آنجا در محاصره افتاده بود نجات دهند؛ آنها همه در جیبها، در کفشها، وزیر پوشاک خود نارنجک مخفی کرده بودند.

---

\* ارگان رسمی حزب بلشویک.

برخی از آنها با قایقهای پاروئی و برخی دیگر از روی پلها ، به آن سوی رودخانه رفتند . " اسمیرنوف حروفچین ، از اهالی ناحیه کولومنسکی ، چنین به یاد می آورد : " قایق یدککشی را دیدم که انباشته از دانشجویان نیروی دریائی از سوی دودرهوف و اورانین باثوم در مسیر رودخانه پائین می آمد . در حدود ساعت دو بعدازظهر ، اوضاع به مفهوم بد کلمه آرام شد . . . من دیدم که چگونه ملوانها یک به یک از خیابانهای فرعی به کرونشتات برمی گشتند . . . شایعه ای بر سر زبانها افتاده بود مبنی بر اینکه همه بلشویکها جاسوس آلمانند . های و هوی غربیی به پا شده بود . . . " میلی یوکوف مورخ با رضایت خاطر قضیه را چنین خلاصه می کند : " احوال و افراد مردم در خیابانها کاملا تغییر یافته بودند . در حوالی عصر ، پتروگراد دیگر آرام بود .

مادام که نیروهای جبهه هنوز از راه نرسیده بودند ، ستاد فرماندهی پتروگراد ، با همکاری سیاسی سازشکاران ، نیات خود را آشکار نمی کرد . در بعدازظهر ، برخی از اعضای کمیته اجرائی ، به رهبری لیبر ، به کاخ کشسینسکایا آمدند تا با سران بلشویک کنفرانسی تشکیل دهند . همین دیدار به تنهایی گواهی بود بر وجود احساسات مسالمت آمیز . بنا بر توافقی که در آن کنفرانس به دست آمد ، قرار بر این شد که بلشویکها ملوانها را به بازگشت به کرونشتات تشویق کنند ، گروهان مسلسلدار را از قلعه پتروپل بیرون بکشند ، و گشتیها و زرهپوشها را از مواضع خود دور کنند . حکومت به سهم خود قول داد که از کشتار و اختناق برعلیه بلشویکها جلوگیری کند و همه اشخاص توقیف شده را به استثنای کسانی که دست به جنایت آلوده بودند ، آزاد کند .

اما این توافق دوام چندانی نیاورد . همراه با رواج گرفتن شایعات درباره پول آلمانی و نزدیک شدن نیروهای جبهه ، دم به دم گروههای کوچک و واحدهائی در پادگان کشف می شدند که همه به یاد سوگند وفاداری خود به حکومت و به کرنسکی افتاده بودند . این دستجات نمایندگان خود را به کاخ تورید و به ستاد ناحیه می فرستادند . سرانجام نیروهای جبهه واقعا از راه رسیدند . احساسات محافل سازشکار ساعت به ساعت خشنتر و خشنتر می شد . نیروهای جبهه از راه در رسیده بودند تا پایتخت را با دستهای خونین خود از چنگ ایادی قیصر نجات دهند . اینک که معلوم شده بود احتیاجی به نیروهای جبهه نیست ، لازم بود که تقاضای اعزام آنان توجیه گردد . سازشکاران برای آنکه در مظان اتهام نیفتند ، با تمام قوا می کوشیدند تا به فرماندهان ارتش نشان دهند که منشویکها و سوسیال رولوسیونرها به اردوی ایشان تعلق دارند ، و بلشویکها دشمن مشترک آنان هستند . وقتی کامنف کوشید تا توافقی را که چند ساعت پیش به آن رسیده بودند به اعضای هیئت رئیسه کمیته اجرائی گوشزد



کند، لیبر با لحن یک سیاستمدار سنگدل چنین پاسخ داد: "تناسب نیروها اینک تغییر کرده است." لیبر از نطقهای مردمی لاسال یاد گرفته بود که توپ جزء مهمی از قانون اساسی است. هیئتی از نمایندگان کرونشتاتیها، به ریاست راسکولنیکوف، چندین بار به نزد کمیسیون نظامی کمیته اجرائی فراخوانده شد، و در آن کمیسیون، مطالبات حکومت که ساعت به ساعت افزایش می یافتند، سرانجام در اتمام حجت لیبر تبلور یافت: باید با خلع سلاح افراد کرونشتات فوراً موافقت بشود. راسکولنیکوف بعداً گزارش داد که: "پس از ترک جلسه کمیسیون نظامی، ما کنفرانسهای خود را با تروتسکی و کامنف از سر گرفتیم. لیو داویدویچ (تروتسکی) فوراً و محرمانه به ما توصیه کرد که کرونشتاتیها را به خانه بفرستیم. آن وقت تصمیم گرفتیم که رفقا را به سربازخانهها بفرستیم تا به کرونشتاتیها هشدار دهند که قرار است آنها را به زور خلع سلاح کنند." بیشتر کرونشتاتیها به موقع گریختند. فقط چند واحد معدود در خانه کشینسکایا و در قلعه پتروپل باقی ماندند.

در روز چهارم ژوئیه، شاهزاده لووف با اطلاع و رضایت وزرای سوسیالیست به ژنرال پولوفتسف کتبا دستور داده بود که "بلشویکهای مستقر در خانه کشینسکایا را دستگیر کنید، آن خانه را کاملاً تخلیه نمائید و با نیروهای نظامی اشغال کنید." در آن هنگام، پس از انهدام اداره هیئت تحریریه و چاپخانه پراودا، مسئله سرنوشت سناد مرکزی بلشویکها جنبه حیاتی یافته بود. لازم بود که ساکنان آن سناد حالت تدافعی بگیرند. سازمان نظامی راسکولنیکوف را به فرماندهی آن ساختمان منصوب کرد. راسکولنیکوف وظایف خود را به شیوه ای جدی - به شیوه ای کرونشتاتی - بر عهده گرفت؛ رسماً تقاضا کرد که چند توپ در اختیار او قرار دهند و حتی به یک رزمنه کوچک فرمان داد که وارد دهانه رودخانه نوا شود. راسکولنیکوف متعاقباً دلیل این اقدام را به نحوی توضیح داد: "بدیهی است که منظور من از این تدارکات نظامی محدود به ملاحظات تدافعی نبود، زیرا در فضا نه فقط بوی باروت بلکه بوی خون نیز می شنیدم. . . . ضمناً تصور می کردم - و معتقدم تصور من چندان هم بی اساس نبود - که یک رزمنه قوی در دهانه نوا کافی خواهد بود تا اراده حکومت موقت را سخت به لرزه درآورد." همه این توضیحات مبهمند و چندان هم جدی به نظر نمی رسند. در عوض می توان به جرئت گفت که در ساعت پنج بعدازظهر روز پنجم ژوئیه، سران سازمان نظامی، از جمله راسکولنیکوف، هنوز دامنه دگرگونیهای موقعیت را برآورد نکرده بودند، و از این رو در آن لحظه، یعنی هنگامی که تظاهرات مسلحانه ناچار شده بود شتابزده عقب نشینی کند تا دشمن نتواند آن را به یک قیام مسلحانه تحمیلی تبدیل کند، برخی از رهبران سازمان نظامی دست به

پارهای اقدامات تصادفی، و نه چندان سنجیده، زدند. رهبران جوان کرونشئات در این نخستین عمل از حد خود فراتر رفتند. اما آیا می‌توان بدون کمک مردمی که از حد خود فراتر می‌روند، انقلاب کرد؟ در حقیقت آیا در همه کارهای عظیم بشری مقداری سبک‌مغزی نهفته نیست؟ این بار، کار از حد چند دستور فراتر نرفت، و تازه طولی نکشید که همین دستورها هم به وسیله خود راسکولنیکوف فسخ شدند. در خلال این مدت، دم به دم اخبار هشداردهنده‌ای به درون کاخ سرازیر می‌شد. مردی در پنجره‌های خانه‌ای در آن سوی رودخانه نوا مسلسل‌هایی را دیده بود که به سمت کاخ کشینسکایا نشانه رفته بودند؛ مرد دیگری ستونی از اتوموبیل‌های مسلح دیده بود که در همان جهت پیش می‌آمدند؛ مرد سوم خبر از نزدیک شدن واحدهای قزاق می‌داد. دو تن از اعضای سازمان نظامی به نزد فرمانده ناحیه رفتند تا با او مذاکره کنند. پولوفتسف به آن دو تن اطمینان داد که یورش به پراودا بدون اطلاع او صورت گرفته است، و آنها را مطمئن ساخت که هیچ‌کس خیال ندارد برای سازمان نظامی مزاحمتی ایجاد کند. در حقیقت امر، او فقط منتظر بود تا نیروهای اعزامی از جبهه در برسند.

در خلال این مدت، در همان حال که کرونشئات شروع به عقب‌نشینی کرده‌بود، تمامی ناوگان بالتیک تازه داشت خود را برای پیشروی آماده می‌کرد. بخش اصلی ناوگان، که در آب‌های فنلاند مستقر بود، هفتاد هزار ملوان را در بر می‌گرفت. ضمناً یک سپاه ارتشی نیز در فنلاند قرار داشت، و ده‌هزار کارگر روسی هم در کارخانه‌های بندری هلزینگفورز کار می‌کردند. آن نیروها به روی هم از مشتهای بزرگ انقلاب به شمار می‌رفتند. فشار ملوانها و سربازها آنچنان مقاومت‌ناپذیر بود که حتی کمیته سوسیال‌رولوسیونرها در هلزینگفورز بر علیه ائتلاف به مخالفت برخاسته بودند. و نتیجتاً همه دستگاههای شورائی ناوگان و ارتش در فنلاند یکصدا از کمیته اجرائی خواسته بودند که قدرت را در دست بگیرد. نیروهای بالتیک در پیگیری خواست خود آماده بودند تا هرآینه وارد دهانه نوا شوند. اما ترس از تضعیف خط دفاع دریائی، و تسهیل حمله ناوگان آلمان به کرونشئات و پتروگراد، آنان را از حرکت بازداشته بود.

اما در این گیر و دار، حادثه‌ای کاملاً نامنتظر اتفاق افتاد. کمیته مرکزی ناوگان بالتیک - یعنی همان سنتروبالت - در روز چهارم ژوئیه جلسه فوق‌العاده کمیته‌های کشتیها را تشکیل داد، و در این جلسه، رئیس کمیته مرکزی ناوگان، دیبنکو، دو فرمان محرمانه را قرائت کرد که هر دو چند لحظه پیش به دست فرمانده ناوگان رسیده بودند و هر دو امضای دودارف، معاون وزیر نیروی دریائی، را در زیر داشتند. فرمان اول آدمیرال وردروسکی را موظف ساخته بود که چهار ناوشکن به پتروگراد بفرستد تا قهراً از پیاده شدن ملوانهای کرونشئات

جلوگیری به عمل آید؛ در فرمان دوم از فرمانده ناوگان خواسته شده بود که به هیچ عنوانی به کشتیها اجازه حرکت از هلزینگفورز به پتروگراد ندهد، و در غرق ساختن کشتیهای متمرکز به وسیله زیردریائی، تردید ننماید. جناب آدمیرال چون خود را در میان دو آتش می‌دید و بیش از هر چیز نگران سرخویش بود، دوراندهی به خرج داد و همراه با تسلیم آن تلگراف به سنتروبالت، اعلام کرد که آن فرامین را اجرا نخواهد کرد، ولو آنکه به تایید سنتروبالت هم برسند. قرائت آن تلگراف ملوانها را سخت شگفتزده کرد. ناگفته نماند که ملوانها آماده بودند تا به هر بهانه ممکن کرنسکی و سازشکاران را سنگدلانه تقبیح کنند. اما این امر تا آن دم در نظر آنان مبارزه‌ای در درون شورا محسوب می‌شد. اکثریت کمیته منطقه‌ای فنلاند، که به دفاع از حکومت شورائی برخاسته بود، همراه با اکثریت کمیته اجرائی به احزاب واحدی تعلق داشتند. از این رو روشن بود که نه منشویکها و نه سوسیال‌رولوسیونرها به هیچ‌وجه نمی‌توانستند بر غرق ساختن کشتیهای که به پشتیبانی از قدرت کمیته اجرائی برخاسته بودند، مهر تایید بزنند. افسر دریائی پیری چون دودارف چگونه می‌توانست خود را در یک دعوی خانوادگی مابین شوراها آلوده کند، و آن دعوا را به یک نبرد دریائی تبدیل سازد؟ همین دیروز بود که رزمنده‌های بزرگ‌رسم دزهای محکم انقلاب تلقی می‌شدند - آن هم در تضاد با ناوشکتها و زیردریائیهای عقب‌مانده که از تبلیغات انقلابی تقریباً هیچ تأثیری نگرفته بودند. یعنی حکومت اکنون جداً قصد داشت که رزمنده‌ها را به کمک زیردریائیها غرق کند؟

این حقایق به کله گج ملوانها فرو نمی‌رفتند که نمی‌رفتند. آن فرمان که حقا به نظر آنان متعلق به قلمرو کابوس می‌رسید، به واقع درو مشروع‌ژوئییه از کشت ماه مارس بود. از همان ماه آوریل، منشویکها و سوسیال‌رولوسیونرها استمدادهای خود را از ایالات برعلیه پتروگراد، از سربازها برعلیه کارگرها، و از سواره‌نظام برعلیه مسلسلدارها، آغاز کرده بودند. در شوراها برای نیروهای نظامی امتیازهای نیابتی بیشتری قائل شده بودند تا برای کارگران؛ بین صنایع کوچک و پراکنده و صنایع عظیم فلزکاری، جانب دسته اول را گرفته بودند. آنها که خود مظهر گذشته بودند، در انواع عقب‌ماندگیها تکیه‌گاه جسته بودند. اینک که زمین در زیر پایشان به لغزش درآمده بود، عقیدارها را بر علیه پیشقراولان تحریک می‌کردند. سیاست منطقی خاص خود دارد، به ویژه به وقت انقلاب. سازشکاران چون از همه سو در فشار بودند، خود را ناگزیر یافته بودند که آدمیرال وردروسکی را موظف به غرق رزمنده‌های آگاه کنند. از شوربختی سازشکاران، کشتیهای عقب‌مانده، که قرار بود تکیه‌گاهی برای سازشکاران باشند، روز به روز برای رسیدن به کشتیهای آگاه تلاش بیشتری می‌کردند. فرماندهی زیردریائیها

به همان اندازه از فرمانهای دودارف خشمگین بود که فرماندهان رزمناوها .  
مردهائی که بر تارک سنتروبالت نشسته بودند ، به هیچ وجه از سنخ‌ها ملت  
نبودند . آنان بدون اتلاف وقت ، و همراه با اعضای کمیته‌های کشتیها ، تصمیم  
گرفتند که ناوشکن اورفتوس را ، که برای غرق ساختن کرونشاتیها احضار شده  
بود ، بلافاصله به پتروگراد بفرستند تا اولاً راجع به رویدادهای آنجا اطلاعاتی  
کسب کند ، و دوماً دودارف ، معاون وزیر نیروی دریائی را دستگیر سازد . این  
تصمیم هر چند نامترقبه به‌نظر آید ، باز به روشنی نشان می‌دهد که ملوانهای  
بالتیک هنوز تا چه حد سازشکاران را در تضاد با دودارف ، که دشمن مردمش  
می‌دانستند ، صرفاً مخالفان خصوصی خود می‌دانستند . اورفتوس بیست و چهار  
ساعت پس از لنگر انداختن ده‌هزار کرونشاتی مسلح در دهانه نوا ، وارد آن  
دهانه شد . اما "تناسب نیروها دگرگون شده بود . " سرنشینان ناوشکن بیست و  
چهار ساعت تمام اجازه پیاده شدن نیافتند . فقط در حوالی عصر هیئتی مرکب  
از هفتاد و شش ملوان از سنتروبالت و خدمه کشتی به جلسه مشترک کمیته‌های  
اجرائی ، که در آن لحظه به جمع‌بندی ماحصل روزهای ژوئیه نشسته‌بود ، پذیرفته  
شد . فاتحان در پیروزی تازه خود لمیده بودند . سخنران جلسه ، ویتینسکی ،  
با لحنی حاکی از خودرضائی سرگرم توصیف ساعات ضعف و حقارت بود تا  
بتواند پیروزی بعدی را به نحوی کوبنده‌تر ترسیم کند . او می‌گفت : "نخستین  
واحدی که به کمک ما آمد زرهپوشها بودند . ما جداً مصمم بودیم که در صورت  
بروز خشونت از جانب دستجات مسلح ، آتش بگشائیم . . . چون دامنه خطری را  
که انقلاب را تهدید می‌کرد می‌دیدیم ، به برخی از واحدهای (جبهه) دستور  
دادیم که به وسیله قطار به پایتخت بیایند . . . " اکثریت آن مجلس عالی  
نسبت به بلشویکها ، و به ویژه نسبت به ملوانها ، ابراز نفرت می‌کردند . در  
چنین فضائی بود که فرستادگان ناوگان بالتیک با فرمان دستگیری دودارف از راه  
رسیدند . فاتحان قرائت قطعنامه ناوگان بالتیک را با هوارهای وحشیانه ، با  
مشت‌کوبی بر میزها ، و با پایکوبیهای جنون‌آسا پاسخ گفتند . توقیف دودارف ؟  
به چه مناسبت ؟ این سلحشور رشید بی‌همتا فقط وظیفه مقدس خود را نسبت به  
انقلاب انجام داده است ، همان انقلابی که آنها ، همان ملوانها ، طاغیها ،  
ضدانقلابیها ، از پشت به آن خنجر زده‌اند ! جلسه مشترک در یک قطعنامه ویژه  
همبستگی خود را با دودارف صریحاً اعلام کرد . ملوانها با چشمهای حیرت‌زده به  
سخنرانها و به یکدیگر نگریستند . فقط در این لحظه دریافتند که در برابر  
چشمه‌ایشان چه گذشته است . روز بعد هیئت مذکور تماماً دستگیر شد ، و آموزش  
سیاسی خود را در زندان تکمیل کرد ! بلافاصله پس از آن ، رئیس سنتروبالت ،  
یعنی دینکو درجه‌دار نیروی دریائی ، که به دنبال فرستادگان آمده بود ،

توقیف گردید و سپس نوبت رسید به آدمیرال وردروسکی که به پایتخت فراخوانده شده بود تا برخی از مسائل را توضیح دهد .

صبح روز ششم ژوئیه، کارگران به سر کار بازگشتند .

اینک فقط نیروهائی که از جبهه فراخوانده شده بودند در خیابانها دست به تظاهرات می زدند . مامورهای آگاهی پاسپورتها را واری می کردند و چپ و راست دستگیر می ساختند . کارگر جوانی به نام وینوف هنگام پخش "اعلامیه های پراودا" که به جای روزنامه نابود شده بلشویکها منتشر شده بود ، به دست گروه ناشناسی - احتمالاً متشکل از همین نیروهای آگاهی - در خیابان به قتل رسید . عناصر صدسیاه اینک اشتهايشان برای فرونشاندن طغیانها تیز شده بود . در بخشهای مختلف شهر، چپاول و خشونت، و گاهی تیراندازی، همچنان ادامه داشت . در طول روز، واحدهای مختلف نظامی پشت سر هم از جبهه به پایتخت آمدند - لشکر سوارنظام، هنگ قزاقهای دن، لشکر اوهلان، هنگهای ایزبورسکی و مالوروسیسکی و دراگون و چند هنگ دیگر . روزنامه گورکی نوشت : "لشکرهای قزاق، که در گروههای کثیر از راه می رسیدند، حالت بسیار خصمانه ای داشتند . " در دو نقطه از شهر به روی هنگ تازه از راه رسیده ایزبورسکی آتش مسلسل گشوده شد . در هر دو مورد، مسلسلها در اتاقهای زیر شیروانی کشف شدند ؛ اما مسببان این کار پیدا نشدند . در جاهای دیگر هم به نیروهای از راه رسیده تیراندازی شد . دیوانگی تعمدی این تیراندازیها کارگران را عمیقاً آشفته خاطر ساخت . بدیهی بود که آشوبگران ورزیده حرفهای مقدم سربازها را با سرب تهنیت می گفتند تا زمینه را برای تزیقات ضد بلشویکی هموار کنند . کارگرا مشتاقانه میل داشتند این نکته را به سربازهای از راه رسیده توضیح دهند ، اما به سربازها دسترس نداشتند . برای نخستین بار پس از روزهای فوریه، دانشجویان دانشکده افسری و یا افسرها مابین کارگر و سرباز ایستاده بودند .

سازشکاران مقدم هنگهای از راه رسیده را شادمانه خوشامد گفتند . در جلسه نمایندگان نیروها، و در حضور گروه کتیری از افسران و دانشجویان دانشکده افسری، دوستان ویتینسکی با لحنی مداهنه آمیز توضیح داد که : "در حال حاضر در امتداد خیابان 'میلیونی' نیروها و زرهپوشها به سمت میدان کاخ می روند تا خود را در اختیار ژنرال پولوفتسف بگذارند . این است نیروی واقعی ما و اتکای ما بر همین نیروست . " در این میان برای فراهم آوردن یک پوشش سیاسی، چهار تن سوسیالیست به دستبازی فرمانده ناحیه منصوب شدند : آوکسنتیف و گوتز از کمیته اجرائی، اسکولف و چرنوف از حکومت موقت . اما این انتصاب مایه نجات فرمانده نشد . چندی بعد کرنسکی در برابر کاردهای سفید ادعا کرد که پس از مراجعت از جبهه در روزهای ژوئیه، ژنرال پولوفتسف را

به علت "تزلزل" مرخص کرده بود .

اکنون سرانجام حل و فصل آن مسئله، معوقه امکان پذیر شده بود ؛ پاکسازی لانه زنبور بلشویکها در خانه کشینسکایا . در زندگی اجتماعی به طور عام ، و به وقت انقلاب به طور خاص ، آن دسته از واقعیات فرعی که بر مخیله تاثیر می گذارند ، به سبب معنای سمبولیکشان گاهی اوقات اهمیت عظیمی می یابند . بدین سان در مبارزه برعلیه بلشویکها سهم بزرگ و نابه جایی به مسئله "تصرف" کاخ کشینسکایا توسط لنین ، داده شد . همان طور که پیشتر دیدیم ، کشینسکایا یکی از رقاصه های دربار بود که شهرت خود را بیشتر به روابطش با اعضای مذکر سلسله رومانوف مدیون بود تا به هنرش . کاخ خصوصی او میوه همین روابط بود - و ظاهرا بنای آن ساختمان را نیکلای دوم در زمان ولیعهدی خود آغاز کرده بود . پیش از جنگ ، مردم با لحنی غبطه آمیز و آمیخته به احترام درباره این خلوتگاه مجلل و دهلیزها و الماسهایش ، که رو به روی کاخ زمستانی قرار داشت ، حرف می زدند . اما در زمان جنگ ، مردم درحین اشاره به کاخ کشینسکایا اغلب می گفتند : "اموال مسروقه" . سربازها هم افکار خود را در این باره به نحوی صریحتر بیان می کردند . کشینسکایای رقاصه چون به سنین بحرانی پا نهاد ، شغل میهن پرستی را برای خود برگزید . رودزیانکوی رکگو در این خصوص چنین می گوید : "فرمانده کل قوا (گراند دوک نیکلای نیکلایویچ) به من گفت که از مشارکت و اعمال نفوذ کشینسکایای رقاصه در امور توپخانه آگاه است و می داند که از طریق او چند کارخانه سفارش دریافت کرده اند . " جای شگفتی نیست که پس از انقلاب ، کاخ متروک کشینسکایا احساسات خیرخواهانه مردم را برنینگخت . در آن ایام ، هنگامی که انقلاب تقاضای سیری ناپذیر برای مقر و مسکن داشت ، حکومت هرگز جرئت نکرد به هیچ یک از اقامتگاههای خصوصی دست بیازد . ضبط اسبهای دهقانان برای جنگ - امری است خاص خود ؛ ضبط کاخهای خالی برای انقلاب - امری است کاملا متفاوت . اما توده های خلق قضیه را طور دیگری می دیدند .

در نخستین روزهای مارس ، یک لشکر ذخیره زرهی هنگام جستجوی مقری مناسب ، به اقامتگاه کشینسکایا رسیده و آن را اشغال کرده بود ؛ بانوی رقاصه کاراژ وسیعی داشت . لشکر مذکور با طیب خاطر طبقه دوم آن ساختمان را در اختیار کمیته بلشویکها در پتروگراد گذاشت . دوستی بلشویکها با این لشکر زرهی ، مکمل دوستی آنها با مسلسلدارها بود . اشغال آن کاخ ، که چند هفته پیش از بازگشت لنین صورت گرفت ، در بدو امر توجه کسی را برنینگخت . اما احساسات خصمانه نسبت به غاصبان ، همراه با بسط نفوذ بلشویکها افزایش یافت . افسانه های پرآب و تاب روزنامهها پیرامون چون و چند اقامت لنین در خلوتگاه

کشسینسکایای رقاصه، و چگونگی تکه‌پاره شدن تزئینات آن کاخ، همه دروغ محض بودند. لنین در آپارتمان بی‌پیرایه، خواهرش زندگی می‌کرد. اثاثیه رقاصه به وسیله فرمانده ساختمان جمع‌آوری و در اتاقی دربسته مهروموم شده بود. سوخانوف که مقارن با مراجعت لنین به دیدن آن کاخ رفت، توصیف جالبی از آن ساختمان به جا نهاده است. "اتاقهای آن رقاصه معروف شکل غریب و نامتناسبی داشتند؛ مابین سقفها و دیوارهای نفیس و اثاثیه ساده اتاقها، میز و صندلیهای بدوی، و نیمکت‌هایی که به مقتضای ضروریات کار روی زمین چیده بودند، ناهماهنگی مطلق به چشم می‌خورد. به طور کلی، اثاث اتاقها سخت اندک بود. اموال منقول کشسینسکایا را جمع کرده بودند... "روزنامه‌ها لشگر ذخیره زرهی را محتاطانه نادیده گرفته بودند و لنین را به اتهام غصب مسلحانه آن خانه از دست یک هنرپرور بیدفاع، مجرم وانمود می‌کردند. روزنامه‌ها در سرمقاله‌ها و داستانهای دنباله‌دار به این موضوع شاخ و برگ می‌دادند. کارگراها و سربازهای ژنده‌پوش در میان آن قالیچه‌های زیبای مخملی و ابریشمی! همه سالنهای مجلل پایتخت از فرط غیظ به خود می‌لرزیدند. همان طور که یک بار ژبروندیستها مسئولیت خونریزیهای سپتامبر، ناپدید شدن تشکها در سربازخانه‌ها، و مبارزه برای قوانین ارضی را به گردن ژاکوبین‌ها انداخته بودند، اینک نیز کادتها و دموکراتها بلشویکها را به تخریب ارکان اخلاق بشری و اخ و تف بر زمینهای صیقل خورده کاخ کشسینسکایا متهم می‌کردند. رفته‌رفته، آن رقاصه سلطنتی به مظهر لگدمال شده فرهنگ در زیر نعلهای بربریت تبدیل شده بود. بانوی رقاصه از این ستایشهای آسمانی بال گرفت و شکایت به دادگاه برد. دادگاه مقرر داشت که بلشویکها باید از آن خانه بیرون رانده شوند. اما این کار به سادگی امکان نداشت. زالژسکی، عضو کمیته پتروگراد در آن ایام، به یاد می‌آورد که: "زرهپوش‌هایی که در صحن کاخ مستقر بودند، سخت رعب‌انگیز به نظر می‌رسیدند." به علاوه، هنگ آتشبار، و همچنین چند واحد دیگر، آماده بودند تا در صورت لزوم به کمک زرهپوشها بشتابند. در روز بیست و پنجم ماه مه، دفتر کمیته اجرائی در پاسخ شکایتی که از وکیل رقاصه دریافت کرده بود، اعلام کرد: "مصلح انقلاب حکم می‌کند که تصمیم دادگاه به موقع اجراء گذارده شود." اما سازشکاران جرئت نکردند از این مجامله افلاطونی فراتر روند - و در نتیجه، بانوی رقاصه که فطرتا هیچ گونه تمایلی به عشق افلاطونی نداشت، سخت آزرده خاطر شد.

کمیته مرکزی، کمیته پتروگراد، و سازمان نظامی دوشادوش یکدیگر همچنان به کار خود در کاخ ادامه دادند. راسکولنیکوف می‌نویسد: "توده لاینقطعی از مردم به درون خانه کشسینسکایا می‌ریخت. برخی برای فلان کار به نزد این یا

آن دبیر می‌رفتند، برخی دیگر به بخش نشریات می‌شتافتند، پاره‌ای به دفاتر هیئت تحریریه، پراودای سربازان، و پاره‌ای دیگر به جلسات مختلف می‌رفتند. جلسات مختلف کرارا، و گاهی اوقات مداوما، تشکیل می‌شدند - یا در تالار وسیع طبقه پائین، و یا در اتاق طبقه بالا که میز بلندی در آن قرار داشت و یقیناً سالن غذاخوری سابق کشسینسکایا بود. "از بالکن کاخ، همان جا که پرچم پرابهت کمیته مرکزی در هوا موج می‌زد، سخنرانها دائما برای تجمعات توده‌های نطق می‌کردند، آن هم نه فقط در روز که نیز شب هنگام. اغلب از میان تاریکی یک واحد نظامی و یا جماعتی از کارگران به ساختمان نزدیک می‌شدند و سخنران می‌خواستند. گروههای مختلفی از شهروندان هم، که قبیل و قال روزنامه‌ها کنجکاویشان را برانگیخته بود، در برابر بالکن کاخ توقف می‌کردند. در خلال روزهای بحرانی، گروههای متخاصمی از تظاهرکنندگان به نزدیکی ساختمان می‌آمدند و خواستار توقیف لنین و بیرون راندن بلشویکها می‌شدند. در پس آن سیلهای انسانی که در برابر کاخ جاری بودند، ژرفنای خروشان انقلاب را می‌دید. در روزهای ژوئیه، خانه کشسینسکایا به اوج شهرت رسید. میلی‌یوکوف می‌گوید: "ستاد اصلی جنبش کاخ توریید نبود، بلکه دژ لنین بود، یعنی همان خانه کشسینسکایا با بالکن کذائی‌اش." سرکوب تظاهرات سرانجام به درهم شکستن این ستاد فرماندهی بلشویکها انجامید.

در ساعت سه بعد از نیمه شب، گردان ذخیره هنگ پتروگراد، یک واحد آتشبار، گروهانی از هنگ سمونوفسکی، گروهانی از هنگ پرئوبراژنسکی، دسته آموزشی هنگ ولینسکی، همراه با دو توپ و هشت زرهپوش بر علیه خانه کشسینسکایا و قلعه پتروپل، که به وسیله باریکه‌ای از آب از یکدیگر جدا می‌شدند، وارد میدان شد. در ساعت هفت صبح، معاون فرمانده ناحیه، یعنی کوزمین سوسیال‌رولوسیونر، خواستار تخلیه خانه کشسینسکایا شد. کرونشئاتیها که نمی‌خواستند اسلحه خود را تسلیم کنند، و فقط صد و بیست تن از آنان در کاخ باقی مانده بودند، به قلعه پتروپل گریختند. نیروهای دولتی هنگام ورود به آن خانه فقط چند تن کارمند را یافتند. از آن پس فقط مسئله قلعه پتروپل باقی مانده بود. چنانکه به خاطر داریم، جوانهای گارد سرخ از ناحیه وایبورگ به قلعه پتروپل رفته بودند تا در صورت لزوم به کمک ملوانها بشتابند. یکی از آنان حکایت می‌کند که: "روی دیوارهای قلعه چند قبضه توپ به چشم می‌خوردند که یقیناً محض احتیاط به وسیله ملوانها کار گذاشته شده بودند. . . بوی خون به مشام می‌رسید." اما قضیه از طریق مذاکرات دیپلماتیک به نحو مسالمت‌آمیزی خاتمه یافت. استالین، به دستور کمیته مرکزی، به رهبران سازشکاران پیشنهاد کرد که برای خاتمه دادن بدون خونریزی به عملیات افراد کرونشئات، اقدامات



مشترکی به عمل آورند . استالین ، همراه با بوگدانوف منشویک ، به آسانی موفق شد ملوانها را به قبول اتمام حجت روز قبل لیبر ترغیب کند . هنگامی که زرهپوشهای حکومت به قلعه نزدیک شدند ، گروهی از نمایندگان ملوانها از دروازه قلعه بیرون آمدند و اعلام کردند که پادگان تسلیم نظر کمیته اجرائی خواهد شد . اسلحه ملوانها و سربازها به وسیله کامیون به نقطه دیگری حمل شد . ملوانهای خلع سلاح شده به کشتیهای بارکش فرستاده شدند تا به کرونشتات بازگشت داده شوند . تسلیم قلعه را می توان اختتام جنبش ژوئیه به شمار آورد . بعد از آن ، یک سپاه دوچرخه سوار ، که از جبهه آمده بود ، خانه کشینسکایا و قلعه پتروپل را اشغال کرد . این سپاه به نوبت خود در آستانه انقلاب اکتبر به بلشویکها پیوست .



## فصل سوم

# آیا بلشویکها می توانستند در ماه ژوئیه قدرت را تصرف کنند؟

تظاهراتی که حکومت و کمیته<sup>۱</sup> اجرائی قدغنش کردند، تظاهراتی عظیم بود. در روز دوم، در حدود پانصد هزار تن در آن تظاهرات شرکت جستند. سوخانوف هرچند نمی تواند برای "خون و کثافت" روزهای ژوئیه کلماتی به حد کافی رسا بیابد، معذک می نویسد: "صرف نظر از نتایج سیاسی، امکان نداشت بتوان به آن جنبش شگفت انگیز توده های خلق به دیده<sup>۲</sup> تحسین ننگریست. آدمی در عین حال که مهلک بودن آن تظاهرات را قطعی می دانست، باز نمی توانست از دامنه<sup>۳</sup> غول آسا و خودانگیخته اش به وجد نیاید." بنا بر برآوردهای کمیسیون تحقیق، در جریان آن حوادث بیست و نه تن کشته و صد و چهارده تن زخمی شدند - هر دو طرف تقریباً به یک اندازه تلفات دادند.

در بدو امر حتی سازشکاران تصدیق کردند که جنبش از پائین و مستقل از بلشویکها - و تا اندازه ای به رغم اراده<sup>۴</sup> بلشویکها - درگرفته است. اما در شب سوم ژوئیه، و از آن بیشتر در روز بعد، افکار رسمی شروع به تغییر کرد. جنبش قیام، و بلشویکها سازمانده قیام خوانده شدند. استانکویچ، از نزدیکان کرنسکی، چنین می نویسد: "در لوای شعار 'تمام قدرت به دست شوراها'، بلشویکها برعلیه اکثریت شوراها، که در آن زمان متشکل از احزاب دفاع طلب بود، دست به قیام مسلحانه زدند." اتهام سازماندهی قیام چیزی بیش از یک روش مبارزه<sup>۵</sup> سیاسی بود. در خلال ماه ژوئن، آن جماعت خود را از نفوذ توانمند بلشویکها برتوده ها کاملاً متقاعد ساخته بودند، و اینک باورشان نمی شد که جنبش کارگران و سربازان ممکن است از فراز سر بلشویکها برخاسته باشد. تروتسکی در یکی از جلسات کمیته<sup>۶</sup> اجرائی کوشید تا اوضاع را تشریح کند: "آنها ما را به برانگیختن احساسات توده ها متهم می کنند؛ این خطاست، ما فقط کوشیدیم تا آن احساسات را به ضابطه درآوریم." در کتابهایی که دشمنان بلشویسم پس از انقلاب منتشر کردند، به ویژه در کتاب سوخانوف، همه جا ادعا شده است که بلشویکها غرض واقعی خود را فقط بر اثر شکست قیام ژوئیه پنهان کردند، و هم به این علت

سعی کردند در پشت جنبش خودانگیخته توده‌ها مخفی شوند. اما آیا انسان می‌تواند نقشه قیام مسلحانه را مانند یک دفینه پنهان نگاه بدارد؟ آن هم قیام مسلحانه‌ای که صدها هزار تن را به گرداب خود کشاند. آیا بلشویکها در ماه اکتبر ناچار نشدند که توده‌ها را علنا به قیام فراخوانند، و آن قیام را در پیش چشم همگان تدارک ببینند؟ اگر در ماه ژوئیه هیچ کس چنین نقشه‌ای را کشف نکرد، صرفا به این دلیل بود که چنین نقشه‌ای وجود نداشت. دخول مسلسلدارها و کرونشاتیها به قلعه پتروپل، که با رضایت پادگان دائمی آن قلعه صورت گرفت - و سازشکاران به ویژه بر این "نصرف" انگشت تاکید گذاردند - به هیچ وجه یک قیام مسلحانه نبود. آن ساختمان، که در یک جزیره قرار دارد - و بیشتر یک زندان است تا یک قرارگاه نظامی - شاید به عنوان پناهگاه به هنگام عقب‌نشینی به کار بیاید، اما هیچ فایده‌ای برای نیروهای مهاجم ندارد. تظاهرکنندگان بر سر راه خود به کاخ تورید، از کنار مهمترین ساختمانهای دولتی عبور کردند - ساختمانهایی که برای اشغالشان واحد گارد سرخ پوتیلوف کاملا کفایت می‌کرد. آنان قلعه پتروپل را دقیقا همان طور تصرف کردند که خیابانها، برجهای دیده‌بانی، و میدانهای عمومی را تصرف کردند. انگیزه دیگر همانا نزدیکی قلعه به کاخ کشینسکایا بود، بدین معنی که در صورت لزوم می‌توانستند به کمک آن کاخ بشتابند.

بلشویکها برای کاهش دادن جنبش ژوئیه به سطح تظاهرات، از هیچ کوششی فروگذار نکردند. اما آیا با همه این اوصاف، جنبش ژوئیه به حکم منطق امور از حدود تظاهرات فراتر نرفت؟ پاسخ به این سؤال سیاسی دشوارتر از پاسخ به آن اعلام جرم جنائی است. لنین در ارزیابی روزهای ژوئیه بلافاصله پس از وقوعشان، چنین نوشت: "تظاهرات ضدحکومتی - این دقیقترین توصیفی است که می‌توان از آن حوادث ارائه داد. اما نکته اینجاست که آن حوادث یک تظاهرات معمولی نبودند. آنچه اتفاق افتاد چیزی بود به مراتب بیش از تظاهرات و کمتر از انقلاب." وقتی توده‌ها به اندیشه‌ای دست می‌یابند، به فکر می‌افتند تا به آن اندیشه جامه عمل بپوشانند. کارگران، و بیشتر از آنها سربازان، هرچند به حزب بلشویک اعتماد داشتند، هنوز کاملا اعتقاد نیافته بودند که باید فقط به دعوت و به رهبری حزب بیرون بیایند. تجارب فوریه و آوریل خلاف این نکته را به آنان آموخته بود. هنگامی که لنین در ماه مه اظهار داشت که کارگرها و دهقانها صدمبار انقلابی‌تر از حزب هستند، یقینا به همین تجربه فوریه و آوریل عمومیت داد. اما توده‌ها هم به شیوه خود به آن تجربه عمومیت داده بودند. آنها با خود می‌گفتند: "حتی بلشویکها هم اتلاف وقت می‌کنند و سد راه ما شده‌اند." تظاهرکنندگان در روزهای ژوئیه تماما آماده

بودند تا هرآینه که انحلال حکومت رسمی در جریان کار ضروری به نظر رسد ، حکومت رسمی را منحل کنند . و نیز مهیا بودند تا در صورت رو به رو شدن با مقاومت بورژوازی ، اسلحه به کار ببرند . از این لحاظ ، رگمای از قیام مسلحانه در کار بود . اگر ، علیرغم این شرایط ، قیام مسلحانه تا نیمه راه هم به اجراء در نیامد - تا به آخر که به کنار - فقط به این علت بود که وجود سازشکاران تصویر کلی شرایط را مغشوش کرده بود .

در جلد اول این کتاب معمای رژیم فوریه را به تفصیل شرح دادیم . دموکراتهای خرده‌بورژوا ، یعنی منشویکها و سوسیال‌رولوسیونرها ، قدرت را از دست خلق انقلابی دریافت داشتند . آنان درصدد کسب قدرت نبودند . و قدرت را آنان تصرف نکرده بودند . قدرت به رغم خواست آنان به مالکیتشان درآمد . آنگاه ایشان کوشیدند تا علیرغم خواست توده‌ها قدرت را به بورژوازی امپریالیست تحویل دهند . مردم به لیبرالها اعتماد نداشتند ، اما به سازشکاران اعتماد داشتند . منتها سازشکاران به خود اعتماد نداشتند . و بی‌اعتمادی آنان به خود از یک حیث به‌جا بود . دموکراتها حتی پس از تحویل قدرت به بورژوازی ، باز هیچ‌کاره حساب نمی‌شدند . اما اگر قدرت را در دست خویش می‌گرفتند ، به صفر مطلق تبدیل می‌شدند . زیرا در آن صورت ، قدرت یقیناً و تقریباً خود به خود از دست دموکراتها فرو می‌لغزید و به چنگ بلشویکها می‌افتاد . این امر اجتناب‌ناپذیر بود ، زیرا از ضعف ذاتی دموکراسی روس سرچشمه می‌گرفت .

تظاهرکنندگان ژوئیه می‌خواستند قدرت را به شوراها منتقل کنند ، اما برای این کار شوراها باید به قبول قدرت رضایت می‌دادند . اما حتی در پایتخت ، یعنی در شهری که اکثریت کارگرها و عناصر فعال پادگان از بلشویکها طرفداری می‌کردند ، اکثریت شورا - به علت رخوتی که دامنگیر همه نظامهای نیابتی می‌شود - هنوز متعلق به آن حزبهای خرده‌بورژوائی بود که حمله به قدرت بورژوازی را حمله به خود می‌دانستند . کارگرها و سربازها تضاد موجود مابین احساسات خود و سیاست شورا را - یعنی مابین حال و گذشته خود را - به وضوح حس می‌کردند . آنها با تظاهرات خود به نفع حکومت شوراها ، به هیچ عنوان به اکثریت سازشکار شوراها ی آن روز رای اعتماد ندادند . اما نمی‌دانستند چگونه باید حساب خود را با این اکثریت تصفیه کنند . برانداختن آن اکثریت به زور ، به معنای انحلال شوراها می‌بود نه به مفهوم تقویت آنها . کارگرها و سربازها پیش از آنکه راه تغییر ترکیب انبساطی شوراها را بیابند ، کوشیدند تا با عمل مستقیم خود شوراها را مطیع اراده خود کنند .

سازشکاران در بیانیه مشترک دو کمیته اجرائی در خصوص روزهای ژوئیه ، با خشم فراوان از کارگرها و سربازها بر علیه تظاهرکنندگان استمداد طلبیدند ،

زیرا به ادعای آنان تظاهرکنندگان "کوشیده بودند تا به زور اسلحه اراده خود را بر نمایندگان منتخب شما تحمیل کنند." "گوئی تظاهرکنندگان و انتخاب‌کنندگان صرفاً دو نام متفاوت برای همان کارگراها و سربازها نبودند! گوئی انتخاب‌کنندگان حق ندارند اراده خود را بر نمایندگان منتخب خود تحمیل کنند! و گوئی این اراده جز آن بود که سربازها و کارگراها از نمایندگان خود انتظار انجام وظیفه داشتند - وظیفه‌ای که عبارت بود از تصرف قدرت به نفع مردم! توده‌هایی که در اطراف کاخ تورید گرد آمده بودند، همان عبارتی را در گوشه‌های کمیته اجرائی فریاد می‌زدند که آن کارگر بینام با مشت‌های پینه‌بسته خود حواله چرنوف داده بود: "وقتی قدرت را به تو می‌دهند، قبولش کن!" سازشکاران در پاسخ به دنبال قزاق‌ها فرستادند. این آقایان دموکرات‌منش جنگ داخلی بر علیه مردم را به انتقال بی‌خونریزی قدرت به دست خویش، ترجیح می‌دادند. درست است که نخستین گلوله‌ها را گاردهای سفید شلیک کردند، اما جو سیاسی جنگ داخلی را منشویک‌ها و سوسیال‌رولوسیونرها پدید آوردند.

کارگراها و سربازها چون از همان نهادهایی که خود خواستار تفویض قدرت به آنها بودند، مقاومت مسلحانه دیدند در شناخت هدف خویش سردرگم شدند. محور سیاسی جنبش توانمند توده‌های آنان از دل جنبش بیرون کشیده شده بود. بدین سان مبارزه ژوئی به سطح تظاهراتی کاهش داده شد که جزاً به کمک وسائل قیام مسلحانه به اجراء درآمد. و یا درست‌تر آن است که بگوئیم: آنچه در ژوئی اتفاق افتاد نیمه قیامی بود که اهدافش اجازه استفاده از هیچ روشی را به کارگران و سربازان نمی‌داد مگر روش‌هایی که مختص تظاهرات هستند.

سازشکاران هرچند از قبول قدرت امتناع ورزیدند، تمام قدرت را به لیبرال‌ها ندادند. هم به این علت که از آنها می‌ترسیدند - خرده‌بورژوازی همیشه از بورژوازی بزرگ می‌ترسد - و هم به این دلیل که به حال آنها بیمناک بودند. یک دولت تماماً کادتی یقیناً به وسیله توده‌ها به فوریت واژگون می‌شد. به علاوه، همان طور که میلی‌یوکوف به درستی خاطر نشان می‌سازد: "کمیته اجرائی شورا در مبارزه بر علیه عملیات مستقل مسلحانه، در واقع حقوق خویش را تثبیت می‌کرد، همان حقوقی که در روزهای پرتلاطم بیستم و بیست و یکم آوریل به رسمیت شناخته شده بودند و شورا به موجبشان می‌توانست به صلاح‌دید خود از نیروهای پادگان پتروگراد استفاده کند." سازشکاران همچنان به سرقت قدرت از زیر نازبالش‌های خود ادامه دادند. شورا برای آنکه بتواند در برابر کسانی که بر بیرق‌های خود نوشته بودند: "تمام قدرت به دست شوراها" مقاومت مسلحانه به خرج دهد، به واقع ناچار بود قدرت را در دست خویش متمرکز کند.

کمیته اجرائی در روزهای ژوئیه حتی از این حد هم فراتر رفت: اوحاکمیت خویش را رسماً اعلام کرد. در قطعنامه مورخ چهارم ژوئیه آنان می‌خوانیم: "اگر دموکراسی انقلابی انتقال تمام قدرت را به دست شوراها ضروری تشخیص دهد، حل و فصل آن مسئله فقط برعهده جلسه عمومی کمیته‌های اجرائی خواهد بود." بدین شکل کمیته اجرائی در عین حال که تظاهرات به نفع قدرت شوراها را قیام ضدانقلابی نامید، خود را عالیترین مرجع قدرت شناخت و سرنوشت حکومت را هم تعیین کرد.

هنگامی که در سپیده‌دم روز پنجم ژوئیه "نیروهای وفادار" به کاخ توريد وارد شدند، فرمانده آنها گزارش داد که واحد او تماماً و بدون قید و شرط تابع کمیته اجرائی است. در گزارش او هیچ اسمی از حکومت برده نشده بود! اما طایفه‌ها هم میل داشتند از کمیته اجرائی تبعیت کنند به شرط آنکه کمیته اجرائی قدرت حاکم باشد. پادگان هنگام تسلیم قلعه پتروپل، اعلام تبعیت خود را از کمیته اجرائی کافی دانست. هیچ کس از آنها نخواست که تابع حکومت رسمی هم باشند. نیروهای فراخوانده شده از جبهه نیز خود را تماماً در اختیار کمیته اجرائی نهادند. پس در آن صورت چرا خونریزی صورت گرفت؟

اگر این معارضه در اواخر قرون وسطی رخ داده بود، هر دو طرف هنگام کشتار یکدیگر قطعاً به متن واحدی از انجیل استناد می‌کردند. آنگاه مورخهای فرمالیست به این نتیجه می‌رسیدند که نزاع آن دو دسته بر سر تعبیر صحیح‌متون بوده است. چنانکه همه می‌دانند، صنعتگران و دهقانان بیسواد قرون وسطی به جان دادن در راه دقایق لغوی مکاشفات یوحنا عشق غریبی داشتند، درست به همان نحو که اعتزالیون روس به نابودی خود گردن می‌نهادند تا بلکه این مسئله که آیا انسان باید با دو انگشت بر سینه خود صلیب بکشد یا با سه انگشت، حل و فصل گردد. در حقیقت امر، در پس چنین تعابیر معمولیکی - چه در قرون وسطی و چه اکنون - معارضه‌ای از منافع حیاتی نهفته است که باید نحوه عیان ساختنش را فرابگیریم. عبارات واحدی از انجیل برای برخی به معنای بردگی بود، و برای برخی دیگر به معنای آزادی.

اما قیاس بسیار تازه‌تر و نوین‌تری هم موجود است. در روزهای ژوئن ۱۸۴۸ در فرانسه، از هردوسوی سنگرها فریاد واحدی برمی‌خاست: "زنده باد جمهوری!" از این رو، منازعه ژوئن به نظر ایدئالیستهای خرده‌بورژوا سوء تفاهمی رسیده که زائیده بی‌توجهی یک طرف و کله شقی طرف دیگر بوده است. در حقیقت امر، بورژوازی جمهوری را برای خود می‌خواست، کارگران جمهوری را برای همه می‌خواستند. شعارهای سیاسی اغلب اوقات به جای آنکه به منافع مختلف صراحت ببخشند، سبب استتار آن منافع می‌شوند.

علیرغم ماهیت معمائی رژیم فوریه - که ضمناً به وسیله سازشکاران با هیروگلیفهای مارکسیستی و نارودنیکی پوشانده شده بود - دیدن روابط متقابل واقعی طبقات با یکدیگر کار نسبتاً آسانی است. فقط لازم است که ماهیت دوگانه احزاب سازشکار را در مد نظر داشته باشیم. خرده بورژوازی تحصیلکرده در جهت کارگران و دهقانان سمت گیری می کردند، اما در عین حال با ملاکهای معنون و با صاحبان کارخانه های شکر هم لاس می زدند. کمیته اجرائی در همان حال که بخشی از نظام شورا را تشکیل می داد و از طریق مجاری خود خواستهای طبقات فرودست را به گوش دولت رسمی می رساند، در عین حال حجاب سیاسی بورژوازی را هم تشکیل می داد. طبقات دارا مادام که کمیته اجرائی قدرت را به سمت آنان می راند، از کمیته اجرائی "تبعیت" می کردند. توده ها به این دلیل از کمیته اجرائی تبعیت می کردند که امیدوار بودند آن کمیته به وسیله ای برای حکومت کارگران و دهقانان تبدیل شود. گرایشات متناقض طبقاتی در کاخ تورید تلاقی می کردند و هر دو با نام کمیته اجرائی چهره خویشان را می پوشاندند - یکی به علت اعتماد ناآگاهانه، دیگری از روی حسابگریهای سنگدلانه. محتوای مبارزه چیزی نبود جز این مسئله که چه کسی باید بر کشور فرمان براند، بورژوازی یا طبقه کارگر؟

اما حال که سازشکاران قدرت را نمی خواستند، و بورژوازی نیروی لازم برای تصرف قدرت را در اختیار نداشت، شاید بلشویکها می توانستند سکان را در ماه ژوئیه به دست بگیرند؟ در جریان آن دو روز بحرانی، قدرت در پتروگراد تماماً از دستهای سازمانهای حکومتی فرولغزید. آنگاه کمیته اجرائی برای نخستین بار ناتوانی کامل خود را احساس کرد. در چنین شرایطی، بلشویکها به آسانی می توانستند قدرت را متصرف شوند. آنها در نقاط خاصی از ایالات هم می توانستند قدرت را تصرف کنند. حال با توجه به این نکات آیا حزب بلشویک حق داشت که از قیام اجتناب کند؟ آیا آنها با تقویت خود در پایتخت و در برخی از نواحی صنعتی نمی توانستند متعاقباً حکومت خود را به سراسر کشور گسترش دهند؟ این سؤال مهمی است. هیچ چیز به اندازه آن چند ماه کرنسکیسم به پیروزی امپریالیسم و ارتجاع در پایان جنگ کمک نکرد. همان چند ماه کرنسکیسم روسیه انقلابی را فرسوده ساخت و به حرمت اخلاقی اش در چشم ارتشهای متخاصم و توده های زحمتکش اروپا، که با امید بسیار در انتظار پیام تازه ای از انقلاب به سر می بردند، لطمه ای سنگین وارد کرد. کوتاه کردن دردهای زایمان انقلاب کارگری به میزان چهار ماه، قطعاً مزیتی عظیم در برداشت. بلشویکها کشور را در وضع سالمتری تحویل می گرفتند؛ به اقتدار انقلاب در اروپا آسیب کمتری وارد می شد. این امر نه فقط در جریان مذاکرات صلح با آلمان به

شوراها تفوق بزرگی می‌بخشید، که بر سرنوشت جنگ و صلح در اروپا نیز تاثیر نیرومندی می‌گذارد. کوناہ سخن آنکه چشم‌انداز موجود سخت اغواکننده بود!

اما با همه این اوصاف، رهبری حزب کاملاً حق داشت که گام در راه قیام مسلحانه نگذارد. تصرف قدرت به تنهایی کافی نیست - باید بتوان قدرت را نگاه داشت. هنگامی که در ماه اکتبر بلشویکها دریافتند که وقت عمل فرارسیده است، دشوارترین روزها پس از تصرف قدرت پدید آمدند. برای تاب آوردن در برابر حملات بی‌شمار دشمن، نیروهای طبقه کارگر باید در حداعلای قوت و آمادگی باشد. در ماه ژوئیه، حتی کارگران پتروگراد برای مبارزه نامحدود آمادگی نداشتند. آنها هرچند قادر به تصرف قدرت بودند، معذک قدرت را به کمیته اجرائی پیشکش کردند. طبقه کارگر پایتخت، هرچند با اکثریت قاطع خود به بلشویکها تمایل داشت، هنوز بند ناف فوریه را، که سبب اتصال او به سازشکاران بود، نگسیخته بود. هنوز بسیاری از کارگران دچار این توهم بودند که همه چیز را می‌توان با حرف و تظاهرات به دست آورد - و تصور می‌کردند که با ترساندن منشویکها و سوسیال‌رولوسیونرها می‌توان آنها را وادار ساخت تا همراه با بلشویکها سیاست مشترکی را به اجرا درآورند. حتی بخشهای پیشرفته طبقه کارگر به روشنی نمی‌دانستند که از کدام راه می‌توان به قدرت رسید. چند روز بعد لنین چنین نوشت: "همان گونه که حوادث اکنون نشان می‌دهند، خطای واقعی حزب ما در روزهای سوم و چهارم ژوئیه آن بود... که حزب تحقق مسالمت‌آمیز دگرگونیهای سیاسی را از راه تغییر سیاست شوراها هنوز ممکن می‌دانست. در حقیقت امر، منشویکها و سوسیال‌رولوسیونرها بر اثر سازش با بورژوازی چنان خود را اسیر و پایبند کرده بودند، و بورژوازی آنچنان ضدانقلابی شده بود، که دیگر سخن از تحولات مسالمت‌آمیز هیچ فایده‌ای در بر نداشت."

ارتش دهقانی از طبقه کارگر هم تجانس سیاسی کمتر و عزم منزلقتری داشت. پادگان پتروگراد با رفتار خود در روزهای سوم و چهارم ژوئیه تصرف قدرت را برای بلشویکها ممکن ساخت، با این حال در همان پادگان هنوز واحدهای بیطرفی وجود داشتند که در شامگاه چهارم ژوئیه به سمت حزب میهن‌پرست متمایل شده بودند. در روز پنجم ژوئیه، هنگهای بیطرف در کنار کمیته اجرائی موضع گرفته بودند، و هنگهای متمایل به بلشویسم می‌کوشیدند تا رنگی از بیطرفی به خود زنند. این نکته به مراتب بیشتر از ورود دیر هنگام نیروهای جبهه دست مقامات را در عمل باز گذاشت. اگر بلشویکها در گرماگرم اوضاع، قدرت را در غروب چهارم ژوئیه تصرف کرده بودند، پادگان پتروگراد خود آن قدرت را نگاه نمی‌داشت، و تازه مانع از آن می‌شد که کارگران در برابر ضربات محتوم خارجی حفظش کنند.



در ارتش رزمی وضع از این هم نامساعدتر بود. مبارزه برای صلح و زمین ارتش را، به ویژه از تهاجم ژوئن به بعد، سخت پذیرای شعارهای بلشویکی کرده بود، اما بلشویسم به اصطلاح "خود به خودی" سرباز در ذهن او به هیچ وجه با حزب معین، کمیته مرکزی اش، و یا رهبران مساوی نبود. نامه‌هایی که از سربازهای آن زمان به جا مانده‌اند، اوضاع و احوال سربازها را در آن ایام به وضوح نشان می‌دهند. سربازی با دستخط کج و کوله خود از جبهه چنین نوشته است: "آقایان وزرا، و رهبران بزرگ، به یاد داشته باشید که ما خوب از کار احزاب سر در نمی‌آوریم، فقط می‌دانیم که آینده و گذشته زیاد دور نیستند. تزار شما را در سیبری در زندان نشانده، ما شما را بر نک سرنیزه‌هایمان خواهیم نشانده." در این سطور انزجاری شدید از بلندپایگانی که به فریب سربازها سرگرمند، با آگاهی سرباز از بیچارگی خود درآمیخته است. "ما خوب از کار احزاب سر در نمی‌آوریم." ارتش با استفاده از شعارهای مندرج در لغت‌نامه بلشویکیها، دائما بر علیه جنگ و بر ضد افسرها شورش می‌کرد. اما هنوز به هیچ عنوان برای قیام به منظور انتقال قدرت به حزب بلشویک آمادگی نداشت. حکومت برای آرام کردن پتروگراد واحدهای قابل‌اعتمادی را از نزدیکترین نیروها به پایتخت دستچین کرد بدون آنکه با مقاومت فعال واحدهای دیگر رو به رو شود، و آن دستجات دستچین شده را بدون آنکه به مقاومت کارگران راه‌آهن بر بخورد، به پایتخت آورد. ارتش ناراضی، طاغی، و هیجانزده هنوز از لحاظ سیاسی بیشکل بود. هنوز هسته‌های فشرده بلشویک، که می‌توانستند به فکر و فعالیت توده شکننده سرباز جهت واحدی ببخشند، در ارتش اندک بودند.

از سوی دیگر سازشکاران، به منظور شوراندن جبهه بر علیه پتروگراد و دهقانان پشت جبهه، سلاح زهرآگینی را که در ماه مارس ارتجاع مودیانه کوشیده بود بر علیه شورا به کارش اندازد، با موفقیت تمام به کار گرفتند. سوسیال رولوسیونرها و منشویکیها به سربازهای جبهه می‌گفتند: پادگان پتروگراد، تحت تاثیر بلشویکیها، از فرستادن واحدهای جانشین به جبهه امتناع می‌کند؛ کارگران نمی‌خواهند برای ضروریات جبهه کار کنند؛ اگر دهقانها به بلشویکیها گوش دهند و اراضی را تصرف نکنند، دیگر چیزی برای افراد جبهه باقی نخواهد ماند. سربازها برای آنکه دریابند که حکومت زمین را برای چه کس در نظر گرفته است، برای دهقانهای مستقر در جبهه یا برای ملاکها، نیاز به تجارب بیشتری داشتند. مابین پتروگراد و ارتش رزمی، ایالات ایستاده بودند. واکنش آنها در برابر حوادث ژوئیه می‌تواند به عنوان ملاک موخر بر تجربه مهمی به کار آید و به ما نشان دهد که آیا بلشویکیها در اجتناب از مبارزه مستقیم برای کسب قدرت محق بودند یا خیر. حتی در مسکو نبض انقلاب به نحو قیاس‌ناپذیری ضعیف‌تر

از پتروگراد بود. در جلسه کمیته بلشویکها در مسکو مناقشات توفانی در گرفت. برخی از اعضا که به جناح چپ افراطی حزب تعلق داشتند - مثلا از قبیل بوبنوف - پیشنهاد کردند که بلشویکها پستخانه و تلگرافخانه و تلفنخانه و دفاتر هیئت تحریریه روسکواسلوورا اشغال کنند - یعنی راه قیام را برگزینند. کمیته، که کلا روحیه معتدلی داشت، این پیشنهادها را قاطعا رد کرد و اظهار داشت که توده‌های مسکو به هیچ وجه آماده چنین عملیاتی نیستند. با این حال قرار بر این شد که به رغم مخالفت شورا تظاهراتی برپا گردد. جمع کثیری از کارگران با همان شعارهای پتروگراد، اما با شور و شوقی بسیار کمتر، به سمت میدان اسکوبلفسکی به راه افتادند. واکنش پادگان ابدایکدست نبود؛ واحدهای منفرد به تظاهرکنندگان پیوستند، اما فقط یکی از آنها مسلحانه به میدان آمد. داویدوفسکی، سرباز توپخانه، که متعاقبا نقش مهمی در مبارزات اکتبر ایفاء کرد، در خاطرات خود گواهی می‌دهد که مسکو برای روزهای ژوئیه آمادگی نداشت، و رهبران تظاهرات از عدم موفقیت تظاهرات تلخکام شدند.

در ایوانوو - وزنسنسک، مرکز کارخانجات بافندگی همان جا که شورا تحت رهبری بلشویکها درآمده بود، اخبار حوادث پتروگراد توام با شایعه سقوط حکومت موقت دهان به دهان پخش شد. کمیته اجرائی در جلسه شبانه خود به عنوان یک اقدام مقدماتی تصمیم گرفت که شبکه‌های تلفن و تلگراف را زیر نظارت خود بگیرد. در روز ششم ژوئیه، کار در کارخانه‌ها متوقف شد. چهل‌هزار تن در تظاهرات شرکت کردند، بسیاری از آنها اسلحه به دست. هنگامی که خبر رسید که تظاهرات پتروگراد به پیروزی نرسیده‌است، شورای ایوانوو - وزنسنسک شتابزده عقب نشست.

در شب ششم ژوئیه در ریگا، بر اثر اخبار پتروگراد مابین تیراندازان لتونی، که به بلشویسم گرایش داشتند، و "گردان مرگ" برخورداری رخ داد، و گردان میهن‌پرستان مجبور به عقب‌نشینی شد. شورای ریگا در همان شب قطعنامه‌ای را در دفاع از حکومت شوراها به تصویب رساند. دو روز بعد قطعنامه مشابهی در اکاترینبورگ، پایتخت اورال، به تصویب رسید. همین واقعیت که شعار قدرت شورائی، که در نخستین ماههای انقلاب و فقط به نام حزب ابراز می‌شد، از آن پس به برنامه شوراها منفرد محلی تبدیل شده بود، قاطعا به معنای کامی‌بلند به پیش بود. اما از قطعنامه به نفع قدرت شوراها تا قیام در زیر پرچم بلشویکها هنوز راه درازی باقی مانده بود.

در بخشهای خاصی از کشور حوادث پتروگراد همچون محرکی نیرومند سبب بروز معارضات حادی شدند که همه جنبه خصوصی داشتند. در نیژنی‌نوکورود، همان جا که سربازهای به مرخصی آمده از دیرباز در برابر اعزام مجدد به جبهه

مقاومت می‌کردند، دانشجویانی که از دانشکده، افسری مسکو آمده بودند تا فرامین نظامی را به اجراء درآورند، با شدت عملی که به خرج دادند خشم دو هنگ محلی را برانگیختند تیراندازی درگرفت و چند تن کشته و زخمی شدند. دانشجویان تسلیم و خلع سلاح شدند. مقامات دولتی غیبتشان زد. هیئتی که به منظور گوشمالی سربازان از مسکو اعزام شد، مرکب از سه نوع نیرو بود. در راس آن نیروها فرمانده، نظامی ناحیه، مسکو، یعنی سرهنگ تندخو ورخوفسکی - وزیر جنگ آتی کرنسکی - همراه با رئیس شورای مسکو، خینچوک منشویک پیر، مردی بی‌بهره از خلق و خوی نظامی و رئیس آتی تعاونیها و متعاقبا سفیر شوروی در برلین، قرارداشتند. اما آنان هیچ کس را برای سرکوب نیافتند، زیرا پیش از آنکه آنها از راه برسند کمیته‌ای که به وسیله سربازهای شورشی انتخاب شده بود، نظم را کاملا اعاده کرده بود.

در کیف، در همان شب و تقریبا در همان ساعت، و به همان دلیل - امتناع از رفتن به جبهه - سربازهای هنگی که به نام هتمان پولوبوتکو خوانده می‌شد، به کثرت پنج هزار نفر سر به شورش برداشتند، انبار اسلحه را تصرف کردند، قلعه و ستاد ناحیه را به اشغال خود درآوردند، و فرمانده و رئیس قشون خلق را دستگیر ساختند. وحشت در شهر چندین ساعت به درازا کشید، تا اینکه بر اثر تلاشهای مشترک مقامات نظامی، کمیته نهادهای اجتماعی، و دستگاههای رادای مرکزی اوکرائین، دستگیرشدگان آزاد شدند و بیشتر نیروهای شورشی خلع سلاح گردیدند.

در کراسنویارسک، از شهرهای دوردست، بلشویکها از برکت احساسات پادگان چنان احساس قدرت کردند که علی‌رغم موج فزاینده ارتجاع در کشور، تظاهراتی در روز نهم ژوئیه برپا کردند که در آن تظاهرات بین هشت تا ده هزار تن، که بیشتر آنها را سرباز تشکیل می‌دادند، شرکت جستند. واحدی مرکب از چهارصد سرباز همراه با توپخانه از ایرکوتسک به کراسنویارسک اعزام شد. رهبری این واحد را کراکووتسکی سوسیال‌رولوسیونر، فرمانده نظامی ناحیه، برعهده داشت. در خلال دو روز از کنفرانسها و مذاکراتی که رژیم دوقدرتی ایجابشان می‌کرد، واحد گوشمال‌دهنده بر اثر تهییج‌گریهای سربازها چنان روحیه خود را باخت که کمیسر دولت آنان را شتابزده به ایرکوتسک پس فرستاد. اما روی هم رفته کراسنویارسک از موارد استثنائی بود.

در بیشتر ایالات و مراکز استانها، اوضاع سخت نامساعدتر بود. مثلا در سامارا، سازمان محلی بلشویکها پس از دریافت اخبار مربوط به درگیریهای پایتخت، "برای شروع عمل در انتظار علامت نشست، هرچند تقریبا هیچ پشت و پناهی در دسترس نداشت." به روایت یکی از اعضای محلی حزب: "کارگرها با

بلشویکها شروع به همدلی کرده بودند، " اما امکان نداشت بتوان امیدوار بود که کارگراها وارد نبرد شوند؛ روی سربازها از این هم کمتر می‌شد حساب کرد. و اما راجع به سازمانهای بلشویک: " آنها روی هم رفته ضعیف بودند؛ عده‌ای ما اندک بود. در شورای نمایندگان کارگران تنی چند بلشویک عضویت داشتند، اما در شورای سربازان ظاهرا یک نفر بلشویک هم وجود نداشت؛ به علاوه، آن شورا تماما متشکل از افسرها بود. " علت اصلی این واکنش ضعیف و نامطلوب از جانب کشور آن بود که ایالات چون انقلاب فوریه را بدون مبارزه از دست پتروگراد دریافت کرده بودند، واقعیات و اندیشه‌های تازه را به مراتب کندتر هضم می‌کردند. پیش از آنکه پیشقراولان انقلاب بتوانند ذخیره‌های سنگین کشور را به مواضع خود بکشانند، باید باز هم دوران دیگری سپری می‌شد.

بدین ترتیب چون: چند آگاهی مردم - که در سیاست انقلابی عامل قاطعی محسوب می‌شود - تصرف قدرت را به وسیله بلشویکها در ماه ژوئیه ناممکن می‌ساخت. در همان حال تهاجم در جبهه، حزب را وادار به مخالفت با تظاهرات می‌کرد. شکست تهاجم یقینا اجتناب‌ناپذیر بود. این شکست از همان روزها واقعا شروع شده بود، اما کشور این نکته را نمی‌دانست. خطر از آنجا بود که اگر حزب بی‌احتیاطی به خرج می‌داد، حکومت یحتمل گناه عواقب دیوانگی خود را به گردن بلشویکها می‌انداخت. باید به تهاجم فرصت داده می‌شد تا خود را از پا درآورد. بلشویکها شکی نداشتند که دگرگونی احوال و احساسات توده‌ها به وقت خود به شدت سریع و ناگهان خواهد بود. از این رو روشن بود که چه‌مسیری باید انتخاب شود. تحلیل آنان تماما درست بود. اما حوادث منطقی خاص خود دارند که آن منطق تحلیلهای سیاسی را به حساب نمی‌گیرد، و این بار حوادث بیرحمانه بر سر بلشویکها فرود آمدند.

در روز ششم ژوئیه، هنگامی که آلمانها نیروهای روس را در جبهه‌ای به طول دوازده کیلومتر و عمق ده کیلومتر درهم شکستند، شکست تهاجم شکل فاجعه‌آمیزی به خود گرفت. اخبار این شکست در روز هفتم ژوئیه در پایتخت پخش شد، یعنی درست در اوج فعالیت‌های تنبیهی و سرکوبگرانه. چندین ماه بعد، هنگامی که احساسات آتشین افراد قاعدتا می‌باید اندکی فروکش کرده باشند، و یا دست کم جنبه معقولتری یافته باشند، استانکویچ - که تازه به هیچ عنوان از دشمنان خونی بلشویسم به شمار نمی‌رفت - هنوز درباره "توالی مرموز حوادث" چیز می‌نوشت، و به شکست تارنوپول اشاره می‌کرد که درست به دنبال روزهای ژوئیه پتروگراد رخ داده بود. آن جماعت توالی واقعی حوادث را نمی‌دیدند، و یا نمی‌خواستند ببینند - آنان نمی‌دیدند که تهاجم عبثی که به ضرب تازیانه دول متفق آغاز شده بود سرنوشتی نمی‌توانست داشته باشد جز

آنکه به یک فاجعه نظامی ختم شود، و هم از این رو در عین حال به طغیان خشم توده‌هایی بینجامد که در امیدهای خود از انقلاب فریب خورده بودند. اما چه فرقی می‌کرد که تسلسل واقعی حوادث چه بود؟ برای مربوط کردن تظاهرات پتروگراد با شوربختیهای جبهه وسوسه زورمندی پدید آمده بود. مطبوعات میهن پرست نه تنها شکستها را پنهان نمی‌ساختند بلکه درباره شکستها غلو هم می‌کردند، و در این راه حتی از افشای اسرار نظامی هم ابا نداشتند - اسامی لشگرها و هنگها را به چاپ می‌رساندند، مواضع آنها را فاش می‌کردند. میلی یوکوف اقرار می‌کند که: "از روز هشتم ژوئیه، روزنامه‌ها تعددا شروع کردند به چاپ تلگرافهای افشاگرانه‌ای از جبهه که مانند رعد و برق جامعه روسیه را تکان دادند. " مقصودشان هم همین بود - تکان دهند، بترسانند، کر کنند، تا بتوانند با سهولت بیشتری بلشویکها را به آلمانها مربوط بسازند.

شکی نیست که تحریکات گوناگون نقش خاصی در حوادث جبهه و همچنین در خیابانهای پتروگراد ایفاء کردند. پس از انقلاب فوریه، حکومت گروه کثیری از ژاندارمها و پاسبانهای سابق را به ارتش رزمی منتقل کرده بود. لازم به توضیح نیست که هیچ یک از آنها میل به جنگ نداشتند. آنها از سربازهای روس بیشتر می‌ترسیدند تا از آلمانها. ایشان برای آنکه گذشته خود را به دست فراموشی بسپارند، از افراطی‌ترین احساسات ارتش تقلید می‌کردند، سربازها را برعلیه افسرها تحریک می‌کردند، برضد انضباط از همه بلندتر هوار می‌کشیدند، و اغلب علنا خود را بلشویک جا می‌زدند. آنها که در مقام همدست طبیعتا پیوند نزدیکی با یکدیگر داشتند، اخوت مخصوصی از بزدلی و شرارت ایجاد کرده بودند. از طریق آنها موهوم‌ترین شایعات ممکن، که همه آمیخته به ترکیبی از صدسیاه‌بازی و انقلابیگری مفرط بودند، به درون سربازها رخنه می‌کرد و به سرعت در سراسر ارتش پخش می‌شد. در لحظات بحرانی، نخستین علامات را برای ایجاد دهشت همین موجودات صادر می‌کردند. مطبوعات بارها و بارها به این گونه فعالیت‌های دل‌سردکننده پاسبانها و ژاندارمها اشاره کردند. در اسناد محرمانه ارتش هم این گونه اشارات کم نبودند. اما فرماندهی عالی ارتش در این باره خاموش بود، زیرا ترجیح می‌داد که مفتنهای صدسیاه بلشویک قلمداد شوند. و اکنون، پس از شکست تهاجم، این روش جنبه قانونی یافت، و روزنامه‌های منشویک به دست‌وپا افتادند تا مبادا از کثیف‌ترین اوراق میهن پرستان عقب بمانند. این روزنامه‌ها با فریادهای خودپیرامون "بلشویکهای آنارشیت" و ایادی آلمان، و درباره ژاندارمهای سابق، موفق شدند که مسئله وضع کلی ارتش و سیاست صلح را چند صباحی ماستمالی کنند. شاهزاده لووف علنا اعلام کرد که: "به عقیده راسخ من، رخنه ما در جبهه لنین اهمیت بسیار بزرگتری

برای روسیه در بردارد تا رخنه‌ای که آلمانها در جبهه جنوب غربی کرده‌اند . . . " رئیس محترم حکومت از این حیث که نمی‌دانست در کجا باید آرام بگیرد، شباقت نام و تمامی به رودزیانکو، وزیر دربار داشت .

حتی اگر بازاری توده‌ها از تظاهرات در روز سوم و چهارم ژوئیه تحقق یافته بود ، شکی نیست که تظاهرات در نتیجه شکست تارنوپول باز درمی‌گرفت . با این حال ، حتی یک تاخیر چند روزه قطعاً دگرگونیهای مهمی در اوضاع سیاسی پدید می‌آورد . جنبش دامنه وسیعتری می‌گرفت ، و نه تنها ایالات ، بلکه تا حد قابل توجهی جبهه را هم به درون خود جذب می‌کرد . آنگاه حکومت از نظر سیاسی آسیب‌پذیر می‌شد ، و افکندن گناه شکست را به گردن "خائنان" پشت جبهه به مراتب دشوارتر می‌یافت . و در آن صورت موقعیت حزب بلشویک از همه جهت مستحکمتر می‌شد . اما حتی در آن صورت هم باز حزب نمی‌توانست کار را تا حد تصرف فوری قدرت پیش ببرد . قدر مسلم آنکه به جرئت می‌توان گفت : اگر جنبش ژوئیه یک هفته دیرتر صورت می‌گرفت ، ارتجاع نمی‌توانست تا آن حد پیروز از کار درآید . همان "توالی مرموز حوادث" مابین زمان تظاهرات و زمان شکست ، سخت به ضرر بلشویکها شد . آن توالی سبب شد تا موج خشم و نومیدی ، که از جبهه به پشت می‌غلطید ، با موج امیدهای بربادرفته ، که از پتروگراد می‌آمد ، درهم‌آمیزد . درسی که توده‌ها در پایتخت گرفتند چنان گران بود که دیگر هیچ کس جرئت نداشت به تجدید فوری مبارزه بیندیشد . به علاوه ، احساسات تلخی که از آن شکست بی‌معنی پدید آمده بود باید به نحوی ابراز می‌شد ، و میهن پرستان تا حدی موفق شدند که آن احساسات را متوجه بلشویکها کنند .

در ماههای آوریل و ژوئن و ژوئیه ، بازیگران اصلی همانهایی که بودند باقی ماندند : لیبرالها ، سازشکاران و بلشویکها . در همه این مراحل توده‌ها می‌کوشیدند تا بورژوازی را از حکومت بیرون برانند . اما عواقب سیاسی مداخله توده‌ها در موارد مختلف سخت با یکدیگر متفاوت بودند . در "روزهای آوریل" ، بیش از همه بورژوازی صدمه دید . سیاست جهانخوازی بر اثر آن روزها محکوم شد - دست کم به حرف ؛ حزب کادت خوار و حقیر شد ؛ وزارت امور خارجه از آن حزب گرفته شد . در ماه ژوئن ، جنبش راه به جایی نبرد . بلشویکها مورد تهدید قرار گرفتند ، اما ضربه‌ای به آنها وارد نیامد . در ماه ژوئیه حزب بلشویک به خیانت متهم شد ، و قلع و قمع گردید . در حالی که در ماه آوریل میلی‌یوکوف به زور از حکومت بیرون رانده شده بود ، در ماه ژوئیه لنین مجبور به اختفاء شد . چه عاملی سبب شد تا ظرف ده هفته چنین دگرگونی حادی رخ بدهد؟ بدیهی است که در محافل حاکمه چرخش مهمی به سمت بورژوازی لیبرال صورت

گرفته بود. اما در همان دوره - از آوریل تا ژوئیه - احساسات توده‌ها عمیقاً به نفع بلشویکها دگرگون شده بود. این دو جریان متضاد در وابستگی نزدیک به یکدیگر گسترش یافتند. هرچه کارگران و سربازها بیشتر بر گرد بلشویکها جمع می‌آمدند، سازشکاران به همان نسبت با عزم جزمتری از بورژوازی حمایت می‌کردند. در ماه آوریل، رهبران کمیته اجرائی، نگران از نفوذ خود، هنوز می‌توانستند در جهت خواسته‌های توده‌ها یک گام به پیش بردارند و میلی‌یوکوف را از عرشه کشتی حکومت به دریا بیندازند - هرچند کمربند نجات مطمئنی هم به او می‌دادند. در ماه ژوئیه، سازشکاران در یورش به بلشویکها به بورژوازی و افسرها پیوستند. بدین سان دگرگونی در تناسب نیروها این بار هم از چرخش بی‌ثبات‌ترین نیروی سیاسی، یعنی دموکراسی خرده‌بورژوازی، به وجود آمد - چرخشی که عبارت بود از حرکت ناگهانی‌اش به سمت ضدانقلاب بورژوازی.

اما با توجه به این نکات، آیا بلشویکها در پیوستن به تظاهرات و قبول مسئولیتش برحق بودند؟ در روز سوم ژوئیه، تامسکی اندیشه لنین را چنین بازگو کرد: "در این لحظه محال است بتوان از تظاهرات سخن گفت مگر آنکه انقلاب جدیدی خواسته باشیم." پس در این صورت حزب چگونه می‌توانست چند ساعت بعد در راس تظاهرات مسلحانه بایستد بدون آنکه توده‌ها را به انقلابی تازه فراخوانده باشد؟ خشکاندیشان در این امر تناقض خواهند دید - و یا بدتر از آن، سبک‌مغزی سیاسی. مثلاً سوخانوف قضیه را به این شکل می‌بیند و در "یادداشت‌هایش" بارها و بارها به دودلیهای رهبری بلشویک اشاره‌های طعنه‌آمیزی می‌کند. اما مشارکت توده‌ها در حوادث نه به اشاره خشکاندیشان، بلکه هنگامی صورت می‌گیرد که تکامل سیاسی خود آنها چنین مشارکتی را ایجاب می‌کند. رهبری بلشویک درک می‌کرد که فقط یک انقلاب تازه می‌تواند اوضاع سیاسی را دگرگون کند، اما کارگران و سربازان هنوز این نکته را درک نمی‌کردند. رهبری بلشویک به وضوح می‌دید که ذخیره‌های سنگین انقلاب - جبهه و ایالات - برای آنکه برداشتهای خود را از ماجراجویی تهاجم به عمل آورند، نیاز به زمان دارند. اما صفوف پیشرفته انقلابیون زیر تاثیر همان ماجراجویی به خیابان می‌ریختند. آنها رادیکالترین درک ممکن را از وظایف موجود داشتند، اما در انتخاب روشهای لازم برای تحقق آن وظایف دچار توهم می‌شدند. هشدارهای بلشویکها همه بی‌اثر بود. کارگرها و سربازهای پتروگراد ناچار بودند شرایط موجود را با محک تجربه خویش بیازمایند. و تظاهرات مسلحانه آنها چنین آزمونی بود. اما ممکن بود آن آزمون علیرغم خواست توده‌ها به جنگ مغلوبه‌ای تبدیل شود و باز هم علیرغم خواست توده‌ها به شکستی قطعی بینجامد. در چنین شرایطی حزب جرئت نداشت کنار بایستد. برای حزب تطهیر خویشتن در

چشمه اخلاقیات استراتژیک صرفاً به معنای خیانت به کارگراها و سربازها در قبال دشمنانشان می‌بود. حزب توده‌ها ناچار بود بر همان زمینی بایستد که توده‌ها بر آن ایستاده بودند، تا، درعین حال که به هیچ وجه شریک توهماتشان نبود، بتواند آنها را یاری دهد که با حداقل تلفات استنتاجهای لازم را به عمل آورند. تروتسکی در مطبوعات به منتقدان بیشمار آن روزها چنین پاسخ داد: "ما لازم نمی‌بینیم که کنار نایستادن خود را در آن حال که ژنرال پولوفتسف به 'گفتگو' با تظاهرکنندگان سرگرم بود، برای کسی توجیه کنیم. در هر حال مشارکت ما نمی‌توانست سبب افزایش تعداد قربانیان شود، و یا آنکه تظاهرات مسلحانه پراشوبی را به قیام سیاسی تبدیل سازد."

نمونه‌ای از روزهای ژوئیه را - با نتایج مختلف، اما به طور کلی نامطلوب و اغلب فاجعه‌آمیز - در همه انقلاب‌های کهن می‌توان یافت. این مرحله در مکانیسم درونی هر انقلاب بورژوائی نهفته است، و دلیلش هم آن است که طبقه‌ای که بیش از همه برای موفقیت انقلاب فداکاری می‌کند و بیش از همه از انقلاب متوقع است، کمتر از همه از ثمرات انقلاب بهره‌مند می‌شود. قانون طبیعی این جریان کاملاً روشن است. طبقه توانگری که بر اثر انقلاب به قدرت می‌رسد، میل دارد بیندازد که با به قدرت رسیدن او انقلاب رسالت خود را انجام داده است، و از این رو پیش از هرچیز می‌کوشد تا قابل اعتماد بودن خویشتن را به نیروهای ارتجاع ثابت کند. این بورژوازی "انقلابی" با همان اقداماتی که برای جلب دوستی طبقات واژگون شده به عمل می‌آورد، خشم توده‌های خلق را برمی‌انگیزد. آنگاه سرخوردگی توده‌ها به دنبال می‌آید؛ حتی پیش از آنکه پیشقراولان توده‌ها پس از مبارزه انقلابی سرد شده باشند. مردم تصور می‌کنند که می‌توانند چیزی را که قبلاً به طور قاطع به ثمر نرساندند، بایک‌ضربه تازه به انجام رسانند، و یا اصلاحش کنند. از این روست شوق عجولانه آنان به انقلاب جدید، انقلابی بدون آمادگی، بدون برنامه، بدون برآورد ذخایر، بدون محاسبه پیامدها. از سوی دیگر، آن قشرهای بورژوا که به قدرت رسیده‌اند از یک حیث فقط در انتظار طغیان توفانی طبقات پائین هستند، تا بتوانند تلاش خود را برای تصفیه حساب با مردم به نحو قاطع‌تری به عمل آورند. چنین است مبانی روانی و اجتماعی آن نیمه‌انقلاب زائدی که بارها و بارها در تاریخ نقطه حرکتی برای پیروزی ضدانقلاب بوده است.

در روز هفدهم ژوئیه ۱۷۹۱، در شان دو مارس، لافایت تظاهرات آرام جمهوریخواهان را به گلوله بست. جمهوریخواهان در صدد بودند که عرضحالی را تسلیم مجلس ملی کنند، حال آنکه مجلس ملی سرگرم لاپوشانی خیانتکاریهای قدرت سلطنت‌طلب بود، درست به همان نحو که سازشکاران روس صد و بیست و



شش سال بعد سرگرم لاپوشانی خیانتکاریهای لیبرالها بودند. بورژوازی سلطنت طلب امیدوار بود که بتواند با یک حمام خون به موقع، حساب خود را با حزب انقلاب برای همیشه تصفیه کند. رهبران جمهوریخواهان، که حس می کردند برای پیروزی هنوز قدرت لازم را ندارند، از نبرد سر برتافتند - کار آنها تا اینجا عاقلانه بود. اما علاوه بر آن شتابزده خود را از ارائه دهندگان عرضحال جدا کردند - و از اینجا به بعد، دستکم باید گفت که کارشان ناشایست و سیاستشان خطا بود. رژیم ترور بورژوازی ژاکوبنها را وادار کرد که تا چندین ماه دم درکشند. روبسپیر خود را در منزل دوپلی نجار پنهان کرد. دزمولین هم ناگزیر از اختفاء شد. دانتون چندین هفته در انگلستان به سر برد. اما با همه این اوصاف، تحریکات سلطنت طلبان به شکست انجامید: تصفیه حساب شان دو مارس، مانع از آن نشد که جنبش جمهوریخواهی به پیروزی برسد بدین ترتیب انقلاب کبیر فرانسه هم "روزهای ژوئیه" خود را داشت - هم به مفهوم سیاسی و هم به معنای تقویمی کلمه.

پنجاه و هفت سال بعد در فرانسه، "روزهای ژوئیه" در ماه ژوئن در رسیدند و این بار به نحو قیاس ناپذیری عظیمتر و فاجعه آمیزتر بودند. "روزهای ژوئن" در سال ۱۸۴۸، به نحو قهرآمیزی از تحولات فوریه زائیده شدند. بورژوازی فرانسه به محض پیروزی "حق کار" را به رسمیت شناخته بود - درست به همان نهج که در سال ۱۷۸۹ بسیاری چیزهای ستودنی را اعلام کرده، و درست به همان شکل که در سال ۱۹۱۴ سوگند خورده بود که دست به واپسین جنگ خود زده است. از آن "حق کار" پر لاف و گراف همان بیگارخانه های رقتبار ملی پدید آمدند که در آنها صدها هزار کارگر، پس از ربودن قدرت برای کارفرماهای خود، مزدی برابر با بیست و سه سو دریافت می کردند. فقط چند هفته بعد، بورژوازی جمهوریخواه، سخی به حرف و خسی به پول، نمی توانست برای آن "مفتخورها"، که با آن اعانه بخور و نمیر ملی می زیستند، لغاتی بیابد که به قدر کفایت اهانت آمیز باشند. در همان وعده و وعیده های فراوان فوریه و در همان تحریکات سنگدلانه پیش از ژوئن، خصائل ملی بورژوازی فرانسه چه بیان گویائی می یابند. اما حتی بدون آن تحریکات، کارگر پاریسی، که سلاحهای فوریه را هنوز در دست خود داشت، نمی توانست در برابر تضاد موجود مابین برنامه دلفریب و واقعیت فلاکتبار واکنش نشان ندهد - آن تضاد تحمل ناپذیری که هر روز به شکم و به وجدان او چنگ می سائید. کاونیاک با چه حسابگریهای نه چندان پنهان و خونسردانه ای در برابر چشمهای تمامی جامعه حاکم به قیام فرصت گسترش داد تا بهتر بتواند در خون غرقش کند! بورژوازی جمهوریخواه دوازده هزار کارگر را قتل عام و بیست هزار کارگر را زندانی کرد تا ایمان مابقی

کارگران را به "حق کار"، که بورژوازی خود اعلامش کرده بود، از آنان بگیرد. جنبش روزهای ژوئن ۱۸۴۸، که نه نقشه داشت و نه برنامه و نه رهبری، واکنش زورمند و مهارناپذیری بود که از طبقه کارگر سرزد. کارگرهای انقلابی، محروم از ابتدائی‌ترین ضروریات زندگی و سرخورده از عالیترین امیدهای خود، نه تنها سرکوب شدند بلکه مورد افتراء نیز قرار گرفتند. فلوکن، دموکرات چپ، از پیروان لدرو-رولن، و از اسلاف ترزتلی، به مجلس ملی اطمینان داد که قیام‌کنندگان از سلطنت‌طلبها و از حکومت‌های اجنبی رشوه گرفته بودند. سازشکاران ۱۸۴۸ برای کشف طلای انگلیس و روس در جیبهای طاغیان، حتی به جو جنگ هم احتیاج نداشتند. بدین ترتیب بود که دموکراتها راه را برای بناپارتیسم هموار کردند.

طغیان پرعظمت کمون با دگرگونی سپتامبر ۱۸۷۰ همان نسبتی را داشت که روزهای ژوئن با انقلاب فوریه ۱۸۴۸ داشتند. آن قیام پرولتاریای پاریس در ماه مارس، کمتر از هرچیز از حسابگریهای استراتژیک بهره داشت. این قیام از ترکیب فاجعه‌آمیز شرایط و از عملیات تحریک‌آمیزی نشئت گرفت که بورژوازی فرانسه، هنگامی که ترس به اراده کین‌توزش مهمیز می‌زند، استاد آنهاست. کارگرها به رغم نقشه‌های گروه حاکم، که بیش از هرچیز در پی خلع سلاح مردم بود، می‌خواستند از پاریس دفاع کنند، همان پاریسی که در ابتدا هم کوشیده بودند آن را متعلق به خود بسازند. گارد ملی سازمان مسلحی در اختیار آنها نهاده بود - سازمانی که به شوراهاى روسیه شباهت زیادی داشت - و در هیئت کمیته مرکزی‌اش رهبری سیاسی هم به ایشان داده بود. در نتیجه شرایط نامساعد عینی و خطاهای سیاسی، پاریس رودرروی فرانسه قرار گرفت - ایالات پاریس را درست درک نکردند، به پشتیبانی‌اش برخاستند، و تا حدی حتی خیانت هم به او کردند - و به چنگ مردهای خشمگین ورسای، که بیسمارک و مولتک در پشتشان ایستاده بودند، فرو افتاد. افسرهای فاسد و شکست‌خورده ناپلئون سوم در خدمت ماریان رثوف، که فقط لحظه‌ای پیش به دست پروسیهای چکمه‌پوش از چنگال بناپارت دروغین آزاد شده بود، دژخیمهای بی‌همتائی از آب درآمدند. در کمون پاریس اعتراض انعکاسی طبقه کارگر برعلیه فریبکاریهای انقلاب بورژوائی ابتدا به اوج انقلاب کارگری خیزش کرد - اما خیزشی که سقوطی بلافصل به دنبال داشت.

هفته اسپارتاکوس در ژانویه ۱۹۱۹ در برلین، مانند روزهای ژوئیه در پتروگراد، از قماش همان نیمه‌انقلابهای بینابین بود. از برکت موقعیت برجسته طبقه کارگر در میان ملت آلمان، به ویژه در صنایع آن کشور، انقلاب نوامبر حاکمیت دولت را خود به خود به شورای کارگران و سربازان انتقال داد. اما

طبقه کارگر از لحاظ سیاسی همان سوسیال دموکراسی بود، و سوسیال دموکراسی به نوبت خود خویشتن را با رژیم بورژوا یکی می‌دانست. حزب مستقل در انقلاب آلمان همان مقامی را اشغال کرد که در روسیه به سوسیال‌رولوسیونرها و منشویکها تعلق داشت. فقط جای یک حزب بلشویک خالی بود.

پس از نهم نوامبر، کارگران آلمان روز به روز به وضوح احساس می‌کردند که چیزی از کفشان می‌رود، از دستشان ریخته می‌شود، و از میان انگشتهایشان فرو می‌لغزد. میل آنان به حفظ دستاوردها، به تقویت خویش، و به مقاومت، روز به روز شدیدتر می‌شد. و این میل تدافعی همانا اساس منازعات ژانویه ۱۹۱۹ را تشکیل داد. هفته اسپارتاکوس آغاز شد، نه به شکل استراتژی‌ای که به وسیله حزب محاسبه شده باشد، بلکه به شکل فشار از جانب صفوف خشمگین فرودست. این فشار برگرد یک مسئله درجه سوم پدید آمد، که آن مسئله عبارت بود از حفظ منصب ریاست پلیس، هرچند از حیث گرایشهایش چیزی نبود جز آغاز یک انقلاب تازه. سازمانهای سهیم در رهبری، یعنی اتحادیه اسپارتاکوس و مستقلهای چپ، هر دو غافلگیر شدند؛ هر دو از حدود مقاصد خود فراتر رفتند، و در عین حال کار را تا به آخر دنبال نکردند. اسپارتاکوسیها هنوز برای رهبری مستقل ضعیف بودند. مستقلهای چپ از یگانه روشهای ممکن برای رسیدن به هدف گریزان بودند، و دودلی به خرج می‌دادند. آنان قیام را به بازی گرفتند، و آن را با مذاکرات دیپلماتیک درآمیختند.

از حیث تعداد قربانیان، شکست ژانویه نسبت به ارقام درشت "روزهای ژوئن" در فرانسه، به مراتب در سطح پائین‌تری قرار داشت. با این حال، اهمیت سیاسی هیچ شکستی تنها با آمار کشته‌شدگان و اعدام‌شدگان سنجیده نمی‌شود. کافی است خاطر نشان کنیم که حزب جوان کمونیست عملاً تمامی رهبری خود را از دست داد، و حزب مستقلها نشان داد که به علت ماهیت روشهایش نمی‌توانست طبقه کارگر را به پیروزی برساند. از یک دیدگاه وسیعتر، "روزهای ژوئیه" به چندین شکل مختلف در آلمان تکرار شدند: هفته اسپارتاکوس در ژانویه ۱۹۱۹، روزهای مارس در ۱۹۲۱، عقب‌نشینی اکتبر در ۱۹۲۳. تمام تاریخ بعدی آلمان از همین حوادث فوق سرچشمه می‌گیرد. انقلاب ناکام جای خود را به فاشیسم داد.

در لحظه حاضر، در همین حال که این سطور بر صفحه کاغذ رقم می‌خورند - اوائل ماه مه ۱۹۳۱ - انقلاب بدون خونریزی، آرام، و شکوهمند (فهرست این صفات همیشه یکسان است) در اسپانیا، در برابر چشمهای ما خود را برای "روزهای ژوئن" - برحسب تقویم فرانسه، اگر تقویم روسیه را ترجیح می‌دهید بگوئید "روزهای ژوئیه" - آماده می‌کند. حکومت موقت در مادرید، غوطه‌ور در

عبارات - که گویا بخش بزرگی از آنها از زبان روسی ترجمه شده‌اند - اقدامات وسیعی را برعلیه بیکاری، و عطش برای زمین، وعده داده است، اما جرئت نمی‌کند به هیچ یک از زخمهای کهن اجتماعی دست بزند. سوسیالیستهای ائتلافگر جمهوریخواهان را در تخریب وظایف انقلاب یاری می‌دهند. آیا پیش‌بینی بالا گرفتن خشمی تب‌آلود در میان کارگرها و دهقانهای اسپانیا دشوار است؟ ناسازگاری موجود مابین جنبش انقلابی توده‌ها از یک سو، و سیاست طبقات حاکمه جدید از سوی دیگر - این است منشاء تضادی آشتی‌ناپذیر، که در گسترش خود یا انقلاب اول، یعنی انقلاب آوریل را، در زیر خاک دفن خواهد کرد، و یا به انقلاب دوم خواهد انجامید.

○ ○ ○

هرچند توده عظیمی از بلشویکهای روس در ژوئیه ۱۹۱۷ حس می‌کردند که هنوز نمی‌توان از حدود معینی فراتر رفت، باز هم احوال حاکم بر حزب از تجانس کامل برخوردار نبود. بسیاری از کارگرها و سربازها گاهی اوقات جنبش رشدیابنده را در ردیف یک ضربه قطعی می‌پنداشتند. متلف، در خاطراتی که پنج سال بعد به رشته تحریر درآورد، نظر خود را درباره حوادث مورد بحث در قالب کلمات زیر چنین بیان می‌کند: "در آن قیام خطای اصلی ما آن بود که به کمیته سازشکار اجرائی پیشنهاد کردیم که قدرت را تصرف کند... ما نباید چنین پیشنهادی می‌کردیم، بلکه باید خودمان قدرت را تصرف می‌کردیم. خطای دوم مان هم شاید این بود که تقریباً دو روز تمام را به راهپیمائی در خیابانها گذرانیدیم، حال آنکه باید فوراً همه سازمانها، کاخها، بانکها، ایستگاههای راه‌آهن و تلگرافخانه‌ها را اشغال می‌کردیم و حکومت موقت را یکجا دستگیر می‌ساختیم،" و غیره و غیره. در متن یک قیام مولای درز این کلمات نمی‌رفت، اما تبدیل جنبش ژوئیه به یک قیام یقیناً به معنای تدفین انقلاب می‌بود.

آنارشیستها هنگام تشویق توده‌ها به نبرد، به این نکته اشاره می‌کردند که "انقلاب فوری هم بدون رهبری هیچ حزبی رخ داد." اما انقلاب فوری وظایف حاضر و آماده‌ای داشت که همه از طریق مبارزه نسلهای متوالی تعیین شده بودند، و در ورای انقلاب فوری جامعه لیبرال مخالف و دموکراسی میهن‌پرستانه‌ای ایستاده بودند که هر دو مهبیای دریافت قدرت بودند. جنبش ژوئیه برعکس ناچار بود بستر تاریخی کاملاً تازه‌ای برای خود بسازد. تمامی جامعه بورژوا، از جمله دموکراسی شورا، دشمن خونی آن جنبش بودند. این تفاوت اساسی مابین شرایط انقلاب بورژوائی و انقلاب کارگری را آنارشیستها یا نمی‌دیدند و یا آن را

درک نمی‌کردند .

اگر حزب بلشویک ، که سرسختانه و مطابق با ارزیابی خشک خود حبس ژوئیه را "بیموقع" می‌دانست ، به توده‌ها پشت کرده بود ، آن نیمه قیام ناگزیر به زیر رهبری آشفته و ناهماهنگ آنارشیست‌ها ، ماجراجوها ، و بیان‌کنندگان تصادفی خشم توده‌ها می‌افتاد و در تشنجات خونین و توان‌فرسا جان می‌سپرد . از سوی دیگر ، اگر حزب ، پس از مقام گرفتن در راس مسلسلدارها و کارگرهای پوتیلوف ، ارزیابی خود را از کل موقعیت زیر پا نهاده و در سرایش یک جنگ قطعی افتاده بود ، آنگاه آن نیمه قیام بیشک دامنه تهورآمیزی می‌یافت . کارگرها و سربازها تحت رهبری بلشویکها قدرت را درمی‌ربودند - منتها فقط راه را برای نابودی بعدی انقلاب هموار می‌کردند و بس . مسئله قدرت در مقیاس ملی ، بر خلاف آنچه در فوریه رخ داد ، با پیروزی در پتروگراد حل‌وفصل نمی‌شد . ایالات نمی‌توانستند خود را به پای پایتخت برسانند . جبهه یا آن انقلاب را درک نمی‌کرد و یا آن را نمی‌پذیرفت . راه‌آه‌نها و تلگرافخانه‌ها برعلیه بلشویکها به خدمت سازشکاران کمر می‌بستند . کرنسکی و ستاد ارتش برای جبهه و ایالات اقدام به تشکیل حکومت می‌کردند . پتروگراد در محاصره قرار می‌گرفت . در محدوده دیوارهای پایتخت فروپاشی آغاز می‌شد . حکومت می‌توانست توده‌های قابل‌توجهی از سربازان را برعلیه پتروگراد گسیل بدارد . آن وقت در آن شرایط ، قیام به سرنوشت اسفناک کمون پتروگراد دچار می‌شد .

در ماه ژوئیه ، در آن هنگام که راههای تاریخی دوشاخه شده بودند ، مداخله حزب بلشویک هر دو شق خطرناک و مرگبار را از میان برداشت - هم آن شقی را که به روزهای ژوئن ۱۸۴۸ می‌ماند ، و هم آن شقی را که به کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ شباهت داشت . حزب از برکت تهوری که در استقرار خویش در راس جنبش ، از خود به خرج داد ، توانست درست در لحظه‌ای که تظاهرات می‌رفت تا به یک زورآزمایی مسلحانه تبدیل شود ، توده‌ها را از حرکت بازدارد . ضربه‌ای که به توده‌ها و به حزب در ماه ژوئیه وارد آمد ، سخت سنگین بود ، اما قاطع نبود . تعداد قربانیان با دهگان شمرده شد نه با ده‌هزارگان . طبقه کارگر در آن آزمون نه سر خود را بر باد داد و نه مشرف به موت از کار درآمد . طبقه کارگر صفوف رزمنده خود را حفظ کرد ، به خصوص آنکه این صفوف نکات بسیار آموخته بودند .

در خلال انقلاب فوریه زحمات بلشویکها در سالهای پیشین همه به ثمر رسید ، و کارگران مترقی که در مکتب حزب آموزش دیده بودند ، مقام خود را در مبارزه پیدا کردند ، اما هنوز هیچ‌گونه رهبری مستقیم از جانب حزب در میان نبود . در حوادث آوریل ، شعارهای حزب نیروی پویای خود را به‌نمایش گذاردند ،

اما جنبش در آن ماه خود به طور مستقل گسترش یافت. در ماه ژوئن، نفوذ عظیم حزب آشکار شد، اما توده‌ها هنوز در محدوده تظاهراتی عمل می‌کردند که رسماً به وسیله دشمن فراخوانده شده بود. فقط در ماه ژوئیه حزب بلشویک، که فشار توده‌ها را احساس کرده بود، بر ضد همه احزاب دیگر به خیابان آمد، و این بار نه فقط شعارها بلکه رهبری سازمان یافته خود را نیز همراه خویشین به میدان آورد تا ماهیت بنیادی جنبش را تعیین کند. ارزش یک پیشاهنگ منسجم نخستین بار در روزهای ژوئیه نمایان شد، یعنی هنگامی که حزب - به بهائی گران - طبقه کارگر را از گزند شکست در امان نگاه داشت، و انقلاب بعدی خویشین را تضمین کرد.

میلی یوکوف در خصوص اهمیتی که روزهای ژوئیه برای بلشویکها در برداشت، چنین نوشت: "آن تجربه به عنوان یک آزمون فنی بیشک ارزش فوق‌العاده‌ای برای آنان در برداشت. این تجربه به آنان نشان داد که با چه عناصری سروکار دارند، آن عناصر را چگونه باید سازمان بدهند، و بالاخره به آنها نشان داد که حکومت و شورا و واحدهای نظامی چه نوع مقاومتی می‌توانند به خرج دهند... بدیهی بود که چون وقت تکرار آن تجربه در برسد، بلشویکها به نحو منظمتر و آگاهانه‌تری به انجامش خواهند رساند." این کلمات اهمیت تجربه ژوئیه را برای تحولات آتی سیاست بلشویکها به درستی ارزیابی می‌کنند. اما حزب بلشویک، پیش از استفاده از درسهای ژوئیه، ناچار بود هفته‌های سنگینی را به سر آورد، هفته‌هایی که در خلالشان، به نظر دشمن کوتاه‌بین چنین می‌رسید که قدرت بلشویسم قطعاً درهم شکسته شده است.



## فصل چهارم ماه افترای بزرگ

در خلال شب چهارم ژوئیه، در همان حال که دویست عضو در کمیته<sup>۶</sup> اجرائی، یعنی کمیته<sup>۷</sup> اجرائی کارگران و سربازان و کمیته<sup>۸</sup> اجرائی دهقانان، مابین دو جلسه<sup>۹</sup> بیثمر خستگی در می‌کردند، شایعه<sup>۱۰</sup> مرموزی به گوششان رسید: مدارکی کشف شده بود که حاکی از رابطه<sup>۱۱</sup> لنین با ستاد عالی ارتش آلمان بودند؛ و قرار بر این بود که روز بعد روزنامه‌ها آن مدارک را منتشر کنند. در این میان عضوهای عبوس هیئت رئیسه، در حالی که از تالار به سوی یکی از آن جلسه‌های بی‌پایان پشت پرده می‌شتافتند، به پرسشها، حتی پرسشهای نزدیکترین دوستانشان، با اکراه و با لحنی طفره‌آمیز پاسخ می‌دادند. کاخ تورید، اینک کم و بیش خالی از جمعیت خارج، حیرت کرده بود. "لنین در خدمت ستاد ارتش آلمان؟" تحیر و ترس و لذتی کین‌توزانه نمایندگان را در گروههای هیجانزده گرد آورده بود. سوخانوف، که در روزهای ژوئیه خصومت شدیدی نسبت به بلشویکها به خرج می‌داد، در این خصوص می‌گوید: "لازم به توضیح نیست که در میان همه<sup>۱۲</sup> کسانی که با انقلاب رابطه‌ای راستین داشتند، حتی یک تن شک نداشت که این شایعات سرتاپا بی‌اساسند." اما انقلابیهای سابقه‌دار اقلیت ناچیزی را در میان اعضای کمیته<sup>۱۳</sup> اجرائی تشکیل می‌دادند. حتی در سازمانهای فرماندهی شورا اکثریت با انقلابیهای ماه مارس، یعنی با عناصری بود که تصادفاً به موج اول انقلاب پیوسته بودند. در میان آن جماعت کوتاه‌بین-کارمندهای شهرداری، کسبه، کدخداها - نمایندگان یافت می‌شدند که بوی مشخص صدسیاه از وجودشان بلند بود. این افراد بلافاصله نفسی به راحت کشیدند: این همان چیزی است که انتظارش را داشتیم! از اولش هم این را می‌دانستیم!

رهبران، وحشتزده از این چرخش نامنتظر و بسیار ناگهانی حوادث، به دست و پا افتادند. چیدزه و تزرتلی با تلفن به روزنامه‌ها توصیه کردند که از انتشار این اکتشاف "تایید نشده" جنجال برانگیز بپرهیزند. سردبیرها جرئت نکردند این "تقاضا" را از جانب کاخ تورید نادیده بگیرند - مگر فقط یک سردبیر. صبح روز بعد، نشریه<sup>۱۴</sup> بی‌اعتبار و مبتدلی که به وسیله<sup>۱۵</sup> یکی از پسرهای

سوورین ، ناشر قدرتمند "نوویوره‌میا" ، منتشر می‌شد ، سند رسمی نمائی را به لحاظ خوانندگان خود رساند که از مزدوری و فرمانبری لنین از حکومت آلمان خبر می‌داد . بدین ترتیب سانسور شکسته شد ، و تمام مطبوعات ظرف روز بعد از این جنجال انباشته شدند . بدین سان شگفت‌انگیزترین ماجرای آن سال پرحادثه آغاز شد . رهبران یک حزب انقلابی ، که زندگی خود را دهها سال وقف مبارزه برعلیه فرمانروایان ، چه با تاج و چه بی‌تاج ، کرده بودند ، ناگهان دیدند که در برابر کشور و در برابر تمام جهان به صورت ماموران مزدور هوهنزولرن ترسیم شده‌اند . این افترا در مقیاسی که تا آن دم نظیرش دیده نمی‌شد در میان توده‌های مردم منتشر گردید ، آن هم مردمی که بیشترشان نام رهبران بلشویک را نخستین بار فقط پس از انقلاب فوریه شنیده بودند . بدین شکل لجن‌پراکنی به یک حربه بسیار مهم سیاسی تبدیل شد . از این رو لازم است که مکانیسم آن را به دقت معاینه کنیم .

منبع اولیه این سند جنجالی گواهی شخصی بود به نام ارمولنکو . برای پیدا کردن تصویر درستی از این قهرمان ، کافی است به مدارک رسمی نظر بیفکنیم : او از زمان جنگ روس و ژاپن تا سال ۱۹۱۳ ، مامور اداره ضدجاسوسی بود ؛ در سال ۱۹۱۳ ، به دلایل نامعلوم با عنوان ستوانسوم از خدمت مرخص شد ؛ در سال ۱۹۱۴ به خدمت ارتش فراخوانده شد ، شجاعانه خود را به اسارت دشمن درآورد و در میان اسرای جنگ به نفع پلیس به جاسوسی پرداخت . اما رژیم بازداشتگاه مذاق این جاسوس را خوش نیامد ، و چنانکه خود ادعا می‌کرد "به اصرار دوستان" به خدمت آلمانها درآمد - و صدا البته که از این کار مقاصد میهن‌پرستانه داشت . در این نقطه ، فصل نوینی در زندگی‌اش گشوده شد . در روز بیست و پنجم آوریل ، جناب ستوانسوم به وسیله مقامات نظامی آلمان و به منظور منفجر کردن پلها ، ارسال اسرار نظامی ، مبارزه برای استقلال اوکرائین ، و تهییج‌گری برای صلح جداگانه ، "به این سوی جبهه روسیه افکنده شد . " دو افسر آلمانی ، یعنی سروان شیدیتسکی و سروان لیبرز ، که ارمولنکو را برای این خدمات اجیر کرده بودند ، به طور ضمنی و بی‌آنکه در عمل ضرورتی وجود داشته باشد ، و یقیناً فقط برای آنکه به ارمولنکو دلگرمی ، داده باشند ، به سرکار ستوانسوم اطلاع دادند که به جز او ، لنین هم در روسیه در همان جهت کار خواهد کرد . این بود بنیاد کل قضیه .

چه‌کس - و یا چه عاملی - به ارمولنکو توصیه کرد که درباره لنین شهادت بدهد؟ در هر حال ، افسرهای آلمانی در این کار دست نداشتند . مقابله ساده تاریخها و واقعیات ما را به درون کارگاه ذهنی این ستوانسوم می‌برد . در روز چهارم آوریل ، لنین تزه‌های مشهور خود را منتشر کرد و عملاً بر



علیه رژیم فوریه اعلان جنگ داد. در روزهای بیستم و بیست و یکم آوریل، بر علیه ادامه جنگ تظاهرات مسلحانه صورت گرفت. حمله به لنین در آن ایام به توفانی سهمگین تبدیل شد. در روز بیست و پنجم، ارمولنکو به این سوی جبهه "افکنده شد" و در پانزده روز اول ماه مه در ستاد فرماندهی با اداره ضدجاسوسی در تماس بود. در همان روزها مقالات دوپهلوی روزنامه‌ها، که سیاست لنین را به نفع قیصر وانمود می‌ساختند، سبب شد تا لنین به عنوان مامور آلمانها در مظان اتهام قرار گیرد. افسرها و کمیسرها در جبهه، در مبارزه خود با "بلشویسم" سرکوب ناشدنی سربازها، هنگام صحبت از لنین رودروایی را به کلی کنار گذاشته بودند. ارمولنکو فرصت را مغتنم شمرد و به درون این آبهای گل‌آلود شیرجه رفت. حال آن شایعه کذائی درباره لنین ساخته ذهن ارمولنکو بود، یا تلقین شخص دیگر، و یا پرداخته مشترک ارمولنکو و مقامات اداره ضدجاسوسی، اهمیت چندانی ندارد. تقاضا برای افترا بر علیه بلشویکها چنان شدتی داشت که عرضه این گونه افتراها محتوم بود. ژنرال دنیکین، رئیس ستاد فرماندهی و بعدا ژنرال اعظم گاردهای سفید در جنگ داخلی - و از لحاظ بینش و بصیرت همپایه مامورهای اداره ضدجاسوسی تزاریسم - اهمیت عظیمی برای شهادت ارمولنکو قائل شد. و یا دستکم تظاهر کرد که چنین اهمیتی برای آن قائل است، و در روز شانزدهم ماه مه شهادت ارمولنکو را همراه با نامه‌ای در همین خصوص به وزیر جنگ تسلیم کرد. می‌توان چنین انگاشت که کرنسکی با تزرتلی و یا با چیدزه تبادل نظر کرد و آن دو هم خشم نجیبانه کرنسکی را به آسانی مهار کردند. این نکته یقینا توضیح می‌دهد که چرا قضیه از این حد فراتر نرفت، کرنسکی بعدا در نوشته‌های خود اذعان کرد که، گرچه ارمولنکو در باره تماس لنین با ستاد ارتش آلمان گواهی داده بود، گواهی او "اعتبار کافی نداشت." بدین ترتیب گزارش ارمولنکو - دنیکین یک ماه ونیم مسکوت ماند. اداره ضدجاسوسی ارمولنکو را به‌عنوان عضو زائد از کار برکنار کرد، و سرکار ستوانسوم به شرق دور گریخت تا پولی را که از دو منبع مختلف گرفته بود به صورت الکل به کام خود سرازیر کند.

اما حوادث روزهای ژوئیه دامنه وسیع خطر بلشویسم را عیان ساخت و افشاگریهای ارمولنکو را بار دیگر در خاطره برخی از افراد زنده کرد. ارمولنکو را شتابزده از بلاگوووشچنسک به پتروگراد فراخواندند، اما سرکار ستوانسوم به علت ضعف شدید مخیله‌اش به رغم همه سیخونکها و سقلمه‌هایی که به او زدند، نتوانست حتی یک کلمه به شهادت اولیه خود بیفزاید. ولی در آن روزها وزارت دادگستری و اداره ضدجاسوسی با تمام قوا به تکاپو افتاده بودند و پیرامون روابط جنائی بلشویکها از سیاستمدارها و ژنرالها و ژاندارمها و بازرگانها

و افراد بی‌شمار دیگر از هر حرفه و پیشه بازپرسی می‌کردند. کارآگاههای محتاط پلیس مخفی تزاری در این تحقیقات متانت بیشتری از خود نشان دادند تا نمایندگان نوظهور عدالت دموکراتیک. گلوباچف، ژنرال پرهیمنه و رئیس پیشین پلیس مخفی پتروگراد، در این خصوص چنین نوشته است: "پیرامون فعالیت لنین در داخل روسیه بر علیه مصالح این کشور و به پشتوانه پول آلمان، پلیس مخفی دستکم در دوره خدمت من هیچ‌گونه مدرکی در اختیار نداشت." یکی دیگر از افسرهای پلیس مخفی به نام یاکوبوف که ریاست اداره ضداطلاعات حوزه نظامی پتروگراد را بر عهده داشت، چنین گواهی داده است: "من درباره ارتباطهای لنین و پیروانش با ستاد ارتش آلمان هیچ چیز نمی‌دانم، اما ضمناً نمی‌دانم که مخارج فعالیت‌های لنین از کجا تامین می‌شد." بدین ترتیب از سازمانهای دستگاه جاسوسی تزاری، که بلشویسم را از همان بدو تولدش زیر نظر داشتند، چیز دندان‌گیری به دست نیامد.

با این حال، اگر افراد در کاوش خود اصرار بورزند، به خصوص اگر آن افراد صاحب قدرت باشند، عاقبت چیزی برای منظور خود پیدا می‌کنند. شخصی به نام ز. برشتاین، که رسماً به تجارت اشتغال داشت، توجه حکومت موقت را به یک "سازمان جاسوسی آلمانی مستقر در استکهلم به ریاست پارووس"، - از سویال دموکراتهای مشهور و روسی‌الاصل آلمان - جلب کرد. بنا بر گواهی برشتاین، لنین به واسطه دو تن از انقلابیون لهستان به نامهای گانتسکی و کوزلوفسکی با این سازمان در تماس بود. کرنسکی بعداً در این باره نوشت: "قرار بود که با ورود گانتسکی به روسیه، اطلاعات فوق‌العاده مهمی - که متأسفانه جنبه قانونی نداشتند، و صرفاً به وسیله پلیس مخفی جمع‌آوری شده بودند - به طور مطلق و بی‌چون و چرا تایید بشوند. گانتسکی در مرز دستگیر شده بود و قرار بود که به سند قضائی موثقی بر علیه ستاد حزب بلشویک تبدیل بشود." کرنسکی از پیش می‌دانست که آن شخص باید به چه چیزی تبدیل بشود!

گواهی برشتاین بازرگان به فعالیت‌های تجاری گانتسکی و کوزلوفسکی مابین پتروگراد و استکهلم مربوط می‌شد. این تجارت زمان جنگ، که یقیناً گاهی اوقات با مکاتبات رمزی توأم بود، هیچ ارتباطی با سیاست نداشت. حزب بلشویک هم هیچ ارتباطی با این تجارت نداشت. لنین و تروتسکی پارووس را که تجارت‌های خوب را با سیاست‌های بد درهم می‌آمیخت علناً محکوم کرده و در مطبوعات از انقلابیهای روس خواسته بودند که همه روابط خود را با او قطع کنند. اما در گرداب آن حوادث چه کسی فرصت یافته بود سر از همه این امور در بیاورد؟ جوابش صاف و ساده است: یک سازمان جاسوسی در استکهلم. بدین ترتیب شعله‌ای که به دست ستوانسوم ارمولنکو ناشیانه برافروخته شده بود، از سوی دیگر

زبانہ کشید . ناگفته نماند که در این مورد هم مشکلاتی پیش آمد . رئیس اداره ضد اطلاعات ستاد عالی ارتش ، یعنی شاهزاده تورکستانوف ، در مقابل تحقیقات یک بازپرس درباره قضیه بسیار مهم آلکساندروف ، پاسخ داده بود : " ز . برشتاین آدمی است که شایسته اندک اعتمادی نیست . برشتاین از آن بازرگانهای بی وجدانی است که از هیچ کاری روگردان نیستند . " اما آیا بدنامی برشتاین می توانست مانع از لکه دار شدن شهرت لنین شود ؟ خیر ، کرنسکی بی آنکه تردید به خود راه دهد ، گواهی برشتاین را " فوق العاده مهم " تشخیص داد . از آن پس ، تحقیقات فوق در مسیر استکهلم ادامه پیدا کرد . افشاگریهای جاسوسی که به دو ستاد مختلف خدمت می کرد ، و همچنین اظهارات بازرگان بی وجدان که " شایسته اندک اعتمادی " نبود ، اساس موهمترین تهمت ممکن را تشکیل می دادند ، آن هم بر ضد حزبی انقلابی که آماده می شد تا به دست ملتی صد و شصت میلیونی به عالیترین مواضع قدرت صعود کند .

اما چه شد که مطالب یک تحقیق مقدماتی به چاپ رسیدند ، آن هم درست در لحظه ای که تهاجم درهم شکسته کرنسکی رفته رفته شکل فاجعه به خود می گرفت ، و تظاهرات ژوئیه در پتروگراد از رشد مقاومت ناپذیر بلشویکها خبر می داد ؟ یکی از مبتکران این نقشه ، یعنی باسارابوف دادستان کل ، بعدا به صراحت در روزنامهها شرح داد که چگونه ، چون روشن شد که حکومت موقت در پتروگراد از حمایت نیروهای قابل اعتماد برخوردار نیست ، ستاد فرماندهی ناحیه تصمیم گرفت که با یک داروی قوی حالت روانی هنگها را دگرگون کند . " چکیده " اسناد را به نمایندگان هنگ پرئوبراژنسکی ، نزدیکترین هنگ به ستاد فرماندهی ، اطلاع دادیم ؛ همه حضار به تاثیر فوق العاده این افشاگری به رای العین پی بردند . از آن لحظه به بعد ، معلوم شد که حکومت چه حربه نیرومندی در دست دارد . " پس از این آزمون موفقیت آمیز ، توطئه گره های وزارت دادگستری ، اداره ضد جاسوسی و ستاد ارتش شتابزده به نزد وزیر دادگستری رفتند تا اکتشافات خود را برای او بازگو کنند . پرورزف پاسخ داد که در این خصوص نمی تواند اعلامیه رسمی صادر کند ، اما ضمنا قول داد که هیچ یک از اعضای کنونی حکومت موقت " مانعی در راه ابتکارهای خصوصی ایجاد نکنند . " نام همه مقامات قضائی و ارتش برای پیشبرد چنین ابتکارهایی نامناسب تشخیص داده شد . تشخیص درستی هم بود . برای اشاعه آن افترا به یک " شخصیت سیاسی " احتیاج داشتند . توطئه گرها در راستای ابتکارهای خصوصی شخصی را که لازم داشتند به آسانی پیدا کردند . آلکسینسکی ، انقلابی پیشین ، عضو دوما ی دوم ، خطیب هوچی و عاشق دلخسته انواع دسایس ، زمانی به جناح چپ افراطی بلشویکها تعلق داشت . و لنین را یک فرصت طلب اصلاح ناپذیر می دانست و بس .

در طی سالهای ارتجاع، آلکسینسکی یک گروه چپ افراطی برای خود درست کرده بود، و تا بروز جنگ این گروه را از خارج رهبری می‌کرد. در آغاز جنگ به میهن‌پرستی دوآتشه تغییر یافت و متخصص آن شد که همه و همه را متهم به خدمت به قیصر آلمان کند. در این زمینه آلکسینسکی با تنبانی میهن‌پرستهای روسی و فرانسوی هم‌قماش خود فعالیت جاسوسی وسیعی را در پاریس آغاز کرد. در این میان انجمن روزنامه‌نگارهای خارجی در پاریس - یعنی خبرنگارهای کشورهای متفق و بیطرف، همه برخوردار از روحیه میهن‌پرستی، اما فارغ از اصول اخلاقی - در یک قطعنامه ویژه لازم دید که آلکسینسکی را "مفتری دغلباز" اعلام کند و او را از میان خود طرد کند. پس از انقلاب فوریه، آلکسینسکی با مهری که بر پیشانی‌اش خورد، بود به پتروگراد آمد و کوشید تا در مقام یک‌چپ‌گرای پیشین خود را در کمیته اجرائی جا کند. منشویکها و سوسیال‌رولوسیونرها، با وجود همه تساهلشان، طی قطعنامه یازدهم آوریل درها را به روی آلکسینسکی بستند، و به او پیشنهاد کردند که ابتدا در اعاده حیثیت خویشتن بکوشد. این پیشنهاد فقط به حرف آسان بود! آلکسینسکی چون دریافته بود که بیشتر به درد لکه‌دار ساختن حیثیت دیگران می‌خورد تا اعاده حیثیت خویشتن، با اداره ضدجاسوسی تماس گرفت و برای غریزه دسیسه‌چینی خود میدان عملیاتی وسیعی در سطح کشور تامین ساخت. او در نیمه دوم ماه ژوئیه حلقه وسیع شونده افتراهای خود را شامل منشویکها هم کرده بود. دان، یکی از رهبرهای حزب منشویک، سرانجام از سیاست انتظار و نظاره دست برداشت و در ایزوستیا، روزنامه رسمی شورا (بیست و دوم ژوئن)، نامه اعتراض‌آمیز خود را به چاپ رساند: "دیگر وقت آن رسیده که به اعمال مردی که رسماً به عنوان مفتری دغلباز تخطئه شده است، پایان دهیم." آیا چون روز روشن نیست که تمیس\* چون از اعمال ارمولنکو و برشتاین به هوش آمده بود، کوشید تا شخصی چون آلکسینسکی را میان خود و افکار عمومی میانجی کند؟ اسناد افشاگریها آراسته به امضای همین آلکسینسکی بودند.

وزرای سوسیالیست، و همچنین دو تن از وزرای بورژوا یعنی نکراسوف و ترشچنکو، در پشت پرده نسبت به تحویل این اسناد به مطبوعات اعتراض کردند. در روز انتشار این اسناد، یعنی در پنجم ژوئیه، پرورزف، وزیر که حکومت قبلا هم میل به طرد او داشت، خود را ناگزیر از استعفاء دید. منشویکها ندا در افکندند که این راقعه را باید به حساب پیروزی آنها گذاشت. کرنسکی بعداً اعلام کرد که جناب وزیر به علت شتابزدگی در افشای اسناد و ممانعت از ادامه

---

\* تمیس، الهه عدالت و قانون در اساطیر یونان باستان - مترجم فارسی.

تحقیقات از کار برکنار شده بود. به هر تقدیر، پرورزف اگر نتوانست با حضور خود در حکومت رضایت خاطر همگان را فراهم بیاورد، با رفتن خود از حکومت این رضایت خاطر را فراهم ساخت.

در همان روز، زینوویف در جلسه دفتر کمیته اجرائی ظاهر شد و به نام کمیته مرکزی بلشویکها درخواست کرد که برای اعاده حیثیت از لنین و به منظور پیشگیری از پیامدهای احتمالی آن افترا، اقدامهای فوری به عمل آید. دفتر کمیته اجرائی نمی‌توانست از انتصاب یک کمیسیون تحقیق سر بتابد. سوخانوف در این خصوص چنین می‌نویسد: "کمیسیون خود می‌دانست که آنچه نیازمند بررسی است، نه مسئله وطن‌فروشی لنین که مسئله منشاء آن افتراست." اما کمیسیون با رقابت حسودانه سازمانهای دادگستری و اداره ضدجاسوسی مواجه شد. این سازمانها به دلایل بی‌شمار میل نداشتند که کسی از خارج در کار آنها مداخله کند. درست است که سازمانهای شورا تا به آن دم توانسته بودند در صورت لزوم در یکایک موارد به آسانی به سازمانهای حکومتی چیره شوند. اما روزهای ژوئیه قدرت را به نحو محسوسی به راست منتقل کرده بود، و علاوه بر این، کمیسیون تحقیق اندک شتابی نداشت که وظیفه‌ای را ادا کند که آشکارا با منافع سیاسی بانیان آن کمیسیون در تضاد بود. در میان رهبران سازشکار، آنها که جدیدتر بودند - یعنی به طور اخص فقط منشویکها - میل داشتند که همه مناسبات خود را با آن افترا رسماً قطع کنند، و فراتر از آن دیگر هیچ. آنها در همه مواردی که احتراز از پاسخ مستقیم ناممکن می‌شد، با چند کلمه محدود بار گناه را از دوش خود برمی‌داشتند. اما برای دفع شمشیر زهرآگینی که سر بلشویکها را تهدید می‌کرد، حتی انگشت بلند نکردند. پیلات، فرماندار رومی نیز در محاکمه مسیح شکل مردم‌پسندی از همین سیاست را به اجرا درآورده بود. آری، و آیا اگر طور دیگری رفتار می‌نمودند به خود خیانت نکرده بودند؟ فقط همین افترا به لنین بود که در روزهای ژوئیه بخشی از پادگان را از بلشویکها روگردان ساخت. اما سازشکاران با آن افترا مبارزه کرده بودند، افراد گردان اسماعیلوفسکی به احتمال قوی از خواندن سرود "مارسیز" به افتخار کمیته اجرائی منصرف می‌شدند و اگر هم راه خود را به سمت کاخ کشینسکایا کج نمی‌کردند، دستکم به سربازخانه‌های خود برمی‌گشتند.

تزرنتلی، وزیر کشور، که چند روز بعد مسئولیت دستگیری بلشویکها را بر عهده گرفت، به پیروی از سیاست کلی منشویکها و بر اثر فشار نمایندگان بلشویک، در یکی از جلسات کمیته اجرائی اعلام کرد که شخص گمان نمی‌کند سران بلشویک جاسوس باشند، اما آنان را به توطئه و قیام مسلحانه متهم کرد. در روز سیزدهم ژوئیه، لیبر، ضمن تسلیم قطعنامه‌ای که در اساس فقط ناظر بر

غیرقانونی شدن حزب بلشویک بود، لازم دید که چنین اظهار نظر کند: "من شخصا معتقدم که اتهاماتی که به لنین و زینوویف وارد شده‌اند، بنیاد درستی ندارند." این گونه اظهار نظرها فقط با سکوت عمیق نمایندگان مواجه می‌شدند؛ زیرا به چشم بلشویکها به نحوی مزورانه طفره‌آمیز می‌آمدند، و به چشم میهن پرستها، زائد و بی‌فایده.

در روز هفدهم ژوئیه، تروتسکی در یکی از جلسهای مشترک در کمیته اجرائی چنین سخن گفت: "در این جو طاق‌فرسائی که پدید آمده است ما در حال خفقان هستیم و هم شما. تهمتهای کثیفی به لنین و زینوویف می‌زنند. (یکی از نمایندگان: "درست است." هیاهو. تروتسکی ادامه می‌دهد.) ظاهرا در این تالار افرادی وجود دارند که با این گونه تهمتها همدلی می‌کنند. در اینجا افرادی وجود دارند که دزدانه به درون انقلاب آمده‌اند. (هیاهو. رئیس جلسه مدتها می‌کوشد تا با صدای زنگ خود نظم را اعاده کند.)... لنین سی سال برای انقلاب جنگیده است. من بیست سال بر علیه ظلم و ستم بر مردم جنگیده‌ام. ما با تمام وجودمان از نظامی‌گری آلمانها متنفریم... چنین سوءظنهائی نسبت به ما فقط از جانب کسانی ابراز می‌شوند که معنای انقلابی بودن را نمی‌دانند. من به جرم مبارزه با ارتش‌سالاری آلمان به حکم یک دادگاه آلمانی به هشت ماه زندان محکوم شدم... این نکته را همه می‌دانند. هیچ کس در این تالار نمی‌تواند ما را مزدور آلمانها معرفی کند، زیرا چنین بانگی بانگ انقلابیهای با ایمان نیست، بلکه بانگ شیادهاست. (نمایندگان کف می‌زنند.)" شرح ماوقع درست به همین شکل در نشریات ضدبلشویک آن روز به چاپ رسید. نشریات بلشویک قبلا تعطیل شده بودند. اما لازم به توضیح است که فقط گروه کوچک نمایندگان چپ در پایان سخنرانی تروتسکی کف زدند. بخشی از نمایندگان از فرط نفرت فقط می‌گریه‌اند. اکثر نمایندگان خاموش بودند. با این حال، هیچ کس، حتی هیچ یک از ایادی مستقیم شخص کرنسکی، از سکوی خطابه بالا نرفت تا از روایت رسمی افترا پشتیبانی، و یا حتی به طور غیر مستقیم از آن دفاع کند.

• در مسکو، یعنی در شهری که مبارزه مابین بلشویکها و سازشکاران خصلت ملایمتری به خود گرفته بود - البته فقط برای آنکه در اکتبر بیرحمانه‌تر شود - جلسه مشترک دو شورا، یعنی شورای کارگران و شورای سربازان، قطعنامه‌ای به چاپ رساندند دائر بر "چاپ و انتشار اعلامیه‌ای به منظور اعلام این نکته که تهمت جاسوسی به نمایندگان بلشویک افترائی بیش نیست و صرفا از طرحهای ضدانقلاب است." شورای پتروگراد، که وابستگی مستقیم بیشتری به اختلاطهای حکومتی داشت، هیچ‌گونه اقدامی به عمل نیاورد، و منتظر معلوم شدن تحقیقات

کمیسیونی شد که هنوز اولین نشست خود را هم برگزار نکرده بود .

روز پنجم ژوئیه ، لنین ضمن گفتگو با تروتسکی این سوال را مطرح کرد که :  
 'آیا آنها مہیای قتل ما نشده‌اند؟' فقط وجود چنین قصدی می‌توانست مہر رسمی حکومت را بر آن افترای شیطان صفتانه توجیہ کند . لنین دشمن را در پیشبرد کامل نقشہای کہ طرح ریخته بود توانا می‌دید ، و از این رو تصمیم گرفت کہ بہ چنگ دشمن نیفتد . در عصر روز ششم ، کرنسکی انباشتہ از پیشنہادہای ژنرالہا از جیبہ بہ پایتخت آمد ، و تقاضا کرد کہ برعلیہ بلشویکہا اقدامات قاطع بہ عمل آید . در حدود دو ساعت پس از نیمہ شب ، حکومت تصمیم گرفت کہ ہمہ سران "قیام مسلحانہ" را بہ پای میز محاکمہ بکشاند ، و ہنگہائی را کہ در شورش شرکت جستہ بودند ، منحل کند . واحد نظامی کوچکی کہ بہ منظور جستجو و دستگیری بہ آپارتمان لنین رفتہ بود ، ناچار شد بہ جستجو قناعت کند ، زیرا ساکن آن آپارتمان قبلا آنجارا ترک کردہ بود . لنین ہنوز در پتروگراد بود ، اما در آپارتمان یک کارگر پنهان شدہ و از کمیسیون تحقیق شورا درخواست کردہ بود کہ در شرایط امن و با تامین جان او در برابر حملات ضدانقلاب ، بہ اظہارات او و زینوویف گوش فرا دہد . لنین و زینوویف در اظہارنامہای کہ بہ کمیسیون فرستادند ، چنین نوشتند : "امروز صبح (جمعه ، ہفتم ژوئیه) از طریق دوما بہ کامنف اطلاع دادہ شدہ بود کہ کمیسیون در نیمروز بہ آپارتمان خواہد رفت کہ قبلا بر سرش توافق شدہ بود . ما این سطور را در ساعت شش و نیم عصر روز ہفتم ژوئیه می‌نویسیم ، و اعلام می‌کنیم کہ تا این لحظہ کمیسیون حضور پیدا نکرده و یا کوچکترین نشانی از موجودیت خود ارائه ندادہ است . . . مسئولیت تاخیر در این تحقیق بر عہدہ مانست . " بیمیلی کمیسیون شورا بہ شروع تحقیقات موعود ، سرانجام لنین را متقاعد کرد کہ سازشکاران در این قضیہ از خود سلب مسئولیت کردہ‌اند ، و ہمہ چیز را بہ مراحم گاردهای سفید واگذاشتہ‌اند . افسرہا و دانشجویان دانشکدہ افسری ؛ کہ قبلا چاپخانہ حزب را ویران کردہ بودند ، اینک ہر کس را کہ در اعتراض بہ تہمت جاسوسی برعلیہ بلشویکہا سخنی برزبان می‌آورد ، در خیابانہا کتک می‌زدند و دستگیر می‌ساختند . از این رو لنین سرانجام تصمیم گرفت کہ مخفی بشود - البتہ نہ از تحقیقات ، بلکہ از سوء قصدہای احتمالی .

درروز پانزدہم ، لنین وزینوویف در صفحات روزنامہ بلشویکی کرونشانات ، کہ مقامات جرئت تعطیلش را نداشتند ، توضیح دادند کہ چرا تسلیم خود را بہ مقامات ناممکن تشخیص دادہ‌اند : "از نامہای کہ پرورزف ، وزیر پیشین دادگستری ، روز یکشنبہ در روزنامہ نوویورہ میا بہ چاپ رساندہ است ، کاملا روشن شدہ است کہ 'قضیہ' فعالیتہای جاسوسی لنین و دیگران تماما ساختہ و پرداختہ

حزب ضدانقلاب بوده است. پرورزف علنا تصدیق کرده است که به منظور برانگیختن خشم (کلمه به کلمه بیان خود اوست) سربازها برعلیه حزب ما، اتهامات ناموثقی را اشاعه داده است. این اعتراف متعلق به شخصی است که تا همین دیروز وزیر دادگستری بوده! . . . در این لحظه، عدالت در روسیه از هیچ ضمانتی برخوردار نیست. تسلیم شدن به مقامات به معنای تسلیم شدن به چنگال میلی‌یوکوفها، آکسینسکیها، پرورزفها، و به چنگال ضدانقلابیهای خشمگینی است که برایشان تمامی این اتهام برعلیه ما صرفا مرحله ساده‌ای است در یک جنگ داخلی، "امروز برای فهم معنای جمله" مرحله‌ای ساده در یک جنگ داخلی، "کافی است که سرنوشت کارل لیبکنخت و روزا لوکزامبورگ را به یاد بیاوریم. لنین راه و رسم دوراندیشی را می‌دانست.

در همان حال که تهییج‌گران اردوی خصم هزارها داستان می‌ساختند - لنین سوار ناوشکن شده است، لنین با زیر دریائی به آلمان گریخته، و غیره و غیره - اکثریت کمیته اجرائی شتابزده لنین را به جرم طفره رفتن از تحقیقات محکوم کردند. سازشکاران، با نادیده گرفتن اساس سیاسی این اتهام، و اوضاع متشنج و خونینی که این اتهام در آن و برای ایجاد آن، اشاعه داده شده بود، جملگی به پاسداری از عدالت ناب برخاستند. از میان همه مواضع نامناسبی که برایشان باقی مانده بود، این موضع کمتر از همه نامناسب بود. قطعنامه کمیته اجرائی در روز سیزدهم ژوئیه نه تنها رفتار لنین و زینوویف را "مطلقا ناشایست" اعلام کرد، بلکه از نمایندگان بلشویک خواستار "تخطئه فوری، صریح و روشن" رهبران شان شد. نمایندگان بلشویک خواسته‌های کمیته اجرائی را یکصدا رد کردند. با این حال، در صفوف بلشویکها - دستکم در رده‌های بالای آن صفوف - پیرامون امتناع لنین از تحقیقات شک و تردید وجود داشت. از سوی دیگر، ناپدید شدن لنین حتی برخی از چپ‌ترین سازشکاران را هم سخت خشمگین کرده بود - خشمی که همواره ناشی از دورویی نبود، چنانکه در مورد سوخانوف می‌بینیم. چنانکه می‌دانیم، سوخانوف از همان ابتدا در خصلت افتراآمیز اسنادی که پلیس مخفی فراهم آورده بود، کوچکترین تردیدی در ذهن خود نداشت. او می‌نویسد: "آن اتهام باطل مثل دود به آسمان رفت. چون هیچ چیز تائیدش نکرد، و مردم صرفا دیگر باورش نکردند." اما علت احتراز لنین از تحقیقات همچون رازی بزرگ هنوز بر سوخانوف نامکشوف مانده بود. "کار او خصلت غریبی داشت، بیسابقه بود، به فهم در نمی‌آمد. هر موجود فانی دیگری به جای او می‌بود، قطع نظر از میزان نامساعد بودن شرایط، قطعا خواستار دادگاه و تحقیقات می‌شد." آری، هر موجود فانی دیگری. اما هیچ موجود فانی دیگری نمی‌توانست این چنین مورد نفرت جنون‌آسای طبقات حاکم قرار بگیرد.



لنین هر موجود فانی دیگری نبود، و مسئولیتی را که بر عهده داشت حتی یک لحظه از یاد نمی برد. او می دانست که از هر موقعیتی چگونه به طور کامل نتیجه گیری کند، و نیز می دانست که چگونه به نام وظایفی که زندگی خویش را وقفشان کرده بود، نوسانات "افکار عمومی" را نادیده بگیرد. او با دن کیشوت بازی به همان اندازه بیگانه بود که با خودنمائی.

لنین همراه با زینوویف چند هفته ای را در حول و حوش پتروگراد در جنگلی نزدیک سسترورتسک به سر آورد. آنها ناچار بودند شبها را در زیر خرمنی گاه سپری کنند، و به هنگام بارندگی هم به زیر همان خرمن پناه می بردند. سپس لنین خود را به شکل مامورهای آتش نشانی درآورد و به وسیله لوکوموتیو از مرز فنلاند گذشت. در آنجا خود را در آپارتمان رئیس پلیس هلزینگفورز، از کارگرهای پیشین پتروگراد، پنهان کرد. چندی بعد به نزدیکی مرز روسیه نقل مکان کرد، یعنی به وایبورگ. و از اواخر ماه سپتامبر به بعد مخفیانه در پتروگراد سکونت گزید. و در روز قیام، پس از یک غیبت تقریباً چهار ماهه، در میدان نبرد آفتابی شد.

ژوئیه به ماه افتراهای بیشمارانه، لجام گسیخته و پیروزمند تبدیل شد. در ماه اوت، حنای افترا دیگر رنگی نداشت. فقط یک ماه پس از حمله، تزرتلی، همواره وفادار به اصول خود، لازم دید که در یکی از جلسات کمیته اجرائی تکرار کند: "روز پس از دستگیریها، من در پاسخ به پرسشهای بلشویکها شفاها گفتم: 'من گمان نمی کنم که رهبران بلشویک، که به تحریک مردم به قیام مسلحانه در روزهای سوم تا پنجم ژوئیه متهم شده اند، با ستاد ارتش آلمان تماس داشته اند.' " سخنی از این کمتر امکان نداشت؛ و از این بیشتر به صلاح نمی بود. مطبوعات احزاب سازشکار هم از سخنان تزرتلی فراتر نرفتند، و از آنجا که این مطبوعات در عین حال بلشویکها را به عنوان نیروهای کمکی نظامی گری آلمان با غیظ فراوان تخطئه می کردند، بانگ روزنامه های سازشکار در قلمرو سیاست با فریاد مابقی مطبوعات، که از بلشویکها نه به عنوان "نیروهای کمکی" لودندورف بلکه به عنوان مزدورهای او سخن می گفتند، درهم می آمیخت. رساترین آواها را در این سرود، کادتها از سینه برمی کشیدند. روسکی و دوموستی، روزنامه پروفیسورهای لیبرال مسکو، گزارشی به چاپ رساند دائر بر اینکه در بازرسی از دفاتر پراودا یک نامه آلمانی پیدا شده بود که در آن بارونی از گاپاراندا "از فعالیتهای بلشویکها با آغوش باز استقبال می کند و از پیش می داند که این فعالیتهای چه شادمانی مشروعی در برلین ایجاد خواهند کرد." آن بارون آلمانی در مرز فنلاند به خوبی می دانست که میهن پرستهای روس به چه نوع نامه های احتیاج دارند. مطبوعات جامعه با فرهنگ، که ناچار بود در برابر

توحش بلشویکها از خود دفاع نماید ، انباشته از این گونه اطلاعاتها بودند .  
آیا پروفیسورها و حقوقدانها سخنان خویشتن را باور می‌کردند؟ پذیرفتن این نکته ، لاف‌در مورد رهبرهای سیاسی در پایتخت ، به مثابه آن است که به شعور سیاسی آنان بهای بسیار کمی بدهیم . صرف‌نظر از ملاحظات اصولی و یا امکانات روانی ، فقط ملاحظات عملی – و پیش از هرچیز ملاحظات مالی – باید پوچی این اتهامات را بر آنان آشکار می‌کرد . بدیهی است که حکومت آلمان نه با اندیشه که فقط با پول می‌توانست به بلشویکها کمک کند . اما پول درست همان چیزی بود که بلشویکها نداشتند . مرکز حزب در خارج در طی سالهای جنگ سخت فقیر و نیازمند بود ؛ مبالغ صد فرانکی موجودی بزرگی برایش محسوب می‌شد ؛ ارگان مرکزی حزب یک بار در ماه و یا هر دو ماه یک بار منتشر می‌شد ، و لنین تعداد سطور را به دقت می‌شمرد تا از بودجه خود تجاوز نکند . مخارج سازمان پتروگراد در طی سالهای جنگ از چند هزار روبل تجاوز نمی‌کرد ، و این مبلغ عمدتاً صرف چاپ اعلامیه‌های غیرقانونی می‌شد . در طول دو سال و نیم فقط سیصد هزار نسخه از این اعلامیه‌ها در پتروگراد توزیع شدند . البته پس از انقلاب ، میزان عضویت و منابع مالی به نحو قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت . کارگران با جان و دل آماده بودند تا به نفع شورا سختیهای زیادی را تحمل کنند . برامسون ، وکیل ترودوویک ، در نخستین کنفرانس شوراها چنین گزارش داد : "از همان نخستین روز انقلاب ما ، انواع و اقسام کمکها و اعانه‌ها و کسور به نفع شورا جمع‌آوری شدند . . . آدمی می‌توانست تصویر فوق‌العاده دل‌انگیزی از زنجیر پیوسته زواری ببیند که از صبحدم تا شبانگاه کمکهای خود را به کاخ تواریخ می‌آوردند تا به ما بدهند . " با گذشت زمان ، کارگران در ایثار این کمکها به بلشویکها رغبتی بیشتر و بیشتر از خود نشان دادند . با این حال ، با وجود رشد سریع حزب و افزایش کمکهای مالی ، پراودا از لحاظ قطع و تعداد صفحات کوچکترین روزنامه حزبی موجود بود . لنین اندکی پس از بازگشتش به روسیه ، به رادک در استکهلم چنین نوشت : "درباره سیاست کشورهای خارجی مقالاتی برای پراودا بنویس – سعی کن مقالات کوتاه و مطابق با روح پراودا باشند (صفحات روزنامه بسیار اندک است – برای بزرگتر کردنش دائماً تلاش می‌کنیم . )" به‌رغم رژیم اقتصادی سختی که لنین پایه‌گذاری کرده بود ، حزب همواره نیازمند بود . حواله دو یا سه هزار روبل زمان جنگ به یکی از سازمانهای محلی حزب ، همیشه برای کمیته مرکزی مشکلات جدی ایجاد می‌کرد . برای ارسال روزنامه‌ها به جبهه ، بارها و بارها لازم می‌شد که از کارگران کمکهای ویژه دریافت شود . و با این حال ، روزنامه‌های بلشویک نسبت به روزنامه‌های سازشکاران و لیبرالها در تعداد بسیار کمتری به سنگرها می‌رسیدند . همه از این بابت مداوماً

شکایت داشتند. سربازها می‌نوشتند: "ما فقط با شایعه" روزنامه‌های شما زندگی می‌کنیم." در ماه آوریل، کنفرانس شهری حزب از کارگران پتروگراد درخواست کرد که ظرف سه روز هفتاد و پنج هزار روبلی را که حزب برای خرید چاپخانه لازم داشت، جمع‌آوری کنند. مبلغی بیش از حد لازم جمع‌آوری شد، و حزب سرانجام صاحب چاپخانه خود شد - همان چاپخانه‌ای که دانشجویان دانشکده افسری در ماه ژوئیه متلاشی‌اش کردند. نفوذ شعارهای بلشویکها مثل آتش در گندمزار دامن می‌گرفت، اما وسائل مادی تکثیر آن شعارها همچنان به طرز مفرطی اندک بودند. زندگی خصوصی بلشویکها هم هیچ بهانه‌ای برای تهمت به دست کسی نمی‌داد. پس چه چیز باقی می‌ماند؟ دست آخر هیچ چیز، جز مسافرت لنین از طریق آلمان. اما همین واقعیت، که بیش از هر واقعیت دیگری به عنوان برهانی بر دوستی لنین با حکومت آلمان در برابر شنوندگان بی‌تجربه اقامه شد، در حقیقت امر نکتهٔ خلافتش را به اثبات می‌رساند. مامورهای مزدور مخفیانه و بدون رویارویی با مخاطرات در کشور خود سفر می‌کنند. قوانین میهن‌پرستی را در زمان جنگ فقط انقلابیبهائی بی‌پروا و آشکارا زیر پا می‌گذارند که سر تا پا از وجود خویشتن مطمئن هستند.

با این اوصاف، وزارت دادگستری در اجرای وظایف ناخوشایند خود تردید به خرج نداد. فراموش نکنیم که وزارت دادگستری وارث کارکنانی بود که در آخرین دورهٔ استبداد آموزش دیده بودند، یعنی در دوره‌ای که قتل نمایندگان لیبرال به دست مامورهای صدسیاهی که کشور آنها را به اسم می‌شناخت همواره در پردهٔ ابهام باقی می‌ماند، و در همان دوره‌ای که فروشندهٔ یهودی در شهر کیف متهم به نوشیدن خون یک پسر مسیحی می‌شد. در روز بیست و یکم ژوئیه، به پشتوانهٔ امضای بازپرس قضیهٔ پراهمیت آلکساندروف، و نیز امضای کارینسکی دادستان کل، فرمانی منتشر شد که لنین، زینوویف، کولونتای، و چند فرد دیگر، از جمله هلفاند پارووس سوسیال دموکرات آلمانی را متهم به خیانت بر علیه کشور می‌کرد. همین ماده‌های قانون جزا، یعنی مواد ۵۱، ۱۰۰ و ۱۰۱، بعداً نیز برای محاکمهٔ تروتسکی و لونا چارسکی، که در روز بیست و سوم ژوئیه به وسیلهٔ واحدهای نظامی دستگیر شده بودند، مورد استناد قرار گرفتند. برطبق متن آن اعلامیه، سران بلشویکها "جملگی از اتباع روسیه، بنا بر یک توافق مقدماتی مابین خود و طرف دیگر، به منظور کمک به حکومت‌های دیگری که در داخل مرزهای روسیه به عملیات خصمانه سرگرمند، با ایادی کشورهای مزبور موافقت کردند که به قصد تضعیف نیروی رزمندگی ارتش در تخریب ارتش روسیه و صفوف پشت جبههٔ این ارتش همکاری کنند. و به این قصد، با پول‌هائی که از این حکومتها گرفته بودند، تبلیغات وسیعی را در میان مردم و در میان نیروهای

ارتش سازمان دادند، و در این تبلیغات سربازها را به امتناع فوری از عملیات نظامی برعلیه دشمن دعوت کردند، و باز هم با همین مقاصد، در خلال روزهای سوم تا پنجم ژوئیه ۱۹۱۷، قیام مسلحانهای را در پتروگراد سازمان دادند. " گرچه همه مردم تحصیلکرده در آن روزها، دستکم در پایتخت، می دانستند که تروتسکی در چه شرایطی از نیویورک و از طریق کریستیانیا و استکهلم به پتروگراد آمده بود، دادگاه تحقیق او را نیز متهم به مسافرت از طریق آلمان کرد. شکی نیست که وزارت دادگستری میل داشت درباره انسجام اسنادی که به وسیله اداره ضدجاسوسی در اختیار او گذاشته شده بود، کوچکترین جای تردیدی باقی نگذارد.

اداره ضدجاسوسی در هیچ کجا هرگز مروج اخلاق نیک نبوده است. اما در روسیه اداره ضدجاسوسی در حقیقت فاضلاب رژیم راسپوتین بود. کثیفترین افسرهای ارتش و پلیس و ژاندارمری، همراه با مامورهای پیشین پلیس مخفی، کادرهای این نهاد متعفن، ابله و قدرتمند را تشکیل می دادند. سرهنگها و سروانها و ستوانسومهایی که به درد عملیات نظامی نمی خوردند، همه شاخه های زندگی اجتماعی و حکومتی را زیر نظارت خود داشتند، و در سراسر کشور نوعی نظام فئودالیسم جاسوسی برقرار کرده بودند. کورلوف، یکی از روسای اسبق پلیس، شکایت می کند که: "از وقتی که اداره بدنام ضدجاسوسی شروع به مشارکت در امور اداری کشور کرد، اوضاع به شدت فاجعه آمیز شد. " سابقه شخصی کورلوف هم به هیچ عنوان از اعمال کثیف خالی نیست - از جمله مشارکت غیرمستقیم در قتل استولپین، نخست وزیر اسبق. با این حال، عملیات اداره ضدجاسوسی حتی مخیله مجرب او را به وحشت می انداخت. او می نویسد، در همان زمانی که "مبارزه با جاسوسیهای دشمن... به نحو بسیار ضعیفی پیگیری می شد، " اتهامات آشکارا جعلی صرفا به منظور باجگیریهای علنی اغلب بر سر افراد کاملا بیگناه فرود می آمدند. کورلوف خود به یکی از این اتهامات بر خورده بود. او در این خصوص چنین می نویسد: "نام مستعار یک پلیس مخفی، که در زمان خدمتم در اداره پلیس او را می شناختم، به چشم خورد که از قرار معلوم به جرم باجگیری اخراج شده بود. این نکته مرا سخت وحشتزده کرد. " شخصی به نام اوستینوف، از روسای اداره ضدجاسوسی در ایالات، که پیش از جنگ محضردار بوده است، در خاطرات خود اخلاقیات این اداره را عملا با همان لحن کورلوف توصیف می کند: "مامورها از فرط بیکاری جعلیاتی را سر هم می کردند. "

آموزنده تر آن است که سطح شعور اداره ضدجاسوسی را از روی نمونه ای که همین مفتری به دستمان داده است تعیین کنیم. اوستینوف درباره انقلاب

فوریه می‌نویسد: "روسیه قربانی انقلابی شد که به وسیله ایادی آلمان و با پول آلمان راه افتاد. " داوری این محضردار میهن‌پرست درباره بلشویکها احتیاج به توضیح بیشتری ندارد. "گزارشهای اداره ضدجاسوسی درباره فعالیت‌های پیشین لنین، درباره ارتباط او با ستاد ارتش آلمان، و درباره سیم و زری که او از آلمان گرفته است، چنان محکم و کوبنده‌اند که باید لنین را فوراً به دار آویخت. " به نظر اوستینوف، کرنسکی فقط به این دلیل اقدام به این کار نمی‌کرد که خود خائن بود. "نکته شگفت‌انگیز، و حتی خشم‌آور، همانا رهبری ساشاکرنسکی آن وکیل بی‌عرضه بدجهود بود. " اوستینوف گواهی می‌دهد که کرنسکی "به عنوان مفتنی که عادتاً به رفقای خود خیانت می‌کرد، زبازند خاص و عام بود. " به زعم اوستینوف، آنسلم، ژنرال فرانسوی، اودسا را در مارس ۱۹۱۹ نه بر اثر فشار بلشویکها، بلکه به پاس رشوه کلانی که گرفته بود تخلیه کرد. از بلشویکها رشوه گرفته بود؟ خیر. اوستینوف می‌نویسد: "بلشویکها هیچ دخالتی در آن کار نداشتند، بلکه دست فراماسونها در کار بود. " چنین بود دنیای اوستینوف.

اندکی پس از انقلاب فوریه، اداره ضدجاسوسی، متشکل از مثنی شیاد و جاعل و باجگیر، به دست سوسیال رولوسیونر میهن‌پرستی سپرده شد به نام میرونوف که از خارج آمده بود. دمیانوف، معاون وزیر، و "سوسیالیست مردمی"، میرونوف را در قالب چنین کلماتی توصیف کرده است: "میرونوف ظاهر غلط اندازی دارد... اما اگر دریابیم که او آدمی کاملاً عادی نیست، ابداتعجب نخواهم کرد. به آسانی می‌توان باور کرد که او آدمی عادی نیست. آدم عادی نمی‌توانست رضایت دهد که در راس سازمانی قرار بگیرد که صرفاً سزاوار انحلال است و دیوارهایش را باید با مواد ضد عفونی‌کننده شستشو داد. " در نتیجه درهم‌ریختگی اداری ناشی از انقلاب، اداره ضدجاسوسی زیر نظارت پرورزف، وزیردادگستری، قرارگرفت. پرورزف مردی به‌غایت سبک‌مغز و برای رسیدن به اهداف خود از هیچ وسیله‌ای روگردان نبود. همان دمیانوف درخاطرات خود می‌نویسد که وزیرش "هیچ حیثیتی درشورا نداشت. " افراد اداره ضدجاسوسی، که دربدوامراز انقلاب وحشت کرده بودند، زیر سایه میرونوف و پرورزف به سرعت جان‌گرفتند و فعالیت‌های پیشین خود را با اوضاع تازه سیاسی وفق دادند. در ماه ژوئن حتی جناح چپ مطبوعات حکومتی شروع کردند به انتشار اطلاعاتی پیرامون باجگیری و جنایات دیگری که بالاترین رده‌های اداره ضدجاسوسی، از جمله دو تن از روسای آن سازمان، یعنی شوکین و بروی، معاونان میرونوف نگونبخت، مرتکب شده بودند. یک هفته پیش از بحران ژوئیه، کمیته اجرائی، بر اثر فشار بلشویکها، از حکومت خواسته بود که همراه با نمایندگان شورا فوراً از اداره

ضدجاسوسی بازرسی کند. از اینرو افراد اداره ضدجاسوسی برای حمله سریع و کوبنده به بلشویکها دلایل صنفی - یا بهتر بگوئیم، دلایل معیشتی - نیز داشتند. شاهزاده لووف هم با به تصویب رساندن یک قانون به موقع، به اداره ضدجاسوسی اختیار داده بود که هر فرد بازداشتی را تا سه ماه در زندان نگاه بدارد.

خصلت افترا، و همچنین خصلت مفتریان، ناگزیر این سؤال را مطرح می‌کند که مردم عادی چگونه می‌توانستند این دروغ شاخدار سراپا پوچ را باور کنند، و یا حتی تظاهر کنند که باورش می‌کنند. اگر آن جو عمومی، که از جنگ و شکست و ویرانی و انقلاب و از شدت مبارزه اجتماعی ناشی شده بود، وجود نمی‌داشت، توفیق اداره ضدجاسوسی قطعاً محال می‌بود. از پائیز ۱۹۱۴ به بعد، طبقات حاکم روسیه دائماً بد آورده بودند. زمین زیر پایشان در حال فرو ریختن بود. همه چیز از دستشان فرو می‌لغزید. شوربختیهای گوناگون از همه سو به آنها رو آورده بود. آیا جز اینکه سپر بلائی برای خود بجویند، چاره دیگری هم داشتند؟ زاوادسکی، دادستان پیشین، به یاد می‌آورد که: "افراد کاملاً عاقل در سالهای ترسناک جنگ به اشخاصی ظن خیانت می‌بردند که ظاهراً، و حتی قطعاً، از خیانت مبری بودند. بیشتر مواردی از این نوع، که در زمان دادستانی من دادرسی شدند، از اوهام سرچشمه می‌گرفتند." بیشتر این موارد را نه فقط مامورهای مغرض، که نیز افراد نادانی ابداع می‌کردند که کلافه شده بودند. اما اغلب نیز عوارض روانی جنگ با تب سیاسی پیش از انقلاب درهم می‌آمیخت تا میوه‌های غریبتری به بار آورد. لیبرالها، مانند ژنرالهای نگونبخت، در همه جا و در وجود همه کس به دنبال دست آلمانها می‌گشتند. خلوتخانه دربار آلمانزده شمرده شده بود. لیبرالها معتقد بودند، و یا دستکم اعلام کرده بودند، که دار و دسته راسپوتین از پتسدام دستور می‌گیرند. تزارینا وسیعاً و علناً به جاسوسی متهم شده بود. حتی در محافل دربار شایع بود که تزارینا به آلمانها کمک کرده است تا کشتی‌ای را که لرد کیچزرا به روسیه می‌آورد غرق کنند. بدیهی است که راستگراها هم در وارد آوردن ضربات متقابل درنگ نمی‌کردند. زاوادسکی روایت می‌کند که چگونه بلتسکی، معاون وزیر کشور، در اوایل سال ۱۹۱۶ کوشید تا گوچگوف، کارخانه‌دار ملی‌گرای لیبرال را در مظان اتهام قرار دهد و او را به "فعالیت‌های نزدیک به خیانت به کشور در زمان جنگ" متهم کند. کورلوف، خود یکی از معاونان اسبق وزارت کشور، ضمن افشای عملیات بلتسکی، به نوبه خود از میلی‌یوکوف پرسیده بود: "آقای میلی‌یوکوف بابت چه کار شرافتمندانه‌ای برای میهن، دویست هزار روبل پول "فنلاندی" به صورت حواله بانکی و به نام پیشخدمت خانهاش، دریافت کرده است؟ "گیومه"

دور واژه "فنلاندی" ظاهراً نشان می‌دهد که در حقیقت امر مسئله بر سر پول آلمان بوده است. با همه این اوصاف، میلی‌یوکوف به مناسبت هراسش از آلمان شهرتی به سزا داشت! در محافل حکومتی عموماً مسلم انگاشته می‌شد که همه احزاب مخالف با پول آلمان کار می‌کنند. در اوت ۱۹۱۵، هنگامی که انتظار می‌رفت در رابطه با انحلال دوما اغتشاشاتی در بگیرد، گریگورویچ، وزیر نیروی دریائی، که یک پا لیبرال شمرده می‌شد، در یکی از جلسات حکومت چنین گفت: "آلمانیها تبلیغات خود را تشدید کرده‌اند و سیل پول را به جیب سازمانهای ضدحکومتی سرازیر ساخته‌اند." اکتبریهستها و کادتها هرچند از این پاپوش‌دوزیها خشمگین بودند، در منحرف ساختن سیل پاپوش‌دوزیها به سمت چپ تردید به خرج ندادند. رودزیانکو، رئیس دوما، پیرامون موضوع سخنرانی نیمه میهن‌پرستانه "چیدزه" منشویک در اوائل جنگ، چنین نوشت: "حوادث بعدی نزدیکی چیدزه را به محافل آلمانی به اثبات رساندند." اما اگر تا روز قیامت هم صبر کنید اثری از آثار این اثبات نخواهید دید!

میلی‌یوکوف در تاریخ انقلاب دوم روسیه می‌نویسد: "نقش 'منابع تاریک' در انقلاب بیست و هفتم فوریه ابداً روشن نبود، اما اگر بر اساس حوادث بعدی قضاوت کنیم، مشکل بتوان وجود چنین منابعی را انکار کرد." پیتراستروو، مارکسیست پیشین و اسلاوپرست آلمانی‌الاصول مرتجع کنونی، نظر خود را با قطعیت بیشتری بیان می‌کند: "هنگامی که انقلاب روسیه، که به وسیله آلمان طرحریزی و ایجاد شده بود، به موفقیت رسید، کشور روسیه علناً از جنگ کناره گرفته بود." استروو نیز مانند میلی‌یوکوف در اینجا از انقلاب فوریه سخن می‌گوید و نه از انقلاب اکتبر. درخصوص "فرمان شماره یک"، منشور آزادیهای سربازها، که به وسیله نمایندگان پادگان پتروگراد نوشته شد، رودزیانکو می‌گوید: "من در باره منشأ آلمانی فرمان شماره یک کوچکترین شکی ندارم." ژنرال بارکوفسکی، فرمانده یکی از لشکرها، به رودزیانکو گفته بود که: "فرمان شماره یک در مقادیر عظیم از سنگرهای آلمان به دست سربازهای او رسید." گوچکوف، که در زمان تزار کوشیده بودند به خیانت بر علیه کشور متهمش بکنند، پس از آنکه به وزارت جنگ منصوب شد، شتابزده سعی کرد تا وصله این اتهام را به چپها بچسباند. در فرمانهایی که گوچکوف در ماه آوریل برای ارتش صادر کرده است چنین می‌خوانیم: "اشخاصی که از روسیه نفرت دارند، و بیشک در خدمت دشمنان ما هستند، با سماجتی که خاص دشمنان ماست به درون ارتش رزمی رسوخ کرده‌اند، و یقیناً برای رسیدن به خواسته‌هایشان، پیرامون لزوم اختتام هرچه سریعتر جنگ موعظه می‌کنند." میلی‌یوکوف در باره تظاهرات ماه آوریل، که بر علیه سیاستهای امپریالیستی برپا شده بود، چنین می‌نویسد:

"اندیشه" برکنار کردن هر دو وزیر (میلی یوکوف و گوچکوف) مستقیماً به وسیله آلمانها تحمیل شده بود، "و کارگران روزی پانزده روبل از بلشویکها می گرفتند تا در آن تظاهرات شرکت بجویند. این مورخ لیبرال با کلید طلای آلمان همه معماهایی را که سر او را در مقام سیاستمدار به دوار انداخته بودند، یک به یک می گشاید.

سوسیالیستهای میهن پرست، که اگر هم بلشویکها را مامورهای آلمان نمی دانستند، آنها را به عنوان متحدان طبیعی محافل حاکمه آلمان بدنام می کردند، خود از جانب راست در مظان همان اتهامها قرار داشتند. پیشتر دیدیم که رودزیانکو در باره چیدزه چه می گفت. او حتی به کرنسکی هم ارفاق نمی کرد: "شکی نیست که خود او (کرنسکی) به سبب همدلی پنهانش با بلشویکها، و شاید هم به دلیل برخی ملاحظات دیگر، حکومت موقت را وادار ساخت که بلشویکها را به روسیه راه دهد. "برخی ملاحظات دیگر" هیچ معنایی نمی تواند داشته باشد جز علاقه به طلای آلمان. اسپیریویچ، ژنرال ژاندارمری، در خاطرات عجیب خود، که به زبانهای خارجی هم ترجمه شده اند، ضمن اشاره به کثرت یهودیها در محافل رهبری سوسیال رولوسیونرها، اضافه می کند که: "در میان آنها نامهای روسی هم سوسو می زدند، نظیر نام وزیر آتی روستاها، همان جاسوس آلمانها، یعنی ویکتور چرنوف. "این ژاندارم به هیچ وجه تنها کسی نبود که به رهبر حزب سوسیال رولوسیونر مظنون شده بود. پس از قلع و قمع بلشویکها در ماه ژوئیه، کادتها بدون اتلاف وقت بر علیه چرنوف، وزیر کشاورزی، که ظن تماس با برلین به او می رفت، هیاهوی مفصلی به راه انداختند؛ و وزیر سیاهبخت ناچار شد برای فارغ شدن از بار سنگین اتهامها موقتاً استعفا دهد. در پائیز ۱۹۱۷، میلی یوکوف از تریبون پیش-پارلمان به سخنرانی پرداخت و ضمن صحبت از دستورالعملی که کمیته میهن پرست اجرائی به مناسبت شرکت اسکوبلف منشویک در یکی از کنفرانسهای بین المللی سوسیالیستها به اسکوبلف داده بود، با تجزیه و تحلیل موشکافانه، صرف و نحو متن آن دستورالعمل، "منشاء آلمانی" آشکار آن را بر ملا کرد. سبک تحریر آن دستورالعمل، مانند همه نوشتجات سازشکاران، به واقع بد بود. دموکراسی دیر به میدان آمده، روس، محروم از اندیشه و اراده، و بیمناک از چپ و راست، در نوشتههای خود آن قدر قید و باز هم قید پشت هم ردیف می کرد که آن نوشتهها به ترجمه بدی از یک زبان خارجی شباهت می یافتند - درست به همان شکل که دموکراسی روس خود سایه ای از گذشته بیگانگان بود. اما گناه این عیب را به هیچ عنوان نباید به گردن لودندورف انداخت.

مسافرت لنین از طریق آلمان امکانات لایزالی برای عوام فریبیهای



وطن پرستانه فراهم آورد. اما مطبوعات بورژوا، گوئی برای اثبات آلت بودن میهن پرستی در سیاستهایشان، پس از حسن نیت ریاکارانه‌ای که در بدو امر نسبت به لنین نشان داده بودند، حملهء لجام گسیختهء خود را به "آلمان پرستی" لنین فقط پس از روشن شدن برنامهء اجتماعی لنین آغاز کردند. "زمین، نان، و صلح" - لنین چنین شعارهایی را فقط از آلمان می توانست آورده باشد. در آن ایام هنوز از افشاگریهای ارمولنکو خبری نشده بود.

پس از آنکه مقامات نظامی جرج، پادشاه انگلستان، تروتسکی و چند مهاجر دیگر را که همه از آمریکا باز می گشتند، در بندر هالیفکس توقیف کردند، سفیر انگلیس در پتروگراد اعلامیهء رسمی زیر را که به زبان تقلیدناپذیر آنگلو-روس نوشته شده بود، به مطبوعات داد: "سرنشینان روسی کشتی کریستیانیا فیورد به این دلیل در هالیفکس توقیف شده اند که، طبق اطلاعاتی که حکومت انگلستان دریافت داشته است، جملگی با نقشه های ارتباط داشتند که با کمک مالی حکومت آلمان برای واژگون ساختن حکومت موقت طرح ریزی شده بود...". اعلامیهء بوکانن مورخ چهاردهم آوریل بود: در آن زمان نه برشتاین و نه ارمولنکو هنوز بر صحنهء حوادث ظاهر نشده بودند. معذک، میلی یوکوف، در مقام وزیر امور خارجه، خود را ناچار دید که از طریق نابوکوف، سفیر روسیه، از حکومت انگلستان خواستار آزادی تروتسکی و اجازهء عزیمت او به روسیه بشود. نابوکوف در این خصوص می نویسد: "حکومت انگلستان که از فعالیت های تروتسکی در آمریکا به خوبی اطلاع داشت، گیج و مبهوت شده بود، و از خود می پرسید: آیا این تقاضا از سوء نیت آب می خورد، یا از نابینائی؟ انگلیسیها شانه بالا انداختند، خطر را درک کردند، و به ما هشدار دادند." اما لوید جرج ناچار شد به این تقاضا گردن بنهد. بوکانن در پاسخ سئوالی که تروتسکی در مطبوعات پتروگراد از او کرده بود، اندکی شرمزده توضیح اول خود را پس گرفت و این بار اعلام کرد: "حکومت کشور من گروه مهاجران را فقط به منظور روشن شدن هویت آنان به وسیلهء حکومت روس، در هالیفکس توقیف کرده بود... داستان توقیف مهاجران روس جز این محتوای دیگری ندارد." بوکانن نه فقط جنتمن که سیاست پیشه هم بود.

در یکی از کنفرانسهای اعضای دومای دولتی در اوائل ماه ژوئن، میلی یوکوف، که بر اثر تظاهرات آوریل از حکومت بیرون رانده شده بود، ضمن اشارات صریح به روابط لنین و تروتسکی با آلمان، خواستار دستگیری آن دو شد. روز بعد، تروتسکی در کنگرهء شوراها اعلام کرد: "مادام که میلی یوکوف این ادعا را ثابت نکند و یا آن را پس نگیرد، داغ یک مفتزی ریاکار بر پیشانی اوست." میلی یوکوف در روزنامهء رخ پاسخ داد که "حقیقتا از آزادی آقای لنین و آقای تروتسکی

ناراضی " است ، اما دستگیری آنها را " نه به علت همکاری ایشان با آلمان ، بلکه به دلیل تخلف آنان از قانون جزا " خواستار شده است . میلی یوکوف سیاست پیشه بود بی آنکه جنتلمن باشد . ضرورت دستگیری لنین و تروتسکی پیش از افشاگریهای ارمولنکو هم برای میلی یوکوف کاملاً روشن بود ؛ پوشش قضائی آن دستگیری صرفاً یک مسئله فنی بود و بس . مدتها پیش از آنکه این اتهام در شکل " قضائی " به جریان بیفتد ، رهبر لیبرالها با لبه تیز این اتهام سرگرم بازی بود .

نقش افسانه طلای آلمان در ماجرای جالبی که مدیر کل حکومت موقت ، یعنی نابوکوف کادت ( با سفیر روسیه در لندن که در فوق ذکرش گذشت اشتباه نشود ) شرح داده است ، به نحو احسن آشکار می شود . در یکی از جلسات حکومت ، میلی یوکوف ضمن صحبت پیرامون یک مسئله دیگر ، گفته بود : " همه می دانند که در میان عواملی که سبب بروز انقلاب شدند ، پول آلمان هم برای خود نقشی داشت . . . " حقا که این سخن متعلق به میلی یوکوف است ، هرچند به جمله بندی اش آشکارا لحن ملایمی داده بود . بنا به گزارش نابوکوف ، " کرنسکی خشمگین از جا در رفت . کیف دستی خود را برداشت و آن را محکم به روی میز کوبید و فریاد کشید : ' چون میلی یوکوف در حضور من جرئت کرده است که به آرمان مقدس انقلاب کبیر روسیه تهمت بزند ، من دیگر میل ندارم حتی یک دقیقه در اینجا بمانم . ' " حقا که این سخن متعلق به کرنسکی است ، هرچند در ادا و اطوار خود احتمالاً اندکی به راه اغراق رفته بود . یک ضرب المثل روسی به ما اندرز می دهد که در چاهی که ممکن است ناچار به نوشیدن آبش شویم ، تف نکنیم . هنگامی که کرنسکی از انقلاب اکتبر دل آزرده گردید ، جز همین افسانه طلای آلمان حربه بهتری بر علیه آن انقلاب نجست . همان چیزی که در دهان میلی یوکوف " تهمت به آرمانی مقدس " محسوب می شد ، برای کرنسکی در دهان برنشتاین به دلیل مقدس تهمت به بلشویکها تبدیل شد .

زنجیره به هم پیوسته سوءظننها و بدگمانیها پیرامون آلمان پرستی و جاسوسی ، که از تزارینا و راسیوتین و محافل دربار گرفته تا هیئت دولت و ستادها و دوما و روزنامه های لیبرال ، و سرانجام کرنسکی و چند تن از رهبران شورا ، همه را در بر می گرفت ، پیش از هرچیز از حیث یکنواختی اش بر انسان تاثیر می گذارد . گوئی دشمنهای سیاسی جداً تصمیم گرفته بودند که به مخیله خود فشار نیاورند ؛ آنها صرفاً همان اتهامهای کهنه را از یک نقطه به نقطه دیگر منتقل می کردند ، و جهت انتقال روی هم رفته از راست به چپ بود . افترای ماه ژوئیه بر علیه بلشویکها به هیچ عنوان از آسمان به زمین نازل نشد . این افترا شمره طبیعی وحشت و نفرت بود ، و حلقه آخر یک زنجیر ننگین ؛ متوجه ساختن آن فرمول افترا آمیز به هدف تازه و نهائی اش ، به تهمت زندگان و تهمت خورندگان

دیروز مجال آشتی می داد. همه اهانت‌های گروه حاکم، همه بیمه‌ایشان، و همه تلخکامی‌شان اینک متوجه حزبی شده بود که در منتهی‌الیه سمت چپ قرار داشت و به طور تمام و کمال مظهر مجسم نیروی تسخیرناپذیر انقلاب به شمار می‌رفت. آیا برای طبقات دارا واقعا امکان داشت که بدون به عمل آوردن واپسین تلاش مذبوحانه خود برای لگدمال کردن بلشویکها در خون و کثافت، مقام خود را به آنان تسلیم کنند؟ آن کلاف افترا، که از فرط استعمال سر در گم شده بود، ناگزیر باید روزی بر سر بلشویکها فرود می‌آمد. افشاگریهای آن ستوانسوم بازنشسته اداره ضدجاسوسی صرفا تبلور هذیانهای طبقات پولداری بود که در بن بست افتاده بودند. هم به این دلیل آن افترا چنان ترکش هولناکی پیدا کرد. ناگفته نماند که موضوع جاسوسی برای آلمان فی‌نفسه هذیان محض نبود. شبکه جاسوسی آلمان در روسیه از شبکه جاسوسی روسیه در آلمان به مراتب وسیعتر و سازمان یافته‌تر بود. کافی است به یاد بیاوریم که حتی در رژیم پیشین هم سوخوملینوف، وزیر جنگ، به عنوان معتمد برلین دستگیر شده بود. همچنین شکی نیست که ایادی آلمان نه تنها به درون دربار و محافل صدسیاه، که به میان چپها نیز رخنه کرده بودند. حکومت‌های اتریش و آلمان از همان نخستین روزهای جنگ با گرایشهای تجزیه طلبانه، که از سوی مهاجرهای اوکرائینی و قفقازی آغاز شده بود، لاس می‌زدند. جالب آنکه ارمولنکو در آوریل ۱۹۱۷ اجیر شده و به این سوی مرز فرستاده شده بود تا برای جدائی اوکرائین مبارزه کند. هم‌لنین و هم تروتسکی از همان سال ۱۹۱۴ در سویس کتبا خواستار قطع رابطه با انقلابی‌هایی شده بودند که به تله نظامی‌گری اتریش - آلمان می‌افتادند. در اوائل سال ۱۹۱۷، تروتسکی این هشدار کتبی را برای سویس دموکرات‌های چپ آلمان، یعنی برای پیروان لیب‌کنخت، که مامورهای سفارت برینانیا می‌کوشیدند با آنها رابطه برقرار کنند، تکرار کرد. اما حکومت آلمان در عین لاس زدن با تجزیه طلبها به منظور تضعیف روسیه و ترساندن تزار، به هیچ وجه قصد واژگون کردن تزاریسم را در سر نداشت. بهترین سند برای اثبات این نکته اعلامیه‌ای است که پس از انقلاب فوریه در سنگرهای روسی پخش گردید، و در روز یازدهم مارس در یکی از جلسات شورای پتروگراد قرائت شد: "در بدو امر انگلیسیها دست در دست تزار شما گذاشتند؛ اینک بر ضد تزار برگشته‌اند زیرا او با خواسته‌های خود خواهانه آنها موافقت نکرده است. آنها تزاری را که خدا به شما ارزانی داشته است، سرنگون ساخته‌اند. این امر چرا رخ داده است؟ زیرا او نقشه‌های خبیث و خطاهای انگلیس را درک می‌کرد و آنها را فاش می‌ساخت." هم شکل و هم محتوای این سند اصالت آن را تضمین می‌کند. زیرا درست به همان شکل که نمی‌توان تقلید ستوانهای پروس را درآورد، از فلسفه تاریخ آنان

هم نمی‌توان تقلید کرد. هوفمان، یک ستوان پروسی با درجه ژنرالی، تصور می‌کرد که شالوده انقلاب روسیه در انگلستان طرح و پی ریزی شده است. با این حال، در این تصور سخافت کمتری وجود دارد تا در نظریه میلی‌یوکوف و استروو، چون پتسدام تا دم آخر به صلح جداگانه با تزارسکوسلوامیدوار بود، حال آنکه لندن بیش از هر چیز دیگری از همین صلح جداگانه می‌ترسید. فقط پس از آشکار شدن عدم امکان بازگرداندن تزار بود که ستاد ارتش آلمان امیدهای خود را به خاصیت متلاشی‌کننده انقلاب بست. حتی در مورد مسافرت لنین از طریق آلمان، مبدع آن مسافرت محافل آلمانی نبودند، بلکه خود لنین بود. در حقیقت امر، طرح اولیه‌اش را مارتوف منشویک ارائه داده بود. ستاد ارتش آلمان صرفاً به آن مسافرت رضایت داد، آن هم احتمالاً نه بی‌شک و تردید. لابد لودندورف به خود گفته بود: شاید راه نجات از آن سو پیدا شود.

در طی حوادث ژوئیه، بلشویکها خود در افراط‌گریهایی که آشکارا با نقشه‌های خبیثانه قبلی رخ می‌دادند، به دنبال دستی‌بیگانه و جانی می‌گشتند. تروتسکی در آن روزها چنین نوشت: "ایادی آلمان و تحریکات ضدانقلابی در این میان چه نقشی بازی کرده‌اند؟ در حال حاضر مشکل بتوان پاسخی قاطع به این سؤال داد... باید منتظر نتایج یک تحقیق معتبر بمانیم... اما حتی از هم‌اکنون می‌توان با اطمینان تمام اعلام کرد که چنین تحقیقی پرتو روشنی بر فعالیت‌های دستجات صدسیاه خواهد افکند و همچنین نقش مخفیانه‌ای را که طلا، از آلمانی و انگلیس‌اش گرفته تا روسی تمام عیارش و یا هر سه اینها روی هم، در این میان بازی کرده است، معلوم خواهد ساخت. اما هیچ تحقیقی نمی‌تواند معنای سیاسی این رویدادها را تغییر دهد. توده‌های کارگر و سرباز پتروگراد نه خریداری شده بودند و نه اصولاً قابل خرید بودند. آنان نه در استخدام ویلهلم هستند، و نه در استخدام بوکانن، و نه در استخدام میلی‌یوکوف... مقدمات جنبش را همانا جنگ فراهم آورد و گرسنگی قریب‌الوقوع، و ارتجاع که رفته‌رفته سربلند می‌کند، و عدم رهبری در حکومت، و تهاجم ماجراجویانه، و بی‌اعتمادی سیاسی و تشویش انقلابی کارگران و سربازان... همه مطالب موجود در پرونده‌ها، و همه اسناد و خاطرات، که پس از جنگ و دو انقلاب برملا شده‌اند، بی‌آنکه جای کمترین شکی باقی بماند ثابت می‌کنند که علاقه ایادی آلمان به جریانهای انقلابی روسیه حتی یک لحظه از قلمرو نظامی - پلیسی به قلمرو سیاستهای بزرگ کشانده نشد. آیا پس از انقلاب آلمان باز هم ضروری است که بر این نکته تاکید کنیم؟ کافی است به یاد آوریم که ماموران به اصطلاح قدرتمند هوهنزلرن در پائیز ۱۹۱۸، در برابر کارگران و سربازان آلمانی چه رقتبار از آب درآمدند! میلی‌یوکوف می‌گوید: "محاسبه دشمن ما در فرستادن لنین به

روسیه تماما درست بود. " اما لودندورف نتایج آن مسافرت را به نحو کاملاً متفاوتی ارزیابی می‌کند. او ضمن صحبت از انقلاب روسیه، برای توجیه تصمیم خود می‌نویسد: "من کمان نمی‌بردم که آن تدبیر کور قدرت خود ما را هم بکند. " این اعتراف صرفاً بدان معناست که از آن دو استراتژیست، یعنی لودندورف که به لنین اجازه رفتن داد و لنین که آن اجازه را پذیرفت، لنین دورتر و بهتر می‌دید.

لودندورف در خاطرات خود شکایت می‌کند که: "تبلیغات دشمن و بلشویسم هدف واحدی را در محدوده کشور آلمان دنبال می‌کردند. به همان سان که انگلستان به چین تریاک می‌داد، دشمنان ما انقلاب به ما دادند. . . . " لودندورف همان چیزی را به دول متفق نسبت می‌دهد که میلی‌یوکوف و کرنسکی آلمان را به آن متهم می‌کردند. بدین سان منطق اهانت دیده، تاریخ کین خود را اینچنین بیرحمانه باز می‌سناند! اما لودندورف به همین جا اکتفاء نکرد. او در فوریه ۱۹۳۱، به جهان اطلاع داد که بلشویکها سرمایه‌های مالی جهانی، و به ویژه سرمایه‌های مالی یهود را پشت سر داشتند، و این سرمایه‌ها همه در مبارزه بر علیه روسیه تزاری و آلمان امپریالیستی با یکدیگر متحد شده بودند. "تروتسکی با پول کلانی که از سرمایه‌دارهای بین‌المللی گرفته بود، از طریق سوئد از آمریکا به پتروگراد بازگشت. سولمزن یهود هم از آلمان پولهای دیگری در اختیار بلشویکها گذاشته بود. " (خاطرات لودندورف، پانزدهم فوریه ۱۹۳۱). گواهیهای لودندورف و ارمولنکو هر چقدر هم که ناقص یکدیگر باشند، در یک نقطه با هم مشترکند: بخشی از پول مورد بحث از آلمان آمده بود - البته نه از جانب لودندورف، بلکه از جانب دشمن خونی او، یعنی سولمزن. با ظاهر شدن این گواهی، تمامی مسئله پرداخت هنرمندان، لازم را پیدا کرد.

اما نه لودندورف، نه میلی‌یوکوف، و نه کرنسکی هیچ‌کدام مخترع آن تدبیر نبودند. هرچند آنان نخستین کسانی بودند که استفاده وسیعی از آن کردند. "سولمزن" هم در مقام یهود و هم در مقام مامور آلمان، اسلاف بیشماری در تاریخ دارد. کنت فرزن، سفیر سوئد در فرانسه در زمان انقلاب کبیر، عاشق دلخسته قدرت استبدادی پادشاه، و مخصوصاً قدرت استبدادی ملکه، بارها و بارها نامه‌هایی نظیر این نامه به حکومت کشور خود در استکهلم ارسال داشت: "افرائیم یهود، از عوامل هرزبرگ (وزیر امور خارجه پروس)، دائماً به آنها (ژاکوبنها) پول می‌داد؛ همین چند وقت پیش باز هم ششصد هزار لیور دیگر دریافت کرد. " انقلاب بهای پاریس، روزنامه میانه‌رو، فرضیه‌ای عنوان کرده بود دائر بر اینکه در طی انقلاب جمهوریخواه "عوامل دیپلماتهای اروپا، از جمله مثلاً افرائیم یهود، از ایادی پادشاه پروس، به درون توده بی‌ثبات و

متلون المزاج رخنه کرده بودند . . . " همین فرزن گزارش داده بود که : " اگر یاری عوام ، که از ژاکوبنها رشوه گرفته بودند ، در میان نمی بود ، ژاکوبنها یقیناً معدوم می شدند . " اگر بلشویکها به تظاهرکنندگان روزانه دستمزد می دادند ، در این کار صرفاً از سرمشق ژاکوبنها پیروی می کردند ، و مهمتر آنکه وجوه رشوه به " عوام " در هر دو مورد از منبعی در آلمان سرچشمه می گرفت . شباهت موجود مابین عملیات انقلابیهای قرن بیستم و قرن هجدهم چشمگیر می بود مشروط بر آنکه تحت الشعاع شباهت چشمگیرتری ، که در افتراهای دشمنان این انقلابیها دیده می شود ، قرار نمی گرفت . اما لازم نیست که ما توجه خود را به ژاکوبنها منحصر کنیم . تاریخ همه انقلابها و جنگهای داخلی بلااستثناء نشان می دهند که هر طبقه مشرف به سقوط و یا واژگون شده ، می کوشد تا علت شوربختیهای خود را نه در خویشتن که در وجود ایادی و عوامل بیگانه باز بجوید . نه فقط میلی یوکوف در مقام مورخی فاضل ، بلکه حتی کرنسکی در مقام خواننده ظاهرین تاریخ ، قاعدتاً باید از این نکته آگاه باشند . منتها آنان در مقام سیاستمدار قربانی وظایف ضدانقلابی خود شدند .

این نظریهها پیرامون نقش انقلابی ایادی بیگانه ، مانند همه سوء تفاهات توده‌ای ، به طور غیرمستقیم مبتنی بر یک بنیاد تاریخی بود . هر ملتی در دوره‌های حساس موجودیت خود به طور خودآگاه یا ناخودآگاه گنجینه مردمان دیگر را وسیعاً به وام می گیرد . علاوه بر این ، مردم مرزنشین و مهاجرانی که به میهن باز می گردند اغلب نقش برجسته‌ای در جنبشهای مترقی ایفاء می کنند . بدین ترتیب ، اندیشه‌ها و نهادهای نو در بدو امر به چشم قشرهای محافظه‌کار بیگانه و از اختراعات اجنبیان می نمایند . روستا بر علیه شهر ، شهرهای دورافتاده بر علیه پایتخت و خرده بورژوا بر علیه کارگر موضع می گیرند و جملگی تحت عنوان مقاومت ملی در برابر نفوذ اجنبی ، در واقع از خویشتن دفاع می کنند . درست به همان دلیل که دهقان روسی صدسال تمام هرکسی را که جامه شهری بر تن داشته آلمانی شمرده است ، میلی یوکوف هم جنبش بلشویسم را " آلمانی " قلمداد می کرد . با این تفاوت که دهقان روسی صدیقانه برخطا بود .

در سال ۱۹۱۸ - یعنی پس از انقلاب اکتبر - دفتر مطبوعاتی حکومت آمریکا مجموعه‌ای از اسناد را پیرامون ارتباط بلشویکها با آلمانها با بوق و کرنا انتشار داد . این جعلیات ناشیانه را ، که در برابر کمترین انتقاد هم یقیناً تاب نمی آوردند ، بسیاری از مردم تحصیلکرده و هوشمند باور کردند ، تا آنکه کاشف به عمل آمد که نسخه‌های اصلی آن اسناد ، که وانمود می شد در کشورهای مختلف تهیه شده‌اند ، همه با یک ماشین تحریر واحد نوشته شده‌اند . جااعلان برای مشتریهای خود حتی حفظ ظاهر را هم نکرده بودند : آنها یقیناً مطمئن بودند که

تقاضای سیاسی موجود برای افشاگری برعلیه بلشویکها هر گونه صدای انتقادآمیزی را خفه خواهد کرد. اشتباه هم نمی‌کردند، چون بابت آن جعلیات پاداش کلانی گرفتند. با این حال، حکومت آمریکا، که اقیانوسی بزرگ آن را از صحنه مبارزه جدا می‌کرد، فقط منافع درجه دومی در این قضیه داشت.

اما آخر چرا افترای سیاسی فی‌نفسه اینچنین بیمایه و یکنواخت است؟ زیرا ذهن اجتماع مقتصد و محافظه‌کار است، و بیش از آنچه برای هدفش لازم است تلاش به خرج نمی‌دهد. ذهن اجتماع ترجیح می‌دهد کهنه را به وام بگیرد، مگر آنکه ناگزیر به آفریدن نو شود. اما حتی وقتی ناگزیر به چنین آفرینشی می‌شود، عناصر کهنه را با آن درمی‌آمیزد. مذاهب جدید هرگز اسطوره‌های نو نیافریده‌اند، بلکه صرفاً خرافات کهن را به شکل تازه در آورده‌اند. دستگاههای فلسفی و آئینهای حقوقی و اخلاقی هم به همین شیوه ساخته می‌شوند. افراد به تنهایی، حتی نوابغ، به همان شیوه ناهماهنگ جامعه‌ای که پرورششان می‌دهد رشد می‌کنند. مخیله‌های جسور در همان مجموعه‌هایی می‌زیند که انباشته از اسارت‌های برده‌وار به الگوهای مبتدلند. جهش‌های بی‌پروا با تعصبات خام دمخورند. شکسپیر نبوغ خلاق خود را با موضوعاتی پرورش می‌داد که از اعصار عتیق به او رسیده بودند. پاسکال نظریه احتمالات را برای اثبات وجود خدا به‌کار می‌برد. نیوتون، کاشف قانون جاذبه، به مکاشفات یوحنا اعتقاد داشت. پس از نصب دستگاه بیسیم در اقامتگاه پاپ به وسیله مارکونی، نماینده مسیح‌گرامات آسمانی خود را به وسیله رادیو پخش می‌کرد. در مواقع عادی، این تناقضات از حد رخوت و سستی فراتر نمی‌روند، اما به وقت فاجعه نیروی انفجارآمیزی می‌یابند. طبقات تحصیلکرده، هنگامی که منافع مادی‌شان به مخاطره می‌افتد، همه تعصبات و آشفته‌فکری‌هایی را که بشریت در قطار درازی به دنبال می‌کشد، به حرکت در می‌آورند. آیا چون اربابان روسیه کهن اسطوره سقوط خود را به نحوی ابلهانه از طبقاتی به وام گرفتند که پیش از آنان سرنگون شده بودند، می‌توان ایشان را سرزنش کرد؟ فقط ناگفته نماند که نقل دوباره قصه ارمولنکو به وسیله کرنسکی در خاطراتش، دستکم کاری زائد بوده است.

گفتیم که افتراهای آن سالهای جنگ و انقلاب از حیث یکنواختی شگفت‌انگیز بود. با این حال، آن افتراها از نوعی تنوع نیز برخوردار بودند. از انباشتن کمیته‌ها به روی یکدیگر، کیفیتی تازه به دست می‌آید. کشمکش سایر احزاب با یکدیگر در مقایسه با خصومت مشترکشان به بلشویکها، تقریباً به یک دعوی خانوادگی می‌ماند، می‌توان گفت که آنان در معارضه با یکدیگر فقط برای معارضه قطعی دیگری آموزش می‌دیدند. حتی در متهم کردن شدید یکدیگر به داشتن ارتباط با آلمانها، همیشه اندازه کار را نگاه می‌داشتند. ماه ژوئیه تصویر دیگری ارائه

داد. در هجوم به بلشویکها، همه نیروهای حاکم، حکومت، دادگاهها، اداره، ضدجاسوسی، ستادهای نیروهای مسلح، ادارات، شهرداریها، حزبهای صاحب اکثریت در شوراها، مطبوعاتشان، خطبایشان، همه و همه تشکیل یک واحد عظیم را دادند. همان اختلافات موجود مابینشان، مثل زیر و بمهای آلات مختلف یک ارکستر، فقط تاثیر کلی آنها را تقویت می کرد. اختراع مهمل دو موجود حقیر به سطح عامل تعیین کننده تاریخ ارتقاء داده شد. تهمتها مثل آبخار نیاگارا سرازیر شدند. اگر شرایط موجود آن ایام را در نظر بگیرید - جنگ و انقلاب - و ماهیت متهمان - همان رهبران انقلابی میلیونها انسانی که آماده می شدند تا حزب خود را به عالیتترین موضع قدرت برسانند - می توان بی اغراق گفت که ژوئیه ۱۹۱۷، ماه بزرگترین افترای تاریخ جهان بود.





## فصل پنجم

# ضد انقلاب سر بلند می کند

در طی دو ماه اول، وقتی قدرت رسماً به حکومت گوجکوف و میلی یوکوف تعلق داشت، قدرت در واقع امر تماماً در دست شورا بود. در طی دو ماه بعد، شورا به تدریج ضعیف و ضعیفتر شد. بخشی از نفوذ شورا بر توده‌ها به دست بلشویکها افتاد؛ بخشی از قدرتش را هم وزرای سوسیالیست در کیف دستیهای خود به حکومت ائتلافی بردند. از همان ابتدای تدارکات برای تهاجم، نفوذ ستاد فرماندهی و ارکانهای سرمایه‌مالی و حزب کادت هم خود به خود رو به افزایش گذاشت. کمیته اجرائی پیش از ریختن خون سربازان، مقادیر زیادی از خون خود را به شاهرگهای بورژوازی تزریق کرد. در پشت صحنه سر نخ همه این امور در دستهای سفارتخانه‌ها و حکومت‌های دول متفق قرار داشت.

در کنفرانسی که متفقین مابین خود در لندن تشکیل دادند، دوستان غربی "فراموش" کردند که سفیر روسیه را هم دعوت کنند. البته سفیر روس موجودیت خود را به دوستان غربی اعلام کرد، و ایشان هم سرانجام دعوت‌نامه‌ای برای او فرستادند، منتها فقط ده دقیقه پیش از شروع جلسه، و تازه سر میز کنفرانس جایی برای سفیر روس در نظر گرفته نشده بود، و او ناچار شد خود را مابین فرانسویها جا کند. تحقیر سفیر حکومت موقت و خروج تنبیه‌گرانه کادتها از حکومت - هر دو رویداد در روز دوم ژوئیه رخ دادند - هر دو یک هدف داشتند، و آن هدف عبارت بود از وادار ساختن سازشکاران به عبودیت محض. تظاهرات مسلحانه، که درست پس از این دو رویداد صورت گرفت، تأثیری به ویژه خردکننده بر رهبران شورا داشت، زیرا پس از نوش جان کردن آن دو مشت محکم، تمامی توجه خود را در آن روزها درست به سمت دیگر معطوف ساخته بودند. حال که برعهده گرفتن وظیفه‌ای خونین در اتحاد با متفقین ضرورت یافته بود، به دشواری می‌توانستی میانجی‌هایی بهتر از کادتها بیابی. چیکوفسکی، یکی از قدیمی‌ترین انقلابیها، که پس از سالها اقامت در خارج مسخ شده و به یک لیبرال میانه‌رو انگلیسی تبدیل گشته بود، چنین موعظه می‌کرد: "پول برای جنگ ضروری است، و متفقین به سوسیالیستها پول نخواهند داد." سازشکاران از این استدلال شرمزده بودند، اما استحکامش را تماماً درک می‌کردند.

تناسب نیروها آشکارا به ضرر مردم تغییر یافته بود ، اما هیچ کس نمی توانست بگوید که دقیقا تا چه حد تغییر یافته بود ؛ اشتباهی دستکم بورژوازی نسبت به امکاناتش به مراتب رشد بیشتری کرده بود . تضاد موجود در همین نامعلومی ریشه داشت ، زیرا قوت نیروهای طبقاتی در عمل سنجیده می شود ، و همه وقایع هر انقلاب در اساس چیزی نیستند جز آزمون مکرر نیروها . انتقال قدرت از چپ به راست ، قطع نظر از دامنه این انتقال ، تاثیر بسیار اندکی بر حکومت موقت گذاشت ، زیرا حکومت موقت فضائی توخالی بود و بس . تعداد افرادی که در آن روزهای بحرانی ژوئیه به کابینه شاهزاده لووف علاقه ای داشتند ، از حدود تعداد انکشتان یک دست تجاوز نمی کرد . ژنرال کریموف ، همان شخصی که یک بار با گوجکوف گفتگویی پیرامون برانداختن نیکلای دوم داشت - به زودی این ژنرال را برای آخرین بار خواهیم دید - برای شاهزاده تلکرافای فرستاد که با چنین تقاضای مبرمی ختم می شد : "وقت آن رسیده است که از حرف به عمل بپردازیم . " این اندرز مضحک به نظر می رسید ، و صرفا بر ناتوانی حکومت ناکید بیشتری می نهاد .

نابوکوف لیبرال بعدا در این خصوص نوشت : " در آغاز ماه ژوئیه ، لحظاتی چند به نظر رسید که اقتدار حکومت سر بلند کرده است ؛ این امر درست پس از سرکوب نخستین قیام بلشویکها رخ داد . اما حکومت موقت نتوانست از این فرصت استفاده کند ، و اجازه داد تا شرایط مساعد آن لحظات از دستش فرو بلغزد . این فرصت هرگز تکرار نشد . " نمایندگان اردوی راست هم در همین معنا سخن گفته اند . در حقیقت امر ، در روزهای ژوئیه مثل همه لحظات حساس دیگر ، اجزاء تشکیل دهنده ائتلاف اهداف متفاوتی را دنبال می کردند . اگر بر سازشکاران مبرهن نبود که پس از تصفیه حساب با بلشویکها ، افسرها و قزاقها و اسواران ژرژقدیس و کردانهای ضربت ، خود ایشان را هم قلع و قمع می کردند ، کاملا مهیا بودند تا بر نابودی نهائی بلشویکها صحنه بگذارند . کادتها بر آن بودند که نه تنها بلشویکها که شورا را هم جارو کنند . با این حال ، تصادفی نبود که کادتها در همه لحظات حاد خود را خارج از حکومت می یافتند . آنچه ایشان را به خارج هل می داد نهایتا فشار توده ها بود ، که به رغم ضربه گیری که سازشکاران از وجود خود ساخته بودند مقاومت بر نمی تافت . لیبرالها حتی اگر موفق به تصرف قدرت شده بودند ، قدرت را نمی توانستند نگاه دارند . رویدادهای بعدی این نکته را قاطعا ثابت کردند . تصور فرصتی از دست رفته در ماه ژوئیه توهم واپس نگرانه ای بیش نیست . در هر حال ، پیروزی ژوئیه حکومت را تقویت نکرد ، سهل است ، سرآغاز دوره بحرانی ممتدی شد که رسما در بیست و چهارم ژوئیه حل و فصل گردید ، و اساسا مقدمه ای بود بر جان کندن چهار ماهه رژیم

فوریه .

سازشکاران مابین ضرورت احیاء دوستی نیم‌بندشان با بورژوازی ، و لزوم ملایم کردن خصومت توده‌ها گیر کرده بودند . جنگ و گریز برای آنان به شکلی از هستی تبدیل شده بود . زیگزاگهای آنها به نوسانهای جنون‌آسا بدل گشته بود ، اما خط بنیادی حرکتشان به سرعت به سوی راست می‌جهید . در روز هفتم ژوئیه ، حکومت یک رشته اقدامات سرکوبگرانه را به تصویب رساند . اما در همان جلسه ، وزرای سوسیالیست با بهره‌گیری از غیاب " پیرمردها " - یعنی کادتها - در لفافه به حکومت پیشنهاد کردند که وظیفه اجرای برنامه ژوئن کنگره شوراها را برعهده بگیرد . معذک این امر باز هم به فروپاشی بیشتر حکومت منجر شد . شاهزاده لووف ، ملاک بزرگ و رئیس پیشین اتحادیه زمین ، حکومت را متهم ساخت که با سیاست ارضی خود ، " مفهوم مردمی حق " را " مخدوش " کرده‌است . ملاکها نه تنها نگران از دست دادن املاک موروثی خود بودند ، بلکه می‌ترسیدند که مبادا سازشکاران " بکشند که مجلس موسسان را در برابر یک عمل انجام شده قرار دهند . " همه ستونهای ارتجاع سلطنت‌طلب ، اینک به هواداران دوآتشه دموکراسی ناب تبدیل شدند ! حکومت تصمیم گرفت که مقام رئیس‌الوزرا را به کرنسکی تفویض کند و در عین حال او را در مناصب وزارت جنگ و وزارت نیروی دریائی نگاه بدارد . تزرنتلی هم در مقام وزیر جدید کشور مامور شد که در کمیته اجرائی به پرسشهای مربوط به توقیف بلشویکها پاسخ دهد . مارتوف سؤال اعتراض‌آمیزی را مطرح کرد ، و تزرنتلی بی‌رودربایستی به رفیق حزبی دیرین خود جواب داد که ترجیح می‌دهد به جای درافتادن با مارتوف ، با لنین دربیفتد : با لنین می‌دانست چکار کند ، اما در مورد مارتوف دستش باز نبود . . . باری ، جناب وزیر در فضای منقبض و سراپاگوش تالار شاخ و شانه کشید که : " من مسئولیت این توقیفها را برعهده می‌گیرم . "

سازشکاران برای توجیه ضرباتی که به چپ می‌زدند ، به خطر راست اشاره می‌کردند . دان در جلسه نهم ژوئیه اعلام کرد که : " دیکتاتوری نظامی روسیه را تهدید می‌کند ، ما موظفیم که سرنیزه را از دست دیکتاتور نظامی برهائیم . و این کار فقط به شرطی برای ما میسر است که حکومت موقت را کمیته امنیت عمومی بنامیم . باید به حکومت موقت قدرت نامحدود بدهیم تا بتواند هرج و مرج چپ و ضدانقلاب راست را ریشه‌کن کند . . . " گوئی حکومتی که بر ضد کارگران و سربازان و دهقانان می‌جنگد ، می‌تواند سرنیزه‌ای جز سرنیزه ضدانقلاب در دست داشته باشد ! جلسه مشترک با ۲۵۳ رای موافق و ۴۷ رای‌ممتنع قطعنامه‌های زیر را به تصویب رساند : " ۱- کشور و انقلاب در خطرند . ۲- حکومت موقت حکومتی است برای نجات انقلاب . ۳- حکومت موقت دارای قدرت نامحدود

است. " قطعنامه‌ها مانند طبل توخالی طنین‌افکن شدند. بلشویک‌های حاضر در جلسه از رای دادن امتناع کردند، و این امر گواهی است بر آشفتگی مسلمی که در آن ایام بر سران حزب حاکم بود.

جنبش‌های توده‌ای، حتی وقتی درهم شکسته می‌شوند، همواره نشان خود را برجا می‌گذارند. مقام نجیب‌زاده نامدار را در راس حکومت، اینک یک وکیل رادیکال اشغال کرده بود. وزارت کشور به دست یک محکوم به اعمال شاقه پیشین افتاده بود. دگرگونی مردمی حکومت فرجام گرفته بود. کرنسکی، تزرتلی، چرنوف، اسکولف، یعنی رهبران کمیته اجرائی، اینک سیمای حکومت را ترسیم می‌کردند. آیا این امر به منزله تحقق شعار روزهای ژوئیه، "مرگ بر ده وزیر سرمایه‌دار"، نبود؟ خیر، این امر فقط به منزله برملا شدن نارسائی آن شعار بود. وزرای دموکرات فقط به این منظور قدرت را به دست گرفتند که وزرای سرمایه‌دار را بر سر کار بازگردانند. ائتلاف مرده است، زنده باد ائتلاف!

اکنون کم‌دی بر پرده می‌آید - همان کم‌دی شرم‌آور و مخوف خلع سلاح مسلسل‌دارها در میدان کاخ. یک سلسله از هنگ‌ها منحل می‌شوند، سربازها در واحدهای کوچک به جبهه فرستاده می‌شوند تا صفوف خالی شده جبهه را پر کنند. مرده‌های چهل ساله مقهور، و به درون سنگرها رانده می‌شوند. آنان جملگی تهییج‌گرانی برعلیه رژیم کرنسکیسم‌اند. تعدادشان به دهها هزار تن می‌رسد، و در پائیز کار عظیمی را در سنگرها به فرجام می‌رسانند. در همان حال، کارگرا خلع سلاح می‌شوند، هرچند خلع سلاح آنان با توفیق کمتری توأم است. زیر فشار ژنرال‌ها - هم‌اکنون خواهیم دید که این فشار چه اشکالی می‌گرفت - مجازات مرگ در جبهه اعاده می‌شود. اما در همان روز، یعنی در روز دوازدهم ژوئیه، فرمانی ناظر بر محدودیت فروش اراضی انتشار می‌یابد. این اقدام نیم‌بند دیرهنگام، که به ضرب تبرزین دهقان به عمل آمده است، چپ را به استهزاء و راست را به دندان‌قروچه وامی‌دارد. تزرتلی ضمن ممنوع کردن تظاهرات خیابانی - که تهدیدی است به چپ - پیرامون وفور بازداشت‌های غیرقانونی هشدار می‌دهد - تا بلکه راست را مهار کند. کرنسکی در خصوص انفصال فرمانده کل نیروهای حوزه پتروگراد، به چپ توضیح می‌دهد که برکناری ژنرال به این علت صورت گرفته که ژنرال سازمانهای کارگری را درهم کوبیده است، و به راست می‌گوید که دلیل این انفصال عدم قاطعیت ژنرال بوده است.

قزاق‌ها به قهرمان‌های راستین پتروگراد بورژوا تبدیل شدند. گرکوف، افسر قزاق، روایت می‌کند که: "گاهی اوقات به محض ورود هرکس در جامه قزاقی به یکی از اماکن عمومی، مثلاً رستورانها، همه از جا بلند می‌شدند و مقدم تازه‌وارد

را با کفزدنهای ممتد تهنیت می‌گفتند. " شبها در تماشاخانه‌ها و سینماها و پارکها، برای قزاقهای معلول و خانواده‌های کشته‌شدگان برنامه‌های مخصوص برای جمع‌آوری اعانه برگزار می‌شد. دفتر کمیته، اجرائی ناگزیر شد برای معاونت در سازماندهی مراسم تشییع جنازه، " سلحشورانی که در حین انجام وظایف انقلابی خود در روزهای سوم تا پنجم ژوئیه جان باخته بودند، کمیسیون ویژه‌ای به ریاست چیدزه تشکیل دهد. سازشکاران ناچار بودند که جام خفت را تا قطره، آخر بنوشند. مراسم با قرائت زیور در کلیسای جامع ایساکوفسکی شروع شد. تابوتها به روی شانه‌های رودزیانکو، میلی‌یوکوف، شاهزاده لووف و کرنسکی حمل می‌شد، و ایشان همراه با جمعیت تا محلی که برای دفن جنازه‌ها در رهبانخانه الکساندرو-نوسکی در نظر گرفته شده بود، راه‌پیمائی کردند. در مسیر راهپیمائی نشانی از قشون خلقی به چشم نمی‌خورد؛ وظیفه، حفظ نظم را قزاقها به عهده گرفته بودند. روز مراسم تشییع جنازه، روز سلطه، مطلق قزاقها بر پتروگراد بود. جنازه‌های کارگرها و سربازهایی که به دست سربازها کشته شده بودند، یعنی جنازه‌های برادران راستین شهدای فوریه، مانند شهدای نهم ژانویه ۱۹۰۵، مخفیانه دفن شدند.

حکومت به کمیته، اجرائی کرونشات دستور داد که راسکولنیکوف، روشال و ناوبان رمنف را در اختیار دادگاه تحقیق بگذارد، و تهدید کرد که در صورت نافرمانی جزیره را محاصره خواهد کرد. در هلزینکفورز، سوسیال‌رولوسیونرهای چپ برای نخستین بار همراه با بلشویکها دستگیر شدند. شاهزاده لووف مستعفی در روزنامه‌ها شکوه سر داد که "شوراها از سطح اخلاقیات دولت فروترند و هنوز خود را از لوث وجود لنینیستها - این ایادی آلمان - پاک نکرده‌اند. . . . اینک سازشکاران به دست و پا افتادند تا برای حفظ شرف و حیثیت خود اخلاقیات دولتی خود را نشان دهند. در روز سیزدهم ژوئیه، دو کمیته، اجرائی در جلسه مشترکی قطعنامه، پیشنهادی دان را تصویب کردند. آن قطعنامه چنین بود: "هر شخصی که به وسیله، دادگاهها مورد اتهام قرار بگیرد تا صدور حکم دادگاه از عضویت در کمیته، اجرائی محروم خواهد بود. " به موجب این قطعنامه، بلشویکها از قلمرو قانون عملاً اخراج شدند. کرنسکی تمام مطبوعات بلشویکی را تعطیل کرد. اعضای کمیته‌های زمین در ایالات توقیف شدند. / یزوستیا عاجزانه به کریه افتاد: "همین چند روز پیش، همه شاهد طغیان هرج و مرج در خیابانهای پتروگراد بودیم. امروز در همان خیابانها سیل لجام‌کسیخنه‌ای از نطقهای صدسباهی جاری است."

پس از انحلال هنکهای انقلابی و خلع سلاح کارگرها، برآیند مجموعه نیروها باز هم به سمت راست نزدیکتر شد. بخش بزرگی از قدرت اینک آشکارا

به دست سرکردگان ارتش و گروههای صنعتی و بانکی و کادتها افتاده بود. مابقی قدرت کماکان در دست شوراها قرار داشت. قدرت دوگانه هنوز برقرار بود، اما نه آن قدرت قانونی شده، تماسی و یا ائتلافی دوماه پیش، بلکه قدرت دوگانه انفجاری دارودسته‌های خاص - دو دارودسته خاص، یکی بورژوا - نظامی و دیگری سازشکار، که در عین ترس از یکدیگر به یکدیگر احتیاج داشتند. حال چه کاری باقی مانده بود؟ دمیدن روحی تازه در کالبد ائتلاف. میلی‌یوکوف به حق می‌گوید: "پس از قیام سوم تا پنجم ژوئیه، اندیشه ائتلاف ناپدید نشد سهل است، بلکه موقتا قوت و اهمیت بیشتری از سابق پیدا کرد."

در آن ایام کمیته موقت دومای دولتی به نحوی نامنتظر جانی دوباره گرفت و برعلیه حکومت نجات قطعنامه غلاظ و شدادی به تصویب رساند. کاسه صبر وزرا لبریز شد. جملگی مناصب خود را به کرنسکی تحویل دادند و بدین ترتیب او را در کانون حاکمیت ملی گذاشتند. در گسترش بعدی انقلاب فوریه، و نیز در سرنوشت شخصی کرنسکی، این لحظه مفهوم پراهمیتی پیدا کرد. در هرج و مرج گروه‌بندیها و استعفاءها و انتصابها، چیزی به مثابه یک نقطه ثابت تعیین شده بود تا همه چیزهای دیگر به گردش بچرخند. استعفای وزرا صرفا مقدمه‌ای بود برای مذاکره با کادتها و کارخانه‌دارها. کادتها شرایط خود را چنین تعیین کردند: مسئولیت اعضای حکومت "فقط و تماما در برابر وجدان خویشان"؛ اتحاد کامل با منفقین؛ اعاده انضباط در ارتش؛ تعلیق اصلاحات اجتماعی تا تشکیل مجلس موسسان. نکته‌ای که به روی کاغذ نیامد عبارت بود از به تعویق انداختن انتخابات مجلس موسسان. مجموعه این شرایط را "برنامه ملی و غیرحزبی" خواندند. برنامه مشابهی نیز به وسیله نمایندگان بازرگانی و صنعت ارائه داده شد، یعنی به وسیله همان کسانی که سازشکاران به عبث کوشیده بودند آنان را به جان کادتها بیندازند. کمیته اجرائی بار دیگر قطعنامه‌ای را که به حکومت نجات "قدرت نامحدود" تفویض می‌کرد، مورد تأیید قرار داد. این امر به معنای موافقت با استقلال حکومت از شوراها بود. در همان روز، تزلتلی در مقام وزیر کشور دستوراتی برای اتخاذ "تدابیر سریع و قاطع به منظور پایان دادن به همه فعالیت‌های غیرقانونی در امور روابط ارضی" صادر کرد. پشخونوف، وزیر مواد غذایی نیز به همین سان خاتمه "همه تظاهرات خشن و جنائی برعلیه ملاکها" را خواستار شد. بدین شکل حکومت نجات انقلاب بیش از هرچیز خود را حکومت نجات اموال ملاکها نشان می‌داد. اما وظایف دیگری هم برای خود تعیین کرده بود. مهندس پالچینسکی، کارخانه‌دار ثروتمند، در مشاغل سه‌گانه خود به عنوان سرپرست وزارتخانه بازرگانی و صنعت، مدیر تام‌الاختیار سوخت و فلز، و رئیس کمیسیون دفاع، برای سرمایه

سندیکائی شده دست به مبارزه‌ای جانانه زده بود. چروانین، اقتصاددان منشویک، در بخش اقتصادی شورا شکایت می‌کرد که اقدامات شریف دموکراسی در برابر خرابکاریهای پالچینسکی به هدر خواهند رفت. چرنوف، وزیر کشاورزی، که کادتها اتهام ارتباط با آلمان را به دوش او منتقل کرده بودند، "به منظور اعاده حیثیت" خود را ناگزیر از استعفاء یافت. در روز هجدهم ژوئیه، حکومتی که اکثریتش را سوسیالیستها تشکیل می‌دادند، فرمانی دائر بر انحلال پارلمان نافرمان فنلاند، که اکثریت آن‌را هم سوسیالیستها تشکیل می‌دادند، صادر کرد. حکومت در یادداشتی خطاب به متفقین به مناسبت سومین سالگرد جنگ جهانی، علاوه بر تکرار سوگند وفاداری، با خوشوقتی تمام گزارش داد که شورشی را که ایادی دشمن به‌راه انداخته بودند سرکوب کرده است. به راستی که این یادداشت سند ارزشمندی از تاریخچه چاپلوسی در جهان است! در همان احوال قانون وحشیانه‌ای برعلیه تخلف از انضباط در موسسات راه‌آهن، به تصویب رسید! پس از آنکه حکومت بدین شکل پختگی سیاسی خود را نشان داده بود، کرنسکی سرانجام تصمیم گرفت که به اتمام حجت حزب کادت پاسخ دهد. مضمون پاسخ کرنسکی آن بود که خواسته‌های حزب کادت "نمی‌تواند مانع از مشارکت این حزب در حکومت موقت باشد." اما این تسلیم استتار شده برای کادتها کافی نبود. آنها بر آن بودند که سازشکاران را به زانو درآورند. کمیته مرکزی حزب کادت اعلام کرد که بیانیه‌ای که حکومت پس از گسیختگی ائتلاف در روز هشتم ژوئیه منتشر کرده است - بیانیه‌ای که انباشته از خزعبلات دموکراتیک بود و بس - برای آنان قابل قبول نیست، و آنگاه مذاکرات را قطع کرد.

حمله همه‌جانبه و متمرکز بود. کادتها نه‌تنها با کارخانه‌دارها و دیپلماتهای دول متفق، که نیز با ژنرالهای ارتش هم همکاری نزدیک داشتند. کمیته اصلی اتحادیه افسران در ستاد فرماندهی کل عملاً زیر رهبری حزب کادت عمل می‌کرد. کادتها از طریق فرماندهان عالی‌رتبه ارتش به حساسترین نقطه سازشکاران فشار می‌آوردند. در روز هشتم ژوئیه، ژنرال کورنیلوف، فرمانده کل جبهه جنوب غرب، فرمان داد که با مسلسل و توپخانه به روی سربازهای عقب‌نشین آتش گشوده شود. کورنیلوف قبلاً به پشتیبانی کمیسر جبهه، ساوینکوف - رئیس پیشین یکی از سازمانهای تروریستی سوسیال رولوسیونرها - اعاده مجازات اعدام را در جبهه خواستار شده و تهدید کرده بود که در غیر این صورت از مقام فرماندهی خود استعفاء خواهد داد. تلگراف محرمانه کورنیلوف فوراً در مطبوعات به چاپ رسیده بود. کورنیلوف از تبلیغ برای خود غافل نبود. بروسیلوف، فرمانده کل قوا، که از احتیاط و قریحه طفره‌روی بهره بیشتری داشت، با لحن اندرزآمیزی به کرنسکی چنین نوشت: "درسه‌های

انقلاب کبیر فرانسه، که جزئا از یاد ما رفتهاند، با همه این اوصاف بار دیگر قهرا به یاد می‌آیند... " این درسها در این واقعیت نهفته بود که انقلابیون فرانسه، پس از کوشش عبث خود برای تجدید سازمان ارتش "براساس اصول بشردوستانه" بعدا بار دیگر مجازات مرگ را اعمال کردند و آنگاه "پرچمهای پیروزمندشان نیمی از جهان را پر کرد". یگانه نکته‌ای که جناب ژنرال از کتاب انقلاب آموخته بود، همین بود و بس. در روز دوازدهم ژوئیه، حکومت مجازات مرگ را "در زمان جنگ برای جنایت‌های بزرگی که افراد در حین انجام وظایف نظامی مرتکب می‌شوند"، اعاده کرد. با این حال، ژنرال کلمبوفسکی، فرمانده کل جبهه شمال، سه روز بعد چنین نوشت: "تجربه نشان داده است واحدهائی که در میانشان تعویضهای بسیار صورت گرفته، از جنگیدن مطلقا عاجز شده‌اند. اگر منبع پشتیبانی ارتشی گندیده باشد، آن ارتش نمی‌تواند سالم بماند." این منبع گندیده پشتیبانی همان خلق روسیه بود.

در روز شانزدهم ژوئیه، کرنسکی کنفرانس بزرگان ارتش را با مشارکت ترشچنکو و ساوینکوف در ستاد عالی فرماندهی تشکیل داد. کورنیلوف غایب بود. عقب‌نشینی در جبهه او به وسیعترین دامنه خود رسیده بود. این عقب‌نشینی چند روز بعد فقط هنگامی متوقف شد که آلمانها خود در مرزهای قدیم کشور روسیه از حرکت باز ایستادند. اسامی شرکت‌کنندگان در آن کنفرانس، یعنی بروسیلوف، آکسیف، روزکی، کلمبوفسکی، دنیکی و رومانوفسکی، همچون واپسین پژواک دورانی که در ورطه نیستی افتاده بود در گوش طنین می‌انداخت. چهار ماه بود که این ژنرالهای عالیجاه خود را نیم‌مرده تلقی می‌کردند. اینک آنها جان گرفته بودند، و چون جناب رئیس‌الوزرا را مظهر مجسم انقلابی می‌دانستند که سخت آزرده‌خاطرشان ساخته بود، کینه‌توزانه و با احساس مصونیت کامل به او نیش و سیلی می‌زدند.

برطبق آمار ستاد فرماندهی، نیروهای مستقر در جبهه جنوب غرب بین روزهای هجدهم ژوئن تا ششم ژوئیه ۵۶۰۰۰ تن تلفات داده بود. رقم قربانیان در مقایسه با دامنه جنگ ناچیز بود! اما دو انقلاب، یعنی انقلاب فوری و انقلاب اکتبر، روی هم به درجات تلفات کمتری دادند. لیبرالها و سازشکاران به‌جز مرگ و ویرانی و فاجعه ازتهاجم چه سودی بردند؟ زمین‌لرزه‌های اجتماعی ۱۹۱۷ سیمای یک ششم از سطح زمین را دگرگون ساختند و امکانات تازه‌ای به روی بشریت باز کردند. سفاکیها و دهشتهای انقلاب - که نه به خفیف کردن و نه به انکارشان اندک میلی نداریم - از آسمان نازل نمی‌شوند. این سفاکیها و دهشتهای از کل جریان تکامل تاریخی تفکیک‌ناپذیرند.

بروسیلوف پیرامون نتایج تهاجمی که یک ماه پیش آغاز شده بود، چنین



گزارش داد: "شکست کامل. علت این شکست آن بود که "افسرها، از فرمانده، گروهان گرفته تا فرمانده کل قوا، فاقد قدرتند." در باره اینکه چرا و چگونه قدرت خود را از کف دادند، بروسیلوف کلمه‌ای بر زبان نیاورد. و اما راجع به عملیات آتی: "پیش از بهار نمی‌توانیم برای چنین عملیاتی آماده شویم." کلمبوفسکی در عین حال که مانند دیگران بر لزوم مجازاتهای شدید اصرار می‌ورزید، در موثر بودن این گونه مجازاتها ابراز تردید کرد. "مجازات مرگ؟ اما آیا می‌توان لشگرها را در بیست به جوخه اعدام سپرد؟ دادگاههای نظامی؟ اما در آن صورت نیمی از ارتش باید به سبیری برود...". رئیس ستاد کل هم چنین گزارش داد: "پنج هنگ از هنگهای پادگان پتروگراد منحل شدند؛ سلسله‌جانبانهای شورش به دادگاههای نظامی سپرده شده‌اند... روی هم رفته در حدود نود هزار تن از پتروگراد به نقاط دیگر منتقل خواهند شد." این خبر مایه مسرت خاطر حصار شد. هیچ کس به فکر نیفتاد که عواقب تخلیه پادگان پتروگراد را هم در نظر بگیرد.

و اما در خصوص کمیته‌ها آلکسیف گفت: "باید لغو شوند... تاریخ فن نظام که هزاران سال را در بر می‌گیرد خود قوانین خویش را آفریده است. ما کوشیدیم از این قوانین تخطی کنیم، و از این رو با فاجعه مواجه شده‌ایم." این مرد قوانین تاریخ را با قواعد نظام جمع خلط می‌کرد. روزگی لاف زد که: "مردم پرچمهای کهن را همچون مقدسات دنبال می‌کردند، و به آغوش مرگ می‌شنافتند. اما پرچمهای سرخ ما را به کجا کشانده‌اند؟ به تسلیم ارتشهای دست‌نخورده." ژنرال فرتوت به یاد نداشت که خود در اوت ۱۹۱۵ به شورای وزیران گزارش داده بود که: "مقتضیات کنونی فن نظام از حد توانائی ما فراترند؛ در هر حال ما قادر به رقابت با آلمانها نیستیم." کلمبوفسکی با لحنی حاکی از لذتی کین‌توزانه اصرار کرد که ارتش نه به وسیله بلشویکها، بلکه به وسیله "افراد دیگری" به ویرانی کشانده شده که آئین‌نامه نظامی مهملی را وارد ارتش کرده‌اند، "افرادی که حیات و شرایط موجودیت ارتش را درک نمی‌کنند." این سبلی مستقیمی بود به بناگوش کرنسکی. دنیکن با قاطعیت بیشتری به وزرا حمله‌ور شد: "شما پرچمهای پرافتخار جنگ را در گل ولای لگدکوب کرده‌اید، و اگر وجدان داشته باشید این پرچمها را بار دیگر برخواهید افراشت...". و اما کرنسکی؟ کرنسکی چون در وجود وجدان خویش شک می‌کرد، از آن ارتشی بی‌فرهنگ بابت "بیان صریح‌اللحن و برحق عقیده‌اش" فروتنانه تشکر کرد، و درباره اعلامیه حقوق سرباز توضیح داد که: "اگر من هنگام تهیه آن اعلامیه وزیر بودم، هرگز کارش به صدور و انتشار نمی‌کشید. تیراندازیهای سبیری را نخستین بار چه کسی سرکوب کرد؟ برای بازگرداندن فرمانبری به درون صفوف ارتش، اول از همه چه

کسی دست به خونریزی زد؟ شخصی که من منصوب کرده بودم! کمیسر شخص من!" ترشچنکو، وزیر امور خارجه، برای تسلی خود چنین نکته‌بینی کرد: "تهاجم ما هرچند ناموفق بوده است، اعتماد متفقین را به ما افزایش داده است." اعتماد متفقین! مگر نه اینکه زمین هم برای جلب اعتماد متفقین به دور خود می‌چرخید؟ کلمبوفسکی در همان جلسه فریاد کشید: "در حال حاضر افسرها یگانه ستونهای آزادی و انقلابند." بروسیلوف هم توضیح داد: "افسر جماعت بورژوا نیست. کارگر حقیقی همان افسر است." ژنرال روزکی اضافه کرد که: "ژنرالها هم کارگرند." برای لغو کمیته‌ها، قدرت را به سرکردگان پیشین بازگردانید، و سیاست - بخوانید انقلاب - را از ارتش بیرون برانید: چنین بود برنامه کارگروهائی که درجه ژنرالی بر شانه داشتند. کرنسکی هم به خود آن برنامه اعتراض نداشت، و فقط نگران تاریخ اجرای آن بود. او گفت: "درباره اقدامات پیشنهادی باید بگویم که گمان نمی‌کنم حتی ژنرال دنیکنین بر اجرای فوری آنها اصرار بورزد..." آن ژنرالها جملگی اشخاصی کم‌شعور و ملال‌آور بودند، اما شکی نیست که بی‌اختیار در دل با خود می‌گفتند: "با این آدمها همین‌طور باید حرف زد!"

بر اثر این کنفرانس، تغییری در فرماندهی عالی رخ داد. بروسیلوف حرف‌شنو و منعطف که به جای آلکسیف، بوروکرات محتاطی که با تهاجم مخالفت کرده بود، بر سر کار آمده بود اینک از کار برکنار شد و ژنرال کورنیلوف به جانشینی او انتخاب گردید. برای این تغییر انگیزه‌های گوناگونی دست و پا شد: به‌گادتها قول داده شد که کورنیلوف انضباطی آهنین در ارتش ایجاد خواهد کرد؛ به سازشکاران اطمینان داده شد که کورنیلوف دوست کمیته‌ها و کمیسرهاست؛ ساوینکوف خود ضامن احساسات جمهوریخواهانه کورنیلوف شده بود. جناب ژنرال در پاسخ به این انتصاب تمام حجت تازه‌ای به حکومت فرستاد، بدین معنی که اعلام کرد او، یعنی کورنیلوف، آن انتصاب را فقط به شرطی می‌پذیرد که: "فقط در برابر مردم و در برابر وجدان خود مسئول باشد؛ هیچ‌کس در انتصاب اعضای ستاد عالی فرماندهی مداخله نکند؛ مجازات اعدام بار دیگر در پشت جبهه هم برقرار شود." شرط اول مشکلاتی ایجاد می‌کرد. ترفند "مسئولیت در برابر وجدان خود و در برابر مردم" را نخستین بار کرنسکی به کار برده بود، و این امر خاصی است که رقابت بر نمی‌تابد. تلگراف کورنیلوف در کثیرالانتشارترین روزنامه‌های لیبرال به چاپ رسید. سیاستمدارهای محتاط ارتجاع گره به ابرو افکندند. تمام حجت کورنیلوف صرفاً همان تمام حجت حزب کادت بود که به زبان صریح ژنرالهای قزاق ترجمه شده بود. اما محاسبات کورنیلوف درست بود: خواسته‌های کلان و لحن گستاخانه تمام حجت او همه دشمنان انقلاب را، و به

ویژه افسران کادر را، خشنود ساخت. کرنسکی وحشت کرد و برآن شد که کورنیلوف را فوراً برکنار کند، اما هیچکس در حکومت از او پشتیبانی نکرد. سرانجام کورنیلوف به توصیه حامیان خود موافقت کرد که شفاها اذعان کند که مقصود او از مسئولیت در برابر مردم، مسئولیت در برابر حکومت موقت بوده است. اما مابقی اتمام حجت با تعدیلات و قیدوشرطهای جزئی پذیرفته شد. کورنیلوف فرمانده کل قوا شد. ضمناً فیلونکو، مهندس ارتش، به عنوان کمیسر کورنیلوف، و ساوینکوف، کمیسر پیشین جبهه جنوب غرب، به عنوان مدیرکل وزارت جنگ، به کار گمارده شدند. یکی شخصیتی بود تصادفی و تازه به دوران رسیده، و دیگری مردی با یک پیشینه بلند انقلابی - هر دو ماجراجوی محض و برای هر کاری آماده بودند. دستکم فیلونکو برای هر کاری آماده بود، و ساوینکوف برای بسیاری از کارها آمادگی داشت. تماس نزدیک آن دو با کورنیلوف، به عنوان مشوقهای جناب ژنرال در کسب سریع مقام، چنانکه خواهیم دید، نقش خاصی در گسترش بعدی حوادث ایفاء کرد.

سازشکاران جبهه‌های خود را یکی پس از دیگری تسلیم می‌کردند. تزرتلی اعلام کرد: "ائتلاف اتحادی است برای نجات." به رغم انشعابی که رسماً صورت گرفته بود، مذاکرات با حرارت تمام در پشت پرده ادامه داشتند. کرنسکی در توافق آشکار با کادتها، به منظور رسیدن به یک راه حل سریع، به یک اقدام صرفاً نمایشی توسل جست - یعنی به اقدامی که در عین سازگاری کامل با روح سیاست کلی‌اش، او را در رسیدن به هدفش نیز یاری می‌داد. او استعفاء داد و شهر را ترک کرد، و سازشکاران را به دست فلاکت و استیصال خودشان سپرد. میلی‌یوکوف در این خصوص می‌گوید: "او با خروج هشداردهنده خود هم به دشمنان و هم به رقبا و هم به پیروان خویش ثابت کرد که، قطع نظر از قضاوت آنها درباره خصایل شخصی او، صرفاً به مناسبت موقعیت سیاسی‌اش مابین دو اردوی متخاصم، فعلاً جانشینی برای او نمی‌توان یافت." او دست را عمداً باخت تا بازی را ببرد. سازشکاران با ناسزاهای فروخورده و ثناگوئیهای علنی خود را به پای "رفیق کرنسکی" انداختند. هر دو طرف، هم کادتها و هم سوسیالیستها، به آسانی توانستند هیئت بیسر دولت را متقاعد کنند که خود را ملغی کند، و به کرنسکی اختیار دهد که حکومت را از نو و به صلاح دید شخصی خود تشکیل بدهد.

به منظور مستاصل ساختن اعضای وحشتزده کمیته اجرائی، تازه‌ترین اخبار پیرامون خرابی فزاینده وضعیت جبهه به آنان ابلاغ شد. آلمان‌های روس را پس می‌رانند، لیبرالها کرنسکی را، و کرنسکی سازشکاران را. در بیست و چهارم ژوئیه، نمایندگان منشویک و سوسیال‌رولوسیونر سراسر شب را در جلسه گذراندند. سرانجام کمیته اجرائی، خسته و درمانده از بیچارگی خود، با

۱۴۷ رای موافق در برابر ۴۶ رای مخالف و ۴۲ رای ممتنع - مخالفتی بیسابقه! - تفویض بیقید و شرط و نامحدود قدرت را به کرنسکی تصویب کرد. در کنگره کادتها، که در همان زمان اجلاس کرده بود، تنی چند از نمایندگان خواستار سرنگونی کرنسکی شدند، اما میلی یوکوف به این بیصبری لگام زد و به نمایندگان توصیه کرد که فعلا کوشش خود را منحصر به اعمال فشار کنند. این بدان معنا نیست که میلی یوکوف درباره کرنسکی دچار توهم شده بود، میلی یوکوف در وجود کرنسکی صرفا نقطه اتکائی برای طبقات دارا می دید. او می دانست که پس از خلاص کردن حکومت از شر شوراها، خلاص کردن حکومت از شر کرنسکی کار شاقی نخواهد بود.

در آن روزها خدایان ائتلاف همچنان تشنه بودند. فرمان بازداشت لنین پیش از تشکیل حکومت انتقالی هفتم ژوئیه صادر شده بود. اینک برای اعلام رسناخیز ائتلاف باید اقدام قاطعی به عمل می آمد. در روز سیزدهم ژوئیه، نامه سرگشاده تروتسکی به حکومت موقت در روزنامه ماکسیم گورکی - مطبوعات بلشویکی دیگر وجود خارجی نداشتند - به چاپ رسید. در آن نامه آمده بود: " شما برای مستثنی کردن من از فرمانی که به موجبش لنین و زینوویف و کامنف سزاوار بازداشت شناخته شده اند، نمی توانید منطقی داشته باشید. تا آنجا که به جنبه سیاسی مسئله مربوط می شود، لابد می دانید که من در دشمنی با سیاست کلی حکومت موقت دستکم به اندازه رفقای فوق الذکر آشتی ناپذیرم. " در شب پیدایش دولت جدید، تروتسکی و لونا چارسکی در پتروگراد، و ناوبان کرپلنکو، فرمانده آتی نیروهای بلشویک، در جبهه، بازداشت شدند.

حکومت جدید، که پس از یک بحران سه روزه متولد شده بود، به گورزادها می ماند. این حکومت مرکب بود از اشخاص طراز دوم و طراز سوم که بر اساس گزینش مابین پلیدیهای مختلف، انتخاب شده بودند. معاون رئیس حکومت مهندس نکراسوف از آب درآمد، همان کادت چپی که در بیست و هفتم فوریه پیشنهاد کرده بود که با تحویل قدرت به یکی از ژنرالهای تزار انقلاب را سرکوب کنند. پروکوپوویچ، نویسنده ای بی حزب و بی شخصیت که همیشه مابین کادتها و منشویکها دست و پا می زد، به وزارت بازرگانی و صنعت منصوب شد. زارودنی، دادستان پیشین، متعاقبا وکیل رادیکال، و پسر یکی از وزرای "لیبرال" آلکساندر دوم، به مسند وزارت دادگستری فراخوانده شد. آوکسنتیف، رئیس کمیته اجرائی شورای دهقانان، وزارت کشور را دریافت کرد. اسکولف منشویک همچنان برمسند وزارت کار باقی ماند، و پشخونوف، سوسیالیست خلقی، وزیر مواد غذایی شد. از میان لیبرالها هم چند شخصیت طراز دوم انتخاب شدند، همه افرادی که نه پیش و نه پس از انتصابشان نقش مهمی بازی نکردند. چرنوف به نحوی نامنتظر

به مسند وزارت کشاورزی بار گشت. او در چهار روزی که مابین استعفاء و انتصاب جدیدش سپری شده بود، فرصت یافته بود از خویشتن اعاده حیثیت کند. میلی یوکوف در تاریخ انقلاب با بی نظری توضیح می دهد که ماهیت رابطه چرنوف با مقامات آلمانی "نامعلوم باقی ماند." و اضافه می کند که "ممکن است که گواهی اداره ضد جاسوسی روسیه از سوءظنهای کرنسکی و ترشچنکو و دیگران در این خصوص اندکی به راه اغراق رفته باشد." انتصاب مجدد چرنوف به وزارت کشاورزی مفهومی نداشت جز سنایش از حیثیت حزب حاکمه سوسیال رولوسیونرها - یعنی همان حزبی که روز به روز از نفوذ چرنوف در آن کاسته می شد. نکته دیگر آنکه تزرتلی این بار دوران دیشی به خرج داد و وارد حکومت نشد. او در ماه مه گمان برده بود که در میان اعضای هیئت دولت می تواند به حال انقلاب مفید واقع شود؛ اکنون قصد داشت که در میان اعضای شورا به دولت فایده برساند. از آن لحظه به بعد، تزرتلی عملاً در مقام کمیسر بورژوازی در نظام شوراها انجام وظیفه می کرد. او در یکی از جلسات شورای پتروگراد اظهار داشت: "اگر حکومت ائتلافی منافع کشور را زیر پا بگذارد، بر ماست که رفقایمان را از حکومت بیرون بکشیم." اینک دیگر مسئله بر سر این نبود که - چنانکه دان چندی پیش قول داده بود - لیبرالها را پس از کشیدن شیره شان از حکومت بیرون برانی، بلکه مسئله بر سر آن بود که به موقع و به محض آنکه دریافتی شیرها را کشیده اند، کناره گیری. تزرتلی صرفاً دست به کار شده بود تا راه را برای تحویل کامل قدرت به بورژوازی هموار کند.

در ائتلاف اول، که در روز ششم ماه مه تشکیل شد، سوسیالیستها در اقلیت قرار داشتند، اما در حقیقت امر زمامدار امور بودند. در کابینه بیست و چهارم ژوئیه، سوسیالیستها اکثریت را تشکیل می دادند، اما سایه های محول لیبرالها بودند. میلی یوکوف می نویسد: "با آنکه سوسیالیستها اسما اکثریت کابینه را تشکیل می دادند، سلطه واقعی در کابینه یقیناً به هواداران سرسپرده دموکراسی بورژوائی تعلق داشت." دقیقتر آن بود که بگوید: دارائی بورژوائی. در مورد دموکراسی، مسئله به مراتب از وضوح کمتری برخوردار بود. پشخونوف وزیر هم با همین روحیه، هرچند با استدلالی نامنتظر، ائتلاف ژوئیه را با ائتلاف مه مقایسه کرد: او معتقد بود که در ماه مه بورژوازی به پشتیبانی چپ نیاز داشت؛ و حال که ضد انقلاب به تهدید پرداخته بود، بورژوازی حمایت راست را می خواست. "هرچه از سوی راست نیروی بیشتری جمع کنیم، از تعداد کسانی که قصد حمله به حکومت را دارند کاسته خواهد شد." این حکمت بلیغ ضابطه بینظیری برای استراتژی سیاسی در اختیارمان می گذارد: برای درهم شکستن محاصره دژ بهترین روش همانا گشودن دروازه های دژ از درون است. چنین بود فرمول ائتلاف جدید.

ارتجاع در حال تهاجم بود، دموکراسی در حال عقب‌نشینی. طبقات و گروه‌هایی که در نخستین روزهای انقلاب وحش‌زده به سوراخ‌سمبه‌ها گریخته بودند، اینک سر بلند می‌کردند. منافع گوناگونی که تا دیروز در نهانگاه خفته بودند، اکنون آشکارا ابراز وجود می‌کردند. بازرگانها و واسطه‌ها نابودی بلشویکها و آزادی تجارت را خواستار می‌شدند. آنها بر علیه همهٔ محدودیتهای تجارت، حتی محدودیتهایی که در زمان تزار وضع شده بودند، فریاد بر می‌کشیدند. کمیسیونهای خواروبار که با دلال‌بازی مبارزه کرده بودند، مسئول کمبود ضروریات زندگی اعلام شدند. نفرت از این کمیسیونها به شوراها منتقل شد. گروه‌مان، اقتصاددان منشویک، گزارش داده است که تبلیغات بازرگانها "پس از رویدادهای سوم و چهارم ژوئیه شدت خاصی گرفت." شوراها مسئول شکست، هزینهٔ گران زندگی، و مسئول دزدیهای شبانه شناخته شدند.

حکومت توحش از دسایس سلطنت‌طلبها و بیمناک از پاسخ انفجار آمیز چپ، نیکلا رومانوف و خانواده‌اش را در روز هفتم اوت به توبولسک فرستاد. روز بعد روزنامهٔ تازهٔ بلشویکها، گارگر و سرباز، توقیف شد. از همه سو خیر می‌رسید که اعضای کمیته‌های سربازان را گروه‌گروه بازداشت کرده‌اند. بلشویکها فقط به طور نیمه‌قانونی توانستند کنگرهٔ خود را در پایان ماه ژوئیه تشکیل دهند. کنگره‌های نظامی ممنوع اعلام شد. اینک نوبت کنگره‌بازی به کسانی رسیده بود که تا دیروز در کنج خانه می‌نشستند: ملاکها، بازرگانها، کارخانه‌دارها، سردارهای قزاق، روحانیون، اسواران ژرژقدیس. صداهایشان به یکدیگر شبیه بود، و فقط از حیث شدت و ضعف جسارت از هم متمایز می‌شدند. رهبری آن سمفونی را مسلما، هرچند نه همیشه علنا، حزب کادت برعهده داشت.

در یکی از کنگره‌های تجارت و صنعت، که در اوایل ماه اوت با شرکت تقریبا سیصد نماینده از مهمترین سازمانهای بورسی و صنعتی برگزار شد، نطق افتتاحیه را ریابوشینسکی، سلطان منسوجات، ایراد کرد. ریابوشینسکی تعارفات را یکسر کنار گذاشت و گفت: "حکومت موقت فقط صاحب سایهٔ قدرت است... در واقع امر مثنی دغلباز سیاسی زمام امور را در دست دارند... حکومت تمام توجه خود را بر مالیاتها متمرکز کرده است، و این مالیاتها را عمدتا و سنگدلانه بر طبقهٔ بازرگان و کارخانه‌دار تحمیل می‌کند... آیا صلاح است که پول خود را به این مسرفها بدهیم؟ آیا بهتر نیست که به نام نجات میهن نگهبانی بر این مسرفها بگماریم؟" و آنگاه برای حسن ختام تهدید کرد که: "چنگال استخوانی گرسنگی و فلاکت ملی گریبان‌دوستان مردم را خواهد گرفت!" عبارت ریابوشینسکی پیرامون چنگال استخوانی گرسنگی و فلاکت ملی، که در واقع سیاست تعطیل عمدی کارخانه‌ها را به ضابطه در می‌آورد، از آن لحظه به بعد جای خود را در

فرهنگ سیاسی انقلاب باز کرد. و برای سرمایه‌دارها گران تمام شد. کنگره، کمیسره‌های ایالات هم در پتروگراد برگزار شد. این مامورهای حکومت موقت، که قرار بود چون دیواری بلند بر گرد حکومت بایستند، عملاً بر علیه حکومت متحد شدند و به رهبری هسته کادتی خود، آوکسنتیف وزیر کشور را دست انداختند. "نمی‌توانی مابین دو صندلی بنشینی: حکومت باید فرمان براند نه آنکه خود بازیچه شود." سازشکاران جرئت نکردند با صدای بلند اعتراض و یا از خود با تمام قوا دفاع کنند، از ترس آنکه مبادا دعوی آنها با متحدانشان به کوش بلشویکها برسد. آوکسنتیف طوری از جلسه بیرون رفت که گوئی از آتش کنگره سوخته است.

مطبوعات سوسیال‌رولوسیونر و منشویک به تدریج زبان لابه و شکوه را به کار گرفتند. رفته‌رفته افشاگریهای نامنظر بر صفحات این مطبوعات پدیدار شدند. در روز ششم اوت، روزنامه سوسیال‌رولوسیونر (یلونا رود)، نامه‌کروهی از دانشجویان چپ دانشکده افسری را به چاپ رساند. دانشجویان این نامه را در راه مسافرت به جبهه برای آن روزنامه فرستاده بودند. دانشجویان چپ "از نقشی که دانشجویان دانشکده افسری بازی می‌کنند شکفته‌اند... چپ و راست به مردم سیلی می‌زنند، در ماموریت‌های تنبیهی شرکت می‌کنند، و در این ماموریتها افراد را بدون محاکمه و تحقیق و صرفاً به دستور فرمانده گردان اعدام می‌کنند... سربازهای خشمگین از کمینگاهها به سوی هر دانشجویی که ببینند، تیر می‌اندازند..." "اعاده سلامت به ارتش چنان کم و کیفی داشت.

ارتجاع در حال تهاجم بود، حکومت در حال عقب‌نشینی، در روز هفتم اوت، شناخته‌شده‌ترین ماموران صدسیاه، یعنی سرسپردگان دارودسته راسپوتین و مجریان قتل‌عامهای یهودیان، از زندان آزاد شدند. بلشویکها در زندان کرسی باقی ماندند. در همان زندان، سربازها و ملوانهای بازداشتی تصمیم گرفته بودند دست به اعتصاب غذا بزنند. در آن روز، بخش کارگری شورای پتروگراد برای تروتسکی و لوناچارسکی و کولونتای و سایر زندانیان نامه‌های تهفیت‌آمیز فرستاد.

کارخانه‌دارها، کمیسره‌های ایالات، کنگره قزاقها در نووچرکاسک، مطبوعات میهن‌پرست، ژنرالها، لیبرالها، همه اینان معتقد بودند که محال است بتوان انتخابات مجلس موسسان را در ماه سپتامبر برگزار کرد - بهتر آن است که این انتخابات راتا پایان جنگ به تعویق بیندازیم. اما حکومت با این کار موافق نبود. مصالحه کردند. تشکیل مجلس موسسان به بیست و هشتم نوامبر موکول شد. کادتها این تعویق را پذیرفتند، هرچند با غرولند. آنها با اطمینان تمام روی وقایع سرنوشت‌سازی که قرار بود در این سه ماه باقیمانده رخ بدهد حساب

می‌کردند، و می‌پنداشتند که آن وقایع تمامی مسئلهٔ مجلس موسسان را به سطح دیگری انتقال خواهد داد. این امیدها روزبه‌روز به‌نحو آشکارتری به‌نام کورنیلوف پیوند می‌خوردند.

تبلیغات پیرامون شخصیت این "سردار" جدید از آن پس در کانون سیاست بورژوازی قرار گرفت. شرح حال "نخستین فرماندهٔ کل خلق" با همکاری فعالانهٔ ستاد فرماندهی به تعدادی کثیر توزیع شد. وقتی ساوینکوف، در مقام مدیر کل وزارت جنگ، به روزنامه‌نگارها می‌گفت: "ما گمان می‌کنیم که... الخ..."، مقصود از این "ما" ساوینکوف و کرنسکی نبود، ساوینکوف و کورنیلوف بود. هیاهویی که پیرامون نام کورنیلوف به پا شده بود، کرنسکی را به‌تکاپو انداخت. شایعات دربارهٔ توطئه‌ای که کانونش در اتحادیهٔ افسران در ستاد فرماندهی قرار داشت، روز به روز به نحوی پیگیرتر گسترش می‌یافت. ملاقاتهای سران حکومت با سرداران ارتش در نخستین روزهای ماه اوت فقط آتش نفرت متقابل آنها را شعله‌ورتر می‌کرد. شکی نیست که کورنیلوف به خود می‌گفت: "یعنی این وراج سبک‌مغز واقعا گمان می‌کند که می‌تواند به من دستور بدهد؟" لابد کرنسکی هم در دل با خود می‌گفت: "یعنی این قزاق نادان و کندذهن واقعا تصور می‌کند که می‌تواند روسیه را نجات بدهد؟" و هر دو به نحوی حق داشتند. برنامهٔ کورنیلوف، که بسیج نظامی کارخانه‌ها و راه‌آهنها، بسط مجازات مرک به پشت جبهه، و تابعیت حوزهٔ نظامی پتروگراد و در نتیجه تابعیت پادگان پایتخت را از ستاد فرماندهی، در بر می‌گرفت، در آن روزها در محافل سازشکار معلوم شد. در پشت این برنامهٔ رسمی برنامهٔ دیگری دیده می‌شد که هرچند صریحا بر زبان کورنیلوف نیامده بود، در موجودیتش نمی‌شد شک کرد. مطبوعات چپ زنگ‌خطر را به صدا درآوردند. کمیتهٔ اجرائی ژنرال چرمیسوف را به عنوان نامزد تازهٔ فرماندهی کل قوا معرفی کرد. صحبت از استعفای قریب‌الوقوع کورنیلوف در میان بود. ارتجاع بیمناک شد.

در روز ششم اوت، شورای "اتحادیهٔ دوازده ارتش قزاق" - ارتش دن، ارتش کوبان، ارتش تور، الخ... - به یاری ساوینکوف قطعنامه‌ای را به تصویب رساند تا بلکه "با صدائی رسا و قهراً" حکومت و مردم را متوجه کند که در صورت برکناری "سردار قهرمان" یعنی ژنرال کورنیلوف، آن اتحادیه مسئول رفتار نیروهای قزاق در جبهه و یا در پشت جبهه نخواهد بود. کنفرانس اتحادیهٔ اسواران ژرژقدیس به نحو آمرانه‌تری حکومت را به تهدید گرفت. بدین معنا که این کنفرانس اعلام کرد که اگر کورنیلوف برکنار شود، اتحادیه "همهٔ سلحشوران ژرژقدیس را به جنگ فرا خواهد خواند و از آنها خواهد خواست که دوشادوش قزاقها وارد عمل شوند." حتی یک تن از ژنرالها در برابر این تمرد آشکار زبان



به اعتراض نگشود، و مطبوعات نظام حاکم این قطعنامه را، که تهدید جنگ داخلی را در بر داشت، با شغف فراوان به چاپ رساندند. کمیته مرکزی اتحادیه افسران ارتش و نیروی دریایی در تلگرافهای پی در پی تمامی امید خود را به وجود "رهبر عزیز، ژنرال کورنیلوف" بست، و از "همه مردم درستکار" دعوت کرد که نسبت به کورنیلوف ابراز اعتماد کنند. کنفرانس "مردان خلق" از اردوی راست، که در آن روزها در مسکو اجلاس کرده بود، طی تلگرافی به کورنیلوف، با افسرها و اسواران کرجستان و قزاقها هم‌آواز شد: "تمامی روسیه اندیشمند با امید و اعتماد به شما چشم دوخته است." محال بود بتوان صریحتر از این سخن گفت. شرکت‌کنندگان در آن کنفرانس عبارت بودند از کارخانه‌دارها و بانکدارهایی از قبیل ریابوشینسکی و ترتیاکوف، ژنرال‌هایی نظیر آلکسیف و بروسیلوف، نمایندگان روحانیت، پروفسورها، رهبران حزب کادت به ریاست میلی‌یوکوف. برای بی‌حجاب نماندن کنفرانس، نمایندگان "اتحادیه" نیمه‌موهوم "دهقانها" نیز در آن میان حضور داشتند تا بلکه از جانب رهبران روستاها از میلی‌یوکوف حمایتی بشود. در کرسی رئیس کنفرانس، پیکر غول‌آسای رودزیانکو را می‌دید که از نمایندگان یک هنگ قزاق بابت سرکوب بلشویکها علنا سپاسگزاری می‌کرد. بدین‌سان، مقتدرترین نمایندگان طبقات دارا و تحصیلکرده روسیه کورنیلوف را برای نقش منجی کشور نامزد کردند.

پس از این مقدمات، فرمانده عالیجاه کل قوا برای دومین بار در وزارت جنگ ظاهر شد تا پیرامون برنامه خود برای نجات کشور به مذاکره بپردازد. ژنرال لوکومسکی، رئیس سناد کورنیلوف، دیدار کورنیلوف را از پتروگراد چنین توصیف می‌کند: "به محض ورود به پتروگراد، در حالی که سواره‌نظام بومی قفقاز (تکینتسکی) با دو مسلسل اسکورتش می‌کردند، به کاخ زمستانی رفت. پس از ورود ژنرال کورنیلوف به کاخ زمستانی، مسلسلهای او را از روی اتوموبیلش برداشتند، و محافظان قفقازی‌اش در کنار دروازه کاخ به نگیبانی ایستادند تا در صورت لزوم به کمک فرمانده کل قوا بشتابند." فرض را بر این گذاشته بودند که ممکن است فرمانده کل قوا در برابر رئیس‌الوزرا به کمک نظامی احتیاج داشته باشد. مسلسلهای سواره‌نظام قفقاز همانا مسلسلهای بورژوازی بودند که به سوی سازشکاران مزاحم نشانه گرفته شده بودند. چنین بود موضع حکومت نجات، این حکومت مستقل از شوراها!

اندکی پس از بازدید کورنیلوف، کوکوشکین، یکی از اعضای حکومت موقت، به کرنسکی اطلاع داد که "اگر برنامه کورنیلوف همین امروز پذیرفته نشود، کادتها استعفاء خواهند داد. اکنون کادتها هم، گرچه مسلسل به دست نداشتند، با همان لحن اتهام‌حجتهای کورنیلوف با حکومت حرف می‌زدند. و این امر کمک

بزرگی به کورنیلوف کرد. حکومت موقت شاپزده به بررسی گزارش فرمانده کل مشغول شد، و آنگاه اعلام کرد که اتخاذ تدابیری که کورنیلوف پیشنهاد کرده است، "از جمله اعاده مجازات مرگ در پشت جبهه"، علی‌الاصول ممکن است. طبیعی است که بسیج نیروهای ارتجاع شورای سراسری کلیساهای روسیه را هم در بر می‌گرفت. هدف رسمی این شورا عبارت بود از تکمیل رهائی کلیسای ارتودکس از فعالیتهای بوروکراتیک، اما هدف واقعی‌اش آن بود که خود را از گزند انقلاب در امان نگاه دارد. سرنگونی سلطنت کلیسا را از رئیس رسمی خود محروم ساخته بود. اکنون مناسبات کلیسا با دولت، که از دیرباز مدافع و محافظ او به شمار می‌رفت، در هوا معلق مانده بود. ناگفته نماند که شورای مقدس کلیسا در بیانیه نهم مارس دعای خیر خود را نثار انقلاب پیروز کرده و از مردم دعوت کرده بود که "به حکومت موقت اعتماد داشته باشند." اما آینده تهدیدآمیز می‌نمود. حکومت پیرامون مسئله کلیسا، همچنانکه پیرامون همه مسائل دیگر، سکوت اختیار کرده بود. روحانیون واقعا بلاتکلیف مانده بودند. گاه به گاه از فلان منطقه دوردست - مثلا از شهر ورنی در نزدیکی مرز چین - فلان کشیش بومی طی تلگرافی به شاهزاده لووف اطمینان می‌داد که سیاست او با کتاب مقدس پروتستانها تماما سازگار است. کلیسا هرچند بدین سان با انقلاب می‌ساخت، اما جرئت نکرده بود در حوادث مداخله بجوید. این امر بیش از هر جا در جبهه عیان بود. نفوذ روحانیون در جبهه همراه با انضباط ناشی از ترس بخار شده و به آسمان رفته بود. دنیکین به این نکته اذعان داشت: "افسرها برای حفظ اقتدار نظامی و قدرت فرماندهی خود مدتی دراز دست از تلاش برنداشتند، حال آنکه صدای کشیشها از همان نخستین روزهای انقلاب خاموش شد و مشارکت آنان در زندگی سربازها یکسر به پایان رسید." کنکره‌های روحانیون در سناد عالی فرماندهی و در ستادهای مختلف ارتش، بی‌آنکه اثری از خود به جا گذارند، به سر می‌آمدند.

شورای کلیساها هرچند پیش از هرچیز به سلسله مراتب روحانیت، و به‌ویژه رده‌های بالای روحانیت، تکیه‌داشت، با این حال در چارچوب بوروکراسی کلیسا محصور نبود. جامعه لیبرال با تمام قوا می‌کوشید بر این شورا دست بیابد. حزب کادت چون نتوانسته بود ریشه‌های سیاسی خود را نزد مردم بیابد، تصور می‌کرد که یک کلیسای اصلاح‌شده می‌تواند همچون تسمه رابط مابین او، یعنی حزب کادت، و توده‌ها واسطه شود. در مقدماتی که برای اجلاس شورا فراهم آمد، سیاستمدارهای دنیوی رنگ و وارنگی از قبیل شاهزاده نروبیتسکوی، کنت اولسوویف، رودزیانکو، سامارین، و نیز اساتید و نویسندگان لیبرال، دوشادوش و حتی پیشاپیش امرای کلیسا نقش فعالی ایفاء کردند. حزب کادت به عبث کوشید

تا بلکه بر گرد شورا جوی از اصلاحات کلیسایی ایجاد کند ، و تازه در این راه پاورچین پاورچین گام بر می داشت ، از ترس آنکه مبادا بی احتیاطی اش آن ساخت پوسیده را درهم فرو بریزد . نه روحانیون و نه مصلحان دنیوی حتی یک کلمه درباره تفکیک کلیسا از دولت سخن نگفتند . امرای کلیسا طبعاً میل داشتند که از نظارت دولت بر امور داخلی خود بکاهند ، اما در عین حال توقع داشتند که در آینده دولت نه تنها موقعیت ممتاز آنان را تضمین نکند و زمینها و درآمدهایشان را محفوظ نگاه بدارد ، بلکه بخش عمده مخارج آنان را نیز کماکان برعهده بگیرد . بورژوازی لیبرال به نوبه خود حاضر بود که ادامه اقتدار کلیسای ارتودکس را ضمانت نکند ، اما به شرط آنکه کلیسا راه و رسم خدمت به منافع طبقه حاکم را در میان توده ها به سبک جدید فرا بگیرد .

اما مشکلات اصلی درست در همین نقطه آغاز شدند . دنیکن خود با تاسف فراوان یادآور می شود که "انقلاب روسیه حتی یک جنبش مذهبی مردمی ، که به ذکرش بیازرد ، پدید نیاورد . " درست تر آن است که بگوئیم هرچه لایه های تازه ای از مردم به درون انقلاب کشیده می شدند ، به همان نسبت خود به خود به کلیسا پشت می کردند ، حتی در مواردی که سابقاً وابستگی محکمی موجود بود . چه بسا در روستاها برخی از کشیشها متناسب با رفتارشان در خصوص مسئله زمین ، هنوز نفوذ خود را حفظ کرده بودند ؛ اما در شهرها نه کارگران و نه خرده بورژوازی هیچ یک به فکر نیفتادند که برای حل مسائل ناشی از انقلاب به روحانیت روکنند . مقدمات اجلاس شورای کلیساها با بی اعتنائی کامل مردم مواجه شد . منافع و احساسات توده ها اینک محمل خود را در شعارهای سوسیالیستی می یافتند ، نه در متون الهی . روسیه عقب افتاده ، مراحل تاریخ خود را به صورت فشرده پشت سر می گذاشت ؛ زیرا ناچار شده بود نه فقط از روی دوره اصلاح دین ، بلکه از روی دوره پارلماناریسم بورژوائی نیز خیز بردارد .

هرچند طرح شورای کلیسا در ماه خیزابهای انقلاب ریخته شده بود ، اجلاس آن به هنگام فروکش امواج انقلاب صورت گرفت . این امر سبب شد که رنگ ارتجاعی اش غلیظتر گردد . ترکیب بندی شورای کلیسا ، مسائل مورد بحثش ، حتی مراسم افتتاحش ، همه از دگرگونیهای ریشه ای در نحوه برخورد طبقات مختلف نسبت به کلیسا ، خبر می دادند . هنگام برگزاری مراسم مذهبی در کلیسای جامع اوسپنسکی ، کرنسکی و آوکسنتیف در کنار رودزیانکو و کادتها نشسته بودند . رودنر سوسیال رولوسیونر ، شهردار مسکو ، در نطق افتتاحیه خود چنین گفت : "تا خون در رگ خلق روسیه جاری است ، ایمان به مسیح در روح او شعله ور خواهد بود . " این جماعت تا همین دیروز خود را اخلاف مستقیم چرنیشفسکی ، پیامبر عصر روشنگری روسیه می دانستند .

شورای کلیسا با انتشار اطلاعیه‌های رنگارنگ از همه سو استمداد طلبید ، برای به وجود آمدن حکومتی نیرومند دعا کرد ، بلشویکها را تخطئه کرد ، و همزمان با اسکولف ، وزیر کار ، از کارگران تقاضا کرد که : "کارگران ، کار خود را انجام دهید ، از هیچ تلاشی فروگذار نباشید ، و بهزیستی میهن را بر نیازهای خود مقدم شمارید . " اما این شورا توجه ویژه خود را به مسئله زمین مبذول کرد . دامنه جنبش دهقانی مزارعها و اسقفها را هم به اندازه ملاکها وحشترده و تلخکام کرده بود . ترس از کف دادن اراضی کلیساها و رهبانخانهها روح آنان را محکمتر از مسئله برقراری دموکراسی در کلیسا قبضه کرده بود . شورای کلیسا با اشاره به خشم خداوند و تهدید به طرد روحانی ، در بیانیه‌های خود "اعاده فوری اراضی ، جنگلها و محصولهای چپاول شده را به کلیساها ، رهبانخانهها ، نمازخانهها و ملاکان خصوصی" خواستار می‌شد . فریاد گمگشته‌ای در بیابان به ذهن متبادر می‌شد ! شورای کلیسا لنگ‌لنگان هفته‌ها را پشت سر گذاشت و فقط پس از انقلاب اکتبر به ذروه سخت‌کوشیهای خود - یعنی برقراری مجدد نظام ایلخانی که دو بیست سال پیش به دست پترکبیر الغاء شده بود - دست یافت .

در اواخر ماه ژوئیه ، حکومت تصمیم گرفت که یک کنفرانس دولتی با شرکت همه طبقات و نهادهای اجتماعی در مسکو تشکیل دهد ، و روز سیزدهم اوت را برای برگزاری آن کنفرانس تعیین کرد . قرار بر این شد که حق مشارکت در کنفرانس را حکومت رأسا تعیین کند . در تضاد آشکار با نتیجه همه انتخابات دموکراتیکی که در سراسر کشور برگزار شده بودند ، حکومت دقت فراوانی به عمل آورد تا از پیش مطمئن شود که این کنفرانس تعداد یکسانی از نمایندگان طبقات دارا و نمایندگان مردم در بر خواهد داشت . حکومت نجات انقلاب فقط از طریق این تعادل ساختگی می‌توانست به نجات خود امیدوار باشد . این کنگره ملی اختیارات معینی در دست نداشت . به قول میلی‌یوکوف : "این کنفرانس . . . حداکثر نوعی نقش مشاورتی داشت و بس . " طبقات دارا بر آن بودند که سرمشقی از فداکاری به دست مردم بدهند ، تا بلکه بعدا بتوانند قدرت را به نحو کاملتری قبضه کنند . هدف رسمی کنفرانس عبارت بود از : "آشتی دادن قدرت دولت با همه نیروهای سازمان یافته کشور . " مطبوعات از ضرورت یکپارچگی ، مسالمت ، دلگرمی و ارتقاء روحیه همگان سخن می‌گفتند . به کلام دیگر ، برخی نمی‌خواستند و برخی دیگر نمی‌توانستند بگویند که کنفرانس دقیقا به چه منظوری طرحریزی شده است . در این مورد نیز وظیفه نامیدن هر چیز به اسم درستش بر عهده بلشویکها افتاد .

## فصل ششم

# کرنسکی و کورنیلوف

### (عناصر بناپارتیسم در انقلاب روسیه)

اغلب گفته شده است که اگر به جای کرنسکی مردی روشن بین و قوی النفس سکان حکومت را به دست گرفته بود، شوربختیهای بعدی از جمله ظهور بلشویکها همه اجتناب پذیر بودند. شکی نیست که کرنسکی نه از روشن بینی بهره داشت و نه از قوت نفس. اما مسئله اینجاست که، چرا برخی از طبقات مشخص اجتماعی خود را ناگزیر یافتند که درست همین مرد را، یعنی کرنسکی را، بر دوش خود بلند کنند؟

حوادث اسپانیا، گوئی برای تازه کردن حافظه تاریخی ما، اینک بار دیگر به ما نشان می دهند که چگونه انقلاب با محو کردن مرزهای متداول سیاسی، در نخستین روزهای خود همه کس و همه چیز را در لفافی خوش آب و رنگ می پیچد. در این مرحله، حتی دشمنان انقلاب می کوشند تا خود را به رنگ انقلاب درآورند. این رنگ عوض کنی مبین میل نیمه غریزی طبقات حاکم است به تطبیق خویش بر دگرگونیهای قریب الوقوع، به این امید که حتی المقدور آسیب کمتری از انقلاب ببینند. این نوع یکپارچگی در ملت، که بر لفاظیهای سست بنیاد استوار است، وظیفه سیاسی بی بدلی برعهده سازشکاری می گذارد. ایدئالیستهای خرده بورژوا، که تمایزات طبقاتی را نادیده می گیرند، قالبی می اندیشند، نمی دانند چه می جویند، و خیر همگان را می خواهند، در این مرحله برای اکثریت یگانه رهبران ممکن هستند. اگر کرنسکی افکار روشن و اراده قوی می داشت، برای نقش تاریخی خود به کلی نامناسب می بود. این ارزیابی چیزی نیست که بعدها به آن رسیده باشیم. بلشویکها در همان گرماگرم حوادث هم درباره کرنسکی به همین سان داوری می کردند. نویسنده این سطور در خلال بازداشت خود در زندان کرنسکی پس از روزهای ژوئیه چنین نوشت: "کرنسکی، وکیل مدافع دعاوی سیاسی، سوسیال رولوسیونی که به رهبری ترودوویکها رسید، رادیکالی که هیچ گونه آموزش اجتماعی ندیده است، این شخص کاملتر از هر شخص دیگری مظهر نخستین دوره انقلاب است، و بیشکلی 'ملی' انقلاب و ایدئالیسم امیدها و توقعات انقلاب را

بهرتر از هرفرد دیگری بیان می‌کند. کرنسکی پیرامون زمین و آزادی، نظم و قانون، صلح در میان ملل، دفاع از میهن، دلاوری لیب‌کنخت، و دربارهٔ اینکه انقلاب روسیه چگونه باید جهان را با بزرگواری خود در بهت فرو برد - در این مورد خاص دستمال ابریشمین سرخرنگی را هم درهوا تکان می‌داد - باری دربارهٔ همهٔ این مباحث سخنرانی کرده است. مردم عادی که چشم سیاسی خود را تازه گشوده بودند، با وجد و شغف به این سخنرانیها گوش فرا دادند، زیرا در نظر آنان چنین می‌نمود که خود از سکوی خطابه سخن می‌گویند. ارتش هم مقدم کرنسکی را به عنوان منجی خود از چنگال گوجکوف خوشامد گفت. دهقانها شنیده بودند که او ترودوویک است، و نمایندهٔ آنهاست. لیبرالها مجذوب اعتدال مفرط اندیشه‌هایی شدند که درپس رادیکالیسم بیشکل لفاظیهای او نهان بود...

اما دورهٔ درآغوش‌کشیهای بی‌تمیز و همگانی دیر نمی‌پاید. مبارزهٔ طبقاتی در آغاز انقلاب فروکش می‌کند تا بعدا به شکل جنگ داخلی دگربار جان بگیرد. در صعود پریان‌آسای سازشکاری، تخم سقوط اجتناب‌ناپذیرش نیز نهفته است. کلود آنه، خبرنگار رسمی فرانسه، افول سریع محبوبیت کرنسکی را زائیدهٔ بی‌کیاستی او می‌دانست، و معتقد بود که این بی‌کیاستی سیاستمدار سوسیالیست را به اعمالی واداشت که با نقش او "هماهنگ" نبودند. "در تماشاخانه‌ها در جایگاههای سلطنتی می‌نشیند، در کاخ زمستانی و یادر تزارسکوسلو زندگی می‌کند، در تختخواب امپراتورهای روس می‌خوابد. اندکی بیش از حد خودبین است، و خودبینی‌اش اندکی بیش از اندازه به چشم می‌خورد - این رفتار در کشوری که ساده‌ترین کشور دنیا است، تکان‌دهنده است." کیاست، هم در نزد بزرگان و هم در نزد کهتران، متضمن درک موقعیت و شناخت پایگاه خویشان در آن موقعیت است. کرنسکی از این درک و شناخت کمترین بهره‌ای نداشت. او که به دست توده‌های خوش‌باور به جاه و جلال رسیده بود، با این توده‌ها کاملا بیگانه بود، نه می‌فهمید و نه کوچکترین علاقه‌ای داشت که بداند توده‌ها انقلاب را چگونه می‌بینند و برداشت آنان از انقلاب چیست. توده‌ها انتظار داشتند از او تهور ببینند، اما او از توده‌ها می‌خواست که در بزرگ‌منشی و فصاحت او اخلال نکنند. یک بار هنگامی که کرنسکی سرگرم بازدیدی نمایشی از خانوادهٔ دستگیرشدهٔ تزار بود، سربازهایی که در اطراف کاخ پاس می‌دادند، به فرماندهٔ خود گفتند: "ما روی چوب می‌خوابیم، غذای بد می‌خوریم، اما نیکلاشکا حتی حالا که بازداشت هم شده، گوشتهای اضافی‌اش را تو سطل خاکروبه می‌اندازد." این کلمات "بزرگ‌منشانه" نبودند، اما احساسات سربازها را بیان می‌کردند.

مردم زنجیرهای دیرین را از پای خود گسسته بودند و اینک در همهٔ مراحل مرزهایی را که رهبران تحصیلکرده برایشان می‌کشیدند، درهم می‌شکستند. در

اواخر ماه آوریل، کرنسکی در این باب فریاد و فغان سرداد: "آیا ممکن است کشور آزاد روسیه کشور برده‌های طاغی باشد؟... افسوس که همان دو ماه پیش مردم من باید با رویای بزرگ خودم جان می‌سپردم،" وقس‌علیهذا. کرنسکی امیدوار بود بتواند با این خطبه چندش‌آور کارگراها و سربازها و ملوانها و دهقانها را به زیر نفوذ خود درآورد. دریا سالار کولچاک بعداً در برابر دادگاه‌شورا روایت کرد که چگونه در ماه مه جناب وزیر جنگ رادیکال از ناوگان دریای سیاه بازدید به عمل آورد تا ملوانها را با افسرها آشتی دهد. خطیب بزرگ پس از هر سخنرانی تصور می‌کرد که به هدف خود نائل شده‌است: "می‌بینید جناب دریا سالار، همه چیز را سروسامان دادیم... اما هیچ چیز سروسامان نیافته بود. فروپاشی ناوگان تازه آغاز شده بود."

با گذشت زمان، شلتاق بازیها، بی‌حرمتیها، و لافزنیهای کرنسکی روز به روز به نحو عمیقتری احساسات توده را جریحه‌دار می‌ساخت. یک بار در خلال مسافرتش در امتداد جبهه، خشماکین در کویه قطار بر سر دستیار خود فریاد کشید - چه بسا به عمد، تا یکی از ژنرالهای ارتش هم صدای او را بشنود: "همه این کمیته‌های ملعون را با تپیا به جهنم بفرست!" یک بار دیگر کرنسکی هنگام بازدید از ناوگان بالتیک، کمیته مرکزی ملوانها را به‌نزد خود در رزمناو دریا سالار احضار کرد. سنتروبالت به سبب وابستگی‌اش به شورا از سازمانهای تابعه وزارت جنگ محسوب نمی‌شد، و از این رو فرمان کرنسکی را اهانت‌آمیز تلقی کرد. ملوان دینکو، رئیس کمیته، چنین پاسخ داد: "اگر کرنسکی با سنتروبالت حرفی دارد، می‌تواند خودش به نزد ما بیاید." آیا این واکنش، عمل گستاخانه غیرقابل تحملی نبود! در آن کشتیهای هم‌که کرنسکی رأساً با ملوانها به‌گفتگو می‌پرداخت، باز وزیر جنگ طرفی نمی‌بست - به ویژه در رزمناو جمهوری که روحیه بلشویکی بر آن حکمفرما بود. در این رزمناو، جناب وزیر را پیرامون نکات زیر به پرسش گرفتند: چرا در دومای دولتی به جنگ رای موافق داده بود؟ چرا در روز بیست و یکم آوریل امضای خود را پای یادداشت امپریالیستی میلی‌یوکوف نهاده بود؟ چرا برای سناتورهای تزاری شش‌هزار روبل حقوق سالانه مقرر کرده بود؟ کرنسکی از جوابگوئی به پرسشهای "مودیانه" ای که "دشمنان" مطرح کرده بودند، امتناع کرد. ملوانها صاف و ساده اعلام کردند که توضیحات آقای وزیر "رضایت‌بخش نیست." کرنسکی در سکوتی چون سکوت گور از کشتی بیرون رفت. وکیل رادیکال دندان قروچه می‌کرد و زیر لب می‌گفت: "برده‌های طاغی!" اما ملوانها احساس غرور می‌کردند: "بله، ما برده بودیم و حالا هم طغیان کرده‌ایم!"

رفتار متکبرانانه کرنسکی با عقاید دموکراتیک جامعه، گام به‌گام سبب برخورد نیم‌بند او با رهبران شورا می‌شد. زیرا گرچه رهبران شورا همان راه را می‌رفتند

اما گاه به گاه نیم‌نگاهی هم به توده‌ها می‌افکندند. از همان روز هشتم مارس، کمیته اجرائی، وحشترده از اعتراض‌های فرودستان، پیرامون ناممکن بودن آزادی افراد بازداشت‌شده پلیس به کرنسکی هشدار داده بود. چندروز بعد، سازشکاران ناچار شدند به نقشه وزیر دادگستری، دائر بر تبعید خانواده تزار به انگلستان، اعتراض کنند. و بازهم دوسه هفته بعد، کمیته اجرائی مسئله کلی "تنظیم روابطشان" با کرنسکی را مطرح ساخت، اما آن روابط نه هرگز تنظیم شدند، و نه اصولاً قابل تنظیم بودند. همین مشکلات در مورد روابط حزبی اونیزیدآمدند. در اوائل ماه ژوئن در یکی از کنکوره‌های حزب سوسیال‌رولوسیونر، کرنسکی با ۱۳۵ رای موافق و ۲۷۰ رای مخالف به عضویت کمیته مرکزی آن حزب انتخاب نشد. و آنگاه سران سوسیال‌رولوسیونر مذبوحانه کوشیدند تا هم به چپ و هم به راست توضیح دهند که "بسیاری از اعضا فقط به این دلیل به رفیق کرنسکی رای ندادند که او مشغله‌اش بیش از اندازه زیاد است." حقیقت مطلب آن است که هرچند اعضا دفتری و ستاد حزب سوسیال‌رولوسیونر کرنسکی را به عنوان سرچشمه همه نیکی‌ها می‌پرستیدند، سوسیال‌رولوسیونرهای قدیمتر، که با توده‌های پیوند نزدیکتری داشتند، نه به کرنسکی اعتماد داشتند و نه به او احترام می‌گذاشتند. اما نه کمیته اجرائی و نه حزب سوسیال‌رولوسیونر بدون کرنسکی نمی‌توانستند امور خود را بگذرانند؛ وجود او به عنوان حلقه رابط ائتلاف برای آنان ضروری بود.

نقش رهبری در شورا به منشویکها تعلق داشت. تصمیمات را آنان اختراع می‌کردند - یعنی مبدع شیوه‌های طفره‌زنی از عمل بودند. اما در دستگاه دولت، زور نارودنیکها آشکارا بر منشویکها می‌چربید - گواه این واقعیت در موقعیت مسلط کرنسکی به روشنترین وجه ممکن عیان بود. کرنسکی، نیمی‌کادت و نیمی سوسیال رولوسیونر، برخلاف تزرنتلی و چرنوف نماینده شوراها در حکومت نبود، بلکه گره زنده‌ای مابین بورژوازی و دموکراسی به شمار می‌رفت. تزرنتلی و چرنوف یکی از وجوه ائتلاف را تشکیل می‌دادند. کرنسکی مظهر مجسم تمامی ائتلاف بود. تزرنتلی از غلبه "انگیزه‌های شخصی" در وجود کرنسکی شکوه داشت؛ اونمی‌فهمید که این انگیزه‌های شخصی از وظیفه سیاسی کرنسکی تفکیک‌ناپذیرند. تزرنتلی خود در مقام وزیر کشور بخشنامه‌ای صادر کرد دائر بر اینکه کمیسرهای ایالات باید منکی بر همه "نیروهای زنده" منطقه خود - یعنی منکی بر بورژوازی و منکی بر شوراها - باشند و سیاست حکومت موقت را بدون تسلیم شدن در برابر "اعمال نفوذهای حزبی" به اجراء درآورند. این کمیسر نمونه، قصدش از ارتقاء خود به سطحی برتر از همه طبقات و احزاب متخاصم آن بود که وظیفه خویش را در خویشتن و در یک بخشنامه بجوید. این همان کرنسکی است در مقیاس ایالت و استان. چنین نظامی به یک کمیسر مستقل و تمام عیار روسی در کاخ زمستانی



احتیاج داشت تا او را مانند تاج بر سر خود بگذارد. بدون وجود کرنسکی، سازشکاری به سان گنبدی می‌نمود که صلیب نداشته باشد.

تاریخچه صعود کرنسکی به قدرت انباشته از نکات آموزنده است. او از برکت انقلاب فوریه، که مایه وحشتش بود، به وزارت دادگستری رسید. بر اثر تظاهرات "برده‌های طاغی" در ماه آوریل، وزیر جنگ و نیروی دریائی شد. مبارزه ماه ژوئیه، که بانی‌اش "ایادی آلمان" بودند، او را در صدر حکومت نشانید. در آغاز ماه سپتامبر، جنبش توده‌ها این رئیس حکومت را به فرماندهی کل قوا نیز رساند. دیالکتیک رژیم سازشکار، و نیز طنز سیاهش، در این واقعیت نهفته است که توده‌ها پیش از آنکه کرنسکی را واژگون بسازند، ناچار بودند که ابتدا او را به بلندترین بلندی ممکن برسانند.

کرنسکی در همان حال که به نحوی تحقیرآمیز دامن کبریائی خود را از دسترس مردمی که به او قدرت بخشیده بودند کنار می‌کشید، باعطشی فزاینده هر نشانه تشویق‌آمیزی را از جانب جامعه تحصیلکرده می‌پذیرفت. در همان نخستین روزهای انقلاب، دکتر کیشکین، رهبر کادتهای مسکو، پس از بازگشت از پتروگراد چنین گفت: "اگر وجود کرنسکی در میان نمی‌بود، اینک ما آنچه را که داریم نمی‌داشتیم. نام او با حروف زرین بر الواح تاریخ نوشته خواهد شد." ستایش این لیبرالها برای کرنسکی به یکی از مهمترین ملاکهای سیاسی تبدیل شده بود، اما او نمی‌توانست، و میل هم نداشت، که محبوبیت خود را به سادگی نثار خاک پای بورژوازی کند. برعکس، میل او به دیدن همه طبقات در زیر پای خود، روز به روز تیزتر می‌شد. میلی یوکوف گواهی می‌دهد که: "اندیشه تقابل حکومت بورژوازی با دموکراسی و ایجاد تعادل مابین آن دو، از همان اوایل انقلاب از ذهن کرنسکی دور نبود." این سمت‌گیری طبیعتاً از مسیر کلی زندگی او، که مابین وظایف یک وکیل لیبرال و محافل زیرزمینی گذشته بود، ناشی می‌شد. کرنسکی در عین حال که به بوکانن محترمانه اطمینان می‌داد که "شورا به مرگ طبیعی جان خواهد سپرد"، همکاران بورژوای خود را گام به گام از خشم شورا می‌هراساند. و در موارد مکرر وقتی رهبران کمیته اجرائی با کرنسکی مخالفت می‌کردند، او با ذکر موحشرترین فاجعه ممکن، یعنی استعفای لیبرالها، تهدیدشان می‌کرد.

وقتی کرنسکی اعلام کرد که مایل نیست مارای انقلاب روسیه باشد، معنای حرفش آن بود که در برابر ارتجاع شدت عمل به خرج نخواهد داد، اما برعلیه "هرج و مرج" با قاطعیت عمل خواهد کرد. به طور کلی مشی مخالفان خشونت در سیاست همین است: وقتی پای دگرگون کردن اوضاع موجود در میان است، خشونت را نفی می‌کنند، اما در دفاع از اوضاع موجود از هیچ عمل سفاکانه‌ای

فروگذار نیستند .

در دوره‌ای که حکومت تدارک تهاجم را می‌دید ، کرنسکی محبوبیت خاصی در نزد طبقات دارا یافته بود . ترشچنکو دائما به همه می‌گفت که چگونه متحدان ما بر "زحمات کرنسکی" ارج می‌نهند . رخ ، روزنامه کادتها ، در همان حال که سازشکاران را به باد عتاب می‌گرفت ، بر نظر مساعد خود نسبت به وزیر جنگ مداوما تاکید می‌ورزید . رودزیانکو معترف بود که "این مرد جوان . . . هرروز با نیروئی مضاعف برای تلاش خلاق و بهزیستی میهن ، از نو زاده می‌شود . " بدیهی است که لیبرالها با این گونه اظهارنظرها تمعدا به کرنسکی تملق می‌گفتند ، اما ضمنا خواه ناخواه می‌دیدند که کرنسکی در اساس به نفع آنان کار می‌کند . لنین در این خصوص چنین می‌گفت : "تصور کنید که اگر کوچکوف کوشیده بود فرمان تهاجم را صادر کند ، اقدام به انحلال هنگها بنماید ، سربازها را بازداشت کند ، کنگره‌ها را ممنوع اعلام بدارد ، به سربازها 'نو' بگوید ، سربازها را 'بزدل' بنامد ، و غیره و غیره ، چه وضعی پیش می‌آمد . اما کرنسکی می‌توانست اجازه چنین 'تجملی' را به خود بدهد - منتها فقط تا موقعی که آن اعتماد به غایت گریزپائی را که مردم نثارش کرده بودند ، برباد نداده بود . . . "

تهاجم در عین حال که سبب اعتلای حیثیت کرنسکی در نزد بورژوازی شد ، محبوبیت او را در میان مردم به شدت متزلزل ساخت . شکست تهاجم اساسا به مثابه شکست کرنسکی در هر دو اردو بود . اما نکته شگفت‌آور آنکه همین بی‌اعتباری دوجانبه‌اش از آن پس او را "تعویض‌ناشدنی" ساخت . میلی‌یوکوف پیرامون نقش کرنسکی در ایجاد ائتلاف دوم ، عقیده خود را چنین بیان می‌کند : "تنها شخص ممکن . " اما افسوس که نه "یگانه شخص لازم . " ناگفته نماند که این رهبر سیاسی لیبرالیسم هیچ‌گاه کرنسکی را جدی نگرفت ، و محافل وسیعی از بورژوازی نیز گناه ضربات سرنوشت را روز به روز بیشتر به گردن او می‌انداختند . بنا به گفته میلی‌یوکوف ، "بیصبری گروههای میهن‌پرست" وادارشان کرد که مرد قوی‌پنجه‌ای را بجویند . یک بار هم دریا سالار کولچاک برای این نقش درنظر گرفته شد . به علاوه ، برای سپردن سکان حکومت به دست مرد قوی‌پنجه "روشی متفاوت از شیوه مذاکره و سازش درنظر گرفته شده بود . " این نکته اخیر را به آسانی می‌توان باورکرد . استانکوویچ ، عضو حزب کادت ، می‌نویسد : "از دموکراسی و اراده مردم و مجلس موسسان ، دیگر سلب امید شده بود . در انتخابات انجمنهای شهر در سراسر روسیه ، اکثریت قاطع به سوسیالیستها تعلق گرفته بود . . . و اینک دستهای متشنج به سوی قدرتی دراز می‌شد که فقط به ترغیب‌نپردازد بلکه فرمان بدهد . " یا دقیقتر بگوئیم ، به سوی قدرتی که چنگ به گلوی انقلاب بکذارد .

در شرح حال کورنیلوف، و در صفات شخصی او، به آسانی می‌توان خصوصیات را تمیز داد که توجیه‌کننده نامزدی او برای مقام منجی ملی بودند. ژنرال مارتینوف، که در زمان صلح مافوق کورنیلوف به شمار می‌رفت و در زمان جنگ همراه با او مدتی را در یک قلعه اتریشی در اسارت به سر آورده بود، کورنیلوف را چنین توصیف می‌کند: "عشقی مداوم به کار و اعتماد به نفسی لایزال از صفات بارز او بودند. از حیث قوای ذهنی مردی عادی و متوسط الحال بود، و هیچ‌گونه بینش وسیعی نداشت." مارتینوف دو خصلت ممتاز را به کورنیلوف نسبت می‌دهد: یکی رشادت شخصی، و دیگری بی‌غرضی. در محافلی که بیشتر افراد به چپاول سرگرم بودند و هرکس فقط بر جان خود بیمناک بود، این خصائل بسی شگفت‌انگیز بودند. کورنیلوف از درایت استراتژیک - به خصوص از قدرت ارزیابی هر موقعیت در تمامیتش، چه برحسب عناصر مادی و چه از لحاظ عناصر معنوی و اخلاقی - کمترین بهره‌ای نداشت. مارتینوف می‌نویسد: "به علاوه فاقد قدرت سازماندهی بود، و به علت خلق و خوی تند و بی‌تعادلی‌اش به درد فعالیت‌های برنامه‌ریزی شده نمی‌خورد." بروسیلوف که تمام فعالیت‌های نظامی زبردست خود را در زمان جنگ جهانی زیر نظر گرفته بود، با انزجار شدیدی از او نام می‌برد: "سردسته" یک مشت چریک خیره‌سر و دیگر هیچ... "افسانه" رسمی‌ای که پیرامون لشگر کورنیلوف ساخته شد ناشی از آن بود که افکار میهن‌پرستانه جامعه به نقطه‌ای روشن بر زمینه سیاه حوادث نیاز داشت. مارتینوف می‌نویسد: "لشگر چهل و هشتم فقط از برکت مدیریت نفرت‌انگیز... شخص کورنیلوف به انهدام کشیده شد. زیرا کورنیلوف... نمی‌دانست عیب‌نشینی را چگونه سازمان بدهد، و بدتر آنکه دائماً تغییر عقیده می‌داد و اتلاف وقت می‌کرد... "کورنیلوف در لحظه آخر لشگری را که به تله رهنمون کرده بود، به امان خدا رها کرد و خود کوشید تا از اسارت بگریزد. اما ژنرال نگونبخت پس از چهار روز و چهار شب سرگردانی، خود را به اتریشیها تسلیم کرد و فقط بعدا توانست فرار کند. "کورنیلوف پس از بازگشت به روسیه، ضمن مصاحبه با خبرنگارهای روزنامه‌های مختلف، داستان فرار خود را به رنگهای درخشان مخیله خود آراست. "لزومی نیست که بر اصلاحات خشکی که شاهدان مطلع در افسانه کورنیلوف به عمل آورده‌اند، تامل کنیم. قدر مسلم آنکه از آن لحظه به بعد، کورنیلوف علاقه خاصی به تبلیغات روزنامه‌ای پیدا کرد.

پیش از انقلاب، کورنیلوف از سلطنت طلبان متمایل به صدسیاه بود. در ایام اسارت، وقتی روزنامه‌ها را می‌خواند، اغلب اعلام می‌کرد که "با کمال میل حاضر است همه این گوجکوفها و میلی‌یوکوفها را دار بزند." اما همان طور که در مورد افراد هم‌سنخ او معمول است، اندیشه‌های سیاسی فقط وقتی ذهنش را به خود

مشغول می‌کردند که مستقیماً به شخص خود او مربوط می‌شدند. پس از انقلاب فوریه، کورنیلوف به آسانی خود را جمهوریخواه اعلام کرد. بنا بر گزارش مارتینوف: "او با منافع درهم‌بافته قشرهای مختلف جامعه روس آشنائی اندکی داشت. و درباره گروههای حزبی و یا رهبران سیاسی هیچ‌چیز نمی‌دانست." منشویکها و سوسیال‌رولوسیونرها و بلشویکها در نظر او توده متخاصمی را تشکیل می‌دادند که نمی‌گذاشتند افسرها فرمان بدهند، ملاکها از اراضی خود لذت ببرند، بازرگانها به تجارت بپردازند، و کارخانه‌دارها کالا تولید کنند.

از همان روز دوم مارس، کمیته دومای دولتی چنگ به دامان ژنرال کورنیلوف درآویخت، و به پشتگرمی امضای رودزیانکو از ستاد فرماندهی درخواست کرد که آن "قهرمان دلاور، که همه مردم روسیه او را می‌شناسند"، به فرماندهی کل نیروهای حوزه نظامی پتروگراد منصوب شود. تزار، که دیگر تزار نبود، روی تلگراف رودزیانکو نوشت: "اقدام شود." و بدین سان، پایتخت انقلابی نخستین ژنرال سرخ خود را پیدا کرد. در گزارشی که کمیته اجرائی در روز دهم مارس تهیه کرد، راجع به کورنیلوف چنین عبارتی آمده بود: "ژنرال کهنه‌اندیشی است که می‌خواهد کار انقلاب را بسازد." اما در آن روزهای نخست، جناب ژنرال کوشید تا به انقلاب روی خوش نشان دهد، و حتی فرمان بازداشت ملکه را بی‌غرولند به اجراء درآورد. این کار به حسابش گذاشته شد. اما از خاطرات سرهنگ کوبیلینسکی - فرمانده تزارسکوسلو، منصوب کورنیلوف - پیداست که کورنیلوف در این مورد برآن بوده که با یک تیر دو نشان بزند. کوبیلینسکی محتاطانه روایت می‌کند که پس از معرفی‌اش به حضور تزارینا، "کورنیلوف به من گفت: جناب سرهنگ ما را تنها بگذارید. لطفا پشت در منتظر شوید. من بیرون رفتم. پس از تقریباً پنج دقیقه، کورنیلوف صدایم زد. داخل شدم. ملکه دست خود را به سوی من دراز کرد... روشن است که کورنیلوف در نزد ملکه از جناب سرهنگ به عنوان یک دوست خوب تعریف کرده بود. بعداً پیرامون مرافقت تزار با "زندانبانش"، یعنی کوبیلینسکی، مطالب بیشتری خواهیم شنید. کورنیلوف در مقام تازه خود مدیر بسیار بدی از آب درآمد. استانکوویچ می‌نویسد: "نزدیکترین همکارانش در پتروگراد، دائماً از بی‌کفایتی او در انجام و یا اداره امور شکایت داشتند." اما کورنیلوف فقط زمانی کوتاه در پایتخت باقی ماند. در روزهای آوریل، کورنیلوف، چه بسا به تلقین میلی‌یوکوف، کوشید تا نخستین حمام خون را به راه بیندازد، اما با مخالفت کمیته اجرائی رو به رو شد، آنگاه استعفاء داد، بعد فرماندهی یکی از ارتشها و متعاقباً فرماندهی جبهه جنوب غرب را به او دادند. کورنیلوف بی‌آنکه منتظر اعاده قانونی مجازات مرگ بشود، در جبهه جنوب غرب فرمان تیرباران فراریان را صادر کرد و دستور داد که بر

جنازه فراریان عبارات عبرت‌آمیز بنویسند و آنها را سر راه‌پایگذارند. دهقانها را با تهدید به مجازاتهای شدید از تجاوز به حقوق مالکیت زمیندارها برحذر داشت. گردانهای ضربتی درست کرد، و در هر فرصت مناسبی مشت خود را برای پتروگراد تکان داد. این رفتار بلافاصله نام او را در چشم افسرها و طبقات دارا در هاله‌ای از تقدس فرو برد. اما بسیاری از کمیسرهای کرسی هم در دل ناخود می‌گفتند: هیچ امیدی نیست مگر در وجود کورنیلوف. چند هفته بیشتر طول نکشید که این ژنرال رسید، که به عنوان سرلسکر تجربه، اسفناکی را پشت سر داشت، به فرماندهی کل ارتشهای ملبیونی ارهم پاشیده‌ای منصوب شد که مفسس می‌گوسیدند به ادامه، حنک تا نیل به پیروزی و ادارشان سازند.

سر کورنیلوف به دوار افناده بود. افق بنگ فکر و جهالت سیاسی اش، سکار سهل‌الوصولی از وجود او برای ماجراجویان می‌ساحت. این مرد که به قول ژنرال آلکسیف، و بعدا نیز به قول ورخوفسکی، "دل سیر داشت و مغز گوسفند"، در عین حال که با تمام فوا از امتیازهای شخصی خود دفاع می‌کرد، به آسانی زیر نفوذ اشخاص قرار می‌گرفت، به شرط آنکه بانک آن اشخاص با ندای جاه‌طلبی او هم‌نوا می‌شد. میلی‌یوکوف، که از دوستان کورنیلوف به شمار می‌رفت، درباره او می‌گوید: "به افرادی که می‌دانستند چگونه تملقش را بگویند، اعتمادی کودکانه داشت. "منبع الهام فرمانده" کل شخصی بود به نام زاویکو که فروتنانه خود را گماشته کورنیلوف می‌نامید. این شخص مشکوک، زمیندار پیشین، دلال نفت و ماجراجو، به ویژه با قلم خود کورنیلوف را مسحور خویش ساخته بود. زاویکو سبک تر و فرزند راهزنانی را داشت که از هیچ کاری ابا ندارند. این گماشته فروتن هم سخنگوی مطبوعاتی کورنیلوف بود، و هم شرح حال "مردمی" او را نوشته بود. همچنین همه گزارشها و اتمام حجتها و سایر اسنادی را که به قول ژنرال "به یک سبک منسجم هنری" نیاز داشتند، هم او تهیه می‌کرد. ماجراجوی دیگری به نام آلادین نیز دوشادوش زاویکو به کورنیلوف خدمت می‌کرد. آلادین، نماینده پیشین دوما، که چند سالی را در خارج به سربرده بود، پپ انگلیسی خود را هرگز از گوشه لب بر نمی‌داشت، و از این رو خود را متخصص امور بین‌المللی می‌دانست. این دو مرد، که هر دو در سمت راست کورنیلوف مقام گرفته بودند، جناب ژنرال را با کانونهای ضدانقلاب در تماس نگاه می‌داشتند. وظیفه دفاع از جناح چپ ژنرال را ساوینکوف و فیلونکو برعهده گرفته بودند. این دو شخص اخیر با آنچه در قوه داشتند سعی می‌کردند که خودبینی مفرط ژنرال را در بالاترین سطح ممکن نگاه بدارند، و در عین حال مواظب بودند که جناب ژنرال گامهای بیموقع بر ندارد تا در چشم دموکراسی از درجه اعتبار ساقط نشود. ژنرال دنیکن درباره او می‌نویسد: "از افراد در سنکار گرفته تا نادرست، صدیق و

سالوس، رهبران سیاسی، و سران نظامی، و ماجراجویان، همه به نزد او می آمدند و یکصدا فریاد می کشیدند: نجاتمان ده! "مشکل بتوان نسبت دقیق درسنگاران را به نادرستان در این میان تعیین کرد. به هر تقدیر، کورنیلوف جداً تصور می کرد که رسالت نجات روسیه بر عهده او افتاده است، و به این دلیل رقیب بلافصل کرنسکی به شمار می رفت.

° ° °

این دو رقیب جداً از یکدیگر نفرت داشتند. بنا به گفته مارتینوف، "کرنسکی در روابط خود با ژنرالهای پیر لحن آمرانه‌ای به کار می برد. سخت‌کوش فروتنی چون آلکسیف، و یا بروسیلوف سیاست‌پیشه، می توانستند اجازه چنین رفتاری را به او بدهند. اما چنین تاکتیکهائی در شخص از خودراضی و زودرنجی چون کورنیلوف کارگر نمی افتاد... به خصوص آنکه کورنیلوف به نوبه خود در کرنسکی وکیل به دیده تحقیر می نگریست." در میان این دو تن، شخص ضعیفتر آماده عقب‌نشینی بود، و واقعا هم امتیازات بزرگی به رقیب قویتر پیشنهاد کرد. دستکم، کورنیلوف در اواخر ماه ژوئیه به دنیکین گفته بود که محافل حکومتی به او پیشنهاد کرده‌اند که وارد هیئت دولت بشود. "نخیر قربان! این آقایان دم به تله شوراها داده‌اند... من به آنها گفتم: قدرت را به من بدهید، آن وقت من خودم تکلیف همه را روشن می کنم."

زمین در زیر پای کرنسکی به لرزه درآمده بود. او هم برطبق معمول در قلمرو بدیهه‌گوئی به دنبال گریزگاه می گشت: جلسه پشت جلسه، اعلامیه پشت اعلامیه! موفقیت شخصی او در روز بیست و یکم ژوئیه، یعنی هنگامی که خود را به مثابه شخصیتی تعویض‌ناپذیر ورای اردوگاههای متخاصم دموکراسی و بورژوازی قرار داده بود، اینک اندیشه یک کنفرانس دولتی را در مسکو به ذهنش رساند. آنچه در اتاقهای دربسته کاخ زمستانی رخ داده بود، حال می باید علنی شود. باشد تا کشور به چشم خود ببیند که اگر کرنسکی افسار و شلاق را به دست خود نگیرد، همه چیز متلاشی خواهد شد.

مطابق با فهرست رسمی، قرار بر این بود که کنفرانس دولتی "نمایندگان سازمانهای سیاسی، اجتماعی، دموکراتیک، ملی، تجاری، صنعتی و تعاونی، و نیز رهبران نهادهای دموکراسی، و همچنین نمایندگان بلندپایه ارتش، موسسات علمی، دانشگاهها، و اعضای چهار دومای دولتی" را در بر بگیرد. برای شرکت در کنفرانس ۱۵۰۰ نفر در نظر گرفته شده بودند، اما بیش از ۲۵۰۰ تن گرد آمدند - تعداد شرکت‌کنندگان فقط و فقط به نفع جناح راست افزایش یافته بود. مجله سوسیال‌رولوسیونرها چاپ مسکو، با لحنی سرزنش‌آمیز درباره حکومت

خود چنین نوشت: "در برابر ۱۵۰ نماینده کارگر، ۱۲۰ نماینده بازرگانی و صنعت نشسته‌اند؛ به ازای ۱۰۰ نماینده دهقان، از ۱۰۰ نماینده ملاک دعوت به عمل آمده است؛ در مقابل ۱۰۰ نماینده شورا، ۳۰۰ عضو دومای دولتی قرار دارند...". روزنامه رسمی حزب کرنسکی سپس ابراز تردید کرده بود که آیا چنین کنفرانسی می‌تواند "حمایت مطلوب" را به حکومت بدهد یا نه.

سازشکاران با دندان قروچه به کنفرانس رفتند. آنها به یکدیگر می‌گفتند: باید صمیمانه بکوشیم که به توافق برسیم. اما بلشویکها را چکار کنیم؟ باید به هر قیمتی که شده نگذاریم در گفتگوی دموکراسی با طبقات دارا مداخله کنند. در این میان به موجب قطعنامه ویژه کمیته اجرائی، گروههای حزبی برای استفاده از سکوی خطابه موظف به کسب اجازه هیئت رئیسه کنفرانس شدند. بلشویکها تصمیم گرفتند که به نام حزب اعلامیه خود را بخوانند و از کنفرانس خارج شوند. هیئت رئیسه که یکایک حرکات بلشویکها را به مراقبت گرفته بود، آنها را مکلف کرد که از این نقشه جنائی دست بردارند. آنگاه بلشویکها بی‌آنکه تردید به خرج دهند، مجوزهای ورودی خود را به هیئت رئیسه پس دادند. آنها پاسخ قاطعتری تدارک دیده بودند: مسکوی کارگری بر آن بود که سخن بگوید. تقریباً از همان نخستین روزهای انقلاب، هواداران نظم و قانون هرگاه فرصتی به چنگ می‌آوردند "کشور" آرام را با پتروگراد پراشوب مقایسه می‌کردند. تشکیل مجلس موسسان در مسکو یکی از شعارهای بورژوازی به شمار می‌رفت. پوترسوف، "مارکسیست" ناسیونال-لیبرال، پتروگراد را لعن و نفرین می‌کرد که چرا خود را "پاریس جدید" می‌پندارد. تو گوئی ژیروندیستها پاریس قدیم را با رعد و برق تهدید نکرده بودند - و پیشنهاد نکرده بودند که پاریس نقش خود را به <sup>۱</sup>/<sub>۸۳</sub> آنچه بود تقلیل دهد! یک منشویک شهرستانی در ماه ژوئن در کنگره شوراها گفته بود: "جائی مانند نووچرکاسک به مراتب بهتر از پتروگراد شرایط زندگی در روسیه را منعکس می‌کند." حقیقت مطلب آن بود که سازشکاران نیز مانند بورژوازی تکیه‌گاه خود را نه در احساسات واقعی "کشور" که در توهّمات آرامبخشی می‌جستند که ساخته و پرداخته خود آنان بود. حال که معاینه نبض سیاسی مسکو لازم شده بود، سرخوردگی موحشی انتظار بانیان کنفرانس را می‌کشید.

آن کنفرانسهای ضدانقلابی که از نخستین روزهای ماه اوت یکی پس از دیگری در مسکو برگزار شده بودند - کنگره ملاکها نخستین و شورای کلیسا واپسین کنفرانس از این سلسله کنفرانسها بودند - نه تنها محافل ثروتمند را بسیج کرده بودند، بلکه ضمناً کارگران و سربازان را نیز به پا خیزانده بودند. تهدیدهای ریابوشینسکی، استمدادهای رودزیانکو، مرافت کادتها با ژنرالهای قزاق - همه

این امور در پیش چشمان صفوف فرودست مسکو رخ داده بود. تهییج‌گران بلشویک هم از تفسیر داستانهای داغ روزنامه‌ها لحظه‌ای غافل نمی‌شدند. اما خطر ضدانقلاب اینک شکلی ملموس و حنی شخصی به خود گرفته بود. موجی از خشم همه کارگاهها و کارخانه‌ها را در بر گرفته بود. در آن امام، روزنامه بلشویکها در مسکو چنین نوشت: "اگر شوراها ناتوان باشند، کارگران باید برگردانهای زنده خود متحد شوند." اتحادیه‌های کارگری، که پیش‌ترشان از همان اوان به زیر رهبری بلشویکها درآمده بود، در صف مقدم چنین سازمانهایی قرار داشتند. کارخانه‌ها نسبت به کنفرانس دولتی چنان احساس خصومت می‌کردند که طرح اعتصاب عمومی، که به وسیله رده‌های یائین پیشنهاد شده بود، بعربا بی‌آنکه به مخالفتی بربخورد، در یکی از جلسات نمایندگان همه هسته‌های بلشویک در مسکو، به تصویب رسید. اتحادیه‌های کارگری انکار عمل را به دست گرفته بودند. شورای مسکو با ۳۶۴ رای مخالف در برابر ۳۰۴ رای موافق، اعتصاب عمومی را نپذیرفت. اما چون کارگران منشویک و سوسال‌رولوسیونر در جلسات گروهی خود به اعتصاب رای موافق داده بودند، و اینک صرفاً رعایت انضباط حربی را می‌کردند، این تصمیم شورا - شورائی که اعضایش مدتها قبل انتخاب شده بودند - که به رغم خواست اکثریت واقعی‌اش گرفته شده بود، نمی‌توانست کارگران مسکو را از حرکت باز بدارد. متعاقباً، جلسه چهارم و یک تن از سران اتحادیه‌های کارگری طی قطعنامه‌ای کارگران را به یک اعتصاب اعتراضی یک روزه دعوت کرد. شوراهاى بخشها، دستکم بیشترشان، جانب حرب و اتحادیه‌های کارگری را گرفتند. در این میان کارخانه‌ها خواستار تجدید انتخابات شورای مسکو شدند، زیرا این شورا نه تنها از توده‌ها عقب افتاده بود بلکه با آنها وارد تعارض هم می‌شد. در شورای بخش زاموسکورسکی، که با کمیته‌های کارخانه‌ها مشترکاً اجلاس کرده بود، درخواست شد نمایندگان که "با اراده طبقه کارگر به مخالفت برخاسته بودند" از کار برکنار شوند، و این درخواست با ۱۷۵ رای موافق در برابر ۴ رای مخالف و ۱۹ رای ممتنع اجابت شد!

با همه این احوال، شب پیش از اعتصاب برای بلشویکهای مسکو شب بدی بود. کشور واقعا به دنبال پتروگراد گام برمی‌داشت، اما از او عقب‌تر بود. نظاهرات ژوئیه در مسکو ناموفق از آب درآمده بود؛ اکثر افراد پادگان، و همچنین اکثر کارگران، ترسیده بودند به رغم ندای شورا به خیابانها بروند؛ این بار چطور؟ صبح روز بعد پاسخ این سؤال داده شد. با وجود تلاشهای سازشکاران، اعتصاب به تظاهرات زورمند خصومت‌آمیزی بر علیه ائتلاف و حکومت تبدیل شد. دو روز پیش، روزنامه کارخانه‌دارهای مسکو با اطمینان تمام اعلام کرده بود: "بگذار حکومت پتروگراد شتابان به مسکو بیاید. بگذار به ندای اماکن



مقدس، و به آوای ناقوسها و برجهای مطهر کرملین کوش فرادهند... " اما آن روز، ندای اماکن مقدس در سکوت پیش از توفان غرق شده بود.

بیاتنیسکی، یکی از اعضای کمیتهٔ بلشویکها در مسکو، بعدا چنین نوشت: "اعصاب به شکلی برشکوه برگزار شد. نه از برق خبری بود، و نه از ترامواها؛ کارخانه‌ها و کارگاهها، و ایسگاهها و انبارهای راه‌آهن همه تعطیل بودند؛ حتی گارسوبهای رسورانها اعتصاب کرده بودند. " میلی‌یوکوف پرتو دیگری بر این تصویر تابانده است: "افرادی که برای شرکت در کنفرانس به مسکو آمده بودند... نمی‌توانستند از ترامواها استفاده کنند، نهار خود را هم نمی‌توانستند در رسورانها بخورند. " همان طور که این مورخ لیبرال هم اعتراف کرده است، نمایندگان از روی این اوضاع نتوانستند نیروی بلشویکها را، که در کنفرانس پذیرفته نشده بودند، به نحو بهتری ارزیابی کنند. ایزوستیای شورای مسکو اهمیت‌نماهراب دوازدهم‌اوت را به درستی چنین شرح داد: "علیرغم قطعنامه‌های سوراها... توده‌ها از بلشویکها پیروی کردند. " ۴۰۰۰۰۰ کارگر به دعوت حزبی که پنج هفته تمام زیر ضربات مداوم به سر برده بود، و رهبرانش هنوز یا در نهانگاه بودند و یا در زندان، دست به اعتصاب زدند. روزنامهٔ پرولتاریائی، ارگان جدید حزب در پتروگراد، توانست پیش از تعطیل شدن خود از سازشکاران بپرسد: "از پتروگراد به مسکو رفتید - از آنجا به کجا خواهید رفت؟"

حتی سردمداران وقت هم یقینا همین سؤال را از خود می‌پرسیدند. در کیف، کوستروما و تزاریتسین اعتصابهای اعتراضی یک روزه، مشابهی، برخی عمومی و برخی پراکنده، رخ داد. موجی از تهییج‌گری سراسرکشور را دربرگرفت. همه‌جا، حتی در دورافتاده‌ترین گوشه‌های کشور، بلشویکها هشدار دادند که کنفرانس دولتی "مهر مشخص یک توطئه، ضدانقلابی" را بر پیشانی دارد. در پایان ماه اوت، معنای این هشدار برای همهٔ مردم روشن شد.

نمایندگان شرکت‌کننده در کنفرانس، و همچنین بورژوازی مسکو، انتظار داشتند که توده‌ها با اسلحه بیرون بیایند، انتظار داشتند برخورد و نبرد رخ دهد. انتظار داشتند "روزهای اوت" را به چشم ببینند. اما اگر کارگران به خیابان می‌رفتند، یقینا در معرض حملات بیرحمانهٔ اسواران ژرژقدیس، افسرها، دانشجویان دانشکده، افسری و واحدهای منفرد سوار قرار می‌گرفتند، چون همهٔ این نیروها در آتش کین‌خواهی اعتصاب می‌سوختند. فراخواندن پادگان هم به خیابانها، موجب بروز دودستگی می‌شد و این امر کار ضدانقلاب را که حاضر و آماده و دست به ماشه ایستاده بود، سیکتر می‌کرد. حزب آنان را به خیابانها فرخواند، و کارگران نیز، که حس استراتژیکی صحیحی راهبرشان بود، از هر گونه درگیری آشکار پرهیز کردند. اعتصاب یک‌روزه با شرایط موجود کاملا تطبیق

می‌کرد. این اعتصاب را نمی‌شد مثل اعلامیه بلسویکها در کنفرانس، لایوتسانی کرد. وقتی شهر در تاریکی فرورفت، تمام روسیه دست بلسویکها را بر مدار سکنهای برق به عیان دید. خبر، بیروگراد بها بود. سوحایوف اهمیت آن روز را چنین شرح داده است: "در مسکو، سهری کد افراد بسیار آمد خود را بدوابع بدرابه‌اس بسه بودند، نواحی کارگرنسن ناگهان جنگ و دیدان سان دادند." کنفرانس ائتلاف ناچار شد در غیاب بلسویکها، اما در زیر دیدان عربان‌سده انقلاب کارگری، اجلاس کند.

بدله‌گوهای مسکو می‌گفتند کرنسکی "برای ناگذاری" به این سهر آمده است. اما روز بعد، کورنیلوف هم با همان نیت از سناد فرمادهی به مسکو آمد، و از طرف نمایندگان بسیار - از جمله نمایندگان شورای کلیسا - مورد استعمال قرار گرفت. قزاقهای قفقاز در جامه‌های بلند سرخ‌رنگ و با شمشیرهای آخه از قطار حامل کورنیلوف بیرون پریدند و در دو ردیف روی سکوی ایستگاه صف کشیدند. بانوان شوقزده ژنرال قهرمان را در حالی که از گارد محافظ و مستقبلین سان می‌دید، گلباران کردند. رودیچف کادت نطق بهنیت‌آمیز خود را فریادزنان چنین تمام کرد: "روسیه را نجات بده، و آنگاه مردم حوسناس سرا پاداش خواهند داد!" چه اشکهای میهن‌پرستانه‌ای که فسانده شد. موروروا، همسر یک بازرگان میلیونر، در پیش پای ژنرال به رانو افتاد. افسرها کورنیلوف را بر دوش خود به نزد مردم بردند. در همان حال که فرمانده کل قوا از اسواران ژرژقدیس، و از کادتها و دانشجویان دانشکده افسری و دستجات قزاق در میدان مقابل ایستگاه راه‌آهن سان می‌دید، کرنسکی هم در مقام رقیب و وزیر جنگ، سرگرم سان دیدن از رژه نیروهای پادگان مسکو بود. کورنیلوف از ایستگاه راه‌آهن به تقلید از تزارها یکراست به مقبره ایوارسکی شافت، و در آنجا در حضور قزاقهای مسلمان قفقاز که با کلاههای پوستی بزرگشان ژنرال را اسکورت می‌کردند، در مراسم دعا شرکت کرد. گرکوف، افسر قزاق، می‌نویسد: "این کار سبب شد که مومنان مسکو اعتقاد بیشتری به کورنیلوف بیابند." در همان احوال، ضدانقلاب برای تسخیر خیابانها به تکاپو افتاده بود. زندگینامه کورنیلوف، همراه با تصاویری از او، سخاوتمندان از اتوموبیلها پرتاب می‌شدند. دیوارها از اعلامیه‌هایی که مردم را به کمک کورنیلوف قهرمان فرا می‌خواندند، پوشیده شده بود. کورنیلوف، مثل سلاطین، به سیاستمدارها و کارخانه‌دارها و بانکدارها در واگون شخصی خود بار داد. نمایندگان بانکها پیرامون شرایط اقتصادی کشور به او گزارش دادند. شدلوفسکی اکتبریس با لحن بی‌معنایی می‌نویسد: "تنها شخصی که از میان اعضای دوما به دیدار کورنیلوف در قطار او رفت، میلی‌یوکوف بود. میلی‌یوکوف مدتی با کورنیلوف گفتگو کرد، اما موضوع آن گفتگو برای من

معلوم نیست. "بعدا خواهیم دید که میلی یوکوف هم فقط تا آن حد موضوع این گفتگو را معلوم می کند که خود لازم می بیند.

در خلال این مدت، مقدمات یک کودتای نظامی تماما چیده شده بود. چند روز پیش از کنفرانس، کورنیلوف به بهانه کمک به ریگا به چهار لشکر سوار دستور داده بود که خود را برای عزیمت به پتروگراد آماده کنند. ستاد کل فرماندهی هنگ قزاق ارنبورگ را "برای حفظ نظم" به مسکو فرستاده بود. اما به دستور کرنسکی این هنگ را در نیمه راه متوقف کرده بودند. کرنسکی بعدا در برابر کمیسیونی که برای تحقیق در قضیه کورنیلوف تشکیل شده بود، گواهی داد که: "به ما اطلاع داده بودند که در خلال کنفرانس مسکو، اعلام دیکتاتوری خواهد شد." بدین سان در آن روزهای ظفرمندانۀ وحدت ملی، وزیر جنگ و فرمانده کل قوا به مانورها و ضدمانورهای استراتژیک سرگرم بودند. اما قوانین ادب تا حد امکان مراعات می شد. روابط آن دو اردوگاه با یکدیگر مابین اطمینان بخشیهای رسمی دوستانه و جنگ داخلی نوسان می کرد.

در پتروگراد، با وجود خویشتن داری توده ها - تجربه ژوئیه درس خوبی به آنان آموخته بود - رده های بالا، سندها و دفاتر روزنامه ها، با پخش بیوقفه شایعات پیرامون شورش قریب الوقوع بلشویکها دیوانه وار هشدار می دادند. سازمانهای حزب در پتروگراد در یک بیانیه علنی درباره تحریکات احتمالی دشمن به توده ها هشدار دادند. ضمنا شورای مسکو هم تدابیر خاصی به خرج داد. یک کمیته سری انقلابی مرکب از شش عضو تشکیل شد که از هر یک از احزاب شورا، از جمله بلشویکها، دو تن در آن شرکت داشتند. همچنین به موجب یک فرمان محرمانه، صف بندی نیروهای اسواران ژرژ قدیس، افسرها و دانشجویان دانشکده افسری در مسیر حرکت کورنیلوف ممنوع اعلام شد. بلشویکها که از روزهای ژوئیه به بعد حق ورود به سربازخانه ها را نداشتند، اینک می توانستند آزادانه وارد سربازخانه ها بشوند؛ بدون وجود آنان جلب حمایت سربازها ممکن نبود. در همان حال که منشویکها و سوسیال رولوسیونرها برای ایجاد جبهه ای نیرومند بر علیه توده های که به وسیله بلشویکها رهبری می شدند، در روی صحنه با بورژوازی مذاکره می کردند، در پشت صحنه همین منشویکها و سوسیال رولوسیونرها با همکاری بلشویکها، که از کنفرانس طرد شده بودند، توده ها را برای مقابله با توطئه بورژوازی آماده می کردند. گرچه آنان همین دیروز با اعتصاب اعتراضی به مخالفت برخاسته بودند، امروز کارگران و سربازان را به تدارک برای مبارزه دعوت می کردند. توده ها با وجود خشم آمیخته به نفرتشان، این دعوت را با چنان اشتیاق رزمجویانه ای اجابت کردند که واکنش آنان بیش از آنکه مایه خشنودی سازشکاران شود، وحشت ایشان را برانگیخت. اگر سازشکاران هنوز هم

آگاهانه سرگرم اجرای سیاست خویشان بودند، این دودوزه بازی فضاختبار، که کم و بیش دست کمی از خیانت دوجانبه نداشت، قابل فهم نمی بود؛ حقیقت مطلب آن است که آنان اکنون گرفتار عواقب سیاست خود شده بودند.

حوادثی بزرگ آشکارا در فضا معلق بودند. اما ظاهراً هیچ کس قصد نداشت در خلال روزهای کنفرانس دست به کودتا بزند. در هر حال، برای شایعاتی که متعاقباً مورد استناد کرنسکی قرار گرفتند، نه در اسناد و نه در نوشتجات سازشکاران، و نه در خاطرات جناح راست هیچ گونه تائیدیه ای پیدا نشده است. در آن روزها قضیه فقط در حد تدارک بود و بس. بنا به گفته میلی یوکوف - و شهادت او با سیر بعدی حوادث سازگار است - کورنیلوف خود پیش از کنفرانس تاریخ اقدام خویش را تعیین کرده بود: بیست و هفتم اوت. البته فقط تنی چند این تاریخ را می دانستند. اما آنها که فقط بوئی از قضیه برده بودند، همان طور که همیشه در چنین شرایطی چنین است، دائماً روز آن حادثه بزرگ را پیش می انداختند، و از این رو شایعات گوناگون پیشاپیش بر سر مقامات فرو می ریختند. لحظه به لحظه چنین می نمود که هر آینه ممکن است ضربه فرود بیاید.

به واقع نیز حالت روانی محافل بورژوا و افسرها در مسکو چنان هیجانزده بود که امکان داشت اگر کار به کودتا هم نکشد، دستکم به نوعی تظاهرات ضدانقلابی برای سنجش قدرت بینجامد. از این هم محتملتر آن بود که سعی شود از میان اعضای کنفرانس، مرکزیتی برای نجات میهن در رقابت با شوراها ایجاد بگردد. مطبوعات دست راستی علناً از این امر سخن گفته بودند. اما قضیه تا همین حد هم پیش نرفت: توده ها مانع شدند. حتی اگر هم احتمالاً برخی از افراد به فکر پیش انداختن ساعت سرنوشت افتاده بودند، اعتصاب وادارشان کرده بود درنگ کنند و به خود بگویند: نمی توانیم انقلاب را غافلگیر کنیم؛ کارگراها و سربازها هشیارند؛ باید کار را به تعویق بیندازیم. حتی آن راه پیمائی عامه پسند به مقبره ایوارسکی که به وسیله کشیشها و لیبرالها و در توافق با کورنیلوف، طرح ریزی شده بود، به موقع لغو شد.

به محض آنکه معلوم شد که خطر بلافصلی در کار نیست، سوسیال رولوسیونرها و منشویکها شتابزده وانمود کردند که هیچ امر خاصی رخ نداده است. آنان حتی اجازه ورود بلشویکها را به سربازخانه ها فسخ کردند، هرچند سربازخانه ها مصرانه سخنران بلشویک می خواستند. لابد تزرتملی و دان، و خینچوک، رئیس شورای مسکو، با لبخند روباه صفتانه ای به خود می گفتند: "غلام سیاه وظیفه خود را انجام داد." اما بلشویکها به هیچ وجه قصد نداشتند غلام سیاه بشوند. آنها هنوز مصمم بودند که کار خود را تماماً به فرجام برسانند.

همه جوامع طبقاتی نیازمند حکومتی هستند که از وحدت اراده برخوردار باشد. قدرت دوگانه اساساً رژیمی است ناشی از بحران جامعه، و مبین انشقاق مطلق ملت است. قدرت دوگانه جنگ داخلی بالقوه یا بالفعل را در بطن خود نهفته دارد. هیچ‌کس دیگر قدرت دوگانه را نمی‌خواست. برعکس، همه به دنبال حکومت "آهنین" و نیرومندی می‌گشتند که از وحدت نفس نیز بهره‌مند باشد. به حکومت ژوئیه کرنسکی قدرت نامحدود تفویض شده بود. غرض این بود که با موافقت طرفین بر فراز دموکراسی و بورژوازی، که یکدیگر را فلج می‌کردند، یک قدرت حاکمه "واقعی" قرار داده شود. طرح استقرار زمامدار سرنوشت بر فراز همه طبقات، چیزی نیست جز بناپارتیسم. اگر دو چنگال را به طور متقارن در چوب پنبه‌ای فرو کنید، آن چوب‌پنبه با نوسانهای شدید از سوئی به سوی دیگر حتی روی نک سوزن هم تعادل خود را حفظ خواهد کرد: این است الگوی مکانیکی ابرداور بناپارتیست. درجه انسجام چنین قدرتی، صرفنظر از شرایط بین‌المللی، به وسیله میزان ثبات تعادلی تعیین می‌شود که مابین دو طبقه متخاصم در کشور موجود است. در اواسط ماه مه در یکی از جلسات شورای پتروگراد، تروتسکی کرنسکی را "کانون ریاضی بناپارتیسم روس" توصیف کرده بود. ماهیت غیرمادی این توصیف نشان می‌دهد که مسئله نه بر سر شخصیت که بر سر عملکرد بود. چنانکه به یاد دارید، در آغاز ماه ژوئیه همه وزرا استعفا داده بودند تا کرنسکی بتواند حکومت جدیدی را تشکیل بدهد. در روز بیست و یکم ژوئیه، این آزمون به شکل تهدیدآمیزتری تکرار شد. دو اردوگاه متخاصم دست به دامان کرنسکی شدند، و چون هریک در وجود او بخشی از خویشان را می‌دیدند، هردو نسبت به او سوکند وفاداری یاد کردند. تروتسکی در آن ایام از زندان چنین نوشت: "شورا به رهبری سیاستمدارانی که از سایه خود می‌ترسند، جرئت نکرده است قدرت را در دست خویش بگیرد. حزب کادت هم، که نماینده همه محافل دارا است، هنوز توانائی تصرف قدرت را نداشت. اینک باید یک آشتی دهنده بزرگ، یک میانجی، و یک دادگاه داوری جسسه می‌شد."

کرنسکی در بیانیه‌ای که به نام خود خطاب به مردم صادر کرده بود، اعلام داشت که: "اگر دگرگونی‌هایی حند (در ساخت حکومت) ... مسئولیت مرا در مورد مدیریت عالی کشور افزایش دهند، من، به عنوان رئیس حکومت ... معنقدم که حق ندارم در ایجاد آن دگرگونی‌ها تردید به خرج دهم." این بیانیه نمونه کاملی است از لفاظی‌های ناب بناپارتیسم. اما معدلک، گرچه این بناپارتیسم از پشتیبانی راست و چپ برخوردار بود، هرگز از حد لفاظی فراتر نرفت. دلیلش چیست؟

برای آنکه آن "کرسی کوچک" \* بتواند خود را به ورای ملت جوان بورژوا ارتقاء بدهد، لازم بود که انقلاب وظیفه بنیادی خود را - انتقال زمین به دهقانان - به انجام رسانده باشد، و نیز لازم بود که یک ارتش پیروزمند - مبنای نوین جامعه ایجاد شده باشد. در قرن هجدهم، انقلاب نمی‌توانست از این حد پیشتر برود: از این نقطه به بعد، انقلاب فقط می‌توانست پس بنشیند و به قهقرا برود. اما در این پس‌نشینی، دستاوردهای بنیادی انقلاب به مخاطره می‌افتاد. باید از این دستاوردها به هر قیمتی که شده صیانت می‌شد. تخاصم رو به رشد اما هنوز ناپخته موجود مابین بورژوازی و طبقه کارگر، ملت را، که تا بیخ و بن تکان خورده بود، در انقباضی شدید نگاه می‌داشت. در آن شرایط، وجود یک "داور" ملی ضرورت حیاتی داشت. ناپلئون برای بورژوازی بزرگ امکان مال‌اندوزی، برای دهقانان مالکیت‌قطعاتی از زمین و برای دهقانزادگان و ولگردان فرصت‌غارتگری در جنگها را تضمین کرد. داور شمشیر را در دست خویش نگاه‌داشت. و ضمناً وظایف ضابط دادگاه را هم خود انجام می‌داد. بناپارتیسم بناپارت اول از بنیاد محکمی برخوردار بود.

انقلاب ۱۸۴۸ زمین را به دهقانان نداد، و نمی‌توانست هم بدهد. این انقلاب بزرگی نبود که یک رژیم اجتماعی تازه را به جای رژیم اجتماعی پیشین نشانده باشد، بلکه صرفاً عبارت بود از نوعی تجدید سازمان سیاسی در چارچوب رژیم اجتماعی موجود. ناپلئون سوم ارتش پیروزمندی را زیر فرمان خود نداشت. از این رو، دو عنصر عمده بناپارتیسم کلاسیک ناموجود بودند. اما در عوض شرایط مساعد و واقعی دیگری موجود بود. طبقه کارگر، که از نیم قرن پیش در راه بلوغ گام نهاده بود، در ماه ژوئن نیروی سهمکین خود را نشان داد، اما نتوانست قدرت را به تصرف خویش درآورد. بورژوازی هم از طبقه کارگر بیمناک بود و هم از پیروزی خونین خود بر این طبقه هراس داشت. کشاورزهای مالک از قیام ژوئن ترسیدند و از دولت خواستند که آنان را از گزند هواداران تقسیم زمین در امان نگاه دارد. و سرانجام شکوفائی گسترده صنعت، که با لحظات کوتاهی از فترت، دو دهه را در برگرفت، منابع بیسابقه‌ای از ثروت را به روی بورژوازی باز کرد. این شرایط برای نضج نوعی بناپارتیسم ناسره کافی و وافی از آب درآمدند.

در سیاستهای بیسمارک، که او نیز "ماورای طبقات" ایستاده بود، همان‌طور که اغلب تصریح شده است، عناصر مسلمی از بناپارتیسم وجود داشت، هرچند بیسمارک این عناصر را در لفاف قانون می‌پنجید. ضامن ثبات رژیم بیسمارک آن

---

\* لقب ناپلئون بناپارت، منظور از اهالی جزیره کرس است - مترجم فارسی.

بود که این رژیم ، که از دل انقلابی ناتوان برخاسته بود ، راه حل ، یا نیمه راه حلی برای مسئله ملی بزرگی چون وحدت آلمان ارائه داد . رژیم بیسمارک پیروزی در سه جنگ ، غرامات جنگی ، و رشد زورمند سرمایه داری را به ارمغان آورد . این تحفه ها ، برای چندین دهه کافی بود .

شوربختی نامزدهای روسیه برای نقش بناپارت در بیشباهتی این نامزدها به ناپلئون اول ، و یا حتی به بیسمارک ، ریشه نداشت . تاریخ راه و رسم استفاده از المثنایها را می داند . اما آنان با انقلاب بزرگی روبه رو بودند که هنوز نه مسائل خود را حل کرده بود و نه نیروی خود را تحلیل برده بود . بورژوازی می کوشید تا دهقانها را ، که هنوز از خود زمین نداشتند ، برای تصرف اراضی مالکان به مبارزه وادارد . جنگ جز شکستهای پیاپی چیز دیگری به همراه نیاورده بود . حتی سایه ای از شکوفائی صنعت دیده نمی شد ؛ برعکس ، درهم ریختگی صنایع روز به روز ویرانیهای بیشتری به بار می آورد . طبقه کارگر فقط به منظور تحکیم صفوف خود عقب نشسته بود . دهقانها فقط برای حمله نهائی خود به مالکان دورخیز کرده بودند . ملینیهای ستم دیده در برابر روس گردانی مستبدانه حکومت ، برای تهاجم آماده می شدند . ارتش در جستجوی صلح روز به روز به کارگران و حزبشان نزدیکتر می شد . صفوف فرودست روزه روز محدودتر می شد ، صفوف فرادست روزه روز ضعیفتر . هیچ گونه تعادلی در کار نبود . رگهای انقلاب هنوز مالا مال از خون بودند . چه جای تعجب که بناپارتیسم کمخون از کار درآمد ؟

مارکس و انگلس نقش رژیم بناپارنیست را در مبارزه مابین بورژوازی و طبقه کارگر به نقش سلطنت مطلقه کهن در مبارزه مابین فئودالها و بورژوازی تشبیه کرده اند . وجود رگه های شباهت مابین این دو نقش محرز است ، اما به محض پیدائی محتوای اجتماعی قدرت ، دیگر از این رگه ها اثری نمی بینیم . نقش دادگاه داوری مابین عناصر جامعه کهن و جامعه نو در یک دوره خاص فقط به این دلیل میسر شد که دو رژیم استثمارگر در برابر استثمارشدگان نیازمند دفاع از خود بودند . ولی مابین مالکان فئودال و بردگان دهقان هیچ گونه وساطت "بیطرفانه" ای میسر نبود . استبداد تزارستی در عین حال که منافع مالکان را با منافع سرمایه داری جوان آستی می داد ، در رابطه با دهقانها نه به عنوان میانجی بلکه در مقام نماینده نام الاختیار طبقات استثمارگر عمل می کرد .

بناپارتیسم هم به همین نحو دادگاهی برای داوری مابین طبقه کارگر و بورژوازی به شمار نمی رفت . در حقیقت امر ، بناپارتیسم متمرکزترین سیطره بورژوازی بر طبقه کارگر بود و بس . بناپارت که با چکمه های خود از کردن مردم بالا رفته بود جز آنکه سیاست پاسداری از دارائی و اجاره و سود را دنبال کند کار دیگری از عهده اش ساخته نبود . ویژگیهای هیچ رژیمی از وسایل تدافعی آن

رژیم فراتر نمی‌روند. اینک نگهبان در کنار دروازه نمی‌ایستند، بلکه بر پشت‌بام خانه می‌نشینند، با این حال وظیفه‌اش همان است که بود. استقلال بناپارتیسم تا اندازه‌ی بسیار وسیعی فقط جنبه‌ی ظاهری و زینتی و نمایشی داشت؛ و مظهر راستینش هم همان ردای امپراتور بود.

بیسمارک هرچند ترس بورژوازی را از کارگران، با مهارت تمام به کار می‌گرفت، در عین حال در همه‌ی اصلاحات سیاسی و اجتماعی خود پیوسته چون نماینده‌ی نام‌الاختیار طبقات دارا عمل می‌کرد و هرگز به طبقات دارا خیانت نورزید. با این حال، فشار فزاینده‌ی طبقه‌ی کارگر به او اجازه قاطع داد که خود را به مثابه‌ی یک داور وزین بوروکرات به ماورای حاکمیت زمیندارها و سرمایه‌دارها ارتقاء دهد: نقش اساسی او همین بود و بس.

رژیم شورائی به حکومت اجازه می‌دهد که استقلال خود را در رابطه با طبقه‌ی کارگر و دهقانان تا اندازه‌ی زیادی حفظ کند، و نتیجتاً از آن حیث که منافع کارگران و دهقانان، به‌رغم مناقشات و منازعات، اساساً آشتی‌پذیر هستند، "میانجیگری" مابین آنان را میسر می‌سازد. اما مشکل بتوان مابین دولت شورائی و دولت بورژوائی دادگاهی "بیطرف" برای داوری یافت، یا دستکم تا آن جا که به منافع بنیادی هریک از آنها مربوط می‌شود چنین کاری ممکن نیست. در صحنه‌ی جهانی، علل اجتماعی محرومیت اتحاد جماهیر شوروی از پیوستن به جامعه‌ی ملل همان عللی است که در چارچوب مرزهای ملی جز نوعی از "بیطرفی" جعلی، بیطرفی راستین هر حکومتی را در جدال بورژوازی با طبقه‌ی کارگر ناممکن می‌سازند. کرنسکیسم در عین بی‌بهرگی از نیروی بناپارتیسم، همه‌ی ردایل بناپارتیسم را دارا بود. کرنسکیسم خود را به ماورای ملت کشاند تا با ناتوانی خود روحیه‌ی ملت را تضعیف کند. در همان حال که رهبران بورژوازی و دموکراسی به حرف وعده‌ی "اطاعت" از کرنسکی را می‌دادند، در حقیقت امر، کرنسکی، داور تام‌الاختیار، از میلی‌یوکوف - و مخصوصاً از بوکانن - اطاعت می‌کرد. کرنسکی جنگ امپریالیستی از نو به راه انداخت، به پاسداری اموال زمینداران برخاست، و اصلاحات اجتماعی را به روزهای خوشتر موکول کرد. حکومت او فقط به این دلیل ضعیف بود که بورژوازی به طور کلی نمی‌توانست افراد خود را در موضع قدرت بنشانند. با این حال، به‌رغم بیمقداری "حکومت نجات"، ماهیت محافظه‌کار و سرمایه‌پرست این حکومت همزمان با رشد "استقلال" او به نحوی مشهود قوت گرفت.

سیاستمدارهای بورژوا هرچند درک می‌کردند که رژیم کرنسکی صورت اجتناب‌ناپذیر فرمانروائی بورژوازی در آن دوره‌ی خاص است، باز از کرنسکی به شدت ناراضی بودند و آماده می‌شدند تا هرچه زودتر خود را از شر او خلاص کنند.



طبقات دارا همه بر سر این نکته توافق داشتند که باید شخصیتی را از میان صفوف خود در برابر داور ملی، که به پشتیبانی دموکراسی خرده‌بورژوائی به میدان آمده بود، قرار بدهند. اما آخر چرا کورنیلوف را برای این کار انتخاب کردند؟ زیرا نامزد نقش بناپارت باید با شخصیت بورژوازی روس مطابقت داشته باشد. او باید عقب مانده، جدا از مردم، بی استعداد، و رو به زوال باشد. در ارتشی که جز شکستهای خفتبار چیز دیگری به چشم ندیده بود، ژنرالهای مردم‌پسند آسان یافت نمی‌شدند. کورنیلوف با حذف نامزدهای نامناسبتر برگزیده شد.

بدین ترتیب سازشکاران و لیبرالها نه می‌توانستند به طور جدی در ائتلاف متحد شوند، و نه قادر بودند بر سر نامزد واحدی برای نقش منجی به توافق برسند. وظایف ناتمام انقلاب مانع از این کار می‌شد. لیبرالها به دموکراتها اعتماد نمی‌کردند، و دموکراتها هم به لیبرالها اعتماد نمی‌کردند. درست است که کرنسکی به روی بورژوازی آغوش گشود، اما کورنیلوف همه را شيرفهم کرد که گردن دموکراسی را در اولین فرصت خواهد شکاند. برخورد کورنیلوف و کرنسکی با یکدیگر، که ناگزیر از سیر پیشین حوادث ناشی می‌شد، ترجمان تناقضات قدرت دوگانه بود به زبان انفجارآمیز جاه طلبیهای شخصی.

درست به همان شکل که در اوایل ماه ژوئیه در قلب طبقه کارگر و پادگان پتروگراد جناح ناشکیبائی پدید آمده بود که نسبت به سیاست بیش از حد محتاطانه، بلشویکها ابراز نارضائی می‌کرد، در میان طبقات دارا هم در اوایل ماه اوت بیصبری از دست سیاست انتظار و مراقبه سران حزب کادت رفته‌رفته اوج گرفت. این حالت روحی به طور مثال در کنگره‌های حزب کادت عیان می‌شد، بدین معنی که کادتها در این کنگره‌ها علنا خواستار سرنگونی کرنسکی می‌شدند. در بیرون مرزهای حزب کادت هم بیصبری سیاسی شدیدتری دیده می‌شد - مثلاً در ستادهای نظامی، یعنی همانجا که افسرها در وحشت مدام از سربازها بیهوش می‌بردند؛ و در بانکها، یعنی همانجا که همه در خیزابهای تورم دست و پا می‌زدند؛ و در منازل ملاکها، یعنی همانجا که سقفها بر فراز سر اشراف شعله می‌کشیدند. "زنده باد کورنیلوف!" به شعار امیدونومیدی و به شعار عطش انتقام تبدیل شده بود.

کرنسکی در عین حال که به برنامه کورنیلوف پیوسته روی موافق نشان می‌داد، پیرامون تاریخ اجرای این برنامه دائماً مجادله می‌کرد: "همه کارها را نمی‌توانیم یکباره باهم انجام دهیم." میلی‌یوکوف با آنکه ضرورت رهایی از سر کرنسکی را می‌پذیرفت، به پیروان بیصبر خود چنین جواب می‌داد: "من معتقدم که هنوز اندکی زود است." درست به همان شکل که از بطن هیجانزدگی توده‌های پتروگراد، نیمه‌قیام ژوئیه زائیده شد، از بیصبری ثروتمندان نیز شورش ماه اوت

کورنیلوف پدید آمد. و درست به همان شکل که بلشویکها خود را موظف به جانبداری از قیام مسلحانه یافتند با بلکه در صورت امکان موفقیتش را تضمین کنند، و در هر حال از نابودی‌اش جلوگیری بکنند، کادسها هم، با هدفهای مشابه، خود را موظف به مشارکت در شورش کورنیلوف یافتند. در این چارچوب، تقارن شگفت‌انگیزی مابین این دو موقعیت وجود داشت. اما در داخل این چارچوب منقارن، مابین اهداف و روسها و نتایج تضاد کاملی موجود است. این تضاد در سیر بعدی حوادث تماما باز می‌سود.



## فصل هفتم

# کنفرانس دولتی در مسکو

اگر سمبول تصویر فشرده‌ای باشد، پس انقلاب سمبول ساز زبردستی است، زیرا همه پدیده‌ها و روابط را به شکل فشرده ارائه می‌دهد. منتها سمبولیسم انقلاب بیش از حد شکوهمند است؛ و به آسانی در کار خلاق افراد نمی‌گنجد. به این دلیل، انعکاس هنری بزرگترین درامهای توده‌ای بشریت سخت کمرنگند. کنفرانس دولتی مسکو چنانکه از پیش انتظار می‌رفت، با شکست کامل خاتمه یافت. این کنفرانس نه چیزی آفرید و نه تصمیمی گرفت. با این حال، کنفرانس دولتی مسکو تصویر ارزشمندی از انقلاب به دست مورخ داده است - گرچه تصویری منفی که در آن نور چون سایه رخ می‌نماید، ضعف به هیئت قوت جولان می‌دهد، آزمندی بیغرضی جلوه می‌کند، و خیانت عالیترین فضایل به نظر می‌رسد. قویترین حزب انقلاب، که فقط ده هفته بعد بر مسند قدرت قرار گرفت، به عنوان نیروئی بیمقدار در پشت دیوارهای کنفرانس نگاه داشته شد. در همان حال، "حزب سوسیالیسم تکاملی" که کمتر کسی نامش را شنیده بود، جدی گرفته شد. کرنسکی به‌مثابه مظهر مجسم‌نیرو و اراده میداندار شد. از ائتلاف، که زهوارش مدتها پیش در رفته بود، به عنوان وسیله نجات سخن رفت. مقدم کورنیلف آن منفور توده‌های میلیونی سربازان را به عنوان رهبر محبوب ارتش و مردم شادباش گفتند. سلطنت طلبیها و افراد صد سیاه عشق خود را به مجلس موءسان به رخ کشیدند. همه کسانی که در شرف بازنشستگی از صحنه سیاست بودند، چنان رفتار کردند که انگار قرار گذاشته بودند بهترین نقشهای خود را برای واپسین بار بر صحنه تئاتر بازی کنند. همه دلشان می‌خواست با تمام قوا فریاد بکشند: این است آنچه می‌خواستیم باشیم! اگر مزاحمان نشده بودند، این است آنچه یقینا می‌بودیم! اما کارگران و سربازان و دهقانان و ملیتهای ستمدیده مزاحمان شده بودند. دهها میلیون "برده طاعی" مزاحمان شده و نگذاشته بودند که آنها وفاداری خود را به انقلاب ثابت کنند. در مسکو، همانجا که پناهگاهی می‌جستند، اعتصاب به دنبالشان در رسیده بود. این دوهزار و پانصد تن، معذب از "عناصر سیاه"، "جهالت" و "عوامفریبی"، تپیده در صحنه تئاتر، تلویحا با یکدیگر موافقت کرده بودند که آن سراب

نمایشی را برهم نزنند. دربارهٔ اعتصاب حتی یک کلمه سخن نرفت. کوشیدند از بلشویکها به اسم نام نبرند. پلخانوف ضمن صحبت "خاطره" غم انگیز لنین" را به یاد آورد، گوئی دربارهٔ دشمنی حرف می‌زند که کاملا تارومار شده است. بدین ترتیب، تصویر در همهٔ جزئیاتش به تصاویر منفی می‌ماند: در این ملکوت سایه‌های نیمه مدفونی که خود را "نیروهای زنده" ملت "قلمداد می‌کردند، رهبر راستین مردم هم ناکزیر باید چون اسکلتی سیاسی جلوه می‌کرد.

سوخانوف می‌نویسد: "آن نالارنورانی به دو نیم کاملا مجزا از هم تقسیم شده بود: در سمت راست بورژوازی می‌نشست، و در سمت چپ دموکراسی. در محل ارکستر و در جایگاههای سمت راست تعداد زیادی ژنرال دیده می‌شدند، و در سمت چپ افسرهای جزء و سربازها را می‌دید. رو به روی صحنه، در جایگاهی که سابقا به خاندان سلطنت تعلق داشت، دولتمردان بلند پایه، متفقین و کشورهای دوست می‌نشستند... گروه ما، یعنی چپ‌ترین گروه، گوشهٔ کوچکی از محل ارکستر را اشغال کرده بود. "در غیاب بلشویکها، چپ‌ترین گروه را پیروان مارتوف تشکیل می‌دادند.

در حدود ساعت چهار بعد از ظهر کرنسکی همراه با دو افسر جوان، یکی متعلق به ارتش و دیگری متعلق به نیروی دریائی، بر صحنه ظاهر شد. افسرها که مظهر قدرت حکومت انقلابی به شمار می‌رفتند، مثل مجسمه در پشت سر رئیس‌الوزراء بیحرکت ایستاده بودند. کرنسکی بر طبق قولی که قبلا داده بود، برای نرنجاندن جناح راست از استعمال واژهٔ جمهوری پرهیز کرد و به نام حکومت "کشور روسیه" به "نمایندگان سرزمین روسیه" خوشامد گفت. مورخ لیبرال ما می‌نویسد: "لحن کلی نطق او به جای آنکه حاکی از سربلندی و اعتماد به نفس باشد، به سبب تاثیر روزهای اخیر... از ترس نهانی خبر می‌داد که ناطق می‌کوشید با تهدیدهای گوشخراش خود رویش را بپوشاند." کرنسکی بی‌آنکه از بلشویکها نام ببرد، سخنرانی خود را با تکان دادن مشتی به سوی آنان آغاز کرد. هر تلاش جدیدی بر علیه حکومت "با خون و آهن سرکوب خواهد شد." هر دو جناح کنفرانس دیوانه‌وار به کف زدن پرداختند. کورنیلوف هم که هنوز از راه نرسیده بود، از تهدید بی‌بهره نماند: "هرکس، هرکه می‌خواهد باشد، برای من اولتیماتوم بفرستد، من خود می‌دانم که چگونه باید او را به اطاعت از عالیترین مرجع قدرت، و به اطاعت از خودم که رئیس‌کل آن مرجع عالی قدرت هستم، وادارم." هر چند گفتهٔ اخیر کرنسکی کف‌زدن پرشوری را به دنبال داشت، صدای این کف‌زدن فقط از نیمهٔ چپ کنفرانس برخاست. کرنسکی دائما از خود به عنوان "رئیس‌کل" نام می‌برد. او به این اندیشه احتیاج داشت. "من، به عنوان وزیر جنگ و رهبر کل، به شما که از جبهه به اینجا آمده‌اید می‌گویم

که... در ارتش اراده و قدرتی بالاتر از اراده و قدرت حکومت موقت وجود ندارد. "دموکراتها از صدای این فشنگهای پوک به وجد آمده بودند، زیرا خیال می‌کردند که بدین شیوه می‌توان از توسل به سرب دوری جست.

رئیس حکومت تاکید می‌کرد که: "همه نیروهای ارزنده مردم و ارتش پیروزی انقلاب را با پیروزی ارتش در جبهه مرتبط می‌دانستند، اما اینک امیدهای ما در گل و لای لگدمال شده‌اند، و ایمانمان هم لجن مال شده است." چنین بود برداشت هنرمندانه او از تهاجم ماه ژوئن. معذک، کرنسکی اعلام کرد که در هر حال شخصا مصمم است که جنگ را تا پیروزی کامل ادامه دهد. او ضمن صحبت از خطر صلح به قیمت منافع روسیه - شقی که در روز چهارم اوت در پیشنهادها یاپ برای صلح عنوان شده بود - از وفاداری بزرگ منشانه متفقین تجلیل کرد، و سپس افزود: "و من به نام مردم دلبر روسیه فقط و فقط می‌گویم: که ما توقع دیگری نداشتیم و نمی‌توانستیم هم توقع دیگری داشته باشیم." وقتی به افتخار دولتمردان کشورهای متفق حصار دعوت به قیام شدند، همه از جا برخاستند مگر چندتن انترناسیونالیست و بلشویکهای تک افتاده‌ای که از طرف اتحادیه‌های کارگری به کنفرانس آمده بودند. در این میان شخصی از جایگاه افسرها فریاد کشید: "مارتوف، پاشو بایست!" بر مارتوف افتخار باد که دستکم حاضر نشد در برابر بیغرضی دول متفق کرنش کند.

برای ملیت‌های ستمدیده روسیه که می‌کوشیدند سرنوشت خویش را خود بسازند، تحفه کرنسکی عبارت از موعظه کودکانه‌ای بود که جا به جا رنگی از تهدید داشت: "وقتی ما در غل و زنجیر استبداد تزاریستی - لاف غل و زنجیری را می‌زد که نصیب دیگران شده بود - می‌پوسیدیم و تباه می‌شدیم، هدفی جز فدا کردن خون خود در راه سعادت همه خلقها نداشتیم." بدین سان به ملیت‌های ستمدیده توصیه می‌کرد که از سر حق‌شناسی رژیم را تحمل کنند که آنان را از حقوقشان محروم می‌ساخت.

راه نجات کجا بود؟ "آیا این شعله سرکش را در وجود خود حس نمی‌کنید؟... آیا احساس نمی‌کنید که در وجودتان نیروی لایزالی برای انضباط و فداکاری و سخت‌کوشی نهفته است؟... آیا در همین‌جا نیروی وحدت ملت را به نمایش نگذارده‌اید؟" این کلمات در همان روز اعتصاب مسکو ادا شدند، درست در خلال ساعاتی که حرکت مرموز پیاده نظام کورنیلوف در شرف تکوین بود. "ما از جان خود می‌گذریم، اما کشور را نجات خواهیم داد." این بود سر تا ته هدیه حکومت انقلاب به مردم.

میلی یوکوف می‌نویسد: "بسیاری از شهرستانیها کرنسکی رانخستین بار در این تالار دیدند؛ و جملگی نیمی سرخورده و نیمی خشمگین از آنجا بیرون رفتند. آنها در

برابر خود مرد جوانی را دیده بودند که چهره‌ای رنگ پریده و زجر دیده داشت، و هنگام صحبت مثل هنرپیشه‌ها رفتار می‌کرد... این مرد ظاهراً می‌گوشید کسی را بترساند و به سبک قدیم همه را تحت تاثیر قدرت و نیروی اراده خود قرار دهد. اما به واقع فقط احساس رقت بیننده را برمی‌انگیخت.

نطق‌های سایر اعضای حکومت بیش از آنچه ورشکستگی شخصی افراد را نشان دهد، ورشکستگی نظام سازشکاری را برملا کرد. طرح بلندبالائی که آوکسنتیف، وزیر کشور، به داوری ملت واگذار کرد، عبارت بود از انتصاب کمیسره‌های سیار. " وزیر صنایع به سرمایه‌داران توصیه کرد که به سودهای معقول قناعت کنند. وزیر دارائی قول داد که با افزایش مالیات‌های غیر مستقیم، مالیات مستقیم طبقات دارا را کاهش دهد جناح راست بی‌احتیاطی به خرج داد و این کلمات را با هلهله‌های توفانی تحسین کرد، و بعداً تزلزلی خجل‌زده این تحسین را ناشی از کمبود اشتیاق به از خودگذشتگی دانست به چرنوف، وزیر کشاورزی، گفته بودند لام تا کام حرف نزنند تا متحدان راستگرا از شیخ اصلاحات ارضی آزرده خاطر نشوند. لابد مصالح وحدت ملی اقتضاء می‌کرد که همه تظاهر کنند چیزی به نام مسئله زمین اصلاً وجود خارجی ندارد. سازشکاران هم اعتراضی به این کار نداشتند. صدای راستین دهقان حتی یکبار هم از سکوی خطابه شنیده نشد.

حال آنکه جنبش دهقانی در همان هفته‌های ماه اوت در سراسر کشور در زیر می‌جوشید، و آماده می‌شد تا در پائیز به شکل یک جنگ شکست‌ناپذیر دهقانی اوج بگیرد

پس از یک روز تنفس - روزی که به شناسائی و بسیج نیروها در هر دو طرف گذشت - جلسه روز چهاردهم اوت در فضائی سخت منقبض گشوده شد. وقتی کورنیلوف در جایگاه خود ظاهر شد، نیمه راست کنفرانس به افتخار او به کف زدند توفان آسا پرداخت، و نیمه چپ تقریباً یکپارچه نشسته باقی ماند. فریادهای "بایستید!" از سوی جایگاه افسرها، دشنامهای زشت به دنبال داشت. وقتی حکومت پدیدار شد، قسمت چپ مدت درازی به افتخار کرنسکی کف زد. میلی‌یوکوف گواهی می‌دهد که: "جناح راست هم به نوبه خود به نشانه اعتراض در این کف زدن شرکت نکرد و در جای خود نشسته باقی ماند." از امواج متخاصم و متضادالجهت آن کف زدنها صدای نزدیک شدن نبردهای جنگ داخلی شنیده می‌شد. در این احوال، نمایندگان هر دو نیمه تالار کماکان به نام حکومت به روی صحنه می‌آمدند؛ رئیس حکومت، که بر علیه فرمانده کل قوا اقدامات نظامی محرمانه‌ای به عمل آورده بود، یک لحظه هم از یاد نبرد که "وحدت خلق روسیه" را در پیکر خویش متجسم کند. کرنسکی با پیگیری نقش خود، اعلام کرد که: "من به همه پیشنهاد می‌کنم که مقدم ارتشمان را، که در

راه آزادی و میهن شجاعانه جانبازی می‌کند، در وجود فرمانده کل قوا که در اینجا حضور یافته است، تهنیت بگوئیم. " کرنسکی پیرامون این ارتش در نخستین جلسه کنفرانس گفته بود: " امیدهایمان در گل و لای لگدمال شده‌اند، و ایمانمان هم لجن مال شده. " اما او را چه باک؟ مگر نه آنکه عبارت نجات بخش را سرانجام پیدا کرده بود؟ تالار یکپارچه از جا برخاست و به افتخار کورنیلوف و کرنسکی دیوانه‌وار به کف زدن پرداخت. وحدت ملت یکبار دیگر هم حفظ شده بود!

طبقات حاکم که در چنگال ضرورت تاریخ گرفتار شده بودند، دست به یک بالماسکه تاریخی زدند. آنان یقیناً تصور می‌کردند که اگر یک بار دیگر همه دگرگونیهای خود را در معرض تماشای مردم بگذارند، مهمتر و قویتر جلوه خواهند کرد. از این رو، در مقام متخصصان وجدان ملی، همه نمایندگان هر چهار دوما ی دولتی را به صحنه آوردند. اختلافهای متقابلشان که زمانی از فرط حدت به منازعه می‌کشیدند، اینک ناپدید شده بودند. همه احزاب بورژوازی اکنون به آسانی بر گرد " برنامه فوق حزبی و فوق طبقاتی " دولتمردانی متحد شدند که همین چند روز پیش برای کورنیلوف تلگراف تبریک فرستاده بودند. نابوکوف کادت به نام دومای اول - یعنی دوما ی ۱۹۰۶! - بر تصور صلح جداگانه " هم خط بطلان کشید. با همه این اوصاف، همین سیاستمدار لیبرال بعداً در خاطرات خود مدعی شد که او، و بسیاری دیگر از رهبران کادت، تنها راه نجات را در صلح جداگانه می‌دیدند. نمایندگان سایر دوماهای تزاری نیز به همین سان از انقلاب پیش از هر چیز خون فراوان مطالبه می‌کردند.

" ژنرال! نوبت سخنرانی شماست! " اکنون جلسه به لحظه حساس خود رسیده است حال که کرنسکی مصرانه و به عبث از فرمانده کل قوا خواسته است که فقط به شرح کلی اوضاع نظامی کشور بپردازد، کورنیلوف چه خواهد گفت؟ میلی‌یوکوف به عنوان شاهد عینی می‌نویسد: " پیکر کوتاه قامت اما چهار شانه و نیرومند مردی با سیمای مغولی بر صحنه ظاهر شد. چشمهای تنگ و سیاه او که برقی شریب از آنها می‌تابید، به گوشه و کنار تالار نگاههای تیز و نافذ می‌افکند. تالار از شدت تحسین و هلله به لرزه درآمده بود. همه بر سر پا جسته بودند به استثنای... سربازها. " فریادهای خشماگین آمیخته به ناسزا از طرف راست حواله نمایندگان می‌شد که برنخاسته بودند: " بلند شوید، الدنگها! " نمایندگان که از برخاستن تن زده‌اند، پاسخ می‌دهند: " ای بردگان! " هیاهو به توفان تبدیل می‌شود. کرنسکی تقاضا می‌کند که همه به نخستین سرباز حکومت موقت " گوش فرا دهند. کورنیلوف با لحن تند و مقطع و آمرانه ژنرالی که در صدد نجات کشور برآمده است، شروع به خواندن

دستنوشتی کرد که به خط زاویکو ماجراجو و به انشای فیلونکو ماجراجو نوشته شده بود. اما برنامه مستتر در دستنوشته از طرحی که این برنامه مقدمه‌اش به شمار می‌رفت، به مراتب معتدلتر بود. کورنیلوف بی‌آنکه تردید به خرج دهد، برای تصویر وضع ارتش و موقعیت جبهه تیره‌ترین رنگها را به کار برد، آن‌هم آشکارا به قصد ایجاد وحشت. محور سخنرانی او را یک پیش‌بینی نظامی تشکیل می‌داد: "دشمن از هم‌اکنون به دروازه‌های ریگا می‌کوبد، و اگر بی‌ثباتی ارتش ما مانع از آن شود که او را در کرانه‌های خلیج ریگا متوقف بسازیم، آنگاه راه دشمن به پتروگراد باز خواهد بود." در این نقطه، کورنیلوف ضربه محکمی بر سر حکومت فرود آورد: "یک سلسله از قوانینی که پس از انقلاب به وسیله افرادی تصویب شده که از درک ارتش عاجز و با روحیه ارتش بیگانه هستند، ارتش را به توده دیوانه‌ای تبدیل کرده که فقط بر جان خود بیمناک است و بس." استنتاج کورنیلوف روشن است: برای ریگا امیدی در میان نیست، و فرمانده کل‌قوا این نکته را آشکارا و جسورانه به تمام جهان می‌گوید، گوئی بر آن است که آلمانها را به تصرف آن شهر بیدفاع دعوت کند. پتروگراد چطور؟ اندیشه کورنیلوف چنین بود: اگر به من قدرت بدهید که برنامه خود را به مورد اجراء گذارم، هنوز می‌توان پتروگراد را نجات داد، اما بجنبید! روزنامه بلشویکها در مسکو نوشت: "این چیست؟ هشدار است یا تهدید؟ شکست تارنوپول کورنیلوف را به فرماندهی کل قوا رساند، شکست ریگا ممکن است او را به دیکتاتوری برساند." این کنایه بیش از آنچه در تصور مظنونترین بلشویکها می‌گنجید، به نقشه توطئه‌گران نزدیک بود.

شورای کلیسا که در استقبال شکوه‌مندی که از کورنیلوف به عمل آمده بود، شرکت کرده بود، اینک اسقف اعظم، پلاتون، یکی از ارتجاعی‌ترین اعضای خود را به کمک فرمانده کل قوا فرستاد. این نماینده نیروهای زنده چنین سخن گفت: "تصویر مرگبار ارتش را همه دیدید. من به اینجا آمده‌ام تا از این سکو به روسیه بگویم: نگران مباش عزیز من. مترس دل‌بندم... اگر برای نجات روسیه معجزه لازم باشد، خداوند در پاسخ به استدعای کلیسا این معجزه را خواهد کرد... اما کشیهای ارتودکس برای محافظت از اراضی کلیسا ترجیح می‌دادند نیروهای ورزیده قزاق را در اختیار داشته باشند. ولی نکته اصلی سخنرانی پلاتون این نبود. جناب اسقف شکوه داشت که چرا اعضای حکومت "حتی یک‌بار ولو برحسب تصادف واژه خدا را" در نطقهای خود ذکر نکرده‌اند. درست به همان شکل که کورنیلوف حکومت انقلاب را به تضعیف روحیه ارتش متهم کرده بود، پلاتون هم "روسای خلق خداپرست" را متهم به بی‌ایمانی جنایتکارانه کرد. این مردان خدا که تا چندی پیش در خاک پای راسپوتین غلت می‌زدند،



اینک چنان جسور شده بودند که بیدینی حکومت انقلابی را علنا افشاء می‌کردند. در این میان ژنرال کالدین، که در این ایام از او به عنوان یکی از نیرومندترین اعضای دارودسته نظامیان نام برده می‌شد، بیانیه ارتش دوازدهم قزاق را قرائت کرد. یکی از مداحان این ژنرال نوشته است: "کالدین که نه میل داشت و نه می‌دانست چگونه مردم را خشنود کند، سر همین نکته با ژنرال بروسیلوف قطع رابطه کرد، و آنگاه به این بهانه که او نمی‌تواند با روح زمان خود رافق دهد از ستاد فرماندهی کنارش گذاشتند." ژنرال قزاق چون به ناحیه دن بازگشت، به سرداری ارتش قزاق دن انتخاب شد، و آنگاه به عنوان سرکرده قدیمی‌ترین و نیرومندترین ارتش قزاق مامور شد که برنامه محافل ممتاز قزاق را ارائه دهد. بیانیه او در عین حال که اتهام ضدانقلابیگری را به خود مردود می‌شمرد، بی‌محابا به وزرای سوسیالیست یادآور می‌شد که چگونه در لحظه خطر برای مقابله با بلشویکها از قزاقها کمک خواسته بودند. ژنرال عبوس با ادای رعد آسای کلمه جمهوری، که کرنسکی جرئت بیان‌ش را با صدای رسا نیافته بود، بطور غیرمنتظره‌ای قلب دموکراتها را تسخیر کرد. اکثر حضار، و به خصوص چرنوف وزیر با حرارتی فوق‌العاده، برای این ژنرال قزاق، که جدا چیزی را از جمهوری مطالبه می‌کرد که استبداد دیگر قادر به دادنش نبود، از دل و جان کف زدند. ناپلئون پیش‌بینی می‌کرد که اروپا یا قزاقی خواهد شد و یا جمهوری. کالدین قبول کرد که روسیه جمهوری بشود به شرط آنکه همچنان قزاقی بماند. ژنرال حق‌ناشناس چون جمله "شکست طلبها نباید جایی در حکومت داشته باشند" را خواند، با حرکتی خشونت‌بار و اهانت‌آمیز رو به سوی چرنوف نگونبخت کرد. مطبوعات لیبرال بعداً گزارش دادند که: "همه چشمها به چرنوف دوخته شد، و او سر خود را به طرف میز خم کرد." کالدین، فارغ از قیود مقامهای سیاسی، برنامه نظامی ارتجاع را تماما بر ملا کرد: الغاء کمیته‌ها، اعاده قدرت به فرماندهان، تساوی قوانین جبهه با قوانین پشت جبهه، تجدیدنظر در حقوق سربازان - یعنی کاهش دادن آن حقوق به صفر. (در اینجا تحسینهای جناح راست با اعتراضها و حتی سوت‌های جناح چپ درهم آمیخت.) مجلس موسسان "بنا بر مصالح کارگران صلح‌جو و کوشا" باید در مسکو تشکیل شود. کالدین این نطق را، که پیش از تشکیل کنفرانس نوشته بود، روز پس از اعتصاب عمومی ایراد کرد، و نتیجتاً عبارت او درباره کارگران "صلح‌جو" مسکو سخت خنده‌آور بود. سخنرانی قزاق جمهوریخواه سرانجام دمای تالار را به نقطه جوش رساند، و کرنسکی را وادار کرد که عرض‌اندام کند: "برای هیچ یک از حاضران در این مجمع شایسته نیست که به حکومت امر و نهی کند." اما در آن صورت به چه منظور کنفرانس را تشکیل داده بود؟ پوریشکویچ، از افراد سرشناس صدسیاه، از روی صندلی خود فریاد کشید:

"ما سرور حکومت هستیم!" دو ماه پیش، این سازمان دهنده قتل‌عامها جرئت نمی‌کرد جانی آفتابی شود.

بیانیه رسمی دموکراسی، سند بی‌انتهائی که کوشیده بود به همه پرسشها پاسخ دهد اما همه را بی‌پاسخ گذاشته بود، به وسیله چیدزه، رئیس کمیته اجرائی، خوانده شد. جناح چپ استقبال گرمی از چیدزه کرد. فریادهای "جاوید باد رهبر انقلاب روسیه!" این قفقازی فروتن را، که شاید در جهان آخرین فردی بود که خود را شایسته رهبری می‌دانست، سخت شرمزده کرد. دموکراسی با لحنی حق به جانب اعلام کرد که "برای کسب قدرت نکوشیده است، و خواستار قبضه قدرت و انحصارگری نیست،" و ضمناً دموکراسی آماده بود تا از هر قدرتی که توانائی حفظ منافع کشور و انقلاب را داشته باشد، پشتیبانی کند. اما شوراها را نباید لغو کنید: فقط شوراها کشور را از هرج و مرج نجات داده‌اند. کمیته‌های سربازان را هم نباید نابود کنید: فقط آنها می‌توانند ادامه جنگ را تضمین کنند. طبقات ممتاز باید در برخی از امور به نفع همه مردم کار کنند. اما منافع ملاکان را باید در برابر تصرفات عدوانی محفوظ نگاه داشت. حل و فصل مسائل ملیتها باید به عهده مجلس موسسان واگذار شود. از سوی دیگر لازم است که اصلاحات مبرمتر به اجراء درآیند. بیانیه دموکراسی پیرامون سیاست موثری در جهت نیل به صلح سکوت اختیار کرده بود. به طور کلی به نظر می‌رسید که آن سند را مخصوصاً طوری تهیه کرده‌اند که درعین برانگیختن خشم توده‌ها بورژوازی را خشنود نکند.

نماینده کمیته اجرائی دهقانان در نطق طفره‌آمیز و بی‌رنگ و بوی خود، شعار "زمین و آزادی" را به شنوندگان یادآور شد و خاطر نشان ساخت که در لوای آن شعار "ارزنده‌ترین رزمندگان ما جان باختند." یکی از روزنامه‌های مسکو واقعه‌ای را ثبت کرده که از گزارش تندنویسان رسمی کنفرانس حذف شده است: "تالار یکپارچه از جا برخاست و به افتخار زندانیان اشلوسلبرگ که در جایگاه مخصوصی نشسته بودند، شروع به کف زدن کرد." دهن‌کجی انقلاب چه شگفت‌انگیزاست! "تالاریکپارچه به چندتن زندانی سیاسی محکوم به اعمال شاقه‌ای درود می‌فرستد که دستگاه سلطنت آلکسیف، کورنیلوف، کالدین، اسقف پلاتون، رودزیانکو، گوچکوف، و عملاً نیز میلی‌یوکوف، نتوانسته بود در زندان خفه‌شان کند. این دژخیمان، یا دژخیم‌دوستان، بر آن بودند که تاج افتخارات قربانیان خود را بر سرخویش بنهند!

پانزده سال پیش از آن، رهبران نیمه‌راست این تالار دویستمین سالگرد تسخیر قلعه اشلوسلبرگ را به دست پتراول، جشن گرفته بودند. ایسکرا، روزنامه جناح انقلابی سوسیال دموکراسی، در آن روزها چنین نوشت: "این

جشن میهن پرستانه در آن جزیره نفرین شده که اعدامگاه میناکوف، میشکین، روگاچف، استرومیرگ، اولیانوف، جنرالوف، اوسپیانوف، چویرف و آندریوشکین بوده است، چه خشمی در سینه بیدار می کند؛ آن هم در جوار قفسهای خاراکی که در آنها کلیمنکو خود را با طناب دار می زد، گراچفسکی خود را به نفت آغشته کرد، و تن خویش به دست آتش سپرد و سوفیاگینزبورگ قلب خود را با قیچی شکافت؛ آن هم در زیر دیوارهایی که در حصارشان شدرین، یوواچف، کوناشوچ، پوخیتونوف، ایگناتیوس ایوانوف، آرونچیک و تیخونویچ در شب سیاه جنون فرورفتند، و دهها تن دیگر از فرسودگی، اسکوریوت و سل جان سپردند. پس خویشتن را در سرور میهن پرستانه خود غرق کنید. چون امروز هنوز در اشلوسلیبورگ فرمان می رانید! "وجه تسمیه ایسکرا" \* جمله ای بود از نامه یک محکوم به اعمال شاقه دکابریست به پوشکین: "این جرقه شعله ها برخواهد افروخت. شعله افروخته شده بود، و سلطنت و زندان اشلوسلیبورگش را به تلی از خاکستر تبدیل ساخته بود؛ و اینک امروز زندانبانهای دیروز به قربانیانی درود می فرستادند که انقلاب از جنگال خود آنها در ربوده بود. اما عجیب تر از همه آنکه زندانبانها و زندانیان به سبب نفرت مشترکشان از بلشویکها - یعنی از لنین، سردبیر پیشین ایسکرا، از تروتسکی، نویسنده سطوری که در بالا نقل شد، و از کارکرهای طاغی و سربازهای نافرمانی که اینک زندانبانهای جمهوری را انباشته بودند - عملا با یکدیگر متحد شده بودند.

گوچکوف لیبرال ملی گرا، رئیس دومای سوم، که در زمان خود نمایندگان چپ را به کمیته های دفاع راه نداده بود، و سازشکاران به این دلیل او را نخستین وزیر جنگ انقلاب می نامیدند، جالبترین نطق کنفرانس را ایراد کرد - منتها نطقی که در آن طنز به عبث با یاس دست و پنجه نرم می کرد. او که به کلمات کرنسکی کنایه می زد چنین گفت: "اما پس چرا... پس چرا نمایندگان حکومت با "نگرانی مرگبار" خود و با "وحشتی مرگبار" و با فریاد استیصال آمیزی که من آن را بیمارگونه می خوانم، به نزد ما آمده اند؟ چرا این نگرانی و این وحشت و این فریاد روح ما را به دردی جانگداز همچون عذاب مرگ دچار می کند؟" ایسن بازرگان بزرگ مسکوئی به نام همه کسانی که سیادت کرده و فرمانی رانده و عفو کرده و گوشمالی داده بودند، علنا اعتراف می کرد که به "عذاب مرگ" دچار شده است. او همچنین گفت: "این حکومت سایه ای از قدرت بیش نیست. حق با گوچکوف بود. اما خود او هم، این شریک پیشین استولپین، سایه ای از خویشتن بیش نبود.

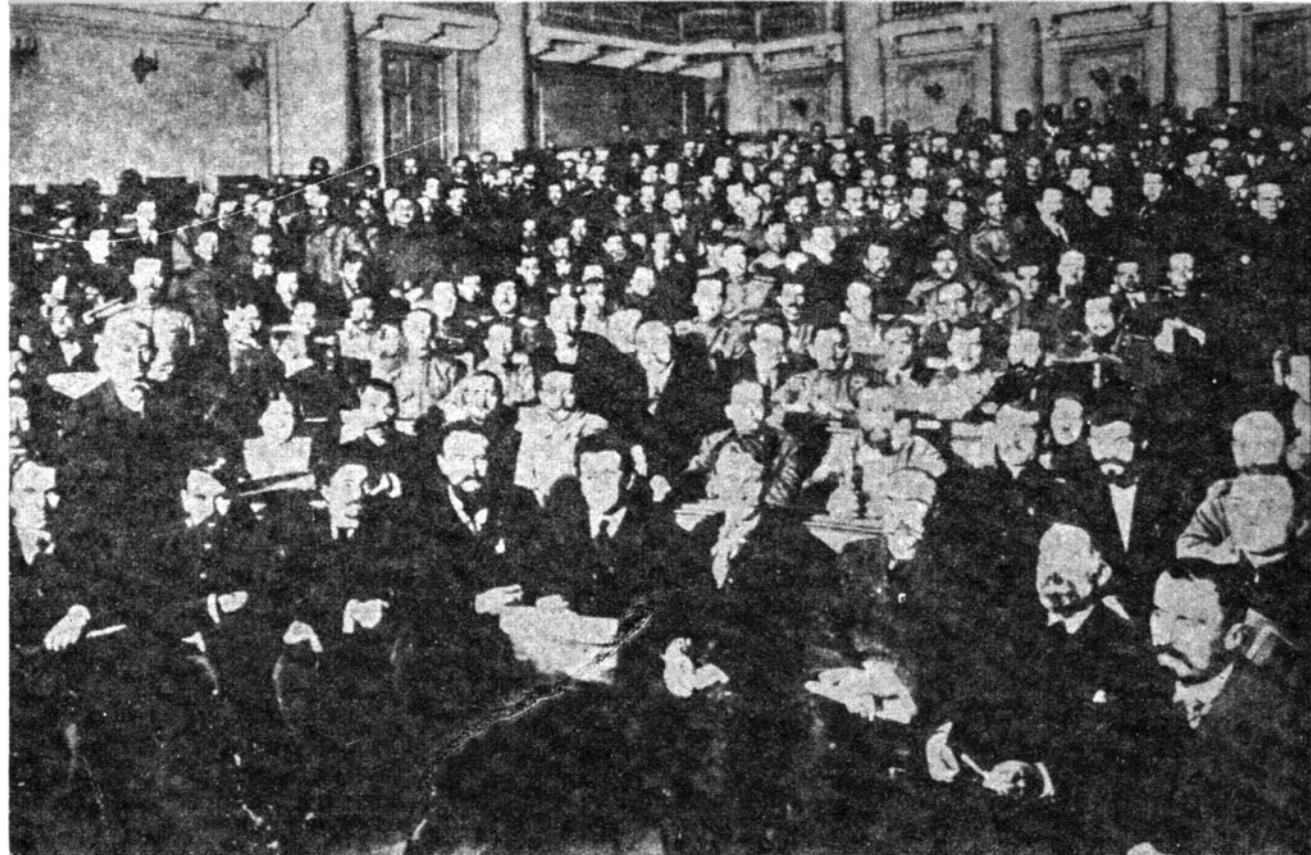
---

\* "ایسکرا" در روسی به معنای جرقه است - مترجم فارسی.



تظاهرات در برابر کاخ زمستانی در پتروگراد - فوریه ۱۹۱۷  
 خرابه‌های زندان دولتی که در طول انقلاب فوریه زندانیان آن آزاد و سپس  
 سوزانده شد.



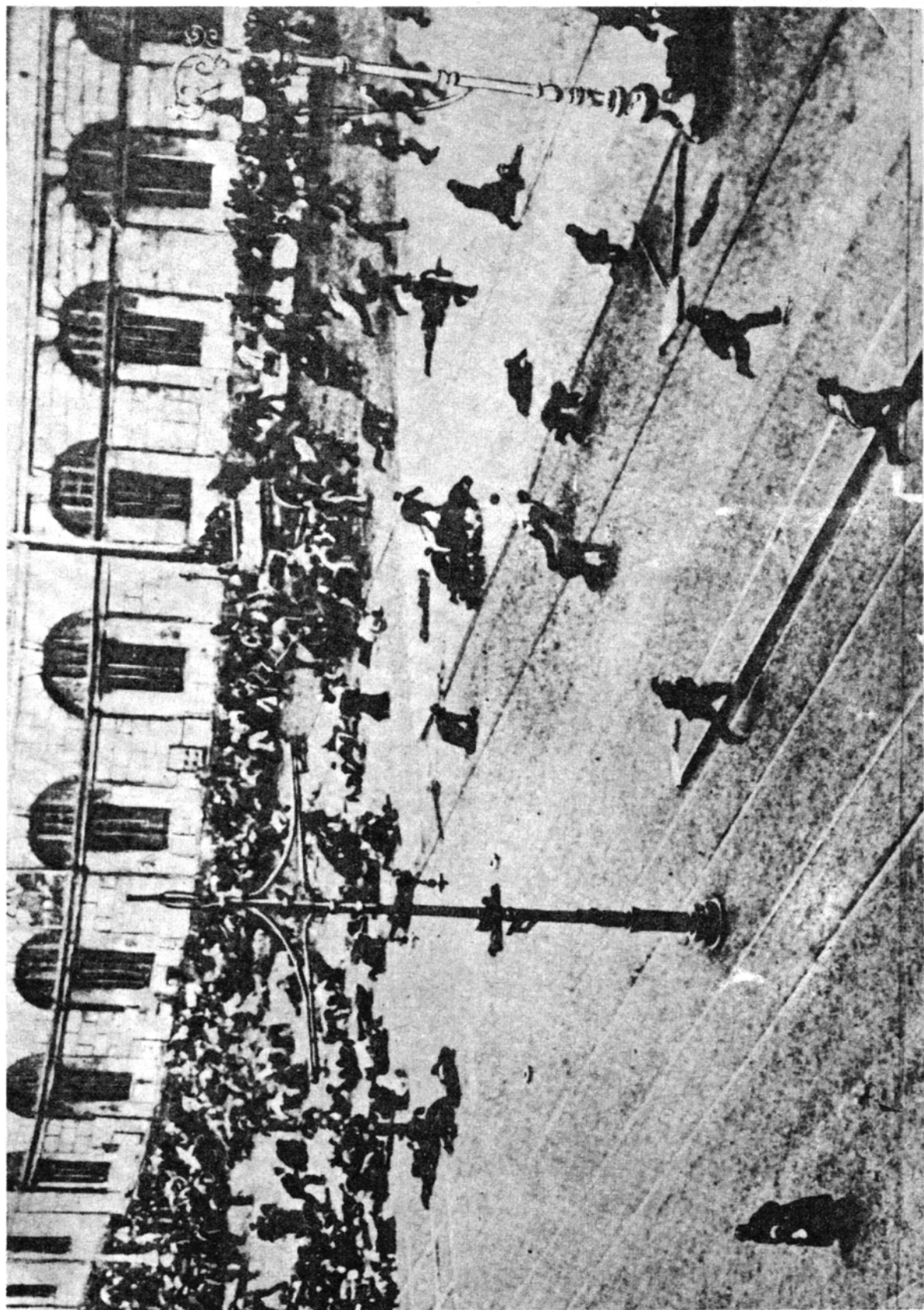


رهبران شوراها در سال ۱۹۱۷ - بلشویکها با در دست گرفتن رهبری شوراها ،  
دولت ائتلافی گرنسکی را سرنگون کردند .

کاخ کشسینسکایا ، ستاد بلشویکها طی فوریه تا ژوئیه ۱۹۱۷



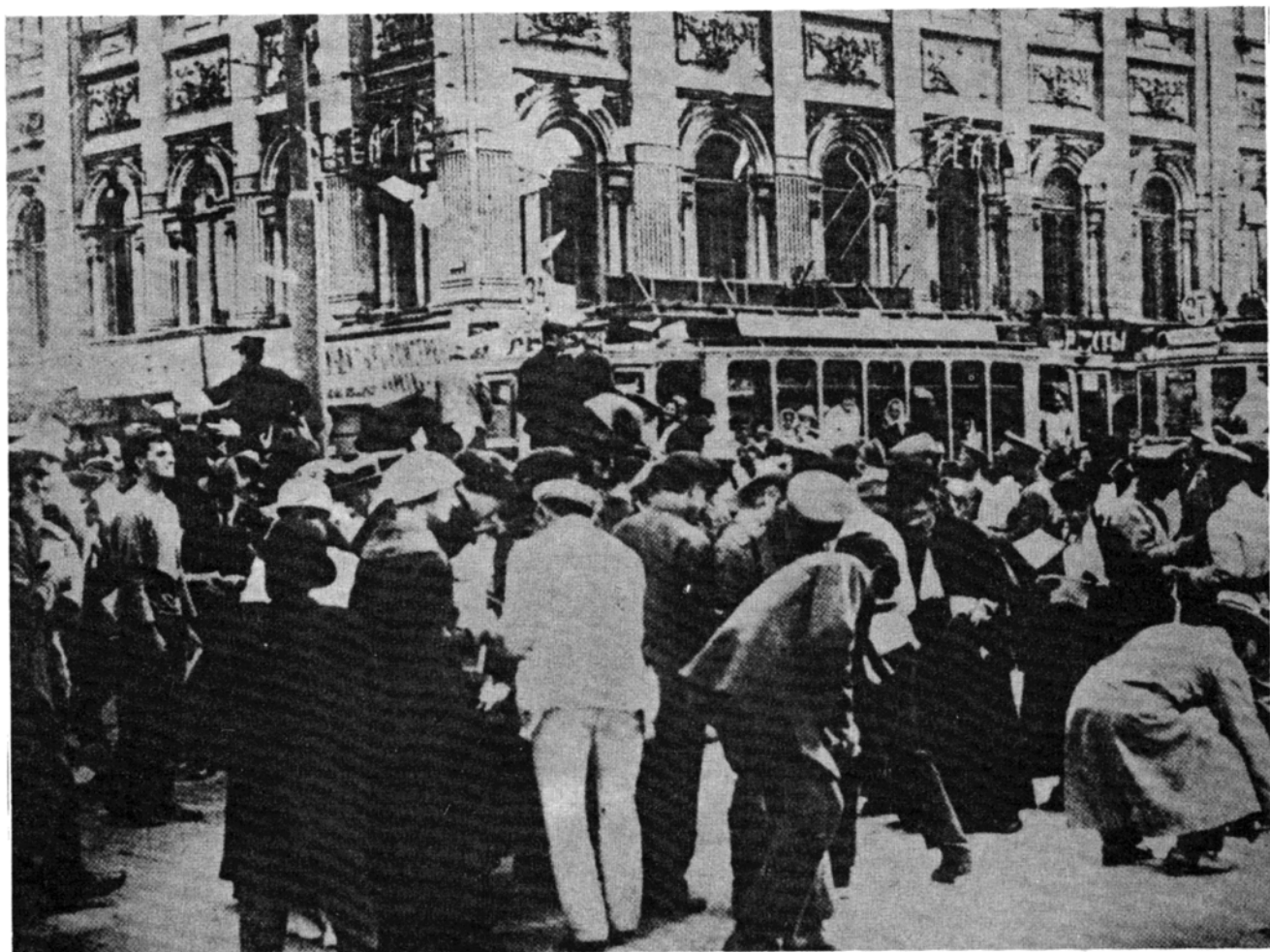




روزهای ژوئیه : ماموران حکومت موقت به سوی مردم در گوشه میدان نوسکی پراسپکت شلیک می‌کنند .



عکس شماره ۱:  
 صحنه‌ای از میتینگ کارگران راه آهن  
 روسیه، ۱۹۱۷  
 عکس شماره ۲:  
 صحنه‌ای از میتینگ کارگران در یکی  
 از کارخانه‌های پتروگراد  
 عکس شماره ۳:  
 صحنه‌ای از پخش اعلامیه‌های انقلابی  
 در مسکو، ۱۹۱۷



عکس شماره ۳



عکس شماره ۱

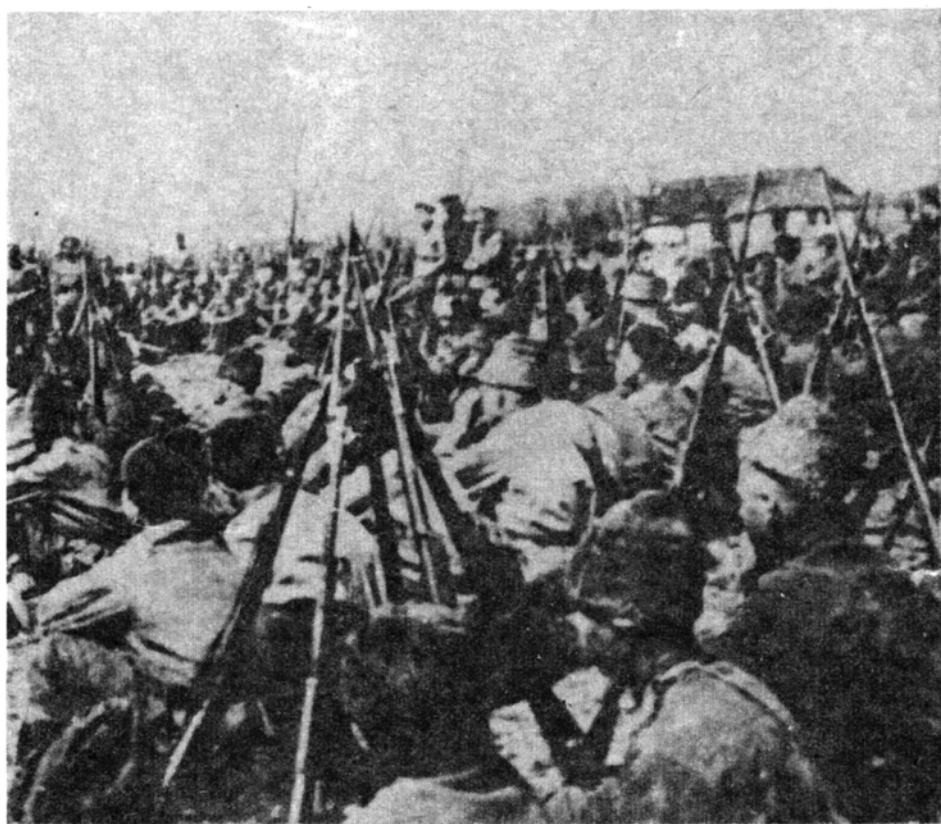


عکس شماره ۲





عکس شماره ۱



عکس شماره ۱:  
سربازان روسی و اطریشی  
در جنگ جهانی اول  
در هم می‌آمیزند.

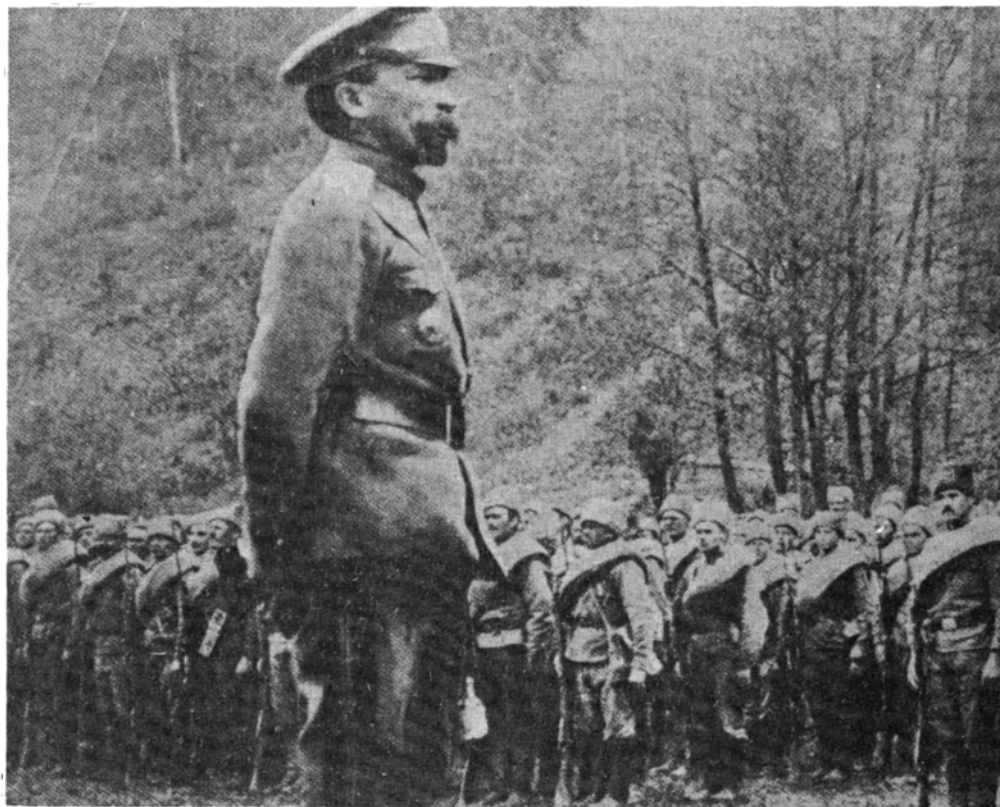
عکس شماره ۲:  
صحنه‌ای از یکی از  
جلسات کمیته‌های  
سربازان در جبهه،  
مارس ۱۹۱۷





گرنسکی وزیر جنگ در یکی از مراسم نظامی.

گورنیلوف در حال سخنرانی برای نیروهای خود در تابستان ۱۹۱۷



در همان روز گشایش کنفرانس، روزنامه گورکی شرح داده بود که چگونه رودزیانکو با ساختن قنடاق تفنگ از چوبهای بی ارزش ثروتمند شده بود. این افشاکری بيموقع - به دست کاراخان، دیپلمات آتی شوروی، و در آن ایام هنوز گمنام - مانع از آن نشد که وزیر دربار با گردن افراشته در دفاع از برنامه میهن پرستانه سازندگان وسایل جنگی در کنفرانس داد سخن دهد. او معتقد بود که همه مصائب از عدم همکاری حکومت موقت با دوماي دولتي، "یگانه مجلس قانونی، صد درصد ملی و مردمی در روسیه"، سرچشمه می گرفتند. رودزیانکو دیگر شورش را درآورده بود. از سمت چپ صدای خنده برخاست. برخی فریاد زدند: "سوم ژوئن!" زمانی این تاریخ، سوم ژوئن ۱۹۰۷، روز لگدمال شدن قانون اساسی اعطائی، مثل داغ بردگان بر پیشانی سلطنت و حزب حامی اش می سوخت. اکنون فقط خاطره بیرنگی از آن به جا مانده بود. اما رودزیانکو نیز، با آن صدای رعد آسایش و با آن همه کبکبه و دبدبه اش، روی سکوی خطابه بیشتر به بنای یادبود زنده گذشته می ماند تا به یک شخصیت سیاسی.

حکومت برای مقابله با حملات داخلی، پشتگرمیهای کهنه خارجی را پیش کشید. کرنسکی تلگراف تهنیت آمیز ویلسون رئیس جمهور آمریکا را بدین شرح قرائت کرد: "حمایت مادی و معنوی ما نثار حکومت روسیه باد. باشد که این حکومت در رسیدن به آرمانی که مایه وحدت خلقهای ماست و از اهداف خود خواهانه میراست، قرین موفقیت شود." کف زدن مجدد حضار به افتخار دیپلماتهای خارجی، نمی توانست ترسی را که تلگراف واشنگتن در دل نیمه راست مجلس افکنده بود در خود غرق کند. در گذشته، ستایش از بیغرضی امپریالیستهای روس اغلب به معنای تجویز گرسنگی به آنان بود.

به نام دموکراسی سازشکار، تزررتلی رهبر بلامنازع این دموکراسی به همان سان از شوراها و کمیتههای ارتش دفاع کرد که شخصی ممکن است برای حفظ شرافت خود از آرمانی بر باد رفته دفاع کند. "از آنجا که معبد روسیه آزاد و انقلابی هنوز کاملاً ساخته نشده است، عجالاً نمی توانیم این داربستها را برداریم." پس از انقلاب "توده های خلق در امور اصولی به هیچ کس جز به خود اعتماد نکرده بودند"؛ فقط تلاشهای شوراها سازشکار به طبقات دارا امکان داده بود که همچنان صدرنشین باشند، هر چند این طبقات در بدو امر سختیهای نیز کشیده بودند. تزررتلی این واقعیت را که شوراها "همه امور دولت را در اختیار حکومت ائتلافی نهاده بودند"، به حساب ویژه شوراها گذاشت. و سپس پرسید که آیا "دموکراسی به ضرب زور" به این فداکاری وادار شد؟ گفته این سخنران مثل آن بود که فرماندهای علنا لاف بزند دژی را که از روی اعتماد



به او سپرده‌اند بدون هیچ مبارزه‌ای تسلیم دشمن کرده است . . . و در روزهای ژوئیه - "چه کسی در برابر هرج و مرج به دفاع از کشور برخاست؟" صدائی از طرف راست پاسخ داد: "قزاقها و افسرها." این کلمات مثل نیش شلاق خزعبلات دموکراتیک تزرنتلی را از هم شکافتند. جناح بورژوازی کنفرانس از خدمات نجات بخش سازشکاران کاملاً آگاه بودند؛ اما حق‌شناسی در احساسات سیاسی راه ندارد. بورژوازی از خدمات دموکراسی به موقع نتیجه‌گیری کرده بود. و آن‌اینکه: فصل سوسیال‌رولوسیونرها و منشویکها بسته شده است، اینک نوبت به فصل قزاقها و افسرها رسیده است.

تزرنتلی با احتیاطی ویژه به مسئله قدرت پرداخت. در ماههای اخیر، انتخابات دوماهای شهری، و جزئا نیز انتخابات انجمنهای شهری، براساس حق رای عمومی برگزار شده بودند - و چهره داده بود؟ نمایندگان این سازمان دموکراتیک و خود فرمان در کنفرانس دولتی در گروه چپ، یعنی از کنار شوراها و تحت رهبری همان احزاب سوسیال‌رولوسیونر و منشویک، سر درآورده بودند. اگر قرار بود کادتها بر خواست خود، دائر بر قطع همه وابستگیهای حکومت به دموکراسی، اصرار بورزند، آنگاه فایده مجلس موسسان چه خواهد بود؟ تزرنتلی فقط رئوس این استدلال را مطرح کرد، زیرامنطق نهائی این استدلال، سیاست ائتلاف با کادتها را، که حتی با دموکراسی رسمی هم تعارض داشتند، مآلاً محکوم می‌کرد. تزرنتلی گفت: ایشان انقلاب را به پرچانگی درباره صلح محکوم می‌کنند، اما آیا طبقات دارا نمی‌دانند که شعار صلح اکنون یگانه وسیله ادامه دادن به جنگ است؟ البته که بورژوازی این نکته را می‌دانست. منتها بورژوازی می‌خواست که وسیله ادامه دادن به جنگ را، همراه با قدرت، در دست خود بگیرد. تزرنتلی نطق خود را با سرودی در ستایش ائتلاف به پایان برد. در آن مجلس دونیم شده که از مسائل خود گریزی نمی‌دید، خزعبلات سازشکارانه او برای واپسین بار بارقه‌ای از امید برافروخت. اما تزرنتلی هم دیگر در اساس فقط شبی از خویشتن بود و بس.

میلی‌یوکوف، نماینده هشیار طبقاتی که تاریخ هر سیاست هشیاری را برایشان ناممکن ساخته بود، به نام نیمه راست تالار به دموکراسی پاسخ گفت. رهبر لیبرالیسم در اثر خود موسوم به تاریخ انقلاب روسیه، سخنرانی خویش را در کنفرانس دولتی به صراحت بازگو کرده است: "میلی‌یوکوف . . . براساس واقعیات، از اشتباهات "دموکراسی انقلابی" بررسی مجملی به عمل آورد و آن اشتباهات را چنین خلاصه کرد: . . . عقب‌نشینی در مورد مسئله "دموکراتیک کردن ارتش"، منجر به استعفای گوچکوف؛ عقب‌نشینی در مورد مسئله سیاست "زیمروالدیستی" امور خارجه، منجر به استعفای وزیر امور خارجه (میلی‌یوکوف)؛

عقب‌نشینی در برابر خواسته‌های ناکجاآبادی طبقه کارگر، منجر به استعفای کونووالف (وزیر بازرگانی و صنعت)؛ عقب‌نشینی در برابر خواسته‌های افراطی اقلیتهای ملی، منجر به استعفای بقیه کادتها. عقب‌نشینی پنجم - در برابر تمایل توده‌ها به مداخله مستقیم در مسئله زمین... باعث استعفای شاهزاده لووف، نخستین رئیس حکومت موقت، شده بود. "میلی یوکوف تاریخچه بدی از بیماری ارائه نداده است. اما وقتی نوبت به مداوا می‌رسید، حکمت میلی یوکوف از حد اقدامات پلیسی فراتر نمی‌رفت؛ باید بلشویکها را خفه کنیم. او سازشکاران را ملامت می‌کند و می‌گوید: "این گروههای نسبتا میانه‌رو بر اثر برخورد با واقعیات آشکار ناچار شده‌اند اذعان کنند که در میان بلشویکها افراد جانی و خائن وجود دارند. اما هنوز تصدیق نکرده‌اند که اساس اتحاد این هواداران اقدامات تند آنارکوسندیکالیستی، جنایتکارانه است (تحسین حزار)."

چرنوف بره‌صفت و سربه راه هنوز حلقه رابطة ائتلاف با انقلاب به نظر می‌رسید. تقریبا همه سخنرانهای جناح راست، از قبیل کالدین، ماکلاکوف کادت و آستروف کادت، مشتی هم به سوی چرنوف حواله کردند. چرنوف هم از پیش دستور گرفته بود که خاموش بماند، و هیچ‌کس هم در مقام دفاع از او برنیامد. میلی یوکوف به سهم خود این حقیقت را یادآور شد که وزیر کشاورزی "خود در زیمروالد و کیننال حضور داشته، و افراطی‌ترین قطعنامه‌ها را هم او به آن دو کنفرانس ارائه داده است." این مشتی بود که مستقیما بر آرواره چرنوف فرود آمد. چرنوف پیش از آنکه به وزارت - وزارت جنگ امپریالیستی - برسد، به‌واقع امضای خود را زیر برخی از اسناد زیمروالد چپ - یعنی گروه لنین - نهاده بود. میلی یوکوف در برابر کنفرانس این واقعیت را کتمان نکرد که از همان بدو امر مخالف ائتلاف بود، زیرا اعتقاد داشت که ائتلاف "نه قویتر بلکه ضعیفتر از اولین حکومت پس از انقلاب" - یعنی حکومت گوچکوف و میلی یوکوف - خواهد بود. و اکنون "سخت بیمناک است که اعضای فعلی کمیته‌های اجرائی... نتوانند ایمنی اشخاص و اموال را تضمین کنند." اما با همه این اوصاف، او، یعنی میلی یوکوف، قول می‌دهد که از حکومت پشتیبانی کند، "آن هم داوطلبانه و بدون جر و بحث." دوهفته بعد معلوم شد که قصد او از این قول بزرگ‌منشانه باز هم خیانت بوده است. نطق میلی یوکوف در آن لحظه نه شوق کسی را برانگیخت و نه سبب اعتراضهای شدید شد. هم برای آغاز و هم برای پایان نطق این سخنران فقط کف مختصری زده شد و بس.

نطق دوم تزلزلی جز مشتی وعده و خطبه و ندبه محتوای دیگری نداشت؛ مگر متوجه نیستید که اینها همه برای شماست - این شوراها، کمیته‌ها، برنامه‌های دموکراتیک، و شعارهای صلح‌طلبانه - همه اینها حفاظی است برای شما؟ "چه

کسی بهتر می‌تواند نیروهای دولت انقلابی روس را به حرکت درآورد، وزیر جنگ گوچکوف، یا وزیر جنگ کرنسکی؟ "تزرنتلی تقریباً کلمه به کلمه همان سخنان لنین را تکرار می‌کرد، منتها چیزی را که رهبر انقلاب خیانت نامیده بود رهبر سازشکاران خدمت می‌دانست. سخنران حتی از ملایمت مفرضی که نسبت به بلشویکها نشان داده بود، پوزش طلبید: "به عقیده من، انقلاب در مبارزه با آنارشی چپ بی‌تجربه بود (تحسین پرشور نیمه راست). "اما انقلاب پس از "آموختن نخستین درسهای خود" خطاهای خویش را اصلاح کرد: "قانون فوق‌العاده‌ای هم به تصویب رسیده است. "در خلال همان ساعات کمیته سری شش‌نفره - دو منشویک، دو سوسیال‌رولوسیونر، دو بلشویک - کنترل مسکو را به دست گرفته بود تا از این شهر در برابر حمله کسانی که سازشکاران وعده قلع و قمع بلشویکها را به آنان می‌دادند، دفاع کند.

نطق ژنرال آلکسیف، که اقتدارش مظهر مجسم بی‌خاصیتی بزرگان پیشین ارتش به شمار می‌رفت، نقطه اوج آخرین روز کنفرانس را تشکیل داد. این رئیس پیشین ستاد نیکلای دوم و سازماندهنده شکستهای ارتش روس، در میان شور و شوق گرم نیمه راست پیرامون شخصیتهای مخربی صحبت کرد که "از جیبهایشان نغمه خوش‌آهنگ مارکهای آلمان مترنم است. " برای بازسازی ارتش، انضباط ضروری است؛ برای انضباط، اقتدار فرماندهان ضروری است؛ و برای این اقتدار، بازهم انضباط ضروری است. "فرق نمی‌کند که انضباط را "فولادین" بنامیم یا "آگاهانه" یا "اصیل"... این سه نوع انضباط در کنه مطلب یک چیز واحد بیش نیستند. "در نظر آلکسیف تاریخ تماماً در رتق و فتق امور داخلی خلاصه می‌شد. "آقایان آیا واقعا خیلی مشکل است که امتیاز موهومی را - یعنی موجودیت این سازمانها را (خنده نیمه چپ) برای مدتی معین فدا کنیم؟ (جنجال و فریاد از سوی چپ). "جناب ژنرال پیشنهاد کرد که انقلاب خلع سلاح شده را به دست او بسپارند، البته نه تا ابد - خیر، خدا نکند - بلکه فقط "برای مدتی معین!" و قول داد که پس از خاتمه جنگ، امانت را صحیح و سالم مسترد کند. اما آلکسیف حرف خود را با جمله قصاری تمام کرد که چندان بیجا نبود: "ما نیازمند اقدامات قاطعیم، نه اقدامات نیم‌بند. "این کلمات ضربه سهمگینی بود بر بیانیه چیدزه، بر حکومت موقت، بر ائتلاف، و بر کل رژیم فوریه. اقدامات قاطع نه نیم‌بند! بلشویکها هم از جان و دل با این امر موافق بودند.

نطق ژنرال آلکسیف بلافاصله به وسیله فرستادگان افسرهای چپ‌گرای پتروگراد و مسکو خنثی شد. اینان در دفاع از "فرمانده کل قوا، وزیر جنگ. " سخن گفتند. سپس، ستوان کوچین، از منشویکهای قدیمی و "سخنگوی نمایندگان جبهه در کنفرانس دولتی" به نام میلیونها سربازی سخن گفت که با همه این اوصاف

بعید بود خویشتن را در آئینه سازشکاران باز بشناسند. "ما همه مصاحبه ژنرال لوکومسکی را، که در همه روزنامهها به چاپ رسیده، خوانده‌ایم. ایشان در این مصاحبه گفته‌اند که اگر متفقین به ما کمک نکنند، ریگا تسلیم خواهد شد...". حال چرا فرماندهی عالی ارتش که تا کنون همه نگون‌بختیها و شکستهای خود را پنهان نگاه داشته‌است، لازم دیده که چنین تصویر سیاهی رسم کند؟ فریادهای "قبیح است!" از سوی چپ همه به کورنیلوف خطاب شدند، چون کورنیلوف هم روز پیش در کنفرانس همین اندیشه را بیان کرده بود. کوچین روی ناسورترین زخم طبقات دارا نمک پاشیده بود. محافل بالای بورژوازی، ستاد فرماندهی، و تمام نیمه راست تالار، همه در سه زمینه، یعنی زمینه‌های اقتصاد و سیاست و ارتش، سرتاپا از گرایشهای شکست‌طلبانه اشباع بودند. این میهن‌پرستهای آبرومند و خونسرد تکیه‌کلامشان این بود که: هرچه وضع بدتر شود بهتر است! اما سخنران سازشکار این مبحث را که ممکن بود زیرپای خود او را خالی کند، شتابزده کنار گذاشت. کوچین گفت: "ما نمی‌دانیم که موفق به نجات ارتش خواهیم شد یا خیر. اما اگر ما موفق نشویم، ستاد فرماندهی هم موفق به نجاتش نخواهد شد...". صدائی از میان افسرها فریاد کشید: "خیر، موفق خواهد شد!" کوچین جواب داد: "خیر، موفق نخواهد شد!" انفجار هلهله‌های تحسین‌آمیز از سوی چپ. بدین سان فرماندهان و کمیته‌ها، که برنامه بازسازی ارتش تماما بر اتحاد موهوم آنان بنا شده بود، خصومت خود را به یکدیگر از این سو به آن سوی تالار فریاد کشیدند - همچنین دو نیمه کنفرانس، که قرار بود اساس "ائتلاف صدیق" را تشکیل دهند. این برخوردها صرفا انعکاس ضعیف، مهارشده، و پارلمانی‌تناقضاتی بود که کشور را به تشنج درآورده بودند. سخنرانهای راست و چپ، به پیروی از قواعد بناپارتیستی صحنه‌گردانی، یک در میان روی سکوی خطابه می‌رفتند و تا آنجا که زورشان می‌رسید برای ایجاد توازن مابین یکدیگر تلاش می‌کردند. اگر بلندپایگان شورای کلیسای ارتودوکس از کورنیلوف حمایت می‌کردند، آنگاه کیشهای پروتستان جانب حکومت موقت را می‌گرفتند. فرستادگان انجمنها و دوماهای شهری دو به دو سخن راندند - یکی از طرف اکثریت از بیانیه چیدزه هواداری می‌کرد، دیگری از سوی اقلیت به دفاع از بیانیه دوما دولتی برمی‌خاست.

نمایندگان ملیتهای ستم‌دیده یکی پس از دیگری حکومت را از میهن‌پرستی خود مطمئن ساختند، اما از حکومت استدعا کردند که دیگر فریبشان ندهد: در همه نقاط هنوز همان مقامات، همان قوانین، و همان ستمگریهای سابق را داریم. "نباید کار را به تعویق بیندازید - هیچ قومی نمی‌تواند با وعده‌های صرف زندگی کند." روسیه انقلابی باید نشان دهد که "مادر همه خلقهای خود است نه



نامادریشان. " این سرزنشهای شرمسارانه و استغاثه‌های فروتنانه همدلی نیمه‌چپ تالار را ابداً برنینگیخت. روح‌جنگ امپریالیستی به هیچ‌عنوان با سیاستهای صادقانه در مورد مسئله ملیتها سازگار نیست.

چنگلی منشویک، به نام گرجستانیا، اعلام کرد که: "تا کنون، ملیتهای ماورای قفقاز به هیچ حرکت تجزیه‌طلبانه‌ای دست نزده‌اند، و در آینده هم دست نخواهند زد." این قول، که همه تحسینش کردند، چندی بعد نادرست از آب درآمد: از همان لحظه انقلاب اکتبر به بعد، چنگلی به یکی از رهبران تجزیه‌طلبان تبدیل شد. اما در کار او تناقضی وجود نداشت: میهن‌پرستی دموکراتها از چارچوب رژیم بورژوا فراتر نمی‌رود.

در این گیرودار، اشباح اسفناکتری از گذشته نیز بر صحنه ظاهر می‌شوند؛ معلولین جنگ می‌خواهند دهان باز کنند. آنها هم با یکدیگر همصدا نیستند. بی‌دستها و بی‌پاها و نابینایان هم عوام و خواص دارند. افسر معلولی که احساسات میهن‌پرستانه‌اش سخت جریحه‌دار شده است، به نام "اتحادیه" عظیم و نیرومند اسواران زرژقدیس، و به نام ۱۲۸ شعبه‌اش در سراسر روسیه، "از کورنیلوف پشتیبانی می‌کند (تحسین راست). اتحادیه سراسری معلولین جنگ در روسیه از زبان فرستاده خود بیانیه چیدزه را حمایت می‌کند (تحسین چپ).

کمیته اجرائی اتحادیه نوپای کارگران راه‌آهن - که با نام اختصاری ویکژل نقش مهمی ایفاء کرد - با بیانیه سازشکاران همصدا می‌شود. رئیس ویکژل، دموکرات میانه‌رو و میهن‌پرست دوآتشه، از دسایس ضدانقلابی در میان خطوط راه‌آهن، تصویر زنده‌ای ترسیم می‌کند: حمله‌های شرورانه به کارگران، اخراجهای گروهی، تخلیفات خودسرانه از قانون هشت ساعت کار در روز، بازداشت و بهتان. او می‌گوید که نیروهای زیرزمینی، که از مراکز ناپیدا اما منتفذ هدایت می‌شوند، آشکارا می‌کوشند تا کارگران گرسنه راه‌آهن را تحریک به جنگ کنند. ماهیت دشمن هنوز کشف نشده است. "اداره ضدجاسوسی در رویا به سر می‌برد، و بازرسان دادستان در خوابند." و آنگاه این میانه‌روترین میانه‌روها نطق خود را با چنین تهدیدی تمام می‌کند: "اگر اژدهای نه‌سر ضدانقلاب سر بلند کند، ما به مقابله‌اش خواهیم رفت و با دستهای خود خفه‌اش خواهیم کرد."

در اینجا یکی از اربابان راه‌آهن بلافاصله روی سکوی خطابه می‌رود و متقابلاً کارگران را متهم می‌کند که: "چشمه زلال انقلاب را زهرآلود کرده‌اند." چرا؟ چون اهداف معنوی انقلاب جای خود را به اهداف مادی داده‌اند (تحسین راست). "رودیچف، ملاک کادت هم کارگران را ملامت می‌کند که چرا از فرانسه "شعار شرم‌آور: پولدار شوید!" را یاد گرفته‌اند. طولی نکشید که بلشویکها فرمول رودیچف را قرین موفقیتی خارق‌العاده ساختند، هرچند نه به نحوی که

آن سخنران انتظار داشت. پروفیسور اوزروف، مرد علم و فرستاده بانکهای کشاورزی، فریاد می‌کشد: "سربازی که در سنگر نشسته باید به جنگ فکر کند، نه به تقسیم زمین." شگفت‌آور نیست: ضبط اراضی خصوصی به معنای ضبط سرمایه‌های بانکی نیز هست. در روزاول ژانویه ۱۹۱۵، بدهی‌های ارضی خصوصی از  $3\frac{1}{4}$  بلیون روبل تجاوز می‌کرد.

از سوی راست سخنرانهائی از میان فرماندهان عالی ارتش، اتحادیه‌های کارخانه‌داران، اتاقهای بازرگانی و بانکها، انجمن پرورش اسب، و سازمانهای دیگری که صدها فرد متشخص را دربرمی‌گرفتند، روی سکوی خطابه رفتند. از طرف چپ، خطبای شوراها، کمیته‌های ارتش، اتحادیه‌های کارگری، شهرداریهای دموکراتیک، و تعاونیهائی سخن گفتند که در پشتشان میلیونها و دهها میلیون انسان بینام و نشان ایستاده بود. در شرایط عادی، بازوی کوتاه اهرم یقینا زور بیشتری می‌داشت. تزرتلی موعظه می‌کرد که: "به خصوص در چنین لحظاتی، محال است بتوان وزن نسبی و اهمیت عظیم کسانی را که از طریق مالکیت نیرومندند، انکار کرد." اما تمام مسئله در این بود که توزین این وزن‌روز به روز دشوارتر می‌شد. درست به همان شکل که وزن از کیفیات ذاتی اشیاء منفرد نیست، بلکه رابطه متقابلی است مابین اشیاء، وزن اجتماعی هم از خواص افراد نیست، بلکه فقط نوعی کیفیت طبقاتی است که سایر طبقات به ناچار آن را می‌پذیرند. اما انقلاب درست به نقطه‌ای رسیده بود که از پذیرفتن این بنیادیترین "کیفیت" طبقات حاکم تن می‌زد. درست به همین دلیل، موقعیت اقلیت متشخص روی بازوی کوتاه اهرم روز به روز ناراحت‌تر می‌شد. سازشکاران با تمام قوا می‌کوشیدند تا تعادل این اهرم را حفظ کنند، اما آنها هم فاقد قدرت بودند: توده‌ها به طرزی مقاومت‌ناپذیر بر بازوی بلند اهرم فشار می‌آوردند. زمیندارهای بزرگ، بانکدارها و کارخانه‌دارها در رفاه از منافع خود چه محتاط بودند! آیا آنان اصولا از این منافع دفاعی هم کردند؟ خیر، تقریبا هیچ دفاعی نکردند. آنان از ارزش معنویت، از مصالح فرهنگ، و از اختیارات ویژه مجلس موسسان آتی سخن گفتند. فن دیتمار، رهبر صاحبان صنایع سنگین، حتی نطق خود را با سرودی در ستایش "آزادی، برابری، برادری" تمام کرد. راستی نعره گوشخراش سود، و عربده کلفت مال‌الاجاره به کجا گریخته بودند؟ راستی در کجا مخفی شده بودند؟ اینک فقط نغمات خوش‌آهنگ بی‌نیازی فضای نالار را پر می‌کرد. اما لحظه‌ای گوش فرا ده: چقدر صفرا و سرکه در زیر این شربت نهفته است! این ترانه‌های دلنشین چه نامنتظر به هوارهای غیظ‌آلود تبدیل می‌شوند! کاپاتسینسکی، رئیس اتاق کشاورزی روسیه، در عین حال که اصلاحات ارضی قریب‌الوقوع را با جان و دل تایید می‌کند، از یاد نمی‌برد که از "تزرتلی بیغل و غش" برای

بخشنامه‌ای که در دفاع از قانون برعلیه هرج و مرج صادر کرده است، سپاسگزاری کند. کمیته‌های زمین چطور؟ کمیته‌ها قدرت را فوراً به دهقان تحویل می‌دهند! به این "مرد کندذهن و کم سواد که چون شنیده سرانجام به او زمین داده‌اند از فرط شادی به مرز جنون رسیده است، پیشنهاد می‌کنند که نخستین مجری عدالت در کشور باشد!" اگر ملاکها در مبارزه با دهقان کندذهن تصادفاً از ملک و املاک خود هم دفاع می‌کنند، نه خیال کنید به خاطر خودشان این کار را می‌کنند - خیر، ابداً - بلکه منظورشان فقط آن است که این ملک و املاک را بعداً پیشکش محراب آزادی کنند.

اینک به نظر می‌رسد که سمبلیسم اجتماعی روس کامل شده است. اما در این نقطه الهام فرخنده‌ای به کرنسکی نازل می‌شود. او پیشنهاد می‌کند که سکوی خطابه را به یک گروه دیگر هم بدهند - "گروهی برخاسته از تاریخ روسیه، یعنی برشکو - برشکوفسکایا، کروپوتکین و پلخانوف." "بدین سان، نارودنیکسیم روس، آنارشیسیم روس، و سوسیال‌دموکراتیسیم روس در هیئت نسل پیشین روی سکوی خطابه می‌روند - در این میان آنارشیسیم و مارکسیسم در هیئت برجسته‌ترین پایه‌گذاران خود ظاهر می‌شوند.

کروپوتکین فقط اجازه خواست که با "صدای کسانی که مردم روسیه را به جدائی ابدی از زیمروالديسم فرا می‌خوانند،" همنا شود. این پیامبر نظام بی‌حکومتی اینک به پشتیبانی از جناح راست کنفرانس برخاسته بود. او فریاد کشید که شکست علاوه بر از کف دادن سرزمینهای وسیع و پرداخت غرامت، خطرات دیگری نیز در بردارد: "رفقا، لابد خود شما می‌دانید که خطر بزرگتری هم در میان است، و آن حالت روحی یک ملت شکست‌خورده است." این انترناسیونالیست کهنه‌کار ترجیح می‌داد که حالت روحی ملت شکست‌خورده را در آن طرف مرز ببیند. او در همان حال که به یاد می‌آورد چگونه فرانسه مغلوب در برابر تزارهای روس به خاک ذلت افتاده بود، ذلت فرانسه فاتح را در برابر بانکدارهای آمریکائی نتوانست پیش‌بینی کند. او به بانگ بلند سؤال کرد: "آیا ما هم می‌خواهیم به همان سرنوشت دچار شویم؟ خیر، ابداً!" تمام تالار برای او کف زد. آنگاه کروپوتکین شرح داد که در صورت ادامه جنگ چه چشم‌اندازهای رنگارنگی گشوده خواهد شد: "همه رفته‌رفته می‌فهمند که ما باید زندگی نوینی را بر مبنای اصول سوسیالیستی بنا کنیم... لوید جرج سخنانیهائی ایراد می‌کند که همه آکنده از روحیه سوسیالیستی‌اند... در انگلستان، در فرانسه و در ایتالیا رفته‌رفته ادراک تازه‌ای از سوسیالیسم شکل می‌گیرد که آن ادراک آکنده از سوسیالیسم است - ولی متأسفانه سوسیالیسم دولتی." اگر لوید جرج و پوانکاره هنوز "متأسفانه" اصل دولت را رد نکرده‌اند، دستکم

کروپوتکین صریحا به آن سو کشیده شده است. او ادامه داد: "من معتقدم که اگر ما، یعنی شورای سرزمین روسیه، با صدای بلند بگوئیم که میل داریم در روسیه جمهوری اعلام شود - من شخصا قبول دارم که حل و فصل چنین مسائلی فقط در صلاحیت مجلس موسسان است و بس - در هر حال، هیچیک از حقوق مجلس موسسان را ضایع نکرده‌ایم." کروپوتکین بر تاسیس جمهوری فدراتیو اصرار می‌ورزید: "ما به فدراسیونی نظیر فدراسیون ایالات متحده نیاز داریم." ببینید کار فدراسیون کمونهای آزاد باکونین به کجا کشیده بود! کروپوتکین در خاتمه التماس کرد که: "بیائید به هم قول بدهیم که از این پس به دو نیمه چپ و راست این تالار تقسیم نشویم... ما همه فقط یک وطن داریم و بس، و برای این وطن همه باید در کنار هم بایستیم، و اگر لازم شد، همه، چه چپ و چه راست، باهم به خاک بیفتیم." زمیندارها، کارخانه‌دارها، ژنرالها و اسواران ژرژقدیس، یعنی همه کسانی که زیمروالد را تخطئه می‌کردند، برای پیامبر آنارشیسم هللهای به سزا دادند.

اصول لیبرالیسم فقط در ترکیب با یک نظام پلیسی می‌توانند موجودیتی واقعی داشته باشند. آنارشیسم کوششی است برای پیرایش لیبرالیسم از پلیس. اما درست به همان شکل که اکسیژن خالص را نمی‌توان استنشاق کرد، لیبرالیسم هم بدون فعالیت‌های پلیس به منزله مرگ جامعه است. آنارشیسم، که سایه مضحکی از لیبرالیسم بیش نیست، روی هم رفته در سرنوشت لیبرالیسم شریک بوده است. تکامل تضادهای طبقاتی همان‌طور که لیبرالیسم را کشته است، آنارشیسم را هم به هلاکت رسانده است. آنارشیسم هم مانند هر فرقه دیگری که تعالیم خود را نه بر مبنای تکامل واقعی جامعه بشر، بلکه بر اساس مبالغه در یکی از خصوصیات جامعه بشر، و تقلیل آن خصوصیت تا سرحد پوچی محض، استوار می‌کنند، درست در لحظه‌ای که تضادهای طبقاتی به نقطه جنگ یا انقلاب می‌رسند مثل حباب صابون در فضا می‌ترکد. آنارشیسم به شکلی که به وسیله کروپوتکین عرضه شد، شبح‌وارترین شبح موجود در کنفرانس دولتی بود. در اسپانیا، مهد کهن باکونینیسیم، آناارکوسندیکالیستها و آناارشیستهای "ویژه" یا ناب، با دنباله‌روی از روش‌پرهیز از سیاست، عملا مشغول تکرار سیاست منشویک‌های روسیه هستند. این منکران گزافه‌گوی دولت، به محض آنکه زور رنگ عوض می‌کند در برابرش کرنش می‌کنند. آنها که همیشه طبقه کارگر را از وسوسه قدرت برحذر می‌دارند، با از خودگذشتگی خاص خود از قدرت بورژوازی "چپ" حمایت می‌کنند. آنها در عین ناسازگویی به قانقاریای پارلمانتاریسم، اوراق رای جمهوریخواهان خرده‌پا را به دست پیروان خود می‌دهند. انقلاب اسپانیا به هر شکلی گسترش بیابد، کار آنارشیسم را برای همیشه خواهد ساخت.

پلخانوف، که با استقبال بسیار گرم تمامی کنفرانس رو به رو شد - چپگراها به افتخار رهبر قدیم خود کف زدند، و راستگراها به افتخار متحد جدیدشان - باری پلخانوف نماینده آن مارکسیسم روسی اولیه‌ای بود که چشم‌اندازش با گذشت زمان در سرحدات آزادی سیاسی متوقف شده بود. در نظر بلشویکها انقلاب تازه شروع شده بود، در نظر پلخانوف انقلاب خاتمه یافته بود. پلخانوف ضمن ترغیب کارخانه‌دارها به "جستن راهی برای مصالحه با طبقه کارگر،" به دموکراتها اندرز داد که: "بی‌تردید ضروری است که شما با نمایندگان طبقه بازرگان و کارخانه‌دار به توافق برسید." پلخانوف برای آنکه عبرت دهشتناکی به دیگران داده باشد، به "خاطره غم‌انگیز لنین" اشاره کرد و تذکار داد که لنین چنان در سراشیب انحطاط سقوط کرده بود که طبقه کارگر را "به تصرف فوری قدرت سیاسی" فرا می‌خواند. "کنفرانس هم درست برای همین تذکارها، و برحذر داشتن طبقه کارگر از مبارزه برای کسب قدرت، به پلخانوف احتیاج داشت. پلخانوف واپسین جوش انقلابیون را در آستانه انقلاب از تن به درآورده بود.

عصر همان روزی که فرستادگان "تاریخ روسیه" سخن گفته بودند، کرنسکی سکوی خطابه را به نماینده اتاق کشاورزی و اتحادیه پرورش اسب سپرد. این شخص هم که باز کروپوتکین نام داشت، عضو دیگری بود از خاندان شاهی اصیلی که اگر شجره‌نامه‌شان را باور کنیم بیشتر از رومانوفها در تاج و تخت روسیه ذیحق بودند. این اشرافزاده فتودال اعلام کرد که: "من سوسیالیست نیستم، گرچه برای سوسیالیست اصیل احترام قائلم. اما وقتی این دست‌اندرزها و دزدیها و خشونتها را می‌بینم، ناچار می‌شود بگویم... حکومت باید افرادی را که خود را به سوسیالیسم می‌چسبانند وادار کند که از بازسازی کشور دست بردارند." این کروپوتکین ثانی، که آشکارا چرنوف را هدف گرفته بود، اعتراضی به سوسیالیستهای از قبیل لوید جرج یا پوانکاره نداشت. کروپوتکین سلطنت طلب هم همراه با ضدخانوادگی خود، یعنی کروپوتکین آنارشیت، زیمروالد و مبارزه طبقاتی و غصب اراضی - همه این چیزها را عادتاً آنارشی می‌نامید - را محکوم کرد و خواستار اتحاد و پیروزی شد. متأسفانه از اسناد موجود معلوم نیست که آیا این دو کروپوتکین برای یکدیگر کف زدند یا خیر.

در این کنفرانس مملو از نفرت، آنقدر درباره وحدت حرف زدند که وحدت ناچار شد دستکم یک ثانیه در قالب دست‌دادهای گریزناپذیر سمبولیک متبلور شود. روزنامه منشویکها این واقعه را با کلماتی وجدآمیز چنین روایت کرده است: "در خلال سخنرانی بوبلیکوف، واقعه‌ای رخ داد که بر همه اعضای کنفرانس تأثیری عمیق نهاد... بوبلیکوف، گفت: دیروز یکی از رهبران ارجمند

انقلاب، یعنی آقای تزرزلی، دست خود را به سوی دنیای کار و تجارت دراز کرد، و من می‌خواهم او بداند که آن دست در هوا معلق نخواهد ماند... " به مجرد اتمام سخنرانی بوبلیکوف، تزرزلی جلو آمد و با بوبلیکوف دست داد. غریو هلهله تالار را فرا گرفت.

چقدر هلهله! اندکی بیش از اندازه. یک هفته پیش از وقوع صحنه‌ای که هم‌اکنون شرحش گذشت، همین بوبلیکوف، از اربابان بزرگ راه‌آهن، در یکی از کنگره‌های صاحبان صنایع برعلیه رهبران شورا فریاد برآورده بود که: "مرگ بر نادرستان و جاهلان باد، مرگ بر همه کسانی باد که ما را به سوی ویرانی سوق دادند!" و طنین کلمات او هنوز در فضای مسکو شنیده می‌شد. ریازانوف، مارکسیست کهنه‌کار، که به عنوان یکی از نمایندگان اتحادیه‌های کارگری در کنفرانس شرکت جسته بود، بسیار به موقع بوسه لامورت اسقف لیون را به یاد آورد - "آن بوسه‌ای که ما بین دو بخش از مجلس ملی مبادله شد - نه ما بین کارگران و بورژوازی، بلکه ما بین دو بخش از بورژوازی - و شما خود بهتر می‌دانید که درست پس از آن بوسه، مبارزه چنان شدتی گرفت که نظیرش قبلاً دیده نشده بود." میلی‌یوکوف با صراحتی نامعمول اعتراف می‌کند که این گردهمایی تا آنجا که به صاحبان صنایع مربوط می‌شد، "صادقانه نبود، بلکه برای طبقه‌ای که منافعی سخت به خطر افتاده بودند عملاً ضرورت داشت. دست دادن مشهور بوبلیکوف با تزرزلی دقیقاً مبین این سازش مصلحت‌آمیز بود."

آیا اکثریت اعضای کنفرانس به نیروی دست‌دادنها و بوسه‌های سیاسی اعتقاد داشتند؟ آیا آنان اصولاً به خود اعتقاد داشتند؟ احساسات آنان مثل نقشه‌هایشان متناقض بود. ناگفته نماند که در برخی از آن سخنرانیها، به‌خصوص سخنرانیهای بعضی از شهرستانیها، هنوز آوای ضعیفی از نخستین شعفا و امیدها و توهمات شنیده می‌شد. اما در کنفرانسی که نیمه‌چپش به سرخوردگی و سرشکستگی دچار بود و نیمه‌راستش به خشم، این پژواک روزهای مارس به نامه‌های عاشقانه‌زوجی می‌ماند که در دادگاه طلاقشان افشاء شده‌باشند. این سیاستمداران که به دیار سایه‌ها پیوسته بودند، می‌کوشیدند تا با تدابیر شب‌خوار رژیم‌شبح‌وار را نجات دهند. نفس سرد و مرگبار یاس بر فراز این انجمن "نیروهای زنده"، و این واپسین جولان محکومان، موج می‌زد.

ضمن حادثه‌ای که در آخرین لحظات کنفرانس اتفاق افتاد، معلوم شد که حتی در میان قزاقها هم که الگوی وحدت و وفاداری به دولت به شمار می‌رفتند شکافی عمیق افتاده است. ناگائیف، افسر قزاق جوانی از میان هیئت نمایندگی شورا، اعلام کرد که قزاقهای زحمتکش با کالدین همصدا نیستند. او گفت که قزاقهای جبهه به سرکردگان قزاق اعتماد ندارند. این نکته حقیقت داشت، و از

این رو بر ناسورترین زخم کنفرانس نمک پاشید. روایاتی که در این خصوص در روزنامه‌ها به چاپ رسیدند، حاکی از آنند که توفانی‌ترین صحنه‌های کنفرانس در همین مرحله رخ داد. نیمه‌چپ مشعوفانه برای ناگائیف کف زد و برخی فریاد کشیدند: "زنده باد قزاق‌های انقلابی!" نیمه‌راست هم خشمگین زبان‌به‌اعتراض گشود که: "به سزای این حرف خواهی رسید!" صدائی از میان افسرها هوار کشید: "مارک‌های آلمانی!" این کلمات، به رغم اجتناب‌ناپذیر بودنشان به عنوان واپسین برهان میهن‌پرستی، تاثیری مانند انفجار بمب ایجاد کردند. هیاهوئی دوزخ‌آسا تالار را فراگرفت. نمایندگان شورا از جای خود برجهیدند، و با تکان دادن مشت‌های خود افسرها را تهدید کردند. برخی فریاد می‌زدند: "مفتن‌اند!" زنگوله رئیس جلسه یکبند زنگ می‌زد. "به نظر می‌رسید که تا لحظه‌ای دیگر زدو خورد آغاز خواهد شد."

پس از همه این رویدادها، کرنسکی در نطق اختتامی خود چنین گفت: "من معتقدم و حتی مطمئن هستم... که اینک ما یکدیگر را بهتر درک می‌کنیم، و اینک احترام بیشتری به یکدیگر می‌گذاریم... "ریاکاری رژیم فوریه اکنون به اوج نفرت‌انگیزی و بیهودگی و وقاحت رسیده بود. سخنران که خود تاب تحمل چنین لحنی را نداشت، ناگهان در آخرین عبارات نطقش به تهدیدهای آمیخته به استیصال پرداخت. چنانکه میلی‌یوکوف روایت کرده است: "کرنسکی با صدای مقطعی که بین جیغ‌های جنون‌آمیز و نجواهای اسفناک نوسان می‌کرد، به تهدید دشمنی موهوم پرداخت، ضمن آنکه با چشم‌های مشتعل آن دشمن موهوم را در سراسر تالار مجدانه جستجو می‌کرد... "میلی‌یوکوف بهتر از هر کس دیگری می‌دانست که آن دشمن، موهوم نبود. کرنسکی ضمن هذیان‌هایش گفته بود: "بدانید ای شهروندان سرزمین روس که امروز دیگر من به عالم رویا فرو نخواهم رفت... باشد که قلب من به سنگ تبدیل شود... باشد که همه آن گل‌ها و رویاهای بشریت بخشکند. (صدای زنی از قلب تالار: "نمی‌توانی. قلبت اجازه نخواهد داد.") من کلید قلب خود را به دوردستها خواهم افکند. و فقط به کشور خواهم اندیشید."

تالار بهتزده شده بود، و این بار هر دو نیمه آن بهتزده شده بود. در آن نمایش اسفناک، سمبول اجتماعی کنفرانس دولتی نقش خود را با تک‌گوئی غیرقابل تحمیلی تمام کرده بود. صدای آن زن، که در دفاع از گل‌های قلب از سینه برآمده بود، به فریاد کمک می‌ماند، و به علامت‌استمدادی از سوی انقلاب بی‌خونریزی، آفتابی، و مسالمت‌آمیز فوریه شباخت داشت. سرانجام پرده کنفرانس دولتی فروافتاد.

## فصل هشتم توطئه کرنسکی

کنفرانس مسکو به موقعیت حکومت آسیب جدی وارد آورد، چون به قول درست میلی یوکوف این کنفرانس نشان داد که، "کشور به دو اردو تقسیم شده بود که مابین آن دو اردو هیچگونه آشتی یا توافق اساسی نمی توانست وجود داشته باشد." این کنفرانس روحیه بورژوازی را تقویت کرد و بیصبری او را شدت بخشید. از سوی دیگر، کنفرانس مسکو جهش تازه‌ای به جنبش توده‌ها داد. اعتصاب مسکو سرآغاز دوره‌ای شد که در آن دوره کارگران و سربازان با شتابی روزافزون به سوی چپ گرویدند. از آن پس، بلشویکها به طرزی تسخیرناپذیر رو به رشد نهادند. اینک فقط سوسیال رولوسیونرهای چپ، و تاحدی نیز منشویکهای چپ، در میان توده‌ها هنوز پایگاهی برای خویشتن داشتند. سازمان منشویکها در پتروگراد با حذف تزرتلی از فهرست نامزدهای انتخاباتی برای دومای شهر، حرکت خود را به سمت چپ اعلام کرد. در روز شانزدهم اوت، سوسیال رولوسیونرها در کنفرانس خود در پتروگراد با ۲۲ رای موافق در برابر ۱ رای مخالف خواستار انحلال اتحادیه افسران در ستاد فرماندهی، و نیز خواستار برخی اقدامات قاطع دیگر برعلیه ضدانقلاب شدند. در روز هجدهم اوت، شورای پتروگراد به رغم اعتراض چیدزه، رئیس شورا، مسئله الغاء مجازات مرگ را در دستور روز قرارداد. پیش از رای گیری، تزرتلی بالحنی حاکی از مبارزه جوئی پرسید: "اگر به دنبال قطعنامه شما مجازات مرگ الغاء نشود، آیا آنگاه مردم را به خیابان خواهید آورد و خواستار سرنگونی حکومت خواهید شد؟" بلشویکها در پاسخ فریاد کشیدند: "بله، بله، ما مردم را به خیابانها می آوریم، و با تمام قوا در سرنگونی حکومت خواهیم کوشید." تزرتلی گفت: "این روزها خوب سر بلند کرده‌اید." بلشویکها همراه با توده‌ها سر بلند کرده بودند. سازشکاران همزمان با سر بلندی توده‌ها سرافکنده شده بودند. لایحه الغاء مجازات مرگ به اتفاق آراء - در حدود نهصد رای - و فقط در برابر چهار رای مخالف به تصویب رسید. این چهار تن عبارت بودند از: تزرتلی، چیدزه، دان ولیبر! چهار روز بعد در جلسه مشترک منشویکها با گروههای هوادارانشان، یعنی در همان جلسه‌ای که پیرامون مسائل بنیادی قطعنامه تزرتلی در مقابل



قطعنامه مارتوف به تصویب رسیده بود، لایحه الغاء فوری مجازات مرگ بدون مباحثه تصویب شد. تزرنتلی چون دیگر نمی‌توانست در مقابل این فشار مقاومت بورزد، سکوت اختیار کرد.

در این میان حوادث جبهه پوسته این جو متراکم سیاسی را پاره کردند. در روز نوزدهم اوت، آلمانها خط نیروهای روس را در نزدیکی ایکسکول در هم شکستند. در روز بیست و یکم، ریگا را اشغال کردند. تحقق پیش‌بینی کورنیلوف گوئی با توافق قبلی به علامتی برای شروع حمله سیاسی بورژوازی تبدیل شد. مطبوعات حملات خود را بر علیه "کارگرانی که کار نمی‌کنند" و "سربازانی که نمی‌جنگند" ده برابر کردند. اینک همه مسئولیت‌ها را به گردن انقلاب انداختند: انقلاب ریگا را تسلیم کرده بود؛ و آماده می‌شد تا پتروگراد را هم تسلیم کند. بهتان‌زنی به ارتش - که درست به اندازه دو ماه و نیم پیش لجام‌گسیخته شده بود - اینک از هیچ توجیهی بهره نداشت. در ماه ژوئن، سربازها از دست زدن به تهاجم عملا تن زده بودند: آنها نمی‌خواستند جبهه را برهم بزنند، نمی‌خواستند حالت انفعالی آلمانها را بشکنند و نمی‌خواستند جنگ را از سر بگیرند. اما در مورد ریگا، دشمن خود حمله را شروع کرد، و این بار سربازها رفتار کاملا متفاوتی از خود نشان دادند. به علاوه، آن بخش از ارتش دوازدهم که در میانش تبلیغات بیشتری صورت گرفته بود، به مراتب کمتر از سایر بخشها دچار ترس شد.

ژنرال پارسکی، فرمانده ارتش دوازدهم، لاف می‌زد، و پربیراه هم نمی‌گفت، که این عقب‌نشینی "در آرایشهای منظم و نمونه" صورت گرفته بود و با عقب‌نشینی از گالیسی و پروس شرقی زمین تا آسمان تفاوت داشت. کمیسر ویتینسکی در این خصوص گزارش داده بود: "نیروهای ما وظایف محوله را در منطقه شکست جبهه بی‌کم‌وکاست و با شرافت تمام انجام داده‌اند، اما آنان در وضعی نیستند که بتوانند در برابر حمله دشمن مدت درازی تاب بیاورند. در حال حاضر آنان به آرامی عقب‌نشینی می‌کنند، هربار فقط یک قدم، و متحمل تلفات سنگین می‌شوند. من لازم می‌دانم که به ذکر رشادت خارق‌العاده تیراندازان لتوانی بپردازم. باقیمانده این تیراندازان را، به رغم خستگی مفرطشان، بار دیگر روانه نبرد کرده‌ایم...". گزارش کوچین منشویک، رئیس کمیته ارتش، از این هم پرشورتر بود: "روحیه سربازها اعجاب‌آور بود. بنابر کواهی اعضای کمیته و شهادت افسرها، تا به آن دم چنین رشادتی از سربازها دیده نشده بود." نماینده دیگری از همین ارتش چند روز بعد در جلسه دفتر کمیته اجرائی گزارش داد که: "یک تیپ لتوانی، کمابیش تماما متشکل از بلشویکها، در راس مهاجمان قرار گرفته بود... این تیپ به مجرد دریافت

فرمان حمله، با پرچمهای سرخ و با آهنگ موسیقی پیشروی را شروع کرد و با شهادت خارق العاده‌ای به جنگ پرداخت. "استانکویچ هم چندی بعد گزارشی به همین مضمون، گرچه اندکی معتدلتر، تهیه کرد: "حتی در ستاد فرماندهی هم که بیشتر افرادش در سرزنش سربازها شهرتی به سزا داشتند، هیچ‌کس نتوانست ولو یک مورد سرپیچی از نه تنها فرمانهای تهاجمی، بلکه از هرگونه فرمانی، به من نشان دهد." نیروهای تفنگدار هم، چنانکه از اسناد رسمی پیداست، با تهوری چشمگیر در مونسوند پیاده شدند. یکی از عواملی که در تعیین حالت روحی سربازها، به ویژه تیراندازان لتوانی و ملوانان بالتیک، نقش قاطع ایفاء کردند، آن بود که این بار مسئله بر سر دفاع مستقیم از دو کانون انقلاب، یعنی ریگا و پتروگراد، دور می‌زد. بلشویکها همیشه گفته بودند که: "فرو کردن سرنیزه‌ها در زمین، مسئله جنگ را حل نمی‌کند"، که مبارزه برای صلح از مبارزه برای کسب قدرت، و برای انقلابی دیگر، تفکیک‌ناپذیر است، و اکنون نیروهای آگاه ارتش معنای این حرفها را می‌فهمیدند.

حتی اگر برخی از کمیسرها، از ترس حمله ژنرالها، در توصیف ایستادگی ارتش به راه اغراق رفته باشند، باز این حقیقت باقی است که سربازها و ملوانها به فرمانهای نظامی گردن می‌نهادند و در این راه جان می‌سپردند. بیش از این کاری از دستشان بر نمی‌آمد. با همه این احوال، ارتش اساساً قادر به تدافع نبود. گرچه ممکن است باورنکردنی به نظر آید، ارتش دوازدهم برای دفاع ابداً آمادگی نداشت. این ارتش از همه حیث دچار کمبود بود: از حیث افراد، اسلحه، سوروسات نظامی و ماسکهای ضدگاز. وضع اسفناک وسایل ارتباطی در توصیف نمی‌گنجید. حمله‌ها به تعویق انداخته می‌شدند چون برای تفنگهای روسی فشنگ ژاپنی توزیع شده بود. حال آنکه این قسمت از جبهه از قسمتهای فرعی به شمار نمی‌رفت. اهمیت از کف رفتن ریگا از نظر فرماندهی عالی ارتش پنهان نبود. پس وضع شدیداً اسفبار نیروهای تدافعی و سوروسات ارتش دوازدهم را چگونه می‌توان توضیح داد؟ استانکویچ می‌نویسد: "بلشویکها شایع کرده بودند که: این شهر عمداً به آلمانها تسلیم شده است، چون افسرها می‌خواستند که خود را از شر این لانه و آشیانه بلشویسم خلاص کنند. طبیعی است که ارتش این گونه شایعات را باور می‌کرد، به خصوص آنکه سربازها می‌دانستند هیچ‌گونه تدافع یا مقاومت اساسی در ریگا صورت نگرفته است." حقیقت آن است که از همان دسامبر ۱۹۱۶، ژنرال روزکی و بروسیلوف شکوه کرده بودند که ریگا "مادر مصیبتهای جبهه شمال است"، که ریگا "لانه تبلیغاتی" است که نمی‌توان با توسل به مجازات اعدام ریشه‌شان را خشکاند. شکی نیست که بسیاری از ژنرالهای جبهه شمال در نهان آرزو داشتند که کارگران و سربازان ریگا را به مکتب آموزنده

اشغال نظامی آلمانها بسپرند. البته هیچکس گمان نمی‌کرد که فرمانده کل قوا فرمان تسلیم ریگا را صادر کرده باشد. اما همه فرماندهان متن سخنرانی کورنیلوف و متن مصاحبه لوکومسکی، رئیس ستاد کورنیلوف را خوانده بودند. از این رو صدور فرمان دیگر هیچ لزومی نداشت. ژنرال کلمبوفسکی، فرمانده کل جبهه شمال، به حلقه درونی توطئه‌گران تعلق داشت، و به این دلیل تسلیم ریگا را، به عنوان علامتی برای شروع حرکت برای نجات کشور، انتظار می‌کشید. به علاوه، این ژنرالهای روس حتی در شرایط عادی تسلیم و عقب‌نشینی را مرجح می‌دانستند. در این مورد خاص، چون از قبل به وسیله ستاد فرماندهی از قید مسئولیت آزاد شده بودند، و منافع سیاسی‌شان هم ایشان را به سمت جاده شکست‌طلبی سوق می‌داد، برای دفاع از ریگا اندک کوششی نکردند. اینکه آیا فلان یا بهمان ژنرال علاوه بر خرابکاری منفعلانه در امر دفاع دست‌به‌تخریب فعالانه‌ای هم زد یا خیر، مسئله‌ای است فرعی و فهمش اساساً بسیار دشوار است. با این حال ساده‌لوحانه است که تصور کنیم ژنرالها در مواردی که می‌دانستند خیانت‌هایشان بی‌مجازات می‌ماند، از کمک به سرنوشت خودداری کردند.

جان رید، روزنامه‌نگار آمریکایی، که راه و رسم دیدن و شنیدن را می‌دانست، و کتابی فن‌اناپذیر مرکب از یک رشته یادداشتهای روزانه پیرامون روزهای انقلاب اکتبر از خود به جا گذارده است، بی‌آنکه تردید به خرج دهد گواهی داده است که بخش عظیمی از طبقات متمکن روس پیروزی آلمانها را به پیروزی انقلاب ترجیح می‌دادند، و از ذکر صریح این نکته هم ابا نداشتند. رید در میان نمونه‌هایی که ارائه می‌دهد، می‌گوید: "یک روز عصر را در خانه یک بازرگان مسکوئی سپری کردم. ضمن صرف چای از یازده نفری که سر میز حضور داشتند پرسیدیم که آیا ویلهلم را به بلشویکها ترجیح می‌دهند یا خیر. رای‌گیری ده به یک به نفع ویلهلم تمام شد." همین نویسنده در جبهه شمال هم با افسرها به گفتگو نشست و دریافت که افسرها "شکست نظامی را به کار با کمیته‌های سربازان صریحاً ترجیح می‌دادند."

در توجیه اتهامات سیاسی بلشویکها - و نه فقط آنان - به فرماندهان ارتش همین بس که تسلیم ریگا در نقشه‌های توطئه‌گران می‌گنجید و در تقویم توطئه‌ها آنان جای معینی را اشغال می‌کرد. این نکته از لابه‌لای سطور سخنرانی کورنیلوف در مسکو به وضوح مستفاد می‌شد. حوادث بعدی نیز این جنبه از قضیه را روشنتر کردند. اما از همه اینها گذشته شهادت بیواسطه‌ای هم در اختیار داریم که در این مورد خاص از برکت شخصیت شاهد از اعتباری خلل‌ناپذیر بهره‌مند است. میلی‌یوکوف در تاریخ انقلاب می‌نویسد: "کورنیلوف در نطق خود در مسکو ضمن اشاره به لحظه معینی اعلام کرد که از آن لحظه معین به بعد، حاضر نخواهد بود

اقدامات قاطع خود را برای نجات کشور از ویرانی و نجات ارتش از سقوط به عهده<sup>۱</sup> تعویق بیندازد. این لحظه<sup>۲</sup> معین همانا عبارت بود از سقوط ریکا که کورنیلوف پیش‌بینی‌اش را هم کرده بود. کورنیلوف مطمئن بود که این رویداد... سلی از احساسات میهن‌پرستانه به راه می‌اندازد... همان‌طور که کورنیلوف در روز سیزدهم اوت در جلسهای در مسکو شخصا به من گفت، او، یعنی کورنیلوف، نمی‌خواست این فرصت را از دست بدهد. و لحظه<sup>۳</sup> منازعه<sup>۴</sup> آشکار با حکومت کرنسکی را در ذهن خود با چنان دقتی تعیین کرده بود که از پیش می‌دانست آن منازعه در روز بیست و هفتم اوت در خواهد گرفت. "آیا صریحتر از این می‌شد حرف زد؟ برای آنکه کورنیلوف بتواند حمله به پتروگراد را به مورد اجراء بگذارد، لازم بود که ریکا چند روز پیش از تاریخ مقرر تسلیم شود. تقویت مواضع ریکا و اتخاذ تدابیر جدی تدافعی، به منزله<sup>۵</sup> تخریب نقشهای می‌بود که برای کورنیلوف به مراتب اهمیت بیشتری داشت. اگر پاریس به نماز مسح بیارزد، پس ریکا هم بهای اندکی برای کسب قدرت است.

در طی هفته‌ای که مابین تسلیم ریکا و شورش کورنیلوف سپری شد، ستاد فرماندهی به منبع مرکزی افترا به ارتش تبدیل شد. اطلاعاتیه‌هایی که از طرف ستاد فرماندهی در مطبوعات روسیه به چاپ می‌رسیدند، فوراً در مطبوعات دول متفق منعکس می‌شدند. روزنامه‌های میهن پرست روس هم به نوبه<sup>۶</sup> خود کنایه‌ها و ناسزاهای تایمز، لوتان و لوماتن را خطاب به ارتش روسیه با اشتیاق فراوان نقل می‌کردند. سربازها در جبهه از فرط خشم و رنجش و انزجار به خود می‌لرزیدند. احساسات کمیصرها و کمیته‌ها، حتی کمیصرها و کمیته‌های سازشکار و میهن پرست سخت جریحه دار شده بود. سیل اعتراض از همه سو جاری بود. نامه‌های اعتراض آمیز کمیته<sup>۷</sup> اجرائی جبهه<sup>۸</sup> رومانی، حوزه<sup>۹</sup> نظامی اودسا، و ناوگان دریای سیاه - که به اختصار رومجرود خوانده می‌شد - به ویژه گزنده و شدیدالحن بودند. این سه سازمان هر سه از کمیته<sup>۱۰</sup> اجرائی خواسته بودند که "شرافت و شجاعت بی‌شائبه<sup>۱۱</sup> سربازهایی را که در راه دفاع از روسیه<sup>۱۲</sup> انقلابی هر روز هزار هزار در نبردهای خونین جان می‌سپارند، به گوش سراسر روسیه برساند... رهبران سازشکار بر اثر اعتراض رده‌های پائین از حالت انفعالی خود خارج شدند. *ایزوستیا* خطاب به همدستان سیاسی خود نوشت: "چنین به نظر می‌رسد که روزنامه‌های بورژوا از حساندن هیچ لجنی به دامان ارتش انقلابی ایا ندارند." اما همه<sup>۱۳</sup> این حرفها بسپوده بود. افتراء به ارتش جزء ضروری توطئهای بود که مرکز در ستاد فرماندهی فرار داشت.

بلافاصله پس از تسلیم ریکا، کورنیلوف به وسیله<sup>۱۴</sup> تلگرافی دستور داد که

چند تن از سربازها را در بین راه تیرباران کنند تا دیگران عبرت بگیرند . کمیسر ویتینسکی و ژنرال پارسکی پاسخ دادند که به عقیده آنان رفتار سربازها مستوجب چنین مجازات‌هایی نیست . کورنیلوف هم در یکی از جلسات نمایندگان کمیته‌ها در ستاد فرماندهی غضبناک اعلام کرد که کمیسر ویتینسکی و ژنرال پارسکی را به جرم ارسال گزارشهای نادرست پیرامون اوضاع جبهه - یا به عبارت دیگر ، به قول استانکویچ: "به جرم نینداختن گناه به گردن سربازان . " - در دادگاه نظامی محاکمه خواهد کرد . برای کامل شدن تصویر لازمست اضافه کنیم که کورنیلوف در همان روز به سندهای ارتش دستور داد که فهرست اسامی افسرهای بلشویک را به کمیته مرکزی اتحادیه افسران - یعنی همان سازمان ضدانقلابی‌ای که ریاستش را نوفوسیلتسف کادت سرکرده توطئه‌گران برعهده داشت - ارسال دارند . چنین بود ماهیت این فرمانده کل قوا ، این "نخستین سرباز انقلاب ! " ایزوستیا که تصمیم گرفته بود گوشه کوچکی از پرده را بالا بزند ، چنین نوشت : "دارودسته مرموزی که با محافل فرماندهی عالی ارتش روابط فوق‌العاده نزدیکی دارد ، سرگرم تحریکات مشئومی است . . . " مقصود از "دارودسته مرموز" همان کورنیلوف و دستیارانش بودند . آذرخشهای سوزان جنگ قریب‌الوقوع داخلی نه فقط بر اعمال امروز که بر اعمال دیروز هم رفته رفته پرتو تازه‌ای می‌افکندند . سازشکاران برای صیانت از نفس خود شروع کردند به پرده‌برداری از فعالیت‌های مشکوک فرماندهان ستاد در طی نه‌هجم ماه ژوئن . روز به روز جزئیات بیشتری از افتراهای مودیانه سندهای لشکرها و هنگها در مطبوعات به چاپ می‌رسید . ایزوستیا در این خصوص چنین نوشت : "روسیه حق دارد بخواهد که حقایق مربوط به عقب نشینی ماه ژوئیه تماما در برابرش عریان شوند . " سربازها و ملوانها و کارگراها - به خصوص آنهایی که به جرم فاجعه سازی در جبهه هنوز زندانها را پر نگاه می‌داشتند - کلمات ایزوستیا را با اشتیاق تمام می‌خواندند . دوروز بعد ، ایزوستیا ناچار شد به نحو صریحتری اعلام کند که : "ستاد فرماندهی با اطلاعیه‌های خود بازی سیاسی خاصی را بر علیه حکومت موقت و برضد دموکراسی انقلابی آغاز کرده است . " در این سطور حکومت همچون قربانی بیگناه دسایس ستاد فرماندهی تصویر شده است ، اما ظاهرا حکومت برای تادیب ژنرالها از امکانات فراوان برخوردار بود . اگر حکومت این امکانات را به کار نگرفت ، دلیلش آن بود که نمی‌خواست چنین کاری بکند .

در نامه‌ای که ذکرش قبلا گذشت ، رومچرود ضمن اعتراض به طعنه‌های خائنانه ستاد فرماندهی به سربازان ، با خشمی شدید به این واقعیت اشاره کرده بود که "اطلاعیه‌های ستاد فرماندهی . . . در عین حال که بر رشادت افسران انگشت تاکید می‌گذارد ، تعدا سر سپردگی سربازان را به امر دفاع از انقلاب

ناچیز وانمود می‌کند. "اعتراضیه" رومچرود در روزنامه‌های روز بیست و دوم اوت انتشار یافت، و روز بعد فرمان ویژه‌ای از طرف کرنسکی در مطبوعات به چاپ رسید که به تجلیل از افسرهائی اختصاص داشت که "از نخستین روزهای انقلاب ناچار بوده‌اند تخفیف روزافزون حقوق خود را تحمل کنند،" و دائما آماج اهانت‌های نا به‌جای توده‌ی سربازهای قرار گرفته‌اند که "بزدلی خود را در زیر شعارهای خیالپردازانه پنهان می‌کنند." در همان ایامی که نزدیکترین دستیاران کرنسکی، یعنی استانکوویچ و ویتینسکی و دیگران، بر علیه آزار و ایداء سربازها زبان به اعتراض گشوده بودند، کرنسکی پا به میان نهاد و با صدور فرمان تحریک آمیزی به نام وزیر جنگ و رئیس حکومت، مسئله را حادثر کرد. کرنسکی بعدا تصدیق کرد که از همان اواخر ماه ژوئیه "اطلاعات دقیقی" پیرامون توطئه‌ی افسرهائی که برگرد ستاد فرماندهی جمع شده بودند، در دست داشت. به گفته‌ی خود کرنسکی: "کمیته‌ی مرکزی اتحادیه‌ی افسرها توطئه‌گران فعالی را از میان صفوف خود به کار گماشت، و قرار بر این بود که اعضای این اتحادیه در نقاط مختلف مجری این توطئه باشند. اینان به اقدامات قانونی اتحادیه لحن لازم را بخشیدند." این نکته کاملا صحیح است. فقط لازم است اضافه کنیم که "لحن لازم" عبارت بود از لحن افتراء بر علیه ارتش و کمیته‌ها و انقلاب - یعنی همان لحنی که در فرمان بیست و سوم اوت کرنسکی مستتر بود. این معما را چگونه حل کنیم؟ درست است که بیشک کرنسکی هیچ‌گونه سیاست یکدست و سنجیده‌ای نداشت. اما او می‌باید عقل خود را از دست داده باشد تا با علم به توطئه‌ی افسرها، گردن خود را زیر تیغ توطئه‌گران بگذارد و در عین حال آنان را در تلبیس و ریاکاری یاری بدهد. توضیح رفتار کرنسکی، که در بادی امر غیر قابل فهم به نظر می‌رسد، در حقیقت امر بسیار ساده است: او در آن ایام خود شریک توطئه بر علیه رژیم سرگشته‌ی انقلاب فوریه بود.

وقتی نوبت به افشاگری رسید، کرنسکی شخصا گواهی داد که محافل قزاق، افسرها، و سیاستمدارهای بورژوا چندین بار به او پیشنهاد کرده بودند که راسا دیکتاتور کشور بشود. "اما این پیشنهادها بر شوره‌زار پاشیده شدند..."

موقعیت کرنسکی، دستکم در آن ایام، چنان بود که رهبران ضدانقلاب می‌توانستند بی‌آنکه خود را به مخاطره بیفکنند پیرامون کودتا با او تبادل نظر کنند. بنا به گفته‌ی دنیکین: "نخستین گفتگوها درباره‌ی دیکتاتوری، که در بدو امر در لفافه صورت می‌گرفتند،" در اوایل ماه ژوئن، یعنی مقارن با تدارکات مقدماتی تهاجم، شروع شدند. کرنسکی اغلب در این گفتگوها شرکت می‌جست، و در این موارد همه، به ویژه شخص کرنسکی، فرض را بر این می‌گذاشتند که کرنسکی در مرکز دیکتاتوری قرار خواهد گرفت. سوخانوف درباره‌ی کرنسکی به درستی

می‌گوید: "او کورنیلوفیست بود - منتها به شرطی که خود در راس کورنیلوفیستها بایستد." در طی شکست تهاجم، کرنسکی بیش از آنچه از عهده‌اش برمی‌آمد به کورنیلوف و سایر ژنرالها وعده و وعید داد. ژنرال لوکومسکی روایت می‌کند که: "کرنسکی در خلال سفرهایش در امتداد جبهه، اغلب به خود دل و جرئت می‌داد و دربارهٔ ایجاد یک قدرت مستحکم، شکل مرکزی برای فرماندهی، و یا تحویل قدرت به یک دیکتاتور، با همراهان خود بحث می‌کرد." کرنسکی به حکم ماهیت خویش همیشه در این گفتگوها تک‌و دوپهل و خام حرف می‌زد. از سوی دیگر، ژنرالها به دقت نظامی تمایل بیشتری داشتند.

مشارکتهای تصادفی کرنسکی در گفتگوهای ژنرالها، جنبهٔ قانونی خاصی به طرح دیکتاتوری نظامی می‌داد. ناگفته نماند که در آن ایام همه برای آنکه در برابر انقلاب خفه‌ناشده شرط احتیاط را به جا آورده باشند، از دیکتاتوری نظامی به عنوان "مرکزیت فرماندهی" نام می‌بردند. مشکل بتوان گفت که یادآوریهای تاریخی پیرامون حکومت فرانسه پس از ترمیدور چه نقشی در این میان بازی کرد. اما صرف نظر از پنهان کاریهای صرفاً لفظی، مرکزیت فرماندهی در وهلهٔ نخست این امتیاز را داشت که جاه طلبیهای شخصی را مهار می‌کرد. در مرکزیت فرماندهی نه تنها کرنسکی و کورنیلوف بلکه ساوینکوف و حتی فیلونکو - و عموماً به قول خود نامزدها همهٔ افراد "آهنین اراده" - برای خود جاه و مقامی داشتند. شکی نیست که هریک از این افراد در ذهن خود امیدوار بودند که بعداً از دیکتاتوری جمعی به دیکتاتوری فردی برسند.

از این رو کرنسکی برای معاملهٔ توطئه‌گرانه با ستاد فرماندهی، احتیاجی به تغییر ناگهانی مسیر خود نداشت: فقط کافی بود که همان مسیر سابق را گسترش و ادامه دهد. به علاوه، او چنین می‌پنداشت که می‌تواند به توطئهٔ ژنرالها جهت مناسبی بدهد، و این توطئه را نه فقط بر سر بلشویکها که تا حدی نیز بر سر متحدان و قیمهای ملال‌آور خود، یعنی سازشکاران، فرود بیاورد. کرنسکی طوری عمل می‌کرد که بدون لو دادن توطئه‌گران، آنها را بنرساند و وجودشان را در طرح خود به کار بکیرد او در این راه تا نطفه‌ای پیش رفت که فراسر از آن نقطه رئیس حکومت به یک توطئه‌گر غیرقانونی تبدیل می‌شد. تروتسکی در اوایل ماه سپتامبر نوشت: "کرنسکی به فشار جانانه‌ای از سوی اردوی راست، گروهیهای سرمایه‌دار، سفارخانه‌های دول متفق، و به ویژه از سوی ستاد فرماندهی، احتیاج داشت تا دستش کاملاً باز شود. کرنسکی می‌خواست از سورش ژنرالها برای تحکیم دیکتاتوری خود استفاده کند."

با تشکیل کنفرانس دولتی لحظهٔ حساس فرا رسید. کرنسکی همراه با امکانات نامحدود موهوم، احساس حقارت‌آمیزی از شکست شخصی خویش را هم

از مسکو به خانه برد. کرنسکی سرانجام تصمیم گرفت که شک و تردیدها را کاملا به کنار گذارد و به ایشان نشان دهد که چند مرده حلاج است. اما مقصود او از "ایشان" که بود؟ همه‌کس - اما مخصوصا بلشویکها، که بمب اعتصاب عمومی را در زیر تابلوی ملی زیبای او کار گذاشته بودند. ضمنا با این تدبیر با لیبرالها، یعنی با همه آن گوجکوفها و میلی‌یوکوفهائی که او را جدی نمی‌گرفتند، حرکات و سکناتش را مسخره می‌کردند، و قدرت او را فقط سایه‌ای از قدرت می‌شمردند - آری با این لیبرالها هم تصفیه حساب می‌کرد. و عاقبت به "آنها"، یعنی به ناصحان سازشکار، به آن تزرنتلی منفور که حتی در کنفرانس دولتی هم دست از اصلاح و هدایت او، یعنی کرنسکی منتخب ملت، بر نمی‌داشت، گوشمالی بلیغی می‌داد. کرنسکی تصمیم راسخ و قاطع گرفته بود به تمام جهان نشان دهد که برخلاف طعنه‌های صریح افسران گارد و قزاق، ابدا "مجنون" و "معرکه‌گیر" و "رقاص" نیست، بلکه مرد پولادینی است که دریچه‌های قلب خود را محکم بسته است و کلیدش را به رعم التماسهای زیبای ناشناسی که در لژ تئاتر نشسته بود، به قهر اقیانوس افکنده است.

استانکویچ متوجه شده است که کرنسکی در آن ایام "آرزو داشت کلمه تازه‌ای بیابد که پاسخگوی نگرانی و دهشت کشور باشد. کرنسکی... تصمیم گرفت مجازاتهای انضباطی را به ارتش باز گرداند؛ چه بسا مهیا بود که اقدامات قاطع دیگری هم به حکومت پیشنهاد کند." استانکویچ فقط تا حد صلاحدید رئیسش از نیات او خبر داشت. در حقیقت امر، طرحهای کرنسکی در آن ایام به مراتب از این حد فراتر می‌رفتند. او تصمیم گرفته بود که با اجرای برنامه کورنیلوف زمین را با یک ضربه واحد در زیر پای خود او سست کند و بدین سان بورژوازی را به سوی خود بکشاند. گوجکوف نتوانسته بود سربازها را به تهاجم وادارد؛ او، یعنی کرنسکی، این کار را کرده بود. کورنیلوف نمی‌توانست به برنامه کورنیلوف جامه عمل بپوشاند؛ کرنسکی می‌توانست. درست است که اعتصاب مسکو به او یادآور شده بود که موانعی بر سر راه خویش خواهد داشت، اما روزهای ژوئیه به او نشان داده بودند که می‌توان بر این موانع چیره شد. حال دوباره فقط لازم بود که کار را تا به انتها پیش ببرد، و به دوستان چپگرای خود اجازه ندهد که از قفا به دامان او بیاویزند. پیش از هرچیز باید پادگان پتروگراد را دگرگون کرد: هنگهای انقلابی را باید با واحدهای "سالمی" عوض کرد که یک چشمشان همیشه به شوراها نباشد. وقت تنگ است و پیرامون این نقشه نمی‌توان با کمیته اجرائی به مشورت پرداخت. و اصولا این کار چه لزومی دارد؟ مگر نه آنکه حکومت مستقل شناخته شده و زیر پرچم استقلال در مسکو تاجگذاری کرده بود؟ درست است که سازشکاران استقلال را فقط به مفهوم صوری آن، و به عنوان وسیله‌ای



برای تسکین لیبرالها، درک می‌کردند. اما او، یعنی کرنسکی، صوری را به مادی تبدیل می‌کند. او بیجهت در مسکو اعلام نکرده بود که نه با راست همداستان است و نه با چپ، و نیرویش هم در همین جا نهفته بود. حال باید این نکته را در عمل به اثبات برساند!

پس از کنفرانس، خط کرنسکی باز هم از خط کمیته<sup>۱</sup> اجرائی دورتر شد: سازشکاران از توده‌ها می‌ترسیدند، کرنسکی از طبقات دارا. توده‌های خلق خواستار لغو مجازات‌اعدام در جبهه‌بودند؛ کورنیلوف و کادتها و سفارتخانه‌های دول متفق اعاده<sup>۲</sup> مجازات اعدام را در پشت جبهه هم مطالبه می‌کردند.

در روز نوزدهم اوت، کورنیلوف به رئیس‌الوزرا تلگراف زد: "من مصرا اعلام می‌کنم که تبعیت پادگان پتروگراد از فرمان من ضروری است." ستاد فرماندهی علنا دست به سوی پایتخت دراز کرده بود. در روز بیست و چهارم اوت، کمیته<sup>۳</sup> اجرائی به خود دل و جرئت داد و علنا از حکومت درخواست کرد که جلو "روشهای ضدانقلابی" را بگیرد، و "بی‌درنگ و با تمام قوا" در تحقق تحولات دموکراتیک بکوشد. این لحن تازگی داشت. کرنسکی اینک ناچار بود یا به برنامه<sup>۴</sup> دموکراسی قناعت کند، که این کار با همه<sup>۵</sup> کاستیهایش ممکن بود به انشعاب از لیبرالها و ژنرالها منجر شود، و یا برنامه<sup>۶</sup> کورنیلوف را انتخاب کند، که این شق هم ناگزیر به تعارض با شوراها منتهی می‌شد. کرنسکی تصمیم گرفت که دست خود را به سوی کورنیلوف و کادتها و دول متفق دراز کند. او می‌خواست به هر قیمتی که شده از ستیزه<sup>۷</sup> آشکار با اردوی راست بپرهیزد.

درست است که در روز بیست و یکم اوت، گراندوک میخائیل الکساندروویچ و گراندوک پاول آلکساندروویچ در منازل خود بازداشت شدند، و چند شخص دیگر هم در همان زمان تحت نظر گرفته شدند. اما هیچ یک از این اقدامات جدی نبود، و کرنسکی ناچار شد بازداشت‌شدگان را فوراً آزاد کند. کرنسکی بعداً پیرامون قضیه<sup>۸</sup> کورنیلوف گواهی داد که: "ظاهراً ما را آگاهانه به بیراهه کشانده بودند." به این گفته باید افزود: "با همکاری خود ما." کاملاً روشن است که برای توطئه‌گرهای جدی - یعنی برای تمام نیمه<sup>۹</sup> راست کنفرانس مسکو - مسئله<sup>۱۰</sup> اعاده<sup>۱۱</sup> سلطنت به هیچ‌وجه مطرح نبود، بلکه مسئله بر سر استقرار دیکتاتوری بورژوازی بر مردم دور می‌زد. کورنیلوف و همدستانش نیز به همین دلیل با رنجش خاطر اتهام توطئه‌های "ضدانقلابی" - به معنای سلطنت‌طلبانه - را رد کردند. ناگفته نماند که بودند صاحب‌منصبان مخلوع، آجودانها، ندیمه‌ها، درباریان صدسیاه، ساحره‌ها، رهبانها و رقاصه‌هایی که اینجا و آنجا در سوراخ سنبه‌ها زیر گوش هم پچ‌پچ می‌کردند. اما از این پچ‌پچها هیچ آبی نمی‌توانست گرم شود. پیروزی بورژوازی فقط به صورت دیکتاتوری نظامی می‌توانست تحقق

بباید. مسئله سلطنت فقط در مراحل بعد قابل طرح بود، و تازه آن هم براساس یک ضدانقلاب بورژوائی، نه بر مبنای آرزوی ندیمه‌های راسپوتین.

در دوره مورد بحث، فقط مبارزه بورژوازی در زیر پرچم کورنیلوف بر علیه مردم واقعیت داشت و بس. کرنسکی چون به دنبال اتحاد با این اردو می‌گشت، سخت مایل بود برای مصون نگاه داشتن خود از سوءظنهای اردوی چپ، دست به بازداشت گرانددوکها بزند. این دغلبازی چنان عیان بود که روزنامه بلشویکها در مسکو در آن ایام چنین نوشت: "بازداشت یک جفت بازیچه بی‌مغز از میان خاندان رومانوف، و آزاد گذاشتن... دارودسته نظامی فرماندهان ارتش به ریاست کورنیلوف - این کار جز مردم‌فریبی معنای دیگری ندارد...". بلشویکها همه چیز را می‌دیدند، و به بانک بلند درباره اش حرف می‌زدند، لاجرم از این بابت هم مورد نفرت بودند. در آن روزهای حساس، ساوینکوف الهام بخش و راهنمای کرنسکی شده بود. این ماجراجوی توانمند و عیاش انقلابی در مکتب ترور فردی راهورسم تحقیرتوده‌ها را به‌خوبی فراگرفته بود. او مردی صاحب‌قریحه و با اراده بود - منتها این خصائل مانع از آن نشده بود که او تا چندین سال به وسیله‌ای در دستهای آشفته، مفتن پرآوازه، تبدیل شود. این مرد شکاک و وقیح اعتقاد داشت، و اعتقادش هم پربیراه نبود، که حق دارد کرنسکی را خوار بشمرد، و در همان حال که با دست راست به او سلام می‌دهد، با دست چپ محترمانه افسار او را به دنبال خود بکشد. ساوینکوف بر کرنسکی خود را به عنوان مرد عمل تحمیل کرد، و بر کورنیلوف به عنوان انقلابی اصیلی که نامی تاریخی نیز به همراه داشت. میلی‌یوکوف از قول خود ساوینکوف داستان جالبی از نخستین ملاقات این کمیسر با جناب ژنرال روایت کرده است. در این ملاقات ساوینکوف گفته بود: "ژنرال، من می‌دانم که اگر شرایطی پیش بیاید که شما ناچار از کشتن من بشوید، مرا خواهید کشت." و پس از مکثی دراز اضافه کرده بود: "اما اگر شرایطی پیش بیاید که من ناچار از کشتن شما بشوم، من هم این کار را خواهم کرد." ساوینکوف به ادبیات علاقه داشت، آثار کورنی و هوگورا خوانده بود، و سبکهای فخیم را می‌پسندید. کورنیلوف قصد داشت بدون ملاحظه فرمولهای کلاسیسیسم قلابی و روماننتیسیسم خود را از شر انقلاب خلاص کند، اما جناب ژنرال هم با جذب "سبک هنری قوی" بیگانه نبود. کلمات تروریست پیشین قاعدتا باید غریزه قهرمان‌پروری را که در سینه عضو سابق صدسیاه نهفته بود، قلقلک خوشایندی داده باشد.

در مقاله‌ای که مدتی بعد در روزنامه‌ها به چاپ رسید، و به تشویق، و چه بسا به دست خود ساوینکوف، نوشته شده بود، نقشه‌های ساوینکوف با وضوح تمام تشریح شده بودند. در این مقاله آمده بود که: "ساوینکوف از همان دوره کمیسری

خود دریافته بود که حکومت موقت از بیرون کشاندن کشور از آن وضع دشوار عاجز است. و فهمیده بود که نیروهای دیگری را باید وارد کار کرد. اما فقط زیر پرچم حکومت موقت، و به ویژه در لوای کرنسکی، می‌شد کاری در این جهت انجام داد. کشور نیازمند دیکتاتوری نظامی‌ای بود که با پنجه‌های آهنین استقرار یافته باشد. ساوینکوف این پنجه آهنین را در وجود ژنرال کورنیلوف می‌دید. "کرنسکی در نقش حجاب "انقلابی"، و کورنیلوف در نقش پنجه آهنین. و اما درباره نقش شخص ثالث، این مقاله حرفی برای گفتن نداشت. با این حال شکی نیست که ساوینکوف هنگام پایمردی مابین فرمانده کل‌قوا و نخست‌وزیر، اندیشه دک کردن هر دو را هم در سر می‌پروراند. یک بار این اندیشه نهان چنان به انکشاف نزدیک شد که کرنسکی، درست در آستانه کنفرانس دولتی و به رغم اعتراض کورنیلوف، ساوینکوف را وادار به استعفاء کرد. منتها این استعفاء هم مانند همه رویدادهای دیگری که در آن قلمرو رخ می‌داد، قطعیت نداشت. فیلونکو گواهی می‌دهد که: "در روز هفدهم اوت، اعلام شد که من و ساوینکوف در مقامهای خود ابقاء شده‌ایم، و رئیس‌الوزرا هم اصول برنامه‌ای را، که در گزارش تقدیمی ژنرال کورنیلوف و ساوینکوف و من تشریح شده بود، پذیرفته است. " ساوینکوف که در روز هفدهم اوت از کرنسکی "دستور گرفته بود متن قانون اقداماتی را که می‌باید در پشت جبهه به عمل آیند، فراهم آورد، " به این منظور کمیسیونی به ریاست ژنرال آپوشکین تشکیل داد. کرنسکی گرچه جداً از ساوینکوف می‌ترسید، مسلماً تصمیم گرفته بود در نقشه بزرگ خود از وجود او استفاده کند، و از این رو نه تنها مقام ساوینکوف را در وزارت جنگ ابقاء کرد، بلکه منصب مهمی هم در وزارت نیروی دریائی به او داد. بنا به گفته میلی‌یوکوف، این کار بدان معنی بود که برای حکومت "وقت آن فرارسیده بود که ولو به قیمت کتاندن بلشویکها به خیابان، دست به اقداماتی قاطع بزند. " ساوینکوف در این خصوص "صریحا اعلام کرد که فقط با دو هنگ به آسانی می‌توان شورش بلشویکها را سرکوب کرد و سازمانهای بلشویکی را درهم کوبید. "

هم کرنسکی و هم ساوینکوف به خوبی می‌دانستند که شوراها سازشکار، به ویژه پس از کنفرانس مسکو، برنامه کورنیلوف را به هیچ عنوان قبول نخواهند کرد. شورای پتروگراد که همین دیروز خواستار لغو مجازات اعدام در جبهه شده بود، یقیناً با نیروئی مضاعف با گسترش مجازات اعدام به پشت جبهه به مخالفت برمی‌خاست. از این رو، خطر آن بود که رهبری جنبش برعلیه کودتای ساخت کرنسکی، نه به دست بلشویکها بلکه به دست شوراها بیفتد. با این حال، این خطر نباید ما را از حرکت باز بدارد، چون مسئله نجات کشور مطرح است!

کرنسکی می‌نویسد: "در روز بیست و دوم اوت، ساوینکوف به دستور من به

ستاد فرماندهی رفت تا ، ضمن کارهای دیگر (!) از ژنرال کورنیلوف درخواست کند که او یک سپاه سواره‌نظام در اختیار حکومت بگذارد . " ساوینکوف هم وقتی به نوبه خود در برابر افکار عمومی ناچار شد درصدد توجیه‌اعمال خویش برآید ، ماموریت خود را چنین تشریح کرد : "گرفتن یک سپاه سواره‌نظام از ژنرال کورنیلوف برای برقراری حکومت نظامی در پتروگراد و به منظور دفاع از حکومت موقت در برابر هرگونه سوءقصد ، و به ویژه (!) سوءقصد بلشویکها . . . چون بر طبق اطلاعاتی که از اداره ضدجاسوسی یک کشور خارجی واصل شده بود ، بلشویکها در رابطه با یورش آلمانها و شورشی در فنلاند باز تدارک حمله دیگری را می‌دیدند . . . " اطلاعات موهوم آن اداره ضدجاسوسی صرفاً حجابی بود برای پوشاندن این واقعیت که حکومت ، به قول میلی‌یوکوف ، خطر "کشاندن بلشویکها به خیابان " را تقبل کرده بود . بدین معنا که حکومت آماده بود بلشویکها را تحریک به شورش کند . و چون انتشار فرمان برقراری حکومت نظامی برای آخرین روزهای ماه اوت در نظر گرفته شده بود ، ساوینکوف شورش پیش‌بینی شده را در همان تاریخ گنجانده .

در روز بیست و پنجم ماه اوت ، پرولتاریائی ، ارگان حزب بلشویک بدون آنکه هیچ گونه انگیزه خارجی در میان باشد ، توقیف شد . کارگر ، که به جای پرولتاریائی انتشار می‌یافت ، اعلام کرد که سلف او "یک روز پس از آنکه در رابطه با شکست جبهه ریگا کارگران و سربازان را به خویشتن‌داری و آرامش دعوت کرده بود ، توقیف شد . چه دستی به دقت مواظب است که کارگران نفهمند حزب آنان را از واکنش در برابر تحریکات برحذر می‌دارد؟" این پرسش بسیار به جا بود . سرنوشت مطبوعات بلشویک به دست ساوینکوف افتاده بود . توقیف آن روزنامه برای ساوینکوف دو امتیاز در برداشت : اولاً توده‌ها را آشفته می‌ساخت ، و دوماً مانع از آن می‌شد که حزب توده‌ها را در مقابل تحریکاتی ، که این بار از طرف مقامات عالی‌رتبه حکومت صادر می‌شدند ، محفوظ نگاه بدارد .

برطبق صورت جلسه‌های ستاد فرماندهی - که احتمالاً اندکی حک و اصلاح شده بودند ، اما به طور کلی با ماهیت اوضاع و اشخاص ذینفع مو به مو تطبیق می‌کردند - ساوینکوف به کورنیلوف اطلاع داده بود : "لاور گتورگیویچ ، خواسته‌های شما ظرف چند روز آینده اجابت خواهند شد . اما حکومت بیمناک است که در رابطه با این امر ، پیچیدگیهای خطیری در پتروگراد پیش بیایند . . . انتشار خواسته‌های شما علامتی خواهد بود برای بیرون آمدن بلشویکها . . . معلوم نیست که شوراها در برابر قانون جدید چه موضعی بگیرند . شوراها هم ممکن است با حکومت به مخالفت برخیزند . . . به این دلیل از شما تقاضا می‌کنم دستور دهید که در اواخر ماه اوت سپاه سوم سواره‌نظام به پتروگراد اعزام شود و در اختیار

حکومت موقت قرار بگیرد. در صورتی که اعضای شوراها همراه با بلشویکها بیرون بیایند، ناچار خواهیم بود در برابر آنها هم دست به عمل بزنیم. " سپس فرستاده کرنسکی اضافه کرده بود که این عمل ناگزیر باید قاطع و بیرحمانه باشد - و کورنیلوف پاسخ داده بود که او "نوع دیگری از عمل نمی‌شناسد. " بعدا، چون ساوینکوف ناچار از توجیه اعمال خود شد، به گفته‌های قبلی خود افزود: "... فقط در صورتی که در لحظه شورش بلشویکها، شوراها بلشویک شده باشند..." اما این ترفند بسیار خامی است. فرمان مربوط به کودتای کرنسکی قرار بود ظرف سه یا چهار روز انتشار بیاید. از این رو مسئله نه بر سر شوراها آتی، که بر سر شوراها موجود در اواخر اوت دور می‌زد. ضمنا برای آنکه هیچ‌گونه سوء تفاهمی پیش نیاید، و بلشویکها هم "پیش از لحظه مناسب" بیرون نیایند، بر سر توالی عملیات به ترتیب زیر موافقت شده بود: اول تمرکز سپاه سواره‌نظام در پتروگراد، بعد اعلام حکومت نظامی در پتروگراد، و سپس در مرحله سوم انتشار قوانین جدیدی که باید بلشویکها را تحریک به شورش می‌کردند. در صورت جلسه‌های ستاد فرماندهی این نقشه به وضوح نوشته شده بود. "برای آنکه حکومت موقت بدانند که دقیقا در چه لحظه‌ای باید حوزه نظامی پتروگراد را تابع حکومت نظامی اعلام کند، و قوانین جدید را چه موقع انتشار دهد، لازم است که ژنرال کورنیلوف او را (ساوینکوف را) به وسیله تلگراف از زمان نزدیک شدن سپاه به پتروگراد دقیقا مطلع نگاه دارد. "

استانکویچ می‌گوید ژنرالهای توطئه‌گر می‌دانستند "که ساوینکوف و کرنسکی ... برآن بودند که به کمک اعضای ستاد نوعی کودتا بکنند. منتها کمک اعضای ستاد باید تضمین می‌شد. آنها شناخته‌شده پیرامون خواسته‌ها و شرایط توافق کردند... " استانکویچ که از یاران وفادار کرنسکی به شمار می‌رفت، احتیاط به خرج می‌دهد و می‌گوید که در ستاد فرماندهی، کرنسکی را "سهوا" با ساوینکوف "مرتبط" کردند. اما حال که ساوینکوف با دستورالعملهای دقیق و مشخص کرنسکی از راه رسیده بود، چگونه می‌شد حساب این دو تن را از یکدیگر جدا ساخت؟ کرنسکی خود می‌نویسد: "در روز بیست و پنجم اوت، ساوینکوف از ستاد فرماندهی مراجعت کرد و به من گزارش داد که نیروهائی که قرار بود در اختیار حکومت موقت قرار بگیرند، طبق دستورالعمل اعزام می‌شوند. " قرار براین بود که حکومت در عصر روز بیست و ششم قوانین مربوط به پشت جبهه را لازم الاجراء اعلام کند، و این کار پیش‌درآمدی باشد برای عملیات قاطع سپاه سواره‌نظام. همه چیز آماده بود - فقط مانده بود که تکه را فشار دهند.

رویدادها، اسناد، شهادت اشخاص ذینفع، و سرانجام اعترافات شخص کرنسکی، یکسر گواهی می‌دهند که رئیس‌الوزرا، بدون اطلاع بخشی از حکومت

خود، در قفای شوراهائی که او را به قدرت رسانده بودند، و پنهان از چشم حزبی که او خود را عضوش می‌دانست، با بلندپایه‌ترین ژنرالهای ارتش تباری کرده‌بود تا به کمک نیروهای مسلح رژیم کشور را از ریشه دگرگون کند. در قاموس قوانین جنائی این گونه اعمال نام مشخصی دارند - دستکم در مواردی که عمل موفق از آب در نمی‌آید. تناقض موجود مابین ماهیت "دموکراتیک" سیاست کرنسکی و نقشه او برای نجات کشور به ضرب شمشیر، فقط از دیدگاههای سطحی لاینحل به نظر می‌رسد. در حقیقت امر، طرح استفاده از سواره‌نظام قهرا از سیاست سازشکاری ناشی می‌شد. به هنگام توضیح قانون حاکم بر این امر می‌توان تا حد وسیعی نه تنها شخصیت کرنسکی که ویژگیهای ملی روس را نیز به کنار نهاد. مسئله بر سر منطق عینی سازشکاری در شرایط انقلاب است.

فردریک ابرت، نماینده تام‌الاختیار خلق آلمان، او نیز هم سازشکار و هم دموکرات، نه تنها در قفای حزب خود زیر نظر ژنرالهای هوهنزولرن عمل می‌کرد، بلکه از اوایل دسامبر ۱۹۱۸ خود در توطئه‌ای شریک شد که هدفش بازداشت اعضای عالیترین سازمان شوراها و رساندن شخص ابرت به مسند ریاست جمهوری بود. تصادفی نیست که کرنسکی بعداً از ابرت به عنوان دولتمرد نمونه نام برد.

وقتی همه نقشه‌هایشان - یعنی نقشه‌های کرنسکی و ساوینکوف و کورنیلوف - نقش بر آب شد، کرنسکی که وظیفه دشوار محو آثار توطئه برعهده او افتاده بود، چنین گواهی داد: "پس از کنفرانس مسکو برای من روشن شد که سوء قصد بعدی بر ضد حکومت از جانب راست خواهد آمد، نه از جانب چپ." تردید نباید کرد که کرنسکی از ستاد فرماندهی می‌ترسید، و از همدلی بورژوازی با توطئه‌گران ارتش هم واهمه داشت، اما نکته اینجاست که کرنسکی لازم دیده بود مبارزه با ستاد فرماندهی را نه به وسیله سپاه سواره‌نظام، بلکه از طریق اجرای برنامه کورنیلوف به نام خود پیش ببرد. همدست دوروی نخست‌وزیر صرفاً مجری ماموریتی عادی نبود؛ برای چنین ماموریتی یک تلگراف رمز از کاخ زمستانی به موغیلیف کفایت می‌کرد. خیر، او برای آشتی دادن کورنیلوف با کرنسکی وارد عمل شد، یعنی برای سازگار کردن نقشه‌های آن دو تن، و برای حصول اطمینان از اینکه کودتا حتی المقدور در مسیر قانون بیفتد. مثل آن بود که کرنسکی به واسطه ساوینکوف گفته باشد: "دست به کار شوید، اما از حدود نقشه من تجاوز نکنید. بدین ترتیب خود را به خطر نمی‌افکنید و تقریباً به همه خواسته‌های خود خواهید رسید." ساوینکوف هم به سهم خود در لفافه اضافه کرده بود که: "پیش از موقع، از حدود نقشه کرنسکی تجاوز نکنید." چنین بود این معادله عجیب سه مجهولی. فقط بدین طریق می‌توان فهمید که چرا کرنسکی توسط

ساوینکوف از ستاد فرماندهی تقاضای یک سپاه سواره‌نظام کرده بود. توطئه‌گران به وسیله توطئه‌گر عالی‌مقامی مخاطب قرار گرفته بودند که در عین حفظ جنبه قانونی خود، بر آن بود که در رأس توطئه بایستند.

از میان دستوراتی که به ساوینکوف داده شده بودند، عملاً فقط یک دستور به تدبیری بر ضد توطئه‌گران راستگرا شباهت داشت: این دستور به کمیته مرکزی اتحادیه افسرها مربوط می‌شد، یعنی همان سازمانی که کنفرانس حزب کرنسکی در پتروگراد، خواستار انحلالش شده بود. اما حتی جمله‌بندی این دستور هم جالب توجه بود: "... تا سرحد امکان اتحادیه افسرها را منحل کنید." از این جالبتر آنکه ساوینکوف نه تنها چنین امکانی را نیافت، بلکه به دنبالش هم نگشت. و بدین شکل این مسئله به عنوان مسئله‌ای بیموقع به سادگی در زمین دفن شد. این دستور صرفاً به این منظور صادر شده بود که عریضه در برابر اردوی چپ خالی نماند. معنای کلمات "تا سرحد امکان" آن بود که دستور نباید به اجراء درآید. و گوئی برای تاکید بر ماهیت زینتی این دستور، آن را در صدر دستورات گذاشته بودند.

کرنسکی به قصد تعدیل معنای مهلک این واقعیت که با وجود پیش‌بینی حمله راست، پایتخت را از هنگهای انقلابی خالی کرده و در همان حال از کورنیلوف درخواست کرده بود که برایش نیروهای "قابل اعتماد" بفرستد، بعداً مدعی شد که در فراخواندن سپاه سواره‌نظام به پتروگراد سه شرط مهم را رعایت کرده بود: او به شرطی با تبعیت حوزه نظامی پتروگراد از فرمان کورنیلوف موافقت کرده بود که پایتخت و حومه نزدیکش از آن حوزه جدا باشد، تا حکومت تماماً در چنگال ستاد فرماندهی قرار نگیرد. زیرا در آن صورت، چنانکه کرنسکی خود به دوستانش توضیح داده بود: "ما را درسته می‌بلعیدند." این شرط صرفاً نشان می‌دهد که کرنسکی در رؤیائی که برای استفاده از وجود ژنرالها در نقشه شخصی خود در سر می‌پروراند، جز مغلظه‌های مذبوحانه حربه دیگری در دست نداشت. بیمیلی کرنسکی را به زنده بلعیده شدن می‌توان بدون برهان باور کرد. دو شرط دیگر او هم در همین سطح بودند: کورنیلوف نباید "لشکر وحوش" را، که از کوه‌نشینان قفقازی تشکیل می‌شد، در سپاه اعزامی می‌کنجاند، و ژنرال کریموف را هم نباید به رهبری سپاه می‌گمارد. از حیث دفاع از مصالح دموکراسی، این شرط و شروط مثل آن بود که شتر را قورت دهی و پشه در گلویت گیر کند. اما از لحاظ استتار حمله به انقلاب، شرطهای کرنسکی معنائی به مراتب عمیقتر داشتند. رو به رو کردن کارگران پتروگراد با کوه‌نشینان قفقازی، که زبان روسی را نمی‌دانستند، از احتیاط به دور می‌بود؛ حتی تزار هم در زمان خود به چنین فکری نیفتاده بود! ساوینکوف هم به سهم خود به نحوی قانع‌کننده به ستاد

فرماندهی توضیح داده بود که چرا به حکم منافع مشترک حکومت با ارتش، انتصاب کریموف، که کمیته اجرائی درباره او اطلاعات نسبتاً دقیقی در اختیار داشت، به صلاح نیست. ساوینکوف گفته بود: "اگر در پتروگراد اغتشاشاتی بروز نماید، درست نیست که ژنرال کریموف آن اغتشاشات را سرکوب کند. چون ممکن است افکار عمومی انگیزه‌هایی را به نام او نسبت دهند که در واقع راهنمای او نیستند...". سرانجام باید گفت که بقاضای عجیب رئیس حکومت از کورنیلوف، دابر بر خودداری فرمانده کل قوا از اعزام لشکر وحوش و انتصاب کریموف، نشان می‌دهد که او وقایع را پیش‌بینی می‌کرده و نه تنها از طرح کلی توطئه و واحدهای تشکیل‌دهنده سپاه تنبیهی اطلاع قبلی داشته، بلکه اشخاصی را که برای مقامهای اجرائی توطئه در نظر گرفته شده بودند از پیش می‌شناخته است. از این رو محکومیت کرنسکی قطعی است.

به علاوه، قطع نظر از چون و چند نکات فرعی، بدیهی بود که سپاه سواره نظام کورنیلوف نمی‌توانست در امر دفاع از "دموکراسی" مفید واقع شود. برعکس، کرنسکی نمی‌توانست تردید داشته باشد که از میان همه واحدهای ارتش، این سپاه یقیناً قابل‌اعتمادترین حربه بر علیه انقلاب به شمار می‌رفت. درست است که بیفایده نمی‌بود اگر واحدی وفادار به کرنسکی، که خود را به ماورای راست و چپ ارتقاء داده بود، در پتروگراد مستقر می‌شد. اما چنانکه سیر بعدی حوادث نشان داد، چنین نیروئی در هیچ جای طبیعت وجود نداشت. برای مبارزه با انقلاب هیچ‌کس یافت نمی‌شد جز افراد کورنیلوف، و کرنسکی دست به دامان همین افراد شد.

این تدارکات نظامی صرفاً مکمل تدارکات سیاسی بودند. مسیر کلی حکومت موقت در دوره کمتر از دوهفتادای که مابین کنفرانس مسکو و شورش کورنیلوف سپری شد، به تنهایی ثابت می‌کند که کرنسکی برای مبارزه با راست آماده نمی‌شد. بلکه برای تسکین جبهه واحدی با راست بر علیه مردم آماده می‌شد. در روز بیست و ششم اوت، حکومت دست به اقدام جسورانه‌ای زد و برای خشنودی ملاکان با صدور یک فرمان غیرسرفید فیست‌کندم را دو برابر ساخت و اعتراض کمیته اجرائی را به این سیاست ضدانقلابی نادیده گرفت. این اقدام نفرت‌انگیز، که به بقاضای علنی رودزبانکو به عمل آمده بود، کمابیش مثل آن بود که حکومت آگاهانه بوده‌های گرسنه را تحریک کرده باشد. کرنسکی آشکارا می‌کوشید تا با رشوهای کلان جناح راست افراطی کنفرانس مسکو را به سوی خود بکشد. او در آسانه محوم سواره نظام به بقایای انقلاب فورید، شناورده در کوش ملاکان فریاد کشیده بود: "من به شما تعلق دارم!"

سهادت کرنسکی در برابر کمیسیون تحقیقی که خود انتخاب کرد، سرم‌آور



بود . گرچه رئیس حکومت به عنوان شاهد در برابر کمیسیون حاضر شده بود ، به واقع احساس می کرد که سرکرده متهمان است ، آن هم سرکرده ای که سربزنگاه دستگیر شده باشد . مقامات مجرب قضائی ، که مکانیسم حوادث را خوب درک می کردند ، توضیحات رئیس حکومت را به ظاهر جدی گرفتند ، اما سایر موجودات فانی - از جمله اعضای حزب کرنسکی - صریحا از خود می پرسیدند که چگونه ممکن است سپاه سواره نظام هم به درد کودتا بخورد و هم برای پیشگیری از کودتا مفید واقع شود . حقیقت آن است که این "سوسیال رولوسیونر" در کشاندن آن نیرو به پایتخت ، آن هم نیروئی که برای خفه کردن پایتخت درست شده بود ، اندکی بیدقتی به خرج داد . درست است که اهالی تروا هم در عصر باستان نیروی متخصصی را به درون شهر خود راه دادند ، اما آنان دستکم از محتوای شکم آن اسب چوبی خبر نداشتند . و تازه یکی از مورخان کهن داستان شاعر را به پرسش گرفته است : به عقیده پوسانیوس ، داستان هومر را فقط در صورتی می توان باور کرد که اهالی تروا را "افرادی ابله و تماما بی بهره از عقل" بدانیم . راستی اگر این پیرمرد زنده بود ، درباره شهادت کرنسکی چه می گفت ؟

## فصل نهم

# شورش کورنیلوف

از همان اوایل ماه اوت ، کورنیلوف دستور داده بود که لشکر وحوش و سپاه سوم سواره نظام از جبهه جنوب غرب به ناحیه مثلث راه آهن منتقل شوند . مثلث راه آهن ، یعنی نول- نووسوکولنیکی- ولیکی لوکی ، برای حمله به پتروگراد مناسبترین پایگاه ممکن محسوب می شد ، اما کورنیلوف این نقل و انتقال را تحت عنوان بسیج نیروهای ذخیره برای دفاع از ریکا ، انجام داده بود . ضمناً فرمانده کل قوا در همان زمان یک لشکر قزاق را در منطقه ای ما بین وایبورک و بایلوستروف اسکان داده بود . این نخستین لشگرکشی بر علیه پایتخت - از بایلوستروف تا پتروگراد فقط سی کیلومتر فاصله است !- تحت عنوان تمرین نیروهای ذخیره برای عملیات احتمالی در فنلاند ، صورت گرفته بود . بدین شکل حتی پیش از کنفرانس مسکو ، چهار لشکر سواره نظام برای حمله به پتروگراد موضع گرفته بودند ، آن هم لشگرهایی که مناسبترین نیروهای موجود برای حمله به بلشویکها به شمار می رفتند . در جرگه کورنیلوف همیشه راجع به لشکر قفقاز می گفتند .. " برای این کوه نشینان فرق نمی کند سر چه کسی را ببرند . " این نقشه استراتژیک از سادگی خاصی برخوردار بود . قرار بر این بود که سه لشکر جنوب به وسیله راه آهن به تزارسکوسلو ، گاتچینا ، و کراسنوسلو انتقال داده شوند تا از آن نقاط " به محض اطلاع از شروع اغتشاشات در پتروگراد ، و در هر حال پیش از سحرگاه روز اول سپتامبر " برای اشغال بخش جنوبی پایتخت در کرانه چپ رودخانه نوا ، با پای پیاده به حرکت در آیند . لشکر مستقر در فنلاند نیز می باید در همان زمان بخش شمالی پایتخت را اشغال کند .

کورنیلوف از طریق اتحادیه افسران با انجمنهای میهن پرست پتروگراد هم تماس گرفته بود . این انجمنها به گفته خود دوهزار مرد کاملاً مسلح در اختیار داشتند ، منتها برای فرماندهی این نیرو نیازمند چندتن افسر ورزیده بودند . کورنیلوف قول داده بود فرماندهان مورد نیاز را به بهانه مرخصی از جبهه نزد این انجمنها بفرستد . به منظور تحقیق در احوال و روحیات کارگران و سربازان پتروگراد ، و نیز برای بررسی فعالیتهای انقلابیون ، اداره ضد اطلاعات محرمانه ای تاسیس شده بود که ریاستش را سرهنگ هیمان از لشکر وحوش بر عهده داشت .

این کار در چهارچوب مقررات نظامی صورت گرفته بود. توطئه‌گران تمام دم و دستگاه ستاد فرماندهی رادر اختیار داشتند.

کنفرانس مسکو کورنیلوف را صرفا در مقاصدش راسختر کرد. ناگفته نماند که میلی‌یوکوف، به روایت خود او، توصیه کرده بود که چون در ایالات هنوز کرنسکی را تا حدی دوست می‌دارند، برنامه کورنیلوف مدتی به تعویق انداخته شود. اما این گونه اندرزها به خرج ژنرال عجول نمی‌رفتند. هر چه باشد مسئله بر سر شوراها بود نه بر سر کرنسکی. از این گذشته، میلی‌یوکوف که مرد عمل نبود، او غیر نظامی، و از این بدتر، پروفوسور بود. بانکدارها، صاحبان صنایع و ژنرالهای قزاق به کورنیلوف نهیب می‌زدند که بجنب. مطرانها دعای خیر نثارش کرده بودند. زاویکوی گماشته آماده بود تا موفقیت او را شخصا تضمین کند. سیل تلگرافهای تهنیت‌آمیز از چهار طرف به سوی او جاری بود. سفارتخانه‌های دول متفق در بسیج نیروهای ضد انقلاب نقش فعالی بر عهده گرفته بودند. سر جرج بوکانن سر بسیاری از نخهای توطئه را در دست داشت. وابستگان نظامی دول متفق به کورنیلوف اطمینان می‌دادند که همدلی صادقانه آنان همراه اوست. دنیکین گواهی می‌دهد که: "مخصوصا وابسته نظامی بریتانیا این کار را به نحوی احساس برانگیز انجام داد." حکومت‌های دول متفق نیز پشت سر سفارتخانه‌های خود ایستاده بودند. اسواتیکوف، یکی از کمیسرهای حکومت موقت در خارج، در روز بیست و سوم اوت طی تلگرافی از پاریس گزارش داد که ریپو، وزیر امور خارجه فرانسه، در مجلس تودיעی "با شور و شوق فراوان پیرسیده بود که در میان اطرافیان کرنسکی کدامیک از همه قاطعتر و فعالتر است." و حضرت رئیس جمهور پوانکاره هم "درباره کورنیلوف... پرسشهای بسیار" کرده بود. در ستاد فرماندهی همه این نکات را می‌دانستند. کورنیلوف هیچ دلیلی برای تعویق و انتظار نمی‌دید. در حدود روز بیستم اوت، دو لشکر از لشگرهای سواره نظام خود را به پتروگراد نزدیکتر کردند. در روز سقوط ریگا، چهار افسر از یکایک هنگهای ارتش، مجموعا در حدود چهار هزارتن، به ستاد فرماندهی فرا خوانده شدند تا شیوه انگلیسی بمب‌اندازی را فرا بگیرند. "در این میان به آن عده از این افسران که قابل اعتمادتر از دیگران بودند، بلافاصله توضیح داده شد که هدف سرکوب اول و آخر "پتروگراد بلشویکی" است. در همان روز ستاد فرماندهی دستور داد که دو لشکر از لشگرهای سواره نظام به چند صندوق نارنجک مجهز شوند: در جنگهای خیابانی نارنجک موثرترین حربه موجود بود: لوکومسکی، رئیس ستاد، می‌نویسد: "موافقت شد که همه چیز برای بیست و ششم اوت آماده باشد."

قرار بر این بود که همزمان با نزدیک شدن نیروهای کورنیلوف به پتروگراد،

سازمان درونی توطئه‌گران در پتروگراد وارد عمل شود، انستیتوی اسمولنی را اشغال کند، و در دستگیری سران بلشویک بکوشد. " ناگفته نماند که سران بلشویک فقط برای شرکت در جلسات در انستیتوی اسمولنی حاضر می‌شدند، حال آنکه اعضاء کمیته اجرائی دائما آنجا بودند - همان کمیته‌ای که چندتن از وزراء را برگزیده بود، و هنوز کرنسکی را در زمره نایب‌رئیسهای خود به حساب می‌آورد. اما در امور خطیر نمی‌توان، و یا لازم نیست، مو را از ماست کشید. به هر حال کورنیلوف در قید آنان نبود. او به لوکومسکی گفته بود: " وقتش رسیده که ایادی و جاسوسهای آلمان را دار بزنیم، لنین را اول از همه، و شورای نمایندگان کارگران و دهقانان را متفرق کنیم - بله، و طوری هم متفرقش کنیم که تا ابد نتواند جمع شود. "

کورنیلوف جداً مصمم بود که فرماندهی عملیات را به کریموف بسپارد، چون کریموف هم در میان اطرافیان خود به جسارت و سرسختی شهرت داشت. دنیکن می‌گوید: " در آن روزها کریموف شادمان و انباشته از لذت حیات بود، و با اعتماد فراوان به آینده می‌نگریست. " در ستاد فرماندهی هم همه با اعتماد فراوان به کریموف می‌نگریستند. کورنیلوف گفته بود: " اطمینان دارم که کریموف در صورت لزوم در اعدام همه اعضاء شورای نمایندگان کارگران و دهقانان تردید به خرج نخواهد داد. " از این رو انتخاب این ژنرال شادمان و انباشته از لذت حیات، با ماهیت توطئه‌مناسبت تام و تمام داشت.

در بحبوحه این تلاشها، که توجه جبهه آلمان را هم برانگیخته بودند، ساوینکوف به ستاد فرماندهی آمد تا پیمان دیرین را مشخصتر کند و در محتوای آن برخی تغییرات جزئی به عمل آورد. ساوینکوف برای حمله به دشمن مشترک همان تاریخی را ذکر کرد که کورنیلوف از مدتی پیش برای حمله به کرنسکی انتخاب کرده بود: نیمسالگرد انقلاب. با آنکه توطئه به دو نیم تقسیم شده بود، هر دو طرف می‌کوشیدند تا بر مبنای عناصر مشترک نقشه‌هایشان عمل کنند - کورنیلوف به قصد استتار، کرنسکی به منظور تقویت اوهام خویشتن. پیشنهاد ساوینکوف درست همان چیزی بود که ستاد فرماندهی آرزویش را داشت. حکومت گردن خود را عرضه کرده بود، و ساوینکوف آماده بود تا طناب دار رابه آن گردن بیندازد. اینک ژنرالهای ستاد فرماندهی دستهایشان را به هم می‌مالیدند و مثل ماهیگیران مسرور به یکدیگر می‌گفتند: " عجب گازی می‌گیرد! " کورنیلوف کاملاً مهیا بود که به خواستهای کرنسکی تن دهد، چون این خواسته‌ها برای او خرج بر نمی‌داشتند. پساز ورود نیروهای کورنیلوف به پایتخت، تبعیت یا عدم تبعیت پادگان پتروگراد از ستاد فرماندهی چه فرقی می‌کرد؟ کورنیلوف پساز موافقت با دو شرط دیگر کرنسکی، بلافاصله هر دو را زیر پا گذاشت: لشکروحوش

در راس سپاه و کریموف در راس تمام عملیات قرار داده شدند . کورنیلوف لزومی نمی‌دید که پشه در گلویش گیر کند .

بلشویکها پیرامون مسائل بنیادی سیاست خود به طور علنی بحث کردند : حزبهای توده‌ای جز این چاره‌ای ندارند . حکومت و ستاد فرماندهی یقیناً می‌دانستند که بلشویکها توده‌ها را به عمل تحریک نمی‌کردند ، سهل است ، از حرکت توده‌ها هم ممانعت می‌کردند . اما همان طور که خواهش نفسانی پدر فکر است ، نیازهای سیاسی نیز اغلب مادر پیش‌بینیهای سیاسی می‌شوند . همه طبقات حاکم درباره شورش قریب‌الوقوع حرف می‌زدند ، چون به چنین شورش نیاز حیاتی داشتند . تاریخ شورش گاهی چند روز به عقب و گاهی چند روز به جلو اندخته می‌شد . بنا به گزارش مطبوعات ، در وزارت جنگ – یعنی در دفتر ساوینکوف – شورش قریب‌الوقوع را "خیلی جدی" تلقی می‌کردند . روزنامه رخ اعلام کرد که گروه بلشویکها در شورای پتروگراد وظیفه تدارک یورش را بر عهده گرفته است . میلی‌یوکوف در مقام سیاستمدار چنان در قضیه شورش موهوم بلشویکها آلوده شده بود ، که برای حفظ شرف و حیثیت خود ناچار شده در مقام مورخ هم این قصه را تایید کند . او می‌نویسد : "بنا بر اسناد اداره ضدجاسوسی که بعداً انتشار یافتند ، مبالغ جدیدی از پول آلمان درست در همین دوره برای عملیات تروتسکی حواله شده بودند . " این مورخ فاضل ، همراه با اداره ضد جاسوسی روسیه ، فراموش می‌کند که تروتسکی – که ستاد ارتش آلمان برای آنکه لطفی در حق میهن‌پرستان روس کرده باشد ، از او به اسم نام برده بود – "درست در همین دوره" ، یعنی از بیست و سوم ژوئیه تا چهارم سپتامبر ، در زندان محبوس بود . درست به همان شکل که موهوم بودن محور زمین مانع از آن نیست که زمین به‌دور محور خود بچرخد ، موهوم بودن شورش بلشویکها هم مانع از آن نبود که عملیات کورنیلوف این شورش موهوم را محور خود قرار دهد . این تدبیر برای دوره تدارکات کاملاً کفایت می‌کرد . اما برای بزنگاه تدبیر پرمایه‌تری لازم بود .

افسری به نام وینبرگ ، یکی از توطئه‌گران اصلی ارتش ، در یادداشتهای جالب خود حوادثی را که در آن ایام در پشت پرده می‌گذشت ، افشاء کرده است . افشاگریهای او موید این ادعای بلشویکهاست که در آن روزها تحریکات نظامی وسیعی در جریان بود . حتی میلی‌یوکوف زیر نازیانه اسناد و واقعیات ناگزیر تصدیق کرده است که "سوءظنهای محافل چپ افراطی درست بود : تهییج‌گری در کارخانه‌ها بی‌تردید یکی از وظایفی بود که به سازمانهای افسران محول شده بود . " اما حتی این تدبیر هم کارگر نیفتاد . همین مورخ شکوه سر می‌دهد که "بلشویکها" تصمیم گرفتند "تن به سرکوب ندهند" ، و توده‌ها هم خیال نداشتند بدون

بلشویکها دست به عمل بزنند. با این حال، توطئه‌گران حساب این مانع را هم کرده بودند، و پیشاپیش بی‌اثرش ساخته بودند. "کانون جمهوریخواه"، یعنی سازمان اصلی توطئه‌گران در پتروگراد، تصمیم گرفته بود که خود جانشین بلشویکها شود. وظیفه تقلید از شورش انقلابی به عهده دوتوف، سرهنگ قزاق، محول شده بود. در ژانویه ۱۹۱۸، دوتوف در برابر این پرسش دوستان سیاسی اش که: "در روز بیست و هشتم اوت ۱۹۱۷ قرار بود چه اتفاقی بیفتد؟" چنین پاسخ داد (پاسخ دوتوف کلمه به کلمه نقل شده است): "بین روزهای بیست و هشتم اوت تا دوم سپتامبر، قرار بود که من بلوائی به شکل شورش بلشویکها به راه بیندازم." همه چیز را پیش‌بینی کرده بودند. افسرهای ستاد فرماندهی بیجهت روی این نقشه عرق نریخته بودند.

از سوی دیگر، کرنسکی پس از مراجعت ساوینکوف از موغیلیف، تصور می‌کرد که همه سوء تفاهات رفع شده‌اند، و ستاد فرماندهی هم تماما به درون نقشه او کشیده شده است. استانکوویچ می‌نویسد: "گاهی اوقات همه اشخاص ذینفع نه تنها تصور می‌کردند که همه در یک جهت واحد عمل می‌کنند، بلکه گمان می‌کردند که از شیوه عمل هم تصویر یکسانی در ذهن خود دارند." اما این دقایق پرسرور دیر نپائیدند. در این میان تصادفی رخ داد که، مثل همه تصادفهای تاریخی، دریچه‌های جبر تاریخ را باز کرد. لووف اکتبريست، عضو نخستین حکومت موقت - همان لووفی که در مقام رئیس بلندپرواز شورای مقدس کلیسا گزارش داده بود که سازمانش انباشته از "ابلهان و شیادهاست." - به نزد کرنسکی آمد. لووف به دست سرنوشت مامور شده بود که دریابد تحت عنوان یک نقشه واحد در واقع دو نقشه وجود داشت که یکی از آنها بر ضد دیگری طرح شده بود.

لووف در مقام سیاستمداری بیکار اما وراج، گاهی در ستاد فرماندهی وگاهی در کاخ زمستانی در گفتگوهای بی‌پایان پیرامون دگرگونی حکومت و نجات کشور شرکت جسته بود. این بار از کرنسکی اجازه خواست که در دگرگونی دولت در راستای منافع ملی میانجی شود، و ضمناً کرنسکی را از رعد و برقهای ستاد ناراضی فرماندهی به نحوی دوستانه ترساند. رئیس‌الوزرای آشفته‌خیال تصمیم گرفت که برای آزمون میزان وفاداری ستاد - و در عین حال نیز ظاهر را برای آزمودن وفاداری همدست خود، ساوینکوف - از وجود لووف استفاده کند. کرنسکی از یک سو با نقشه دیکتاتوری ابراز همدلی کرد - که این کار او از تزویر به دور بود - و از سوی دیگر لووف را تشویق کرد که به وساطتهای خود ادامه دهد - و این کار دیگرش از حیل‌های جنگی او بود.

چون لووف، مغرور از پشتگرمیهای کرنسکی، به ستاد فرماندهی رسید، ژنرالها ماموریت او را دلیلی بر آمادگی حکومت به تسلیم دانستند. کرنسکی

همین دیروز توسط ساوینکوف قول داده بود که در صورت برخورداری از حمایت سپاه قزاقها برنامه کورنیلوف را به اجراء درآورد؛ حال کرنسکی به ستادپیشنهاد می کرد که به اتفاق هم حکومت را دگرگون کنند. ژنرالها به حق نتیجه گرفتند که "باید کارش را یکسره کنیم." از این رو کورنیلوف به لووف توضیح داد که چون هدف شورش قریب الوقوع بلشویکها عبارت است از: "برانداختن حکومت موقت، صلح با آلمان، و تسلیم ناوگان بالتیک به آلمان"، هیچ راه گریزی وجود ندارد جز "انتقال فوری قدرت از طرف حکومت موقت به دست فرمانده کل قوا." آنگاه کورنیلوف به این گفته افزوده بود: "... حال فرمانده کل قوا هر که می خواهد باشد" - اما البته خیال نداشت که مقام خود را به شخص دیگری تفویض کند. سوگند اسواران ژرژ قدیس، اتحادیه افسرها و شورای ارتش قزاق، موقعیت کورنیلوف را از پیش تحکیم کرده بود. کورنیلوف به منظور تضمین "ایمنی" کرنسکی و ساوینکوف، و مصون نگاه داشتن آنان از گزند بلشویکها، مصرأ از این دو درخواست کرد که به ستاد فرماندهی بروند و خود را تحت محافظت شخص او قرار دهند. زاویکوی گماشته صریحا به لووف ندا داد که این محافظت دقیقا چه ماهیتی خواهد داشت.

لووف پس از مراجعت به مسکو، در مقام "دوست" مصرأ به کرنسکی توصیه کرد که "برای حفظ جان اعضای حکومت موقت، و پیش از هر چیز برای حفظ جان خود، پیشنهاد کورنیلوف را بپذیرد. کرنسکی خواه نا خواه سرانجام دریافت که بازی سیاسی او با طرح دیکتاتوری، وارد مراحل خطرناکی شده است و حال ممکن است این بازی برایش گران تمام شود. از این رو تصمیم به عمل گرفت و پیش از هر چیز کورنیلوف را به پای خط تلگراف خواند تا صحت و سقم گزارشات را تعیین کند. آیا لووف پیغام او را درست رسانده بود؟ کرنسکی پرسشهای خود را نه به نام خود که به نام لووف مطرح کرد، هر چند لووف در خلال این مکالمه غایب بود. مارتینوف می نویسد: "این عمل که بر کارآگاهان رواست، شایسته رئیس حکومت نبود. کرنسکی از رفتن خود به ستاد فرماندهی، که قرار بود در روز بعد انجام گیرد، چنان سخن گفت که گوئی از امری تمام شده حرف می زند. این مکالمه تلگرافی تماما باور نکردنی به نظر می رسد. رئیس دموکرات منش حکومت و ژنرال "جمهوریخواه" طوری درباره تفویض قدرت صحبت کردند، که گوئی مسئله برسر تقسیم محل خواب در واگن قطار است!

میلی یوکوف معتقد است که درخواست کورنیلوف دائر بر انتقال قدرت به او، صرفا "ادامه گفتگوهای آشکاری بود که از مدتها پیش پیرامون مسئله دیکتاتوری، و تجدید سازمان حکومت، والخ، آغاز شده بودند." تا اینجا حق بامیلی یوکوف است. اما وقتی میلی یوکوف می گوشت تا براین مبنا قضیه را طوری ارائه دهد که

انگار اساساً توطئه‌ای در ستاد فرماندهی در کار نبوده است، پارا از حدود منطق فراتر می‌گذارد. شکی نیست که اگر کورنیلوف قبلاً با کرنسکی تباری نکرده بود، نمی‌توانست درخواست خود را توسط لووف ارائه دهد. اما این نکته تغییری در این حقیقت نمی‌دهد که کورنیلوف قصد داشت با یک توطئه - توطئه مشترک - بر توطئه دیگر - توطئه شخصی اش - سرپوش بگذارد. در همان احوال که کرنسکی و ساوینکوف قصد قلع و قمع بلشویکها را، و تا حدی نیز قصد قلع و قمع شوراها را داشتند، کورنیلوف قصد داشت حکومت موقت را هم قلع و قمع کند. این همان چیزی بود که کرنسکی نمی‌خواست.

در شامگاه روز بیست و ششم، ستاد فرماندهی تا چند ساعت به واقع در چنان موقعیتی قرار گرفته بود که تصور می‌کرد حکومت تصمیم گرفته بدون تقلا تسلیم شود. اما این نکته بدان معنا نیست که توطئه‌ای در کار نبود، بلکه صرفاً بدین معناست که به نظر می‌رسید توطئه در شرف توفیق است. هر توطئه پیروزمندی همواره راهی برای قانونی کردن خود پیدا می‌کند. تروبتسکوی، دیپلماتی که نمایندگی وزارت امور خارجه را در ستاد فرماندهی برعهده داشت، می‌گوید: "من ژنرال کورنیلوف را پس از این مکالمه تلگرافی دیدم و متوجه شدم که نفسی به راحت کشیده است. آنگاه چون از او پرسیدم که: آیا معنایش این است که حکومت تصمیم گرفته بی قید و شرط با شما راه بیاید؟ او جواب داد: بله." کورنیلوف اشتباه می‌کرد. درست در همان لحظه حکومت، در هیئت شخص کرنسکی، از همراهی با کورنیلوف منصرف شده بود.

پس ستاد فرماندهی نقشه‌هایی خاص خود دارد؟ پس مسئله نه بر سر دیکتاتوری به‌طور عام، بلکه بر سر دیکتاتوری خاص کورنیلوف است؟ آیا به او، یعنی به کرنسکی، گوئی به تمسخر، منصب وزارت دادگستری را پیشنهاد کرده‌اند؟ کورنیلوف واقعاً بی‌احتیاطی به خرج داده و این پیشنهاد را از طریق لووف ارائه داده بود. کرنسکی، به علت مشتبه کردن خود با انقلاب، بر سر نکراسوف، وزیر دارائی، فریاد کشیده بود: "من انقلاب را به آنان تسلیم نخواهم کرد!" و لووف دوست بی‌غرض هم فوراً دستگیر شده و شب را با چشمان باز در کاخ زمستانی به سرآورده بود. در آنجا، در حالی که دو نگهبان بر سرش گمارده بودند و او از فرط غیض دندان به هم می‌سائید، از این سوی دیوار می‌شنید که "کرنسکی پیروزمند در اتاق مجاور، یعنی در اتاق الکساندر سوم، مسرور از پیشرفت موفقیت آمیز امور خود، یکبند ترانه اپرا می‌خواند." در خلال آن ساعات، کرنسکی نیروی فوق‌العاده‌ای در خود حس می‌کرد.

در آن روزها پتروگراد در تشویشی مضاعف به سر می‌برد. انقباض سیاسی شهر، که به وسیله مطبوعات تعدماً تشدید شده بود، تماماً مواد یک انفجار را



دربار داشت. سقوط ریگا خط جبهه را نزدیکتر آورده بود. مسئله تخلیه پایتخت، که به حکم حوادث جنگ مدتها پیش از سقوط سلطنت مطرح شده بود، اینک به نحوی حادثتر از گذشته مطرح بود. افراد ثروتمند شهر را ترک می‌کردند. فرار بورژوازی بیشتر معلول ترس از قیام دوم بود تا پیشروی دشمن. در روز بیست و ششم اوت، کمیته مرکزی بلشویکها هشدار خود را تکرار کرد: "اشخاص مشکوکی به نام حزب ما دست به تبلیغات تحریک‌آمیزی زده‌اند. ارگانهای اصلی شورای پتروگراد، اتحادیه‌های کارگری، و کمیته‌های کارگاهها و کارخانهها، در همان روز اعلام کردند که هیچ یک از سازمانهای کارگری، و هیچ‌یک از احزاب، مردم را به برگزاری هیچ نوعی از تظاهرات دعوت نکرده‌اند. با این حال، سیل شایعات دائر بر واژگونی حکومت، که قرار بود روز بعد صورت بگیرد، لحظه‌ای بند نمی‌آمد. یکی از روزنامه‌ها در این خصوص نوشته بود: "در محافل حکومتی می‌گویند برای سرکوب هر نوعی از تظاهرات تصمیم یکپارچه اتخاذ شده‌است." ضمناً برای آنکه سرکوبی در کار باشد، اقداماتی هم به عمل آمده بود تا تظاهرات حتماً راه بیفتد.

در روزنامه‌های صبح روز بیست و هفتم، هیچ خبری پیرامون قصد ستاد فرماندهی به شورش دیده نمی‌شد، سهل است، ساوینکوف در مصاحبه خود با یکی از همین روزنامه‌ها اعلام کرده بود که: "ژنرال کورنیلوف از اعتماد مطلق حکومت موقت برخوردار است." روی هم رفته، نیمسالگرد انقلاب در آرامشی غیر عادی آغاز شد. کارگران و سربازان از هر چیزی که ممکن بود به تظاهرات شباهت بیابد، احتراز جستند. بورژوازی از ترس بلوا به کنج خانه خزیده بود. خیابانها خلوت بودند؛ چنین می‌نمود که مزار قربانیان فوریه هم در گورستان مارس فیلد به دست فراموشی سپرده شده است.

در صبح روز موعودی که قرار بود نجات کشور را به همراه داشته باشد، رئیس‌الوزرا به فرمانده کل قوا تلگراف زد: همه وظایف را به دست رئیس ستاد بسپريد و فوراً به پتروگراد بیائید. چرخشی نامنتظر در امور. جناب ژنرال به گفته خود دریافت که: نوعی دو دوزه بازی در کار است. "درستتر آن بود که: بگوید دو دوزه بازی خود او کشف شده بود. کورنیلوف تصمیم گرفت تن به تسلیم ندهد. هشدارهای تلگرافی ساوینکوف هم در او کارگر نیفتادند. در عوض، فرمانده کل قوا برای استمداد از مردم اعلامیه‌ای به این شرح صادر کرد: "من، ژنرال کورنیلوف، چون ناچار به اقدام علنی شده‌ام، اعلام می‌کنم که حکومت موقت، زیر فشار اکثریت بلشویک شوراها، در توافق کامل با نقشه‌های ستاد ارتش آلمان وارد عمل شده و همزمان با هجوم قریب‌الوقوع نیروهای متخاصم به سواحل ریگا، به نابودی ارتش و ایجاد بلوا در داخل کشور کمر بسته است." و اینک او،

یعنی کورنیلوف، که نمی‌خواهد قدرت را به دشمن تسلیم کند "ترجیح می‌دهد در میدان شرف و نبرد جان ببازد." میلی‌یوکوف بعداً درباره نویسنده این اعلامیه با لحنی کم‌وبیش آمیخته به تحسین نوشت: "این مرد با اراده و بی‌اعتناء به ظرافتهای حقوقی، به محض آنکه از صحت هدف خود اطمینان حاصل می‌کرد، مستقیماً به سمت آن هدف می‌شتافت. فرمانده کلی که نیروهای ارتش را از برابر دشمن پس می‌کشد تا به کمک آن نیروها حکومت کشور خویش را براندازد، مطمئناً از اتهام تعصب نسبت به "ظرافتهای حقوقی" مبرا است.

کرنسکی کورنیلوف را به اعتبار اختیارات شخص خود از کار برکنار کرد. حکومت موقت در آن ساعات دیگر وجود نداشت. وزرا در غروب روز بیست‌وششم استعفاء داده بودند، و این کار از قضای سعد روزگار با خواست همگان سازگار از آب درآمده بود. چند روز پیش از بروز شکاف مابین ستاد فرماندهی و حکومت، ژنرال لوکومسکی توسط آلادین به لووف پیشنهاد کرده بود که "بد نیست به کادتها هشدار دهیم که بهتر است پیش از روز بیست و هفتم اوت از حکومت کناره بگیرند، تا هم حکومت در وضع دشوار قرار بگیرد، و هم خود آنها دچار دردسر نشوند." کادتها هم این پیشنهاد را نادیده نگرفتند. از سوی دیگر، کرنسکی خود به حکومت گفته بود که مبارزه با شورش کورنیلوف را "فقط به شرطی میسر می‌داند که تمام قدرت به شخص او تفویض شود." ظاهراً مابقی وزرا هم فقط منتظر چنین مناسبت فرخنده‌ای بودند تا به نوبت خود استعفاء دهند. بدین ترتیب ائتلاف بار دیگر به آزمون گذاشته شد. میلی‌یوکوف می‌نویسد: "وزرائی که به حزب کادت تعلق داشتند اعلام کردند که عجالاً استعفاء می‌دهند، بدون آنکه مشارکت آتی خود را در حکومت موقت منتفی بدانند." کادتها بنا به رسم دیرین خود قصد داشتند تا پایان مبارزه در حاشیه بایستند تا از روی نتیجه مبارزه تصمیم بگیرند. آنان شکی نداشتند که سازشکاران کرسیهای ایشان را برایشان محفوظ نگاه خواهند داشت. بدین سان کادتها پس از رها کردن خود از قید مسئولیت، همراه با سایر وزرای مستعفی در یک رشته از جلسات "خصوصی" حکومت شرکت جستند. و به این ترتیب دوازدوئی که برای جنگ داخلی آماده می‌شدند، به شیوه‌ای "خصوصی" برگرد رئیس‌حکومت جمع شدند، آن هم رئیسی که با وجود اختیارات فراوانش، از هیچ‌گونه قدرت واقعی بهره نداشت.

در این میان کرنسکی به ستاد فرماندهی تلگراف زد: "همه نیروهای را که به سمت پتروگراد و بخشهای تابعه آن به حرکت درآمده‌اند متوقف کنید و آنها را به آخرین توقفگاهشان بازگردانید." اما کورنیلوف روی این تلگراف نوشت: "این دستور را اجراء نکنید. نیروها را به سمت پتروگراد پیش برانید." بدین ترتیب شورش نظامی با تمام قوا به حرکت افتاده بود. این نکته را باید به مفهوم

لفظی آن درک کرد، بدین معنی که سه لشکر سواره‌نظام در چند قطار راه‌آهن به سمت پتروگراد می‌شتافتند. در فرمانی که کرنسکی خطاب به سربازان پتروگراد صادر کرد، آمده بود: "ژنرال کورنیلوف پس از اعلام میهن‌پرستی خود و ابراز وفاداری‌اش به مردم... اینک هنگهای جبهه را... به جنگ پتروگراد فرستاده است." البته کرنسکی هوشمندانه فراموش کرده بود که اضافه کند آن هنگها نه تنها با اطلاع او، بلکه به فرمان مستقیم او از جبهه اعزام شده بودند، آن هم برای قلع و قمع همان پادگانی که اینک باید شرح خیانت کورنیلوف را از زبان کرنسکی می‌شنید. فرمانده طاعی هم البته در جوابگوئی در نماند. در تلگراف او آمده بود که: "خیانتکاران در بین ما نیستند، بلکه در پتروگرادند، یعنی در همانجا که به خاطر پول آلمان، و با اغماض جنایتکارانه حکومت، مدتی است به وطن فروشی سرگرمند." بدین ترتیب افتزائی که بر علیه بلشویکها به چرخش درآمده بود، دائما راههای تازه‌ای می‌یافت.

شعب شبنه‌ای که رئیس شورای وزرای مستعفی را به ترانه‌خوانی انداخته بود، به سرعت تحلیل رفت. عواقب وخیم مبارزه با کورنیلوف، صرف‌نظر از چون و چند این مبارزه، رفته‌رفته آشکار می‌شد. کرنسکی می‌نویسد: "در نخستین شب شورش ستاد، در میان سربازان و کارگران پتروگراد شایع شد که ساوینکوف با دسیسه کورنیلوف در ارتباط بوده است." در این شایعه بلافاصله پس از ساوینکوف نام کرنسکی هم ذکر شده بود. و شایعه نادرست نبود. آینده آماده می‌شد تا افشاگریهای بسیار خطرناکی را آغاز کند.

کرنسکی روایت می‌کند که: "در شامگاه بیست و ششم اوت، ساوینکوف مدیر کل وزارت جنگ سراسیمه وارد دفتر من شد و در حالت خبردار به من گفت: آقای وزیر من از شما درخواست می‌کنم که مرا به عنوان همدست ژنرال کورنیلوف بازداشت کنید. اما اگر به من اعتماد دارید، خواهشمندم به من فرصت دهید تا در عمل به مردم نشان دهم که با طاغیان هیچ رابطه‌ای نداشته‌ام... کرنسکی ادامه می‌دهد: "در پاسخ به گفته‌های ساوینکوف، بلافاصله او را به فرمانداری موقت پترزبورگ منصوب کردم، و برای دفاع از پترزبورگ در برابر نیروهای ژنرال کورنیلوف، اختیارات وسیعی به او، یعنی به ساوینکوف، دادم." کرنسکی به این هم اکتفا نکرد و بنا به تقاضای ساوینکوف، فیلونکو را به معاونت او منصوب کرد. بدین ترتیب مسئله شورش و مسئله سرکوب شورش در دایره تنگ "مرکزیت فرماندهی" محصور شده بود.

انتصاب شتابزده ساوینکوف به فرمانداری کل پتروگراد، از تقلای کرنسکی برای حفظ موقعیت سیاسی‌اش نشئت می‌گرفت. اگر کرنسکی ساوینکوف را در برابر شوراها لو داده بود، ساوینکوف هم بلافاصله کرنسکی را لو می‌داد. از سوی دیگر

چون کرنسکی - تا حدی به ضرب تهدید - به ساوینکوف فرصت داده بود تا با مشارکت علنی در سرکوب شورش کورنیلوف به مقام خود جنبه قانونی ببخشد، ساوینکوف مطمئناً آماده بود تا با تمام قوا در تبرئه کرنسکی بکوشد. وجود "فرماندار کل" بیشتر برای پوشاندن آثار توطئه مورد نیاز بود تا برای مبارزه با ضدانقلاب. بدین شکل زحمات این دو همدست بلافاصله در این راستا شروع شد. ساوینکوف گواهی می‌دهد که "در ساعت چهار صبح بیست و هشتم اوت، من به تقاضای کرنسکی به کاخ زمستانی باز گشتم، و دیدم که ژنرال آلکسیف و ترشچنکو هم آنجا هستند. هر چهار نفر تصدیق کردیم که اتمام حجت لووف سوء تفاهمی بیش نبوده است." نقش میانجی را در این مجلس سحرى جناب فرماندار کل بازی کرد. اما کارگردانی‌اش را در پشت صحنه میلی‌یوکوف برعهده گرفته بود. اندکی بعد در طول روز، میلی‌یوکوف علناً روی صحنه ظاهر شد. آلکسیف، هرچند مغز کورنیلوف را مغزگوسفند خوانده بود، با او به یک اردو تعلق داشت. توطئه‌گران و وردستانشان برای واپسین بار کوشیدند تا سرتاسر ماجرا را "سوء تفاهم" وانمود کنند - یعنی در فریب افکار عمومی دست به دست هم بدهند بلکه بتوانند بقایای نقشه مشترک را از نابودی نجات دهند. لشگر وحوش، ژنرال کریموف، نیروهای قزاق، امتناع کورنیلوف از کناره‌گیری، حرکت نیروها به سوی پایتخت - همه اینها صرفاً جزئیات یک "سوء تفاهم" بودند و بس! کرنسکی، هراسان از کلاف مشغوم اوضاع، دیگر فریاد نمی‌کشید: "من انقلاب را به آنان تسلیم نخواهم کرد!" او بلافاصله پس از جلسه‌اش با آلکسیف به اتاق روزنامه‌نگاران در کاخ زمستانی رفت و درخواست کرد که اعلامیه او را دایر بر خیانت کورنیلوف از روزنامه‌ها حذف کنند. هنگامی که روزنگاران با روشنی تمام به او توضیح دادند که این کار از نظر فنی ممکن نیست، کرنسکی فریاد کشید: "پس من خیلی متأسفم." این صحنه اسفناک، که شرحش در روزنامه‌های روز بعد به چاپ هم رسید، شخصیت ابر داور ملت را، که اینک عاجزانه در کلاف سردرگم شرایط گرفتار شده بود، با شفافیت شگرفی روشن می‌کند. کرنسکی هم دموکراسی و هم بورژوازی را با چنان تمامیتی در وجود خویش جمع کرده بود که اینک در آن واحد هم عالیترین مظهر قدرت حکومت به شمار می‌رفت و هم توطئه‌گر جانی صفتی بر علیه این قدرت محسوب می‌شد.

در صبح روز بیست و هشتم، شکاف موجود مابین حکومت و فرمانده کل قوا در برابر چشمهای سراسر کشور به امری محرز تبدیل شد. بازار بورس هم بلافاصله وارد ماجرا شد. بازار بورس که در برابر نطق کورنیلوف در مسکو، دایر بر تهدید به تسلیم ریگا، با کاهش ارزش سهام روسیه عکس‌العمل نشان داده بود، اینک در مقابل خبر شورش علنی ژنرال با افزایش ارزش سهام واکنش نمود. بازار بورس با

این ارزیابی مهلکی که از رژیم فوریه به عمل آورد ، احساسات و امیدهای طبقات دارا را ، که در پیروزی کورنیلوف شک نداشتند ، به بهترین وجه ممکن بیان کرد . لوکومسکی ، رئیس ستاد ، که روز پیش از کرنسکی فرمان گرفته بود فرماندهی نیروها را موقتا به دست خود بگیرد ، چنین پاسخ داد : "من تحویل گرفتن فرماندهی را از دست ژنرال کورنیلوف ممکن نمی دانم . زیرا این امر انفجاری را در ارتش به دنبال خواهد داشت که به ویرانی روسیه منجر خواهد شد . " به استثنای فرمانده ، نیروهای مستقر در قفقاز ، که پس از اندکی تاخیر وفاداری خود را نسبت به حکومت موقت اعلام نمود . مابقی فرماندهان به انحاء گوناگون از خواسته های کورنیلوف حمایت کردند . کمیته مرکزی اتحادیه افسرها با الهام از کادتها ، برای همه ستادهای ارتش و نیروی دریائی ، تلگرافی به این شرح مخابره کرد : "حکومت موقت ، که تا کنون چندین بار بی کفایتی سیاسی خود را به اثبات رسانده است ، اینک با یک رشته اعمال تحریک آمیز نام خود را لوث کرده است و از این رو دیگر حق ندارد رهبری روسیه را در دست داشته باشد . . . ریاست پرافتخار اتحادیه افسرها را همان لوکومسکی برعهده داشت . در ستاد فرماندهی به ژنرال کراسنوف ، که به فرماندهی سپاه سوم سواره نظام منصوب شده بود ، گفته بودند : "هیچکس از کرنسکی دفاع نخواهد کرد . عملیات ما رژه ساده ای است و بس . همه چیز حاضر و آماده است . "

برای ارائه تصویر روشن از محاسبات خوشبینانه سران و حامیان توطئه ، می توان به تلگراف رمزی اشاره کرد که شاهزاده تروبتسکوی سابق الذکر ، به وزارت امور خارجه مخابره کرده بود . تروبتسکوی نوشته بود : "حال که اوضاع را به دقت بررسی کرده ام ، باید تصدیق کنم که همه فرماندهان ستاد ، اکثریت قاطع افسران ، و بهترین عناصر عادی ارتش هوادار کورنیلوف هستند . در پشت جبهه هم همه قزاقها ، بیشتر مدارس نظامی ، و همچنین ورزیده ترین یکانهای رزمی حاضرند در کنار کورنیلوف بایستند . بر این نیروهای مادی باید . . . همدلی اخلاقی همه قشرهای غیرسوسیالیست مردم را هم افزود ، مضافا بر اینکه طبقات فرودست . . . به علت ابتلاء به نوعی بی تفاوتی ، در برابر ملایمترین ضربه شلاق تسلیم خواهند شد . شکی نیست که در صورت پیروزی کورنیلوف گروه کثیری از سوسیالیستهای ماه مارس هم به او خواهند پیوست . " تروبتسکوی در این تلگراف نه فقط آمال ستاد فرماندهی ، که طرز فکر فرستادگان دول متفق را هم بیان کرده بود . در واحدهائی که به دستور کورنیلوف به قصد فتح پتروگراد در حرکت بودند ، زرهپوشهای انگلیسی با خدمه انگلیسی وجود داشتند - و به جرئت می توان گفت که اینان قابل اعتمادترین واحدهای کورنیلوف را تشکیل می دادند . ژنرال نوکس ، رئیس هیئت نظامی انگلستان در روسیه ، سرهنگ رابینز آمریکائی راسرزنش

کرده بود که چرا کورنیلوف را حمایت نمی‌کند. ژنرال انگلیسی گفته بود: "من به حکومت کرنسکی علاقه‌ای ندارم. چون خیلی ضعیف است. اینجا به یک دیکتاتوری قوی احتیاج دارند. به قزاقها احتیاج دارند. این مردم شلاق می‌خواهند! بله دیکتاتوری - این است چیزی که در اینجا لازم دارند." همه این صداها از گوشه‌های مختلف به کاخ زمستانی می‌رسید، و تأثیری وحشتناک بر ساکنان آن کاخ می‌گذاشت. موفقیت کورنیلوف حتمی به نظر می‌رسید. نکراسوف وزیر به دوستانش اطلاع داده بود که بازی تمام شده، و فقط مردن به مرگ شرافتمندانه باقی مانده است. میلی‌یوکوف تأیید می‌کند که: "چند تن از اعضای برجسته شورا، چون پیش‌بینی می‌کردند که در صورت پیروزی کورنیلوف چه سرنوشتی در انتظارشان خواهد بود، شتابزده برای خود گذرنامه‌های خارجی دست و پا کرده بودند."

پیرامون نزدیک شدن نیروهای کورنیلوف ساعت به ساعت پیامهائی می‌رسید که یکی از دیگری تحریک‌آمیزتر بود. مطبوعات بورژوا این پیامها را با ولع تمام می‌بلعیدند، به آنها شاخ و برگ می‌دادند، روی هم انبارشان می‌کردند، و جوی وحشتناک می‌آفریدند. نیم ساعت پس از نیمروز در ۲۸ اوت: "نیروهای اعزامی ژنرال کورنیلوف در حوالی لوگا متمرکز شده‌اند." ساعت دو و نیم بعد از ظهر: "نه قطار جدید حامل نیروهای کورنیلوف از ایستگاه اوردژرد شده‌اند. قطار اول حامل گردان مهندسی راه‌آهن است." ساعت سه بعد از ظهر: "پادگان لوگا در برابر نیروهای کورنیلوف تسلیم شده و کلیه سلاحهای خود را تحویل داده است. نیروهای کورنیلوف ایستگاه راه‌آهن و همه ساختمانهای دولتی لوگا را اشغال کرده‌اند." ساعت شش عصر: "دو واحد از نیروهای کورنیلوف از ناروا رده‌اند و اکنون در نیم‌ورستی گاتچینا هستند. دو واحد دیگر به سمت گاتچینا در حرکتند." ساعت دو صبح روز بیست و نهم: "در ایستگاه آنتروپشینو (واقع در سی‌وسه کیلومتری پتروگراد) مابین نیروهای حکومت و نیروهای کورنیلوف نبرد آغاز شده است. از هر دو طرف عده‌ای کشته و زخمی شده‌اند." شب هنگام خبر می‌رسد که کالدین تهدید کرده راههای ارتباطی مسکو و پتروگراد را با جنوب، یعنی با انبار غله روسیه، قطع خواهد کرد. "ستاد فرماندهی"، "فرماندهان نیروهای جبهه"، "فرستادگان بریتانیا"، "افسران"، "نیروها"، "گردانهای راه‌آهن"، "قزاقها"، "کالدین" - همه این کلمات مثل صورا سرافیل در تالار سبز کاخ زمستانی طنین افکنده بودند.

کرنسکی هم این نکته را به شکلی ملایمتر تصدیق کرده است. او می‌نویسد: "روز بیست و هشتم اوت روز نوسانهای عظیم بود. درباره قدرت دشمن، یعنی کورنیلوف، دودلی عمیقی پدید آمده بود، و دموکراسی دچار تشویش شدیدی شده بود." به آسانی می‌توان دریافت که در پس این کلمات چه معنائی نهفته

است. رئیس حکومت در میان دو رشته حدس و گمان گرفتار شده بود: یکی آنکه کدام یک از دو اردو قویتر بود، و دیگر آنکه از آن دو اردو کدام یک برای او خطر کمتری دربرداشتند. "ما نه با شما راستیها هستیم و نه با شما چپها" - این کلمات روی صحنهٔ تئاتر مسکو مؤثر می‌نمودند. اما چون به زبان جنگ داخلی، که لحظهٔ انفجارش دم به دم نزدیکتر می‌شد، ترجمه‌شان می‌کردی، مفهومشان آن بود که گروه کرنسکی ممکن است هم برای راست و هم برای چپ زائد از آب درآید. استانکوویچ می‌نویسد: "ما از فرط نومیدی گوئی کرخت شده بودیم. همه می‌دیدیم که ادامهٔ این درام به ویرانی مطلق خواهد انجامید. شدت کرختی را از اینجا می‌توان فهمید که حتی پس از عیان شدن شکاف موجود مابین ستاد فرماندهی و حکومت در برابر همهٔ مردم، باز کوشیدیم تا راهی برای نوعی مصالحه بیابیم..."

میلی یوکوف، که خود ترجیح می‌داد در مقام میانجی انجام وظیفه کند، می‌گوید: "اندیشهٔ میانجیگری... در آن شرایط خود به خود پدید آمد. در غروب روز بیست و هشتم میلی یوکوف به کاخ زمستانی رفت "تا به کرنسکی" توصیه کند "از یک دیدگاه صرفاً صوری به مسئلهٔ قانون شکنی ننگرد." این رهبر لیبرال، که ضرورت تمیزگذاردن مابین مغز و پوسته را درک می‌کرد، در آن لحظه مناسبترین شخص موجود برای میانجیگری به‌شمار می‌رفت. در روز سیزدهم اوت، میلی یوکوف مستقیماً از زبان کورنیلوف دریافت بود که او، یعنی کورنیلوف، روز بیست و هفتم را برای شورش انتخاب کرده است. روز بعد، یعنی چهاردهم اوت، میلی یوکوف ضمن سخنرانی خود در کنفرانس اندرز داده بود که "تصویب فوری پیشنهادهای فرماندهٔ کل قوا نباید زمینه‌ای برای سوءظن، تهدیدهای لفظی، و یا بهانه‌هایی برای عزل و برکناری فراهم آورد." کورنیلوف باید تا روز بیست و هفتم از مظان اتهام به دور می‌ماند! در عین حال، میلی یوکوف به کرنسکی قول داده بود هوای او را محکم داشته باشد - "آن هم داوطلبانه و بدون جروبحث." در اینجا کرنسکی باید به یاد طناب دار می‌افتاد که، چنانکه می‌گویند، "بدون جروبحث هوای آدم را دارد." اما کرنسکی به سهم خود تصدیق می‌کند که میلی یوکوف، که آمده بود پیشنهاد میانجیگری بدهد، "برای اثبات این نکته که قدرت واقعی را کورنیلوف در دست دارد، لحظهٔ بسیار مناسبی را انتخاب کرد."

این گفتگو با چنان موفقیتی خاتمه یافت که میلی یوکوف به دوستان سیاسی خود پیشنهاد کرد ژنرال آلکسیف را، که کورنیلوف مخالفتی با او نداشت، جانشین کرنسکی کند. آلکسیف هم با سعهٔ صدر رضایت خود را اعلام کرد.

پس از میلی یوکوف شخص مهمتری وارد صحنه شد. در اواخر شب، بوکانن، سفیر بریتانیا، اطلاعاتی به دست وزیر امور خارجه داد که در آن نمایندگان

قدرتهای متفق یکدل و یدزبان "بنابر مصالح بشریت و به منظور پیشگیری از مصیبتی جبران‌ناپذیر،" آمادگی خود را برای خدمتگزاری اعلام کرده بودند . این وساطت رسمی مابین حکومت و ژنرال شورشی جز حمایت و ضمانت از شورش معنای دیگری نداشت . ترشچنکو به نام حکومت موقت به بوکانن پاسخ داد که از شورش کورنیلوف ، که بخش اعظم برنامه‌اش به وسیلهٔ حکومت به مورد اجرا گذارده شده بود ، "سخت حیرت‌زده" شده است . کرنسکی هم در تنهائی و مذلت خویش عقلش به جایی قد نداد جز آنکه به اتفاق وزرای مستعفی خود یکی دیگر از آن کنفرانسهای ابدی را تشکیل دهد . در گرماگرم این وقت‌کشی معصومانه ، ناگهان پیرامون نزدیک شدن نیروهای دشمن اخبار بسیار ترس‌آوری از راه رسید . نکراسوف با صدائی حاکی از وحشت گفت : "تا چند ساعت دیگر قشون کورنیلوف احتمالاً در پتروگراد خواهد بود ." وزرای پیشین از یکدیگر می‌پرسیدند که "در آن شرایط قدرت حکومت چگونه باید شکل بگیرد ." طرح مرکزیت‌فرماندهی باردیگر شناکتان به سطح گرداب آمد . هم راست و هم چپ نسبت به گنجاندن ژنرال آلکسیف در "مرکزیت فرماندهی" ابراز علاقه کردند . کوکوشکین کادت معتقد بود که بهتر است آلکسیف به ریاست حکومت گمارده شود . برطبق برخی از روایات ، کرنسکی خود با اشارهٔ صریح به گفتگوش با میلی‌یوکوف ، پیشنهاد کرد قدرت به شخص دیگری تفویض شود . احدی معترض‌نشد . نامزدی آلکسیف همه را باهم آشتی داده بود . به نظر می‌رسید که نقشهٔ میلی‌یوکوف سخت در شرف تحقق است . اما درست در همین نقطه - چنانکه برای هر لحظهٔ پرهیجانی لازم است - دق‌البابی دراماتیک در فضا طنین انداخت . در اتاق مجاور ، هیئتی از طرف "کمیتهٔ مبارزه با ضدانقلاب" در انتظار نشسته بود . چه ورود به موقعی . این کنفرانس رقتبار ، بزدلانه ، و خیانتبار کورنیلوفیستها ، میانجیها ، و مغلوبان در تالار کاخ زمستانی یکی از خطرناکترین لانه‌های ضدانقلاب محسوب می‌شد .

این سازمان جدید شورا - کمیتهٔ مبارزه با ضدانقلاب - در جلسهٔ مشترک کمیتهٔ اجرائی کارگران و سربازان با کمیتهٔ اجرائی دهقانان ایجاد شده بود . این کمیته در عصر روز بیست و هفتم تشکیل شده بود و نمایندگان ویژهٔ هر سه حزب شورا از هر دو کمیتهٔ اجرائی ، از کانون اتحادیه‌های کارگری ، و از شورای پتروگراد در آن شرکت داشتند . تشکیل این کمیتهٔ جنگنده با هدفی مشخص اساساً به معنای اعتراف دستگاههای حاکمهٔ شورا به این نکته بود که خود از وخامت اوضاع خویشتن و از نیازشان به جریانی از خون تازه برای عملیات انقلابی آگاهی داشتند .

سازشکاران چون برای مقابله با ژنرال شورشی خود را ناگزیر از جلب حمایت توده‌ها یافته بودند ، شانهٔ چپ خود را شتابزده جلو دادند . آنان فوراً همهٔ



نطقهای خود را پیرامون لزوم به تعویق انداختن کلیه مسائل اصولی تا تشکیل مجلس موسسان، به دست فراموشی سپردند. منشویکها اعلام کردند که برای تاسیس فوری جمهوری دموکراتیک، انحلال دوما دولتی، و اجرای اصلاحات ارضی، حکومت را زیر فشار قرار خواهند داد. به همین دلیل بود که واژه "جمهوری" نخستین بار در بیانیه حکومت پیرامون خیانت فرمانده کل قوا ظاهر شد.

در خصوص مسئله قدرت کمیته اجرائی لازم دید که حکومت را عجالتا در همان شکل سابقش باقی بگذارد، و فقط جای کادتهای بازنشسته را به عناصر دموکراتیک بدهد. و همچنین لازم دید که برای حل نهائی مسئله، در آینده نزدیک کنگره ای متشکل از همه سازمانهایی که در مسکو برگرد برنامه چیدزه جمع شده بودند، تشکیل بدهد. اما پس از مذاکرات نیمه شب، معلوم شد که کرنسکی نظارت دموکراتیک بر حکومت را ابداً قبول ندارد. او چون احساس می کرد که زمین در زیر پایش هم از طرف چپ و هم از طرف راست به لغزش درآمده است، با تمام قوا به اندیشه "مرکزیت فرماندهی" چسبیده بود، زیرا در این اندیشه هنوز برای رویاهای او درباره قدرتی مستحکم جایی وجود داشت. پس از رشته دیگری از مناقشات بیشتر و ملال آور در اسمولنی، قرار بر این شد که بار دیگر دست به دامان کرنسکی بی همتا و بی بدل شوند، و از او بخواهند که با طرح مقدماتی کمیته های اجرائی موافقت کند. در ساعت هفت و نیم صبح، تزرتلی خبر آورد که کرنسکی حاضر به دادن هیچ گونه امتیازی نیست، و پشتیبانی "بی قید و شرط" شورا را مطالبه می کند، اما تعهد کرده است که "همه نیروهای دولت" را در مبارزه با ضدانقلاب به کار بگیرد. کمیته های اجرائی، خسته از شب زنده داری خویش، سرانجام در برابر طرح توخالی "مرکزیت فرماندهی" تسلیم شدند.

چنانکه پیشتر دیدیم، تعهد مردانه کرنسکی برای به کار گرفتن "همه نیروهای دولت" در مبارزه با کورنیلوف، مانع از آن نشده بود که مذاکرات خود را پیرامون تسلیم مسالمت آمیز به ستاد فرماندهی، با میلی یوکوف و آلکسیف و وزرای مستعفی ادامه ندهد. مذاکراتی که با آن دق الباب شبانه قطع شده بودند. چند روز بعد، بوگدانوف منشویک، یکی از اعضای کمیته دفاع، با کلماتی آمیخته به احتیاط اما خالی از ابهام گزارشی پیرامون خیانت کرنسکی، به شورای پتروگراد تسلیم کرد: "هنگامی که حکومت موقت دچار دودلی شده بود، و معلوم نبود که ماجرای کورنیلوف چگونه خاتمه خواهد یافت، میانجیهائی از قبیل میلی یوکوف و ژنرال آلکسیف آفتابی شدند... اما کمیته دفاع مداخله کرده و "با تمام قوا" خواستار مبارزه آشکار شده بود. بوگدانوف آنگاه ادامه داده بود: "حکومت بر

اثر تلاشهای ما همه مذاکرات را قطع کرد و از بررسی پیشنهادات کورنیلوف امتناع ورزید . . . ."

پس از آنکه معلوم شد رئیس حکومت ، که تا دیروز بر ضد اردوی چپ توطئه می‌چید ، به اسیر سیاسی اردوی چپ تغییر مقام داده است ، وزرای کادت که در روز بیست و ششم فقط موقتا و با دلی آکنده از تردید استعفاء داده بودند ، اعلام کردند که خروجشان از حکومت قطعی است چون نمی‌خواهند در مسئولیت اقدام کرنسکی در جهت سرکوب شورشی این چنین میهن‌پرستانه ، خیرخواهانه ، و نجات‌بخش شریک باشند . وزرای مستعفی ، مشاوران ، و دوستان یکی پس از دیگری کاخ زمستانی را ترک گفتند . به گفته کرنسکی "ساکنان آن مکان ، که همه می‌دانستند از پیش محکوم به نابودی شده است ، به طور دسته‌جمعی ترکش کردند . " شب مابین بیست و هشتم و بیست و نهم اوت ، کرنسکی کم و بیش "در انزوای کامل" تا صبح در کاخ توریید قدم زد . ترانه‌های اپرا دیگر به ذهنش نمی‌آمدند . "در آن روزها و شبهای دراز و جانگداز مسئولیتی بر دوش من افتاده بود که به راستی در توانائی بشر نمی‌گنجید . " این مسئولیت عمدتا به سرنوشت خود کرنسکی مربوط می‌شد : زیرا همه چیزهای دیگر در پشت سر او ، و بی‌آنکه کمترین توجهی به او شود ، سر و سامان یافته بودند .



## فصل دهم

# بورژوازی با دمکراسی زور آزمائی می کند

در روز بیست و هشتم اوت، در همان حال که ترسی تب‌آلود کاخ زمستانی را به لرزه درآورده بود، شاهزاده باگراتیون، فرمانده لشکر وحوش، طی تلگرافی به کورنیلوف اطلاع داده بود که: "قفقازیها دین خود را به میهن ادا خواهند کرد و به فرمان قهرمان ارجمند خود... آخرین قطره خون خویش را نثار خواهند نمود." فقط چند ساعت بعد، این لشکر از حرکت باز ایستاد؛ و در روز سی و یکم اوت هیئت ویژه‌ای به ریاست همین باگراتیون، به کرنسکی اطمینان داد که لشکر وحوش در بست به فرمان حکومت موقت گردن خواهد نهاد. همه این حوادث نه تنها بی‌جنگ و سنیز، بلکه بدون شلیک شدن حتی یک تیر، اتفاق افتاد. لشکر وحوش آخرین قطره خون خود را که سهل است، اولین قطره خونش را نثار ننمود. سربازهای کورنیلوف برای رسوخ به داخل پتروگراد حتی درصدد استفاده از اسلحه برنیامدند. افسرها جرئت نمی‌کردند چنین فرمانی به آنان دهند. نیروهای حکومت برای متوقف ساختن تهاجم قشون کورنیلوف در هیچ نقطه‌ای ناچار نشدند به زور متوسل شوند. توطئه خودبه‌خود متلاشی شد، درهم فرو ریخت، و مثل بخار به آسمان رفت.

برای درک علت این حوادث باید نیروهای متخاصم را از نزدیک معاینه کنیم. پیش از هر چیز باید توجه داشت - و این کشفی نامنتظر نخواهد بود - که ستاد توطئه همان ستاد پیشین تزاری بود که از افراد دیوانسالار بی‌مغزی تشکیل می‌شد که در بازی بغرنجی که آغاز کرده بودند توانائی پیش‌بینی دو و یا سه حرکت بعدی را نداشتند. با آنکه کورنیلوف روز شورش را از چند هفته قبل معین کرده بود، هیچ‌چیز نه پیش‌بینی شده و نه به درستی در نظر گرفته شده بود. تدارک صرفا نظامی قیام با بی‌کفایتی و شلختگی و سبک‌مغزی تمام انجام گرفته بود. درست در آستانه عملیات - و حتی پس از آغاز عملیات - درسازمان و ترکیب فرماندهی تغییرات پیچیده‌ای به عمل آمد. لشکر وحوش، که قرار بود نخستین ضربه را بر پیکر انقلاب وارد بسازد، روی هم از ۱۳۵۰ جنگجو تشکیل

شده بود، و اینان ۶۰۰ قبضه تفنگ، ۱۰۰۰ عدد نیزه و ۵۰۰ قبضه شمشیر کم داشتند. پنج روز پیش از آغاز یورش، کورنیلوف دستور داده بود لشکر وحوش به سپاه تبدیل شود. بدیهی است که این تبدیل، که از دیدگاه همه متون نظامی نادرست محسوب می‌شد، برای تطبیع افسران ضروری تشخیص داده شده بود. مارتینوف می‌نویسد: "فقط در روز سی‌ویکم، یعنی پس از شکست کامل عملیات، باگراتیون تلگرافی دریافت داشت که در آن به او اطلاع داده بودند اسلحه مورد نیاز را در پسکوف تحویلش خواهند داد." اعزام مربی هم از جبهه به پتروگراد، فقط در لحظات آخر در ستاد شروع شد. به افسرهایی که این مأموریت را می‌پذیرفتند، سخاوتمندانه پول و واکن مخصوص داده می‌شد، اما ظاهراً این قهرمانهای میهن‌پرست عجله‌ای برای نجات کشور نداشتند. دو روز بعد، ارتباط خطوط راه‌آهن ستاد با پایتخت قطع شد، حال آنکه بیشتر این قهرمانان هنوز به مکان عملیات مورد نظر نرسیده بودند.

اما سازمانی متشکل از تقریباً دوهزار کورنیلوفیست در داخل پایتخت وجود داشت. توطئه‌گران پایتخت متناسب با وظایف ویژه‌ای که به آنان محول شده بود به گروه‌های مختلف تقسیم شده بودند. وظایف ویژه آنان عبارت بودند از: تصرف خودروهای زرهپوش؛ دستگیری و قتل برجسته‌ترین اعضای شورا؛ بازداشت اعضای حکومت موقت و تسخیر مهمترین موسسات دولتی. وینبرگ، رئیس اتحادیه وظایف نظامی، که پیشتر با او آشنا شدیم، می‌گوید: "قرار بر این بود که پیش از رسیدن قوای کریموف به پایتخت، نیروهای اصلی انقلاب درهم شکسته و نابود، و یا بی‌اثر شده باشند، به نحوی که وظیفه کریموف صرفاً عبارت از اعاده نظم در شهر باشد." ناگفته‌نماند که در موعیلیف این برنامه را اغراق‌آمیز می‌دانستند و برای پیشبرد بخش اعظم کار به کریموف تکیه داشتند، اما ستاد فرماندهی ضمناً از واحدهای مراکز جمهوریخواه توقع کمک جدی داشت. منتها توطئه‌گران پتروگراد در عمل حتی یک لحظه آفتابی نشدند، خفیف‌ترین صدائی از حلقومشان برنیامد، و هرگز انگشت هم بلند نکردند؛ تو گوئی اینان اصلاً در جهان وجود نداشتند. وینبرگ برای حل این معما توضیح ساده‌ای ارائه داده است. از قرار معلوم، سرهنگ هیمان، بازرس کل اداره ضد جاسوسی، ساعات حساس را در کلبه‌ای خارج از شهر به سر آورده بود، و سرهنگ سیدورین که وظیفه داشت تحت فرماندهی بلا فصل کورنیلوف فعالیت‌های کلیه انجمنهای میهن‌پرست پایتخت را هماهنگ بسازد، و سرهنگ دوستمیر، رئیس دایره نظامی، "بی‌آنکه اثری از خود بجا گذارند، ناپدید شده بودند." دوتوف، سرهنگ قزاق، که قرار بود "به شکل" بلشویکها دست به عمل بزند، بعداً شکه سر داد که: "من به این سو و آن سو می‌دویدم... و مردم را به خیابانها فرا می‌خواندم، اما هیچ‌کس به دنبال من بیرون نیامد." بنا بر گفته

وینبرگ، پولهایی که برای سازماندهی کنار گذاشته شده بودند، همه به وسیله کارگردانهای اصلی ماجرا اختلاس و صرف سورچرانیه‌های گزاف شدند. بر طبق اظهارات دنیکن، سرهنگ سیدورین "به فنلاند گریخت، و تتمه بودجه سازمان را، که در حدود صد یا صدوپنجاه هزار روبل می‌شد، با خود برد." لووف، که آخرین بار او را تحت‌الحفظ در کاخ زمستانی دیدیم، بعداً از مددکار ناشناسی سخن گفت که قرار بود مبالغ معتناهی پول به افسران تحویل دهد، اما وقتی به محل مقرر رسید توطئه‌گران را در چنان مستی شدیدی یافت که حاضر نشد پولها را تحویل دهد. وینبرگ شخصاً گمان می‌کند که اگر به علت این "حوادث" واقعا آزاردهنده نبود، چه بسا نقشه آنان با موفقیت کامل رو به رو می‌شد. اما این سؤال باقی است که: چرا در این عملیات میهن‌پرستانه عمدتاً میخوارگان، مسرفان، و خائنان شرکت جستند؟ آیا دلیلش آن نیست که هر مهم تاریخی عواملی را بسیج می‌کند که سزاوار اوست؟

توطئه از لحاظ عوامل و ایادی، از آن بالا گرفته تا به پائین، وضع بسیار بدی داشت. بنا به گفته ایزگویف کادت دست راستی: "ژنرال کورنیلوف در میان مردمان صلح‌جو... از محبوبیت فراوانی برخوردار بود، اما در میان سربازان، دستکم سربازانی که در پشت جبهه دیدم، چنین محبوبیتی نداشت،" مراد ایزگویف از مردان صلح‌جو، اهالی نوسکی پراسپکت بود، کورنیلوف در نظر توده‌های خلق، چه در جبهه و چه در پشت جبهه، بیگانه و بدخواه و منفور بود. جناب ژنرال، کراسنوف را به فرماندهی سپاه سوم سواره‌نظام منصوب کرده بود. کراسنوف سلطنت‌طلب، که چندی بعد کوشید تا در زمره نوکران ویلهلم دوم درآید، ابراز تعجب کرده بود که چرا "کورنیلوف با آنکه چنین عملیات عظیمی را طرح‌ریزی کرده بود، خود در پناه ترکمنها و نیروهای ضربت در کاخی در موغیلیف باقی ماند، گوئی به موفقیت خود باور نداشت." در پاسخ به کلود آنه، روزنامه‌نگار فرانسوی، که از کورنیلوف پرسیده بود چرا در لحظه حساس به پتروگراد نرفته بود، فرمانده کل قوا گفته بود: "مریض بودم. مالاریایم بدجوری عود کرده بود، و نیروی همیشگی خود را نداشتم."

این قبیل حوادث ناگوار فراوان رخ دادند: هر وقت امری از پیش محکوم به شکست بوده، همیشه چنین شده است. حالت روحی توطئه‌گران مابین لافزنیهای مستانه به وقت بیخبری از موانع، و مذلت محض در برابر نخستین مانع جدی، نوسان می‌کرد. اشکال در مالاریای کورنیلوف نبود، بلکه در مرض مهلک و بی‌درمان و بسیار مزمنی ریشه داشت که اراده طبقات متمکن را فلج کرده بود. کادتها جداً منکر شده‌اند که کورنیلوف مقاصد ضدانقلابی داشته است، چون این مقاصد را منحصر به اعاده سلطنت رومانوفها می‌دانستند. گوئی قضیه

بر سر این مسئله بود! "جمهوریخواهی" کورنیلوف به هیچوجه مانع از آن نشد که لوکومسکی سلطنت طلب دست در دست کورنیلوف بگذارد، و مانع از آن هم نشد که ریمسکی کورساکوف، رئیس اتحادیه خلق روس، یعنی همان سازمان صدسپاهها، در روز قیام به کورنیلوف تلگراف بزند: "من قلبا به درگاه خداوند دعا می‌کنم که در نجات روسیه شما را یاری دهد. من تمام وجود خود را در اختیار شما می‌گذارم." صدسپاههای هوادار تزاریسم یقینا به شیئی حقیر چون پرچم جمهوری اعتنائی نداشتند. آنان می‌دانستند که برنامه کورنیلوف را باید در وجود خود او، در سوابقش، در نوارهای قزاقی روی شلوارش، در روابطش، در منابع مالی‌اش، و از همه مهمتر در آمادگی بیحد و حصرش برای سربریدن انقلاب، جستجو کرد.

کورنیلوف با اینکه در اعلامیه‌هایش خویشتن را "دهقانزاده" می‌نامید، نقشه قیام خود را بر مبنای نیروهای قزاق و کوهنشین استوار کرده بود. در میان نیروهائی که به جنگ پیروگراد اعزام شده بودند، حتی یک واحد پیاده نظام وجود نداشت. جناب ژنرال به دهقانان دسترس نداشت، و در کشف چنین دسترسی هم هرگز نکوشید. ناگفته نماند که مصلح ارضی ستاد فرماندهی، که او را "پروفسور" می‌خواندند، دائما آماده بود تا به یکایک سربازان قطعات بیکرانی از زمین تحویل دهد، اما اعلامیه‌ای که در این خصوص تهیه شده بود، حتی منتشر هم نگردید. ژنرالها به علت هراس کاملا موجهی که از ترساندن و رماندن ملاکها داشتند، از عوافریبهای ارضی دوری می‌جستند.

یکی از دهقانان موغیلیف به نام تادوش، که در آن روزها سخت در محیط ستاد دقیق شده بود، گواهی داده است که در میان سربازها و روستائیان احدی اعلامیه‌های ژنرال را باور نمی‌کرد. اینان می‌گفتند: "او فقط طالب قدرت است، وگرنه در قید زمین و اتمام جنگ نیست." در طول ششماهه انقلاب، توده‌ها یاد گرفته بودند که در خصوص مسائل اساسی به نحوی از انحاء راه را از چاه تشخیص دهند. کورنیلوف جنگ و دفاع از امتیازهای ژنرالها و دفاع از اموال و اراضی ملاکها را به مردم هدیه می‌داد. نه او می‌توانست چیز بیشتری به مردم عرضه کند، و نه مردم توقع دیگری از او داشتند. ناتوانی کورنیلوف در اتکاء به پیاده نظام دهقانی - نکته‌ای که توطئه‌گران از قبل بر آن وقوف داشتند - اتکاء به کارگران که به جای خود، برهانی بر مطرودیت اجتماعی دارودسته کورنیلوف بود.

تصویری که شاهزاده ترویتسکوی، دیپلمات ستاد فرماندهی، از نیروهای سیاسی ترسیم کرده، از بسیاری جهات صحت داشت، اما از یک جهت نادرست بود. از آن بی‌تفاوتی که مردم را آماده "تسلیم به ملایمترین ضربه" شلاق کرده

بود، کوچکترین اثری دیده نمی‌شد. برعکس، توکوئی توده‌ها فقط منتظر ضربه شلاق بودند تا نشان دهند که چه منابع لایزالی از نیرو و فداکاری در اعماق وجودشان نهفته است. همین خطائی که طبقات حاکم در ارزیابی حالت روحی توده‌ها مرتکب شده بودند، سایر محاسباتشان را هم به باد فنا داد.

توطئه را دوایری کارگردانی کردند که عادتاً بدون کمک طبقات فرودست، یعنی بدون نیروهای کارگر، بدون گوشت دم توپ و بدون گماشته و پیشخدمت و منشی و راننده و امربر و آشپز و رختشور و سوزن‌بان و تلگرافچی و مهتر و درشکه‌چی از عهده هیچ‌کاری بر نمی‌آمدند. اما همه این پیچ و مهره‌های بی‌شمار و لازم انسانی که به چشم نمی‌آمدند، هوادار شورا و دشمن کورنیلوف بودند. انقلاب در همه جا حی و حاضر بود. به همه جا رخنه کرده و حلقه خود را دم به دم بر حلق توطئه تنگتر می‌کرد. چشم و گوش و دست انقلاب در همه جا وجود داشت.

کمال مطلوب آموزش نظامی آن است که سرباز در غیاب افسر دقیقاً طوری عمل کند که گوئی افسر بالای سر اوست. اما سربازها و ملوانهای روس در سال ۱۹۱۷، بی‌آنکه فرمانهای رسمی را حتی در برابر چشمان فرماندهان به اجرا درآورند، اوامر انقلاب را مشتاقانه در هوا می‌ربودند، و حتی اغلب این اوامر را به ابتکار خویشتن به مورد اجرا می‌گذاشتند. خدمتگزاران و عوامل و کارآگاهان و رزمندگان بی‌شمار انقلاب نه به ضرب مهمیز احتیاج داشتند و نه به نظارت.

وظیفه قلع و قمع توطئه رسماً بر عهده حکومت افتاده بود، و در این میان کمیته اجرائی با حکومت همکاری می‌کرد. در حقیقت امر، مبارزه در مجراهای کاملاً متفاوتی جریان داشت. در همان حال که کرنسکی، خمیده در زیر بار "مسئولیت مافوق بشری" در تنهایی خویش کف اتاقهای کاخ زمستانی را اندازه می‌گرفت، کمیته دفاع، که به کمیته نظامی انقلابی هم خوانده می‌شد، دست به عملیات بسیار وسیعی زده بود. در سحرگاه دستورالعملهای لازم بموسیله تلگراف برای کارگران راه آهن، کارکنان پست و تلگراف، و سربازان مخابره شده بود. دان در همان روز چنین گزارش داد: "مقرر شده است که هرگونه نقل و انتقال نیروها به فرمان حکومت و با تایید کمیته دفاع از خلق صورت بگیرد." اصطلاحات متعارف به کنار این گزارش بدین معنا بود که: اعزام نیروها به فرمان کمیته دفاع و به نام حکومت صورت می‌گیرد. در همان حال برای نابودی لانه کورنیلوفیستها در پتروگراد هم اقداماتی به عمل آمد. در مدارس نظامی و سازمانهای افسری یک رشته کاوش و بازداشت به اجرا درآمد. پنجه کمیته در همه جا حس می‌شد. وجود فرماندارکل در این میان عاطل و باطل از آب درآمد. سازمانهای زیردست شورا به نوبه خود منتظر دستور سازمانهای بالا

نشدند. تلاشهای اصلی در بخشهای کارگری متمرکز شده بود. در خلال همان ساعاتی که حکومت دچار نوسانهای عظیم شده بود، و مابین کمیته اجرائی و کرنسکی مذاکرات ملال‌آور جریان داشت، شوراهاى بخشها دمام به یکدیگر نزدیکتر می‌شدند و یکبند قطعنامه صادر می‌کردند: قطعنامه برای دائمی کردن کنفرانسهای بخشها؛ برای گنجاندن نمایندگان بخشها در ستادی که به وسیله کمیته اجرائی سازمان یافته بود؛ برای تشکیل قشون کارگری؛ برای برقراری نظارت شوراهاى بخشها بر کمیسرهای حکومت؛ برای سازماندهی گروههای ضربت به منظور توقیف تهییج‌گران ضدانقلاب. روی هم رفته، این قطعنامه‌ها در حکم دخل و تصرف در بسیاری از وظایف حکومت و در برخی از وظایف شورای پتروگراد بود. منطق اوضاع سازمانهای شورا را وادار ساخته بود که دست و پای خود را جمع کنند و به رده‌های پائین میدان بیشتری بدهند. ورود بخشهای پتروگراد به میدان مبارزه آنها هم دامنه و هم جهت مبارزه را دگرگون کرد. بار دیگر سرزندگی لایزال شکل شورائی سازماندهی آشکار شد. شوراها هرچند از بالا به علت رهبری سازشکاران فلج شده بودند، بار دیگر در سر بزنگاه زیر فشار توده‌ها جانی تازه گرفتند.

قیام کورنیلوف برای رهبران بلشویک بخشها به هیچ‌عنوان نامترقبه نبود. آنها این قیام را پیش‌بینی کرده و درباره‌اش هشدار داده بودند، و خود نخستین کسانی بودند که در مواضع خود حاضر شدند. در جلسه مشترک دو کمیته اجرائی در روز بیست و هفتم اوت، سوکولنیکوف اعلام کرد که حزب بلشویک برای مطلع ساختن مردم از وجود خطر و آماده ساختن توده‌ها برای دفاع، همه وسایل و اقدامات ممکن را به کار بسته بود؛ آنگاه بلشویکها آمادگی خویش را برای هماهنگ ساختن فعالیتهای نظامی خود با ارگانهای کمیته اجرائی اعلام کردند. در جلسه شبانه سازمان نظامی بلشویکها، که فرستادگان بسیاری از واحدهای ارتش هم‌درآن شرکت داشتند، تصمیم گرفته شد که بازداشت همه توطئه‌گران درخواست شود، کارگران تسلیح شوند، مربیان نظامی به نزد کارگران فرستاده شوند، امر دفاع از پایتخت به دست رده‌های پائین تضمین شود، و در عین حال برای ایجاد حکومت انقلابی کارگران و سربازان تدارکات لازم به عمل آیند. سازمان نظامی بلشویکها در همه نقاط پادگان جلسات گوناگون تشکیل داد؛ به سربازها توصیه شد که تفنگ به دست در حال آماده باش باشند تا به محض رویت نخستین نشانه خطر وارد عمل شوند.

سوخانوف می‌نویسد: "با آنکه بلشویکها در کمیته نظامی انقلابی در اقلیت قرار داشتند، رهبری این کمیته آشکارا در دست آنان بود. " سپس در توضیح این پدیده می‌گوید: "برای آنکه کمیته بتواند به طور جدی عمل کند، ناچار بود به



نحوی انقلابی دست به عمل بزند، " و برای عمل انقلابی " فقط بلشویکها امکانات واقعی در اختیار داشتند، " چون توده‌ها با آنان بودند. شدت‌گیری مبارزه همیشه و همه‌جا فعالترین و جسورترین عناصر را به صف مقدم نبرد کشانده‌است. این گزینش خود به خود، ناگزیر وجهه بلشویکها را بالا برد، میزان نفوذ آنان را تقویت کرد، ابتکار عمل را در دستهای آنان متمرکز ساخت، و حتی در سازمانهایی که ایشان در آنها در اقلیت قرار داشتند رهبری را عملاً به آنان داد. هرچه به بخشها و به کارخانه‌ها و سربازخانه‌ها نزدیکتر می‌شدی، رهبری بلشویکها کاملتر و محرزتر می‌شد. همه هسته‌های حزب بر نکپا جسته بودند. کارخانه‌های بزرگ به وسیله بلشویکها شبکه‌ای برای کشیک و نگهبانی درست کردند. در کمیته‌های حزب در بخشها، نمایندگان کارخانه‌های کوچک به کشیک گمارده شدند. از پائین، یعنی از کارگاهها، پیوندی شکل گرفته بود که از طریق بخشها به کمیته مرکزی حزب منتهی می‌شد.

زیر فشار مستقیم بلشویکها و سازمانهای تحت رهبری آنها، کمیته دفاع ضرورت تسلیح گروههای مجزای کارگران را برای دفاع از محلات کارگرنشین و کارگاهها و کارخانه‌ها به رسمیت شناخت. توده‌ها هم همین مجوز را کم داشتند. برطبق مندرجات مطبوعات کارگری، "صفهای دراز مردم که برای پیوستن به گارد سرخ اشتیاق خاصی به خرج می‌دادند،" در بخشها پدیدار شدند. تمرین برای هدف‌گیری و شناخت اسلحه آغاز شد. سربازهای باتجربه به عنوان مربی به کار گرفته شدند. تا روز بیست و نهم، دیگر تقریباً در همه بخشها گارد کارگران تشکیل شده بود. گارد سرخ اعلام کرد که قادر است نیروئی مرکب از چهل هزار تفنگدار را وارد عمل کند. کارگران بی‌سلاح گروهانهای برای حفر سنگر، استحکامات فلزی و حصاربندی با سیم خاردار تشکیل دادند. پالچینسکی، فرماندار کل جدید که جانشین ساوینکوف شده بود - کرنسکی همدست خود را بیش از سه روز نتوانسته بود نگاه بدارد - ناچار شد در بیانیه ویژه‌ای اذعان کند که به محض ضروری شدن فعالیت حفاران در دفاع از پایتخت، "هزاران تن از کارگران... با زحمات بینظیر و شخصی خود، ظرف چند ساعت کار عظیمی رابه پایان رساندند که بدون کمک آنان یقیناً چندین روز به درازا می‌کشید." اما این امر مانع از آن نشد که پالچینسکی، به پیروی از سرمشق ساوینکوف، روزنامه بلشویکها را تعطیل کند، حال آنکه این تنها روزنامه‌ای بود که کارگران آن را متعلق به خود می‌دانستند.

کارخانه عظیم پوتیلوف به کانون مقاومت در بخش پترهاف تبدیل شده بود. در این کارخانه، گروهانهای رزمی به شتاب تشکیل می‌شدند؛ کار در کارخانه شب و روز ادامه داشت؛ مونتاز توپهای جدید برای تشکیل لشگرهای توپخانه

کارگری لحظه‌ای قطع نمی‌شد. مینیجف کارگر می‌گوید: "در آن روزها، روزی شانزده ساعت کار می‌کردیم... در حدود صد توپ جدید سرهم می‌کردیم." سازمان جدیدالتاسیس ویکژل، از همان بدو امر درمیدان نبرد غسل‌تعمید داده‌شد. کارگران راه‌آهن دلیل خاصی برای وحشت از پیروزی کورنیلوف داشتند، چون کورنیلوف برقراری حکومت نظامی را بر خطوط راه‌آهن در برنامه خود گنجانده بود. در این مورد نیز رده‌های پائین به مراتب از رهبران خود پیشی جستند. کارگران راه‌آهن خطوط آهن را می‌شکستند و مسدود می‌کردند تا قشون کورنیلوف را از حرکت باز بدارند. تجربیات جنگ در این میان مفید واقع شدند. ضمناً برای منزوی ساختن کانون توطئه، یعنی موغیلیف، از هرگونه حرکتی به سو و از سوی ستاد فرماندهی ممانعت شد. کارکنان پست و تلگراف و تلگرافها و فرمانهای ستاد فرماندهی را توقیف می‌کردند و اصل یا رونوشت آنها را به کمیته می‌فرستادند. ژنرالها در طول سالهای جنگ امور مربوط به حمل و نقل و وسایل ارتباطی را عادتاً جزئی از مسائل فنی تلقی می‌کردند. اینک رفته‌رفته درمی‌یافتند که این امور از زمره مسائل سیاسی اند.

اتحادیه‌های کارگری، که کمترین تمایلی به بیطرفی سیاسی نداشتند، برای اشغال مواضع نظامی منتظر دعوت مخصوص کسی نشدند. اتحادیه کارگران راه‌آهن اعضای خود را مسلح کرد و آنان را به بررسی خطوط آهن، خرابکاری در این خطوط، مراقبت از پلها، و وظایف دیگر، اعزام داشت. کارگران از برکت شور و شوق و قاطعیت خود، جنبه‌های بوروکراتیک و میانه‌رو ویکژل را پشت سر گذاشتند. اتحادیه فلزکاران کارکنان کثیرالعدد دفتری خود را در اختیار کمیته دفاع گذاشت، و همچنین مبلغ درشتی پول برای هزینه‌های مختلف به این کمیته داد. اتحادیه رانندگان تسهیلات فنی و وسایل حمل و نقل در اختیار کمیته گذاشت. اتحادیه کارگران چاپخانه‌ها ظرف چند ساعت ترتیب انتشار روزنامه‌های دوشنبه را فراهم آورد، تا مردم را از جریان حوادث مطلع نگاه دارد، و در عین حال برای نظارت بر مطبوعات موثرترین وسایل ممکن را به کار بست. ژنرال طاغی پا بر زمین کوفته و لشگریان بسیار از زمین برخیزانده بود - منتها اینان همه لشگریان دشمن بودند.

در تمام اطراف پتروگراد، در پادگانهای مجاور، در ایستگاههای بزرگ راه‌آهن، و در ناوگانها کار شب و روز بیوقفه ادامه داشت. آنان خود صفوف خویشتن را بازرسی می‌کردند، کارگران را مسلح می‌ساختند، واحدهای گشتی بر سر خطوط آهن اعزام می‌کردند، و با نقاط مجاور و با اسمولنی ارتباط برقرار می‌ساختند. وظیفه کمیته دفاع بیشتر عبارت از ثبت نام و هدایت کارگران بود تا ترغیب آنان به کار و نظارت بر این کار. عمل کارگران از نقشه‌های این کمیته

همیشه جلوتر بود. امر دفاع در مقابل شورش ژنرالها به شکار دسته‌جمعی توطئه‌گران به دست خلق، تبدیل شده بود.

در هلزینگفورز کنگره عمومی همه سازمانهای شورا اقدام به ایجاد یک کمیته انقلابی کرد، و قرار بر این شد که این کمیته کمیته‌های خود را به دفاتر فرماندار کل، فرمانده کل‌قوا، اداره ضدجاسوسی، و سایر دستگاههای مهم بفرستد.

از آن پس هیچ فرمانی بدون مهر کمیته انقلابی معتبر شناخته نمی‌شد. کلیه تلگرافها و تلفن‌ها زیر نظر گرفته شدند. نمایندگان رسمی یک هنگ قزاق مستقر در هلزینگفورز، که بیشترشان از میان افسرها انتخاب شده بودند، سعی کردند خود را بیطرف اعلام کنند؛ آنان همه در نهان کورنیلوفیست بودند. در روز دوم، یک تن قزاق عادی در برابر کمیته ظاهر شد و اعلام کرد که تمام هنگ با کورنیلوف مخالف است. آنگاه نمایندگان قزاق برای نخستین بار در شورا پذیرفته شدند. در این مورد نیز، همچنانکه در موارد دیگر، ستیزه شدید طبقاتی افسرها را به سوی راست و سربازها را به سوی چپ سوق می‌داد.

شورای کرونشتات، که زخمهای ماه ژوئنش کاملاً التیام یافته بود، طی تلگرافی اعلام کرد: "شورای کرونشتات یکپارچه آماده است تا با نخستین اشاره کمیته اجرائی به دفاع از انقلاب بشتابد." کرونشتاتیها در آن روزها نمی‌دانستند که دفاع از انقلاب تا چه حد به معنای نجات خود آنان از نابودی است؛ در آن ایام آنان فقط حدس می‌زدند که ممکن است چنین باشد.

اندکی پس از روزهای ژوئیه، حکومت موقت تصمیم گرفته بود که دژکرونشتات را به عنوان لانه بلشویسم از همه نیروها خالی کند. این تصمیم، که با توافق کورنیلوف اتخاذ شده بود، رسماً ناشی از "انگیزه‌های استراتژیک" وانمود شد. ملوانها چون بو برده بردند که نیت پلیدی در کار است، در برابر این تصمیم مقاومت کرده بودند. کرنسکی پس از آنکه خود کورنیلوف را به خیانت متهم کرده بود، در این خصوص چنین نوشت: "داستان خیانت ستاد فرماندهی چنان ریشه عمیقی در کرونشتات دوانده بود که هرکوشی به منظور انتقال توپخانه کرونشتات به محلی دیگر، خشم شدید ساکنان آنجا را برمی‌انگیخت." حکومت وظیفه یافتن راه‌حلی برای قلع و قمع کرونشتات را به شخص کورنیلوف محول کرده بود. راهی که کورنیلوف یافت، چنین بود: بلافاصله پس از فتح پایتخت، کریموف می‌باید تیبی را همراه با توپخانه به اورانین باثوم بفرستد و با تهدید به بمباران کرونشتات از ساحل، از پادگان آنجا درخواست کند که ملوانها دژ را خالی کنند و به خاک پتروگراد بیایند تا دسته‌جمعی به جوخه اعدام سپرده شوند. اما در همان حال که کریموف آماده می‌شد تا کار نجات حکومت را آغاز بکند، حکومت

ناچار شد از کرونشتاتیها بخواهد او را از دست کریموف نجات دهند .  
کمیته اجرائی به وسیله تلفنگرام از کرونشتات و وایبورگ درخواست کرده بود که واحدهای متعددی به پتروگراد اعزام بدارند . در صبح روز بیست و نهم ، ورود این واحدها به پتروگراد شروع شد . اینها بیشتر از نیروهای بلشویک تشکیل شده بودند . برای آنکه درخواست کمیته اجرائی لازم الاجراء بشود ، باید ابتدا به تایید کمیته مرکزی بلشویکها می رسید . اندکی پیشتر ، یعنی در نیمروز بیست و هشتم اوت ، ملوانهای کشتی اورورا به موجب فرمانی از جانب کرنسکی ، که بیشتر به استغاثمای فروتنانه می ماند تا به فرمان ، وظیفه دفاع از کاخ زمستانی را برعهده گرفته بودند . عده ای از ملوانهای همین کشتی به جرم شرکت در تظاهرات ماه ژوئیه هنوز در زندان کرستی محبوس بودند . ملوانها در ساعات مرخصی به زندان می رفتند تا با کرونشتاتیهای محبوس و با تروتسکی و راسکولنیکوف و دیگران ملاقات کنند . ملاقات کنندگان سؤال می کردند : " آیا وقت بازداشت اعضای حکومت فرا نرسیده است ؟ " و پاسخ می شنیدند : " خیر ، هنوز خیر . اول تفنگتان را از روی دوش کرنسکی به سوی کورنیلوف شلیک کنید ، تا بعدا حساب کرنسکی را برسیم . " در ماههای ژوئن و ژوئیه همین ملوانها علاقه چندانی به استراتژیهای انقلابی از خود نشان نمی دادند ، اما ظرف فقط دو ماه نکات بسیار آموخته بودند . آنان مسئله بازداشت اعضای حکومت را صرفا برای آزمودن خویشتن و پالایش وجدانهایشان مطرح کردند . آنان خود رفته رفته توالی بی امان وقایع را درک می کردند . در نیمه اول ژوئیه ، شکست خورده و محکوم و در مظان اتهام ؛ در اواخر ماه اوت ، مدافعان امین کاخ زمستانی در برابر کورنیلوفیستها ؛ در پایان ماه اکتبر ، همین ملوانها با توپهای اورورا به کاخ زمستانی شلیک می کنند .  
اما هرچند ملوانها حاضر بودند تصفیه حساب نهائی خود را با رژیم فوریه مدتی به تعویق بیندازند ، میل نداشتند حتی یک روز بیجهت افسرهای کورنیلوفیست را بالای سر خود تحمل کنند . فرماندهانی که پس از روزهای ژوئیه به وسیله حکومت بر آنها تحمیل شده بودند ، تقریبا یکپارچه درکنار توطئه گران جا داشتند . از این رو شورای کرونشتات فرمانده حکومتی دژ را فوراً برکنار کرد و به انتخاب خود فرمانده دیگری به کار گمارد . سازشکاران دیگر درباره تجزیه طلبی جمهوری کرونشتات فریاد نمی زدند . با این حال ، در برخی از موارد غائله با عزل مقامات حکومت از مناصبشان فیصله نمی یافت ، گاهی اوقات کار به برخوردهای خونین می کشید .

سوخانوف می گوید : " در وایبورگ سربازها و ملوانهای خشمگین و وحشتزده ژنرالها و افسرها را به قصد کشت کتک می زدند . " خیر ، این سربازها و ملوانها خشمگین نبودند ، و در این مورد خاص از وحشت هم نمی توان سخن گفت . در

صبح روز بیست و نهم، سنتروفلوت (کمیته مرکزی ناوگان) تلگرافی برای ابلاغ به پادگان به ژنرال اورانوفسکی، فرمانده وایبورگ، مخایره کرد که در آن تلگراف از شورش در ستاد سخن رفته بود. اورانوفسکی یک روز تمام تلگراف را نزد خود نگاه داشت و چون شرح ماوقع را از او جویا شدند، پاسخ داد که هیچ‌گونه خبری به دست او نرسیده است. اما ملوانها به کاوش پرداختند و تلگراف مزبور را پیدا کردند. حال که جناب ژنرال به دام افتاده بود خود را از هواداران کورنیلوف اعلام کرد. ملوانها هم اورانوفسکی و هم دو افسر دیگر را، که خود را متعلق به همان دارودسته معرفی کرده بودند، تیرباران کردند. در یک مورد دیگر ملوانها از افسرهای ناوگان بالتیک درخواست کردند که وفاداری خود را نسبت به انقلاب کتبا اعلام کنند، و چون چهار تن از افسرهای کشتی پتروپاولوفسک از امضای سوگندنامه امتناع ورزیدند و خود را کورنیلوفیست خواندند، فوراً به موجب تصمیم جمعی ملوانها تیرباران شدند.

بر فراز سر ملوانها و سربازها خطر مهلکی سایه افکند بود؛ نه فقط پتروگراد و کرونشتات که همه پادگانهای کشور در معرض تصفیه‌ای خونین قرار گرفته بودند. سربازها و ملوانها از رفتار و لحن و نگاههای افسرهای افسرهایشان، که ناکهان جسارت خاصی یافته بودند، می‌توانستند به روشنی پیش‌بینی کنند که در صورت پیروزی ستاد فرماندهی چه سرنوشتی در انتظارشان خواهد بود. در مناطقی که فضایشان به ویژه داغ شده بود، سربازها و ملوانها شتابزده جاده‌های دشمن را مسدود کردند، و با تصفیه‌ای که خود در میان صفوف خویشتن به عمل آوردند، بر تصفیه‌ای که افسرها در نظر داشتند پیشدستی کردند. چنانکه همگان دانند، جنگ داخلی قوانینی خاص خود دارد، و این قوانین هرگز با قوانین رفتارهای انسان‌دوستانه یکسان نبوده‌اند.

چیدزه فوراً طی تلگرافی به وایبورگ و هلزینگفورز قانون خشن سربازها و ملوانها را به عنوان "ضربه مهلکی بر پیکر انقلاب" محکوم کرد. کرنسکی هم به سهم خود به هلزینگفورز تلگراف زد: "من خواستار قطع فوری این‌گونه اعمال خشونت‌آمیز و نفرت‌انگیز هستم." اگر مسئولیت سیاسی این قوانین خشونت‌آمیز را جویا شویم - و ضمناً فراموش نکنیم که انقلاب به طور کلی همانا افتادن قانون به دست مردم است - در این مورد خاص مسئولیت تماماً متوجه حکومت و سازشکاران است که به وقت خطر از توده‌های انقلابی استمداد می‌طلبیدند تا بعداً بار دیگر آن توده‌ها را به دست افسرهای ضدانقلاب بسپارند.

کرنسکی مثل دوره کنفرانس دولتی در مسکو، یعنی روزهایی که خطر شورش دم به دم تهدیدش می‌کرد، اینک نیز پس از قطع رابطه با ستاد فرماندهی، به بلشویکها رو آورد و از آنها درخواست کرد که "با استفاده از نفوذی که بر سربازها

دارند ، آنان را به دفاع از انقلاب بفرستند . " با این حال ، کرنسکی در عین استمداد از ملوانهای بلشویک ، رفقای آنان ، یعنی زندانیان ماه ژوئیه را آزاد نکرد . سوخانوف در این خصوص می‌نویسد : "نجوای آلکسیف با کرنسکی ، آن هم در حالی که تروتسکی در زندان به سر می‌برد ، واقعا غیرقابل تحمل بود . " به آسانی می‌توان تصور کرد که زندانهای پرازدحام را چه هیچجانی فرا گرفته بود . ناوبان راسکولنیکوف روایت می‌کند : "خونمان از فرط خشم به جوش آمده بود ، خشم از دست حکومت موقت که در چنان روزهای پرخطری . . . می‌کذاشت تا انقلابیونی چون تروتسکی در کرسی بگنندند . . . یک بار هنگامی که جمعی از ما زندانیان در حین پیاده‌روی روزانه بر کرد هم حلقه زده بودیم ، تروتسکی گفت : 'چه بزدللهائی ، عجب بزدللهائی هستند . باید فورا اعلام می‌کردند کورنیلوف خاطی است ، تا هر سربازی که سر به انقلاب سپرده است احساس کند که حق داشته کار او را بسازد' . "

ورود نیروهای کورنیلوف به پتروگراد یقینا پیش از هرچیز نابودی بلشویکهای بازداشت شده را به دنبال می‌داشت . کریموف در فرمان خود به ژنرال باکراتیون ، که قرار بود در راس همه نیروها به پایتخت وارد شود ، این دستور ویژه را هم از یاد نبرده بود : "از زندانها و بازداشت‌خانهها به دقت مراقبت کنید ، و توقیف شدگان را به هیچ عنوان آزاد نسازید . " این برنامه هماهنگ شده را میلی یوکوف از همان روزهای آوریل طرح ریزی کرده بود : "به هیچ عنوان آزادشان نسازید . " در آن روزها حتی یک جلسه در پتروگراد تشکیل نمی‌شد که با صدور قطعنامه آزادی زندانیان ژوئیه را خواستار نشود . هیئتهای نمایندگی متصل به کمیته اجرائی می‌آمدند ، و کمیته اجرائی به نوبه خود رهبران را برای مذاکره به کاخ زمستانی می‌فرستاد . به عبث ! سرسختی کرنسکی در مورد این مسئله خاص بیشتر از آن جهت جالب توجه است که او در خلال یک روز و نیم و یا دو روز اول ، موقعیت حکومت را تباه می‌دانست ، و از این رو خود را محکوم به ایفای نقش زندانبان کهنه‌کاری کرده بود که بلشویکها را دربند نگاه می‌داشت تا ژنرالها بتوانند آنان را دار بزنند .

جای شگفتی نیست که توده‌هایی که تحت رهبری بلشویکها با کورنیلوف می‌جنگیدند ، حتی یک لحظه به کرنسکی اعتماد نکردند . در نظر آنان مسئله بر سر دفاع از انقلاب بود نه دفاع از حکومت . هم به این دلیل قاطعتر و پاکبازتر می‌جنگیدند . مقاومت در برابر طاغیان از همان بستر جاده‌ها ، از زیر سنگها ، و از درون هوا رشد و نمو یافت . هنگامی که کریموف به ایستگاه راه‌آهن لوگا رسید ، کارگران راه‌آهن از به راه انداختن قطارهای حامل نیروها سرسختانه تن زدند و بهانه آوردند که لوکوموتیو کم دارند . واحدهای قزاق هم بلافاصله خود را در

محاصره بیست هزار سرباز مسلحی یافتند که از پادگان لوکا بیرون آمده بودند . در این میان هیچ‌گونه برخورد نظامی رخ نداد ، اما چیزی به مراتب خطرناکتر اتفاق افتاد : اختلاط ، تبادل نظر ، و تاثیر و تاثر . شورای لوکا فرصت یافته بود بیانیه حکومت را دایره به عزل کورنیلوف به چاپ برساند ، و حال این سند در سطحی وسیع مابین نیروهای مهاجم توزیع می شد . افسرها به دست و پا افتادند تا قزاقها را نسبت به تهییج‌گران انقلابی بی‌باور کنند ، اما ضرورت همین تلاش نشانه بدشگونی برای آنان به شمار می‌رفت .

کریموف به محض دریافت فرمان کورنیلوف دایره بر ادامه پیشروی ، با برق سرنیزه به تهدید پرداخت که لوکوموتیوها باید ظرف نیمساعت حاضر شوند . این تهدید ظاهرا موثر واقع شد : لوکوموتیوها پس از تاخیری چند آماده شدند ؛ اما حتی بعد از آن هم حرکت قطارها میسر نشد ، چون خط آهن آسیب دیده و چنان از کثرت واگونها مسدود شده بود که بازکردنش دستکم بیست و چهار ساعت طول می‌کشید . کریموف برای رهائی از شر تبلیغات روحیه خراب‌کن ، در غروب روز بیست‌وهشتم نیروهایش را به چند ورستی لوکا انتقال داد . اما سرولکه تهییج‌گران فوراً در روستاها هم پیدا شد . اینها همه سرباز و کارگر و راننده بودند - از دست آنان گریزگاهی وجود نداشت . آنها به همه جا می‌رفتند . قزاقها حتی شروع به تشکیل جلسه کردند . بدین سان کریموف در زیر گردباد تبلیغات و در حالی که به ناتوانی خود نفرین می‌فرستاد ، به عبث در انتظار باگراتیون نشست . کارگران راننده واحدهای لشکر وحوش را متوقف ساخته بودند ، و این لشکر هم ظرف چند ساعت بعد در معرض حملات اخلاقی سهمگینی قرار گرفت .

دموکراسی سازشکاران با وجود سست عنصری و حتی بزدلی خود ، به محض اتکاء مجدد بر نیروهای تودهای برای مبارزه علیه کورنیلوف ، امکانات لایزالی را برای عمل ، در برابر خود گشود . سوسیال‌رولوسیونرها و منشویکها خود را موظف نمی‌دیدند که با ستیزه علنی بر نیروهای کورنیلوف غلبه‌کنند ، بلکه می‌کوشیدند این نیروها را به سوی خود بکشانند . حق با آنان بود . لازم به توضیح نیست که از این بابت بلشویکها اعتراضی به "سازشکاری" نداشتند . برعکس ، این همان شیوه بنیادی خودشان بود . بلشویکها فقط اصرار می‌کردند که در پشت تهییج‌گرها و پارلمانیهها ، کارگرها و سربازها باید مسلحانه در حال آماده‌باش باشند . برای این‌گونه تاثیرگذاریهای اخلاقی بر هنگهای کورنیلوف ، ناکهان وسایل و راههای نامحدودی کشف شد . مثلا هیئت مسلمانی به ملاقات لشکر وحوش فرستاده شد که در میانش شخصیت‌های بزرگ محلی هم دیده می‌شدند ، از جمله نواده شامیل ، جنگجوی نامدار ، که در برابر تزاریسیم شجاعانه از قفاز دفاع کرده بود . این شخصیتها بلافاصله نام خود را آواز دادند ، و آنگاه کوه‌نشینان اجازه بازداشت

فرستادگان را به افسرهای خود ندادند: چنین کاری تخلف از رسوم کهن مهمان‌نوازی محسوب می‌شد. سپس باب مذاکرات باز شد و طولی نکشید که مقدمات ختم غائله فراهم آمد. فرماندهان زیردست کورنیلوف برای توجیه لشکرکشی خود دائما ادعا کرده بودند که ایادی آلمان در پتروگراد سر به شورش برداشته‌اند. فرستادگانی که مستقیما از پایتخت می‌آمدند، نه تنها چنین شورش را تکذیب می‌کردند، بلکه با ارائه اسنادی که در دست داشتند ثابت می‌کردند که کریموف یاغی است و بر علیه حکومت قشون‌کشی کرده است. افسرهای کورنیلوف چه جوابی داشتند بدهند؟

سربازها روی واگون ستاد لشکر وحوش پرچم سرخی چسباندند که رویش نوشته شده بود: "زمین و آزادی". رئیس ستاد به سربازها دستور داد که آن پرچم را بردارند، و مودبانه توضیح داد که: "فقط برای آنکه با علائم رام آهن اشتباه نشود." سربازهای ستاد از این توضیح بزدلانه اقناع نشدند، و جناب سرهنگ را بازداشت کردند. آیا کسانی که در ستاد فرماندهی می‌گفتند برای کوه‌نشینان قفقاز فرق نمی‌کند سر چه کس را ببرند، اشتباه نمی‌کردند؟

صبح روز بعد، سرهنگی از جانب کورنیلوف به مقر فرماندهی کریموف آمد و این فرمان را تحویل داد: سپاهیان خود را متمرکز کنید، به سرعت به سمت پتروگراد پیش بتازید، و آن شهر را "ناغافل" اشغال کنید. بدیهی بود که ساکنان ستاد فرماندهی هنوز می‌کوشیدند چشمهای خود را بر واقعیات ببندند. کریموف پاسخ داد که واحدهای مختلف سپاه روی خطوط مختلف آهن پراکنده شده و در برخی از نقاط شروع به پیاده شدن از قطارها کرده‌اند؛ که فقط هشت گروه قزاق در اختیار دارد؛ که خطوط آهن آسیب دیده و شلوغ و مسدود شده‌اند؛ که از آن نقطه به بعد فقط با پای پیاده می‌توان به پیشروی ادامه داد؛ و سرانجام، حال که سربازها و کارگرها تفنگ به دست در پایتخت و حومه‌اش مستقر شده‌اند، به هیچ عنوان نمی‌توان از اشغال "ناغافل" پتروگراد سخن گفت. عامل پیچیدگی بیشتر مسئله آنکه: امکان نداشت بتوان عملیات را حتی برای نیروهای خود کورنیلوف "ناغافل" نگاه داشت. این نیروها چون بو برده بودند که چیز مشئومی در کار است، خواستار روشن شدن مطلب شده بودند. آنگاه لازم شده بود که کشمکش کورنیلوف با کرنسکی به اطلاع آنان برسد - و بدین سان، فرماندهان ناخواسته تشکیل جلسه سربازان را رسماً در دستور روز گذاشته بودند.

در فرمانی که کریموف درست در آن لحظات صادر کرد، آمده بود: "امروز عصر از ستاد فرماندهی کل قوا و از پتروگراد اطلاعاتی به دست من رسید دایر بر اینکه در پتروگراد شورش شده است...". این فریب به منظور توجیه قشون‌کشی علنی بر علیه حکومت، طرحریزی شده بود. در فرمانی که شخص کورنیلوف در روز



بیست و نهم اوت صادر کرده بود، چنین می‌خواندی: "اداره ضد جاسوسی از هلند گزارش داده است: (الف) ظرف چند روز آینده هجوم به سراسر جبهه آغاز خواهد شد؛ غرض از این تهاجم قلع و قمع و تارو مار ارتش نابه‌سامان ماست؛ (ب) در فنلاند تدارک یک قیام دیده شده است؛ (ج) زیر پله‌های رودخانه‌های دنیپر و ولگا احتمال یک رشته انفجار می‌رود؛ (د) بلشویکها برای شورش در پتروگراد به سازماندهی پرداخته‌اند." این همان "اطلاعاتی" بود که ساوینکوف قبلا در روز بیست و سوم به آن اشاره کرده بود. هلند در اینجا صرفا به منظور منحرف کردن اذهان ذکر شده بود. بنا بر همه شواهد موجود، این سند به وسیله یا با مشارکت هیئت نظامی فرانسه جعل شده بود.

کرنسکی در همان روز به کریموف تلگراف زد: "در پتروگراد آرامش کامل برقرار است. احتمال هیچ‌گونه تظاهراتی نمی‌رود. به سپاه شما احتیاج نیست." قرار بر این بود که تظاهرات از طریق اعلام حکومت نظامی به وسیله خودکرنسکی برانگیخته شوند. و چون لازم شده بود که این عمل تحریک‌آمیز حکومت به تعویق بیفتد، کرنسکی کاملا حق داشت نتیجه بگیرد که "احتمال هیچ‌گونه تظاهراتی نمی‌رود."

کریموف چون راه گریزی نمی‌دید، به نحو ناهنجاری کوشید تا با هشت گروه قزاق خود به پتروگراد حمله کند. او این کار را صرفا برای آسودگی وجدان خویش انجام داد، و بدیهی است که کوشش او به جایی نرسید. کریموف به محض برخورد با نیروئی که در چند ورستی لوگا به گشت مشغول بود، بدون آنکه حتی اقدام به نبرد بکند عقب‌گرد کرد. کراسنوف، فرمانده سپاه سوم سواره نظام، در خصوص این یگانه "عملیات" تماما موهوم بعدا چنین نوشت: "ما باید با نیروی هشتاد و شش گروه سواره نظام و قزاق به پتروگراد ضربه می‌زدیم، اما در عوض با یک تیپ و هشت گروه ضعیف ضربه زدیم. تازه نیمی از این واحدها افسر هم نداشتند. ما به جای آنکه با مشت ضربه را وارد کنیم، با انگشت کوچکمان واردش کردیم. در نتیجه انگشتان به درد آمد، و ضربه‌خوردگان ضربه‌را حتی حس نکردند." حقیقت آن است که حتی با انگشت هم ضربه‌ای فرود نیامد. و هیچ جای هیچ کس هم درد نگرفت.

کارگران راه‌آهن در آن روزها وظیفه خود را به نحو احسن انجام دادند. قطارها به نحو مرموزی به بیراهه کشانده می‌شدند. هنگامی از لشگرهای عوضی سر در می‌آوردند، توپخانه‌ها به بن‌بست می‌رسیدند، ارتباط ستادها با یگانهایشان قطع می‌شد. همه ایستگاههای بزرگ هم برای خود شورا داشتند و هم کمیته‌های کارگری و نظامی. تلگرافچیها آنان را از همه رویدادها و نقل و انتقالها و تغییرات مطلع نگاه می‌داشتند. تلگرافچیها ضمنا فرمانهای کورنیلوف را ضبط

می‌کردند. هرگاه خبری حاکی از وضع نامساعد کورنیلوفیستها از راه می‌رسید، فوراً تکثیر و توزیع می‌شد، به دیوارها چسبانده می‌شد و دهان به دهان نقل می‌شد. تراشکارها و سوزنیانها و سوخت‌رسانها همه تهییج‌گر شده بودند. پیشروی، و یا بدتر از آن، سکون نیروهای کورنیلوف در چنین فضائی صورت گرفت. فرماندهان ستاد چون به سرعت وخامت اوضاع را حس کرده بودند، عجله‌ای برای پیشروی به خرج نمی‌دادند، و با حالت انفعالی خود ضدتوطئه‌گران شبکه حمل و نقل را تشویق می‌کردند. قسمتهای مختلفی از قشون کریموف بدین طریق در ایستگاهها، توقفگاهها، و انشعابهای هشت خط آهن مختلف پراکنده شدند. اگر سرنوشت واحدهای کورنیلوف را روی نقشه دنبال کنید، تصور خواهید کرد که توطئه‌گران روی خطوط آهن به قایم‌باشک سرگرم شده بودند.

ژنرال کراسنوف در یادداشتهائی که در شامگاه سی‌ام اوت به روی کاغذ آورده است می‌نویسد: "تقریباً در همه جا تصویر واحدی دیدیم. روی خطوط آهن و یا در واگنها و یا بر زینهای اسبهای سیاه و کهرشان، که گاه به گاه گردن می‌چرخاندند و به مرکوبهای خود خیره می‌شدند، جنگجویان را ایستاده و یا نشسته می‌دید، و در میانشان فرد پرتحرکی را که پالتوی بلند سربازی بر تن داشت. " طولی نکشید که نام این "فرد پرتحرک" به فوج پرتحرک تبدیل شد. از سوی پتروگراد همچنان فرستادگان بیشماری از راه می‌رسیدند که همه‌از هنگهائی می‌آمدند که به مقابله کورنیلوفیستها اعزام شده بودند. آنان می‌خواستند پیش از نبرد ابتدا حرف بزنند. نیروهای انقلابی امید واثق داشتند که غائله را می‌توان بی‌جنگ و ستیز فیصله داد. امید آنان بر باد نرفت: قزاقها با کمال میل به پیشباز آنان می‌آمدند. گروه مخابرات سپاه لوکوموتیوها را می‌گرفت و فرستادگان پتروگراد را به نقاط مختلف خطوط آهن اعزام می‌کرد. آنگاه چند و چون اوضاع برای همه واحدها توضیح داده می‌شد. جلسات و تجمعات متصل ادامه داشتند و در آنها فریاد بر می‌آمد: "فریبمان داده‌اند!"

کراسنوف می‌گوید: "نه فقط سرلشگرها، بلکه سرهنگها هم نمی‌دانستند گروهها و گروهانهایشان دقیقاً در کجا هستند. فقدان خوار و بار و علوفه طبیعتاً به تشویش و عصبیت همگان دامن می‌زد. افراد چون می‌دیدند که آشفته‌گی بی‌معنائی از همه سواحاطه‌شان کرده است، شروع به بازداشت مافوقها و افسرهای خود کردند. " در این میان، هیئت نمایندگی شورا از ستاد خودساخته خویش گزارش داد: "مرافقت با سرعت تمام رو به گسترش است... ما اطمینان کامل داریم که منازعه را می‌توان تمام‌شده تلقی کرد. هیئتهای نمایندگی از چهار طرف به این سوراوانند... " کمیته‌ها در هدایت واحدها جای افسرها را گرفتند. طولی نکشید که شورای نمایندگان سپاه تشکیل شد، و از میان اعضایش چهل تن

به نزد حکومت موقت اعزام شدند. قزاقها هم به بانگ بلند اعلام کردند که برای بازداشت کریموف و سایر افسران فقط منتظر دستور پتروگراد هستند.

استانکوویچ از مشاهدات خود در روز سی‌ام ژوئن، یعنی هنگامی که همراه با ویتینسکی به سمت پسکوف سفر می‌کرد، تصویر روشنی ترسیم کرده است. او می‌گوید که در پتروگراد گمان می‌کردند که تزارسکو به اشغال کورنیلوفیستها درآمده است؛ اما در آنجا احدی دیده نمی‌شد. "در گاتچینا، هیچ کس... در راه لوگا، باز هم هیچ کس. در شهر لوگا، صلح و آرامش... به روستائی رسیدیم که قرار بود ستاد سپاه در آن مستقر شده باشد... خالی بود... آنگاه دریافتیم که سحرگاه همان روز قزاقها مواضع خود را ترک کرده و پشت به پتروگراد حرکت کرده بودند." شورش به پس‌غلنیده، تکه پاره شده، و به کام زمین فرورفته بود.

اما ساکنان کاخ زمستانی هنوز از دشمن وحشت داشتند. کرنسکی سعی کرد با فرماندهان یاغی وارد مذاکره شود. در نظر او این راه از ابتکارهای "آنارشیستی" رده‌های پائین مطمئن‌تر می‌نمود. او چند نفر را از طرف خود به نزد کریموف فرستاد، و ضمن تضمین ایمنی جناب ژنرال به التزام شرافت خویشان، "به نام نجات روسیه" او را به پتروگراد دعوت کرد. بدیهی است جناب ژنرال هم، که از همه سو تحت فشار قرار گرفته و قافیه را به کلی باخته بود، شتابزده این دعوت را پذیرفت. اما هیئت نمایندگان قزاقها هم به دنبال او روان شد.

جبهه‌ها از ستاد فرماندهی حمایت نمی‌کردند. فقط جبهه جنوب غرب کوشی در این راه نشان داد. ستاد دنیکین شروط احتیاط را به موقع به جا آورده بود. گاردهای غیرقابل اعتماد ستاد را برداشته و به جایشان قزاق گذاشته بودند. در شامگاه بیست و هفتم اوت، همه چاپخانه‌ها اشغال شده بودند. ستاد می‌کوشید خود را کاملاً مسلط بر اوضاع وانمود کند، و حتی استفاده از دستگاه تلگراف را برای کمیته جبهه قدغن کرده بود. اما این توهمات چند ساعتی بیش دوام نیاوردند. رفته‌رفته فرستادگان واحدهای مختلف یکی پس از دیگری به کمیته آمدند تا حمایت خود را از کمیته اعلام کنند. زرهپوش و مسلسل و توپهای صحرائی هم در دست فرستادگان دیده می‌شد. کمیته جبهه فوراً کار نظارت بر فعالیتهای ستاد را آغاز کرد، و فقط سررشته عملیات ضد دشمن را در دست ستاد باقی گذاشت. در ساعت سه روز بیست و هشتم، قدرت در جبهه جنوب غرب تماماً به دست کمیته‌ها افتاده بود. دنیکین به گریه افتاده بود: "آینده کشور هرگز اینچنین تاریک، و ناتوانی ما هرگز اینچنین وخیم و خفتبار به نظر نرسیده بود."

در جبهه‌های دیگر ماجرا به نحوی بسیار ساده‌تر فیصله یافت: فقط کافی

بود که فرماندهان کل به اطراف چشم بگردانند تا سیل احساسات دوستانه را به سوی کمیسرهای حکومت موقت ببینند. در صبح روز بیست و نهم، ژنرال شرباچف از جبهه رومانی، والویف از جبهه غرب، و پرزوالسکی از جبهه قفقاز، مراتب وفاداری خود را به وسیله تلگراف به کاخ زمستانی ابلاغ کردند. در جبهه شمال، که فرمانده کلش، یعنی کلمبوفسکی، از کورنیلوفیستهای علنی محسوب می‌شد، استانکوویچ شخصی را به نام ساویتسکی به معاونت کلمبوفسکی منصوب کرد. استانکوویچ می‌نویسد: "ساویتسکی، که تا آن موقع کمتر کسی او را می‌شناخت و به محض بروز معارضه به وسیله تلگراف به کار گمارده شده بود، می‌توانست با اطمینان تمام برای هر یک از گروههای نظامی - از سربازهای پیاده‌نظام گرفته تا قزاقها و گماشته‌ها و حتی دانشجویان دانشکده افسری - فرمان صادر کند، و حتی اگر آن فرمان به بازداشت فرمانده کل مربوط می‌شد، بلافاصله به اجرا درمی‌آمد." در مرحله بعد، کلمبوفسکی به آسانی از کار برکنار شد و جای خود را به ژنرال بونچ - بروویچ داد. بونچ بروویچ بعداً به وساطت برادر بلشویکش جزو نخستین اشخاص به خدمت حکومت بلشویکها درآمد.

کالدین، سردار قزاقهای دن، که ستون جنوبی حزب نظامیان به شمار می‌رفت، اندکی خوش اقبالتر از دیگران از آب درآمد. در پتروگراد شایع بود که کالدین به بسیج ارتش قزاق پرداخته است، و نیز می‌گفتند که چند واحد از جبهه هم می‌روند تا در کرانه دن به او بپیوندند. اما در آن روزها سردار کالدین، بنا به گفته شرح حال نویسش: "دور از خطوط راه‌آهن، از روستا به روستا می‌رفت. . . و در صلح و مسالمت تمام با روستائیان به گفتگو می‌نشست." به‌واقع نیز کالدین بیش از آنچه در محافل انقلابی تصور می‌شد، احتیاط به خرج داد. او لحظه شورش علنی را، که تاریخش از پیش بر او معلوم شده بود، به بازدید "صلح‌آمیز" روستاها اختصاص داد تا در روزهای بحرانی از دسترس تلگراف و سایر وسایل ارتباطی دور بماند و در عین حال حالت روحی قزاقها را بسنجد. در روز بیست و هفتم، کالدین به بوگایفسکی، معاون خود تلگراف زد: "لازم است که با تمام امکانات و نیروها از کورنیلوف حمایت کنیم." اما گفتگوهای او با روستائیان ثابت می‌کند که در حقیقت امر در آن روزها نه امکانی در بساطش موجود بود و نه نیروئی: آن گندمکارهای قزاق حتی تصور دفاع از کورنیلوف را\* به ذهن خود راه نمی‌دادند. به محض محرز شدن شکست شورش، "مجمع نظامی" ناحیه دن تصمیم گرفت که "تا معلوم شدن تناسب واقعی نیروها،" از ابراز عقیده احتراز کند. سرکردگان قزاقهای دن در سایه این‌گونه مانورها توانستند

---

\* نامی که قزاقها به مجلس انتخابی خود اطلاق می‌کردند.

به موقع به حاشیه بجهند .

در پتروگراد ، در مسکو ، در کرانه دن ، در جبهه ، در مسیر واحدهای مهاجم ، اینجا و آنجا و همه جا ، کورنیلوف دوست و همدل و هوادار داشت . اگر بر اساس تلگرافها و خوشامدها و مقالات روزنامه ها قضاوت می کردی ، تعداد هواداران کورنیلوف سر به آسمان می زد . اما شگفتا که چون وقت آفتابی شدن فرا رسید ، همه این هواداران ناپدید شدند . در بسیاری از موارد ، علت در جبن شخصی افراد ریشه نداشت . در میان افسرهای کورنیلوف مردان شجاع کم نبودند . اما شجاعت آنان محملی برای عمل پیدا نکرد . به مجرد آنکه توده ها به جنب و جوش افتادند ، دست افراد از ریسمان وقایع کوتاه شد . از آن پس نه فقط کارخانه دارها و بانکدارها و اساتید و مهندسهای متنفذ ، بلکه دانشجویان و حتی افسرهای رزمنده هم خود را مطرود و تکافتاده و منزوی احساس کردند . تو گوئی از فراز بام به سیر حوادث می نگریستند . آنان نیز همراه با ژنرال دنیکن چاره ای نداشتند جز آنکه بر ناتوانی وخیم و خفتبار خودنفرین فرستند . در روز سی ام اوت ، کمیته اجرائی به همه شوراها مژده داد که : "نیروهای کورنیلوف روحیه خود را کاملا باخته اند . " در این میان فعلا از یاد برده بودند که کورنیلوف میهن پرست ترین ، جنگجو ترین ، و ضدبلشویک ترین واحدها را برای مقصود خود برگزیده بود . انحطاط روحیه سربازها از آنجا نشئت می گرفت که سربازها یکسره از افسرها سلب اعتماد کرده بودند ، چون دریافته بودند که افسرها دشمن آنان هستند . تلاش برای انقلاب برعلیه کورنیلوف نشان می داد که انحطاط روحیه ارتش عمیقتر شده است . این دقیقا همان جرمی بود که بلشویکها را به آن متهم می کردند .

ژنرالها سرانجام فرصت یافته بودند که قوه مقاومت انقلابی را ، که سخت شکننده و عاجز به نظرشان رسیده و به زعم آنان فقط برحسب تصادف بر رژیم پیشین پیروز شده بود ، اندازه بگیرند . از همان روزهای فوریه به بعد ، هرگاه فرصتی دست می داد ، نظامیان لاف توخالی خود را تکرار می کردند : " یک واحد قوی به من بدهید تا به آنها نشان دهم دنیا دست کیست . " تجارب ژنرال خابالوف و ژنرال ایوانوف در اواخر ماه فوریه هیچ درسی به این سلحشوران زبان دراز نیاموخته بود . استراتژیستهای غیرنظامی هم اغلب همین نغمه را ساز می کردند . شیدلوفسکی اکتبريست مدعی شده بود که اگر در ماه فوریه " یک واحد نظامی ، آن هم نه چندان بزرگ بلکه فقط منسجم ، منضبط و رزمنده " در پایتخت وجود می داشت ، " انقلاب فوریه ظرف چند روز سرکوب می شد . بوبلیکوف ، از اربابان بدنام راه آهن ، نوشته بود : " یک لشکر منضبط از جبهه برای داغان کردن قیام کافی می بود . چند تن از افسرهائی که در جریان حوادث شرکت داشتند ،

به دنیکن اطمینان داده بودند که: "یک گردان مستحکم به رهبری فرماندهی که بداند به دنبال چیست، می‌تواند اوضاع را از این رو به آن رو کند." در ایامی که گوجکوف وزارت جنگ را برعهده داشت، ژنرال کریموف از جبهه به نزد او آمده و پیشنهاد کرده بود که "پتروگراد را با یک لشکر تر و تمیز کند - البته پس از شستن اندکی خون." این برنامه صرفاً به علت "مخالفت گوجکوف" به اجرا در نیامد. و سرانجام ساوینکوف که به خاطر مرکزیت فرماندهی در آینده، "بیست و هفتم" اوت خاص خودش را تدارک می‌دید، ادعا کرده بود که برای خاکستر کردن بلشویکها فقط دو هنگ کاملاً کفایت می‌کند. حال دست سرنوشت به همه این آقایان فرصت داده بود که به وسیله ژنرال "شادمان و انباشته از لذت حیات"، صحت و سقم محاسبات قهرمانانه خود را تعیین کنند. کریموف بی‌آنکه ضربه‌ای وارد کرده باشد، سرافکنده و شرمزده و حقیر به کاخ زمستانی رفت. کرنسکی هم فرصت را مغتنم شمرد و صحنه رقتباری با او بازی کرد - صحنه‌ای که تاثیر اصلی‌اش از پیش تضمین شده بود. کریموف از نزد نخست وزیر یکراست به وزارت جنگ رفت و در آنجا با تپانچه به زندگی خود خاتمه داد. چنین بود آخر و عاقبت کوشش او برای سرکوب انقلاب "پس از شستن اندکی خون."

ساکنان کاخ زمستانی آسانتر نفس می‌کشیدند، چون به این نتیجه رسیده بودند که آن قضیه دشوار به نحوی مطلوب فیصله یافته است. از این رو تصمیم گرفتند که هر چه زودتر به سراغ دستور روز باز گردند - یعنی کسب و کار موقوفشان را از سر بگیرند. کرنسکی خود را به فرماندهی کل قوا منصوب کرد. او برای حفظ پیوندهای سیاسی خود با ژنرالهای قدیمی، مقامی از این بهتر پیدا نمی‌کرد. آلکسیف را هم به ریاست ستاد برگزید، حال آنکه همین دو روز پیش کم مانده بود آلکسیف بر مسند نخست وزیر فرود بیاید. جناب ژنرال، پس از مدتی تردید و مشورت با دوستان، سرانجام با اخم و تخمی تحقیرآمیز این انتصاب را پذیرفت - البته فقط، چنانکه خود به اطرافیانش توضیح داد، به قصد حل و فصل مسالمت آمیز معارضه. بدین ترتیب، رئیس پیشین ستاد بزرگ ارتش‌ناران نیکلا رومانوف، بار دیگر در زمان کرنسکی به مقام سابق خود دست یافت. عجب تصادف شگفت‌انگیزی! کرنسکی بعداً کوشید تا این انتصاب میمون را چنین توجیه کند: "فقط آلکسیف، در سایه پیوندهای نزدیکش با ستاد فرماندهی و نفوذ عظیمش در محافل عالی نظامی، می‌توانست امر فرماندهی را از دستهای کورنیلوف با مسالمت به دستهای تازه انتقال دهد." حقیقت درست برعکس بود. اگر برای توطئه‌گران کمترین امکان مقاومت باقی مانده بود، انتصاب آلکسیف، که خود در زمره توطئه‌گران قرار داشت، فقط می‌توانست ژنرالهای یاغی را به مقاومت

تشویق کند . در حقیقت امر ، کرنسکی آلکسیف را پس از شکست شورش درست به همان دلیل برکشید که ساوینکوف را در ابتدای شورش برکشیده بود : لازم بود که به هر قیمتی شده ، پلی به سوی راست باز بماند . فرمانده کل جدید احیای رفاقت خود را با ژنرالها اینک به ویژه ضروری می دانست . پس از هر اغتشاش لازم است که نظم بی خلل برقرار شود ، و از این رو به قدرتی دوچندان مستحکم نیاز است .

در ستاد فرماندهی دیگر از آن خوشبینی فراگیر دو روز پیش اثری باقی نمانده بود. توطئه گران راهی برای عقب نشینی می جستند. در تلگرافی خطاب به کرنسکی اعلام شده بود که کورنیلوف "نظر به موقعیت استراتژیک موجود" حاضر است فرماندهی را با مسالمت واگذار کند ، مشروط بر آنکه اطمینان بیابد که "حکومت قدرتمندی تشکیل خواهد شد . " ژنرال مغلوب بر این اتمام حجت بزرگ ، اتمام حجت کوچکتری راهم افزوده بود : او ، یعنی کورنیلوف ، معتقد بود که "بازداشت ژنرالها و سایر افرادی که وجودشان برای ارتش حیاتی است ، به طور کلی جایز نیست . " کرنسکی ذوقزده فوراً برای آشتی با دشمن خود پا پیش نهاد و از طریق رادیو اعلام کرد که اطاعت از فرمانهای ژنرال کورنیلوف در قلمرو عملیات نظامی بر همه واجب است . کورنیلوف خود در همان روز به کریموف چنین نوشت : "ماجرائی حادث شده که در نوع خود در تاریخ جهان منحصر به فرد است : فرمانده کلی که به خیانت به میهن متهم گردیده و به همین جرم به دادگاه احضارش کرده اند ، مکلف به ادامه رهبری ارتش شده است . . . " این تجلی تازه پخمگی کرنسکی بلافاصله توطئه گران را ، که هنوز از ارزان فروشی خویشان بیمناک بودند ، بار دیگر امیدوار کرد . به رغم تلگرافی که چند ساعت پیش درباره جایز نبودن معارضات داخلی "در این لحظات وحشتناک" ، ارسال شده بود ، کورنیلوف که نیمی از مقام سابقش را باز یافته بود ، دو تن را مامور کرد که به نزد کالدین بروند و از او بخواهند که "فشار بیاورد" ، و در عین حال به کریموف توصیه کرد که : "چنانچه شرایط اجازه دهند ، در راستای دستورالعملهایی که به شما داده ام رأساً عمل کنید . " راستای آن دستورالعملها عبارت بود از برانداختن حکومت موقت و به دار آویختن اعضای شورا .

ژنرال آلکسیف ، رئیس تازه ستاد ، به قصد تصرف ستاد فرماندهی عازم موغیلیف شد . در کاخ زمستانی هنوز این عملیات را جدی می گرفتند . در حقیقت امر ، کورنیلوف نقداً فقط سه نیرو در اختیار داشت : یکی از گردانهای ژرژ قدیس ، یک هنگ پیاده نظام "کورنیلوفیست" ، و یکی از هنگهای سواره نظام تکینسکی . گردان ژرژ قدیس در همان بدو امر جانب حکومت را گرفته بود ، هنگهای کورنیلوفیست و تکینسکی هنوز وفادار محسوب می شدند ، اما بخشی از آنان

انشعاب کرده بود. ستاد فرماندهی مطلقا توپخانه نداشت. در چنین شرایطی مسئله مقاومت به کلی منتفی بود. آلکسیف ماموریت خود را با دیدارهای تشریفاتی از کورنیلوف و لوکومسکی آغاز کرد. به آسانی می‌توان مجسم کرد که در خلال این دیدارها چگونه هر دو طرف یکدل و یکزبان هر چه اصطلاح نظامی بلد بودند در خصوص فرماندهی کل جدید، یعنی کرنسکی، به دنبال هم ردیف کردند. هم برای کورنیلوف و هم برای آلکسیف کاملا روشن بود که امر نجات کشور در هر حال باید تا مدتی به تعویق بیفتد.

اما در همان حال که در ستاد فرماندهی صلحی بدون فاتح و مغلوب به مبارکی و میمنت انعقاد می‌یافت، جو پتروگراد دم به دم داغتر و داغتر می‌شد، و ساکنان کاخ زمستانی بیصبرانه منتظر دریافت خبرهای اطمینان بخش از موغیلیف بودند تا چیزی برای عرضه به مردم در دست داشته باشند. آنان با پرس و جوهای لاینقطع خود آلکسیف را لحظه‌ای راحت نمی‌گذاشتند. سرهنگ بارانوفسکی، یکی از محرمان کرنسکی، از پشت تلفن شکوه سرداد که: "شوراها خشمگین‌اند، فقط با بازداشت کورنیلوف و دارو دست‌ماش می‌توان آبی بر این آتش پاشید...". اما چنین اقدامی با مقاصد آلکسیف جور در نمی‌آمد. جناب ژنرال پاسخ می‌دهد که: "با تاسفی عمیق می‌بینم که ترس من از آنکه مبادا در حال حاضر تماما به چنگال سمج شورا افتاده باشیم، به امری مسلم تبدیل شده است." مراد از ضمیر آشنای "ما" گروه کرنسکی است، منتها آلکسیف برای آنکه ملایم‌تر نیش زده باشد، خود را هم مصلحتا در این گروه می‌گنجاند. سرهنگ بارانوفسکی به نوبه خود با همین لحن جواب می‌دهد: "به یاری خداوند از چنگال سمج شورا خلاص می‌شویم." هنوز توده‌ها کرنسکی را از چنگال کورنیلوف تماما نجات نداده بودند که رهبر دموکراسی شناخته‌شده کوشید بر علیه توده‌ها با آلکسیف متحد شود: "از چنگال سمج شورا خلاص می‌شویم." با همه این احوال، آلکسیف ناچار بود به مقتضیات موجود تن دهد و بازداشت تشریفاتی سلسله جنابان توطئه را به مورد اجرا بگذارد. چهار روز پس از آنکه کورنیلوف به مردم اعلام کرده بود: "من مرگ را به برکناری از مقام فرماندهی کل نیروها ترجیح می‌دهم"، فرماندهی کل را در خانه‌اش بازداشت کردند و او دم برنی‌آورد. کمیسیون فوق‌العاده تحقیق هم چون به موغیلیف رسید، دستور بازداشت معاون وزیر مخابرات، چند تن از افسران ستاد، آلادین دیپلمات فراری، و همچنین کلیه اعضای کمیته مرکزی اتحادیه افسرها را صادر کرد.

پس از پیروزی، سازشکاران تا چند ساعت خشماگین غرولند می‌کردند، حتی از آوکسنتیف هم چندین رعد و برق صادر شد. یاغیها سه روز تمام جبهه را بی فرمانده گذاشته بودند! اعضای کمیته مرکزی فریاد کشیدند: "مرگ برخائنان!"



آوکسنتیف از این بانگها دلکرمتر شد: بله، مجازات اعدام به تقاضای کورنیلوف و پیروانش اعاده شده بود - "حال همین مجازات را با قاطعیت تمام در مورد خودشان اجرا می‌کنیم." هلهله! شدید و ممتد حضار.

شورای کلیسای مسکو که دو هفته پیشتر در برابر کورنیلوف به عنوان احیا کننده مجازات اعدام کرنش کرده بود، اینک تلگرافی به حکومت التماس کرد که: "به خاطر پروردکار و به خاطر عشق مسیح‌وار به هم‌نوع، زندگی ژنرال خطاکار را حفظ کنید." اهرمهای دیگری نیز به کار گرفته شدند. اما حکومت ابدًا خیال نداشت دست به تصفیه حساب خونین بزند. هنگامی که هیئتی از جانب لشکر وحوش به نزد کرنسکی در کاخ زمستانی آمد، و یکی از سربازهای عضو این هیئت در پاسخ به کلی‌گوئیهای فرمانده، جدید تذکر داد که: "فرماندهان خائن باید بیرحمانه مجازات شوند،" کرنسکی حرف آن سرباز را قطع کرد و گفت: "وظیفه شما فعلاً اطاعت از فرمانده است، ما خودمان کارهای ضروری را می‌کنیم." ظاهراً این مرد گمان می‌کرد که چون با پای چپ بر زمین بکوبد توده‌ها باید پدیدار شوند، و چون با پای راست بر زمین بکوبد توده‌ها باید بار دیگر ناپدید شوند. "ما خودمان کارهای ضروری را می‌کنیم." اما هرچه آنان می‌کردند به‌نظر توده‌ها غیرضروری می‌رسید، البته اگر نخواهیم بگوئیم مشکوک و فاجعه‌آفرین. توده‌ها اشتباه نمی‌کردند. محافل صدرنشین پیش از هر چیز سرگرم اعاده‌وضعی بودند که قشون کشی کورنیلوف را آفریده بود. لوکومسکی روایت می‌کند که: "پس از نخستین پرسشهای اعضای کمیته تحقیق، معلوم شد که ایشان نسبت به ما حسن نیت تام و تمام دارند." ایشان اساساً همدست و یاور توطئه‌گران بودند. شابلوفسکی، دادستان ارتش، متهمان را راهنمایی کرد که چگونه بر سر عدالت کلاه بگذارند. سازمانهای جبهه زیان به اعتراض گشودند: "ژنرالها و همدستانشان را مانند یک مشت جانی در برابر دولت و مردم به محاکمه نگرفته‌اند... طاغیان در کمال آزادی می‌توانند با جهان بیرون تماس بگیرند." لوکومسکی این نکته را تأیید می‌کند: "ستاد فرمانده کل ما را از همه نکاتی که برای ما واجد اهمیت بودند، مطلع نگاه می‌داشت." سربازهای خشمگین چندین بار به فکر افتادند ژنرالها را در دادگاههای خود محاکمه کنند، و فقط لشکر لهستانی ضدانقلابی که به پایخوف، محل بازداشت توطئه‌گران، اعزام شده بود ژنرالها را از اعدام حتمی نجات داد.

در روز دوازدهم سپتامبر، ژنرال آلکسیف از ستاد فرماندهی نامه‌ای به میلی‌یوکوف نوشت که منعکس کننده خشم به جای توطئه‌گران از رفتار بورژوازی بزرگ بود، بدین معنی که بورژوازی بزرگ در بدو امر توطئه‌گران را به جلو رانده اما پس از شکست آنان را در دست سرنوشت رها کرده بود. جناب ژنرال با قلم

زهرآگینی نوشته بود: " شما خود تا حدی آشنا هستید ده برخی از محافل جامعه ما نه تنها از آن نقشه اطلاع داشتند، و نه تنها با آن نقشه همدل و همراهی بودند، بلکه حتی تا آنجا که دستشان می‌رسید به کورنیلوف کمک کردند... " آلکسیف به نام اتحادیه افسران از ویشنگرادسکی، یوتیلوف و سایر سرمایه‌داران بزرگی که به مغلوبان پشت کرده بودند، درخواست کرده بود که برای "خانواده‌های گرسنه" کسانی که به حکم افکار و اقدامات مشترک متحد آنان به شمار می‌رفتند... " سیصد هزار روبل جمع‌آوری کنند. این نامه با یک تهدید آشکار تمام شده بود: "اگر مطبوعات درستکار فوراً و با تمام قوا به توضیح این وضع نپردازند... ژنرال کورنیلوف ناچار خواهد بود تمام فعالیت‌های مقدماتی، همه گفتگوهایش را با اشخاص و محافل، و نقشی را که اینان ایفا کردند، و نیز همه اسرار دیگر را در برابر دادگاه افشاء کند." و اما درباره ما حصل این اتمام حجت استغاثه‌آمیز، دنیکن چنین گزارش می‌دهد: "فقط در اواخر ماه اکتبر چهل هزار روبل از مسکو برای کورنیلوف آوردند." در این دوره میلی‌یوکوف به طور کلی از صحنه سیاست غایب بود. بنا بر روایت رسمی کادتها او "برای استراحت به کریمه رفته بود." بدیهی است که رهبر لیبرالها پس از آن همه دغدغه و تشویش نیازمند استراحت بود.

مضحکه کمیسیون تحقیق تا قیام بلشویکها ادامه پیدا کرد، و پس از آن هم کورنیلوف و همدستانش نه فقط آزاد شدند بلکه ستاد کرنسکی همه اسناد لازم را هم در اختیارشان گذاشت. پایه‌های جنگ داخلی را همین ژنرالهای فراری پی ریختند. آنگاه به نام اهداف مقدسی که کورنیلوف را با میلی‌یوکوف لیبرال و ریمسکی کورساکوف صدسیاه متحد ساخته بودند، صدها هزار تن در زیر خاک مدفون شدند، جنوب و شرق روسیه تاراج و ویران گردیدند، صنایع کشور کمابیش تماماً نابود شدند، و ترور سرخ بر انقلاب تحمیل گشت. کورنیلوف پس از خروج موفقیت‌آمیزش از دادگاه عدالت کرنسکی، طولی نکشید که در جبهه جنگ داخلی به ضرب خمپاره بلشویکها از پای درآمد. سرنوشت کالدین هم تقریباً همین بود. "مجمع نظامی" دن نه فقط فرمان لغو بازداشت کالدین را خواستار شد، بلکه بازگشت او را به مقام سرداری نیز مطالبه کرد. و در این مورد نیز کرنسکی فرصت را برای پس گرفتن حرف خویش از دست نداد. اسکوبلف به نووچرکاسک اعزام شد تا از مجمع نظامی پوزش بخواهد. اما در آنجا این وزیر دموکرات را به کارگردانی شخص کالدین ظریفانه به ریشخند گرفتند. اما پیروزی ژنرال قزاق دیر نپائید. چند ماه بعد، کالدین زیر فشار همه‌جانبه انقلاب بلشویک که به کرانه دن هم سرایت کرده بود، به زندگی خود خاتمه داد. آنگاه پرچم کورنیلوف به دست ژنرال دنیکن و دریا سالار کولچاک افتاد. دوره

اصلی جنگ داخلی هم با نام همین دو تن عجین شده است. اما همه این احوال به ۱۹۱۸ و سالهای بعد مربوط می‌شوند.



## فصل یازدهم

### توده‌ها در زیر حمله

علل بلا فصل رویدادهای هر انقلاب دگرگونی‌هایی است که در حالت ذهنی طبقات متخاصم رخ می‌دهد. روابط مادی جامعه صرفاً تعیین‌کنندهٔ مجراهای این جریانها هستند. دگرگونی‌هایی که در آگاهی جمعی رخ می‌دهند طبعاً ماهیتی نیمه‌پنهان دارند. احوال روحی‌واندیشه‌های تازه فقط هنگامی عیان می‌شوند که به درجهٔ معینی از حدت و شدت رسیده باشند، و آنگاه این احوال و اندیشه‌های تازه تعادل اجتماعی جدید، هرچند باز هم بسیار بی‌ثبات، دیگری را برقرار می‌سازند. گسترش هر انقلاب در هر مرحلهٔ تازه‌ای مسئلهٔ قدرت را عریان می‌کند، منتها بلافاصله بار دیگر بر این مسئله سرپوش می‌گذارد، تا آنکه دوباره ساعت عریان شدن بعدی فرا برسد. ضدانقلاب هم همین مکانیسم را دارد، منتها تصاویرش در جهت عکس حرکت می‌کنند.

آنچه در محافل بالای حکومت و شورا می‌گذرد، به هیچ عنوان بر سیر حوادث بی‌تاثیر نیست. اما بدون کند و کاو در فعل و انفعالات ملکولی ذهن توده، محال است بتوان اهمیت واقعی یک حزب سیاسی را فهمید، و ممکن نیست بتوان از پیچ و خم مانورهای رهبران سر درآورد. در ماه ژوئیه کارگران و سربازان شکست خوردند، اما در ماه اکتبر با یورش مقاومت‌ناپذیر قدرت را تصرف کردند. در طی آن چهار ماه در ذهنشان چه رخ داد؟ از زیر ضرباتی که از بالا بر سرشان باریدن گرفته بود، چگونه جان به در بردند؟ کوشش علنی بورژوازی را برای تصرف قدرت با چه اندیشه‌ها و احساساتی پاسخ گفتند؟ در اینجا خواننده لازم خواهد دید که به شکست ژوئیه باز گردد. اغلب برای آنکه بتوانیم جهش بلندی کنیم، لازم است که چند گام به عقب برداریم. و اکنون هم در برابرمان جهش اکتبر قرار گرفته است.

در تواریخ رسمی شوروی این عقیده، که اینک به نوعی باسمه تغییر شکل یافته، تثبیت شده است که حملهٔ ژوئیه به حزب - ترکیبی از اختناق و افتراء - تقریباً هیچ اثری بر سازمانهای کارگری باقی نگذاشت. این نکته تماماً باطل است. درست است که کاهش صفوف حزب و عقب‌نشینی کارگران و سربازان چندان به‌درازا نکشید - شاید به چند هفته هم نرسید. احیاء جنبش چنان سریع - و مهمتر از

آن، چنان غرنده - آغاز شد که بیش از نیمی از خاطره روزهای ایذاء و افت را محو کرد. پیروزیها همیشه بر شکستهایی که به آن پیروزیها منتهی شدهاند، پرتوی تازه می‌افکنند. اما هر چه تعداد بیشتری از صورت جلسه‌های سازمانهای محلی حزب انتشار می‌یافتند، تصویر افت انقلاب در ماه ژوئیه به همان نسبت روشنتر و روشنتر می‌شد. و این افت در آن روزها بیشتر از آن جهت به نحوی دردناک حس می‌شد که تا پیش از آن موقع، رشد انقلاب آنی قطع نشده بود.

هر شکستی چون از تناسب معینی مابین نیروها ناشی می‌شود، آن تناسب را به نوبه خود به ضرر مغلوب دگرگون می‌کند، چون فاتح اعتماد به نفس بیشتری می‌یابد و مغلوب ایمان خود را به خویشتن از کف می‌دهد. و می‌دانیم که برآورد هر یک از طرفین از نیروهای خود، عنصر مهمی را در تناسب عینی نیروها تشکیل می‌دهد. کارگران و سربازان پتروگراد شکستی مستقیم متحمل شده بودند؛ آنان در خیزش خود به پیش، از یک سو به آشفتگی و تناقضهای اهداف خویش برخورد کرده بودند، و از سوی دیگر به عقب‌ماندگی ایالات و جبهه. از این رو، عواقب شکست پیشتر و بیشتر از همه جا در پایتخت ظاهر شدند. اما این ادعا - هرچند به کرات در نوشتجات رسمی دیده می‌شوند - نادرست است که در ایالات شکست ژوئیه تقریباً از انظار پنهان ماند. این ادعا هم نظراً نامتحمّل است و هم شهادت اسناد و واقعیات آن را رد می‌کند. هر گاه مسائل بزرگ مطرح می‌شد، سراسر کشور بی‌اختیار به پتروگراد چشم می‌دوخت. به این دلیل شکست کارگران و سربازان پایتخت تاثیر عظیمی به جا نهاد، به ویژه بر قشرهای پیشرفته‌تر ایالات. بیم و سرخوردگی و بی‌تفاوتی در نقاط مختلف کشور شکلهای متفاوتی می‌گرفتند، اما در همه جا دیده می‌شدند.

کاهش فشار انقلاب پیش از هرچیز در تخفیف مقاومت توده‌ها در برابر دشمن جلوه‌گر شد. در همان حال که نیروهای اعزام شده به پتروگراد عملیات تنبیهی حکومت را به صورت خلع سلاح سربازها و کارگرها به مورد اجراء می‌گذاشتند، گروههای نیمه‌داوطلب با پشتیبانی این نیروها آزادانه به سازمانهای کارگری حمله می‌کردند. پس از یورش که به دفاتر هیئت تحریریه پراودا و چاپخانه بلشویکها صورت گرفت، به ستاد اتحادیه فلزکاران هم حمله شد. ضربه بعدی بر پیکر شوراهای بخشها وارد آمد. حتی سازشکاران هم در امان نماندند. در روز دهم یکی از سازمانهای حزبی که تزرتلی، وزیر کشور، رهبری‌اش را برعهده داشت مورد حمله قرار گرفت. در این میان دان از خود گذشتگی عظیمی به خرج داد و در خصوص ورود سربازها چنین نوشت: "به جای نابودی انقلاب، ما اکنون شاهد پیروزی تازه انقلاب هستیم." به قول پروشیتسکی منشویک: این پیروزی چنان کامل بود که اگر عابری بر حسب تصادف به کارگران

شبهت می داشت و یا به عنوان بلشویک مورد سوءظن قرار می گرفت ، هر لحظه امکان داشت بیرحمانه کتک بخورد . آیا نشانه مسجلتری از دگرگونی درکل اوضاع می توانست وجود داشته باشد .

لاتسیس ، عضو کمیته بلشویکها در پتروگراد - بعداً از اعضای مشهور "چکا" - در دفتر خاطرات خود چنین نوشت : "نهم ژوئیه . همه چاپخانههای ما در شهر نابود شده اند . هیچ کس جرئت چاپ اوراق و جزوات ما را ندارد . ناچاریم تشکیلات مطبوعاتی خود را در خفا دایر کنیم . جز ناحیه وایبورگ پناهگاهی نداریم . هم کمیته پتروگراد و هم اعضای تحت تعقیب کمیته مرکزی به اینجا آمده اند . در اتاق نگهبانان کارخانه رنود ، کمیته در حضور لنین تشکیل جلسه داده است . مسئله اعتصاب عمومی مطرح است . در کمیته دودستگی می افتد . من با اعتصاب موافقم . لنین ، پس از تشریح اوضاع ، پیشنهاد می کند که از اعتصاب منصرف شویم . . . دوازدهم ژوئیه ضدانقلاب پیروز شده است . شوراها فاقد قدرتند . دانشجویان دانشکده افسری لجام گسیخته اند و حمله به منشویکها را شروع کرده اند . برخی از عناصر حزب روحیه خود را باخته اند . گسترش عضویت متوقف شده است . . . اما صفوف حزب هنوز پا به فرار نهاده اند . " کارگری به نام سیکو می نویسد که پس از روزهای ژوئیه "نفوذ سوسیال رولوسیونرها در کارخانههای پتروگراد سخت قوت گرفت . " تکافتادگی بلشویکها خود به خود وزن و اعتماد به نفس سازشکاران را افزایش داد . در روز شانزدهم ژوئیه ، نماینده های از واسیلیفسکی استروف به کنفرانس شهری بلشویکها گزارش داد که حالت روحی مردم در بخش او "به طور کلی" و به استثنای فقط چند کارخانه ، بسیار خوب است . "در کارخانه های بالتیک ، سوسیال رولوسیونرها و منشویکها دم به دم جای ما را می گیرند . " در این مورد خاص قضیه کش پیدا کرد : کمیته کارخانه مقرر کرد که بلشویکها در مراسم تشییع جنازه قزاقهای مقتول شرکت کنند ، و آنها هم این کار را کردند . . . ناگفته نماند که کاهش عضویت در حزب ناچیز بود . در سراسر بخش از میان چهار هزار عضو ، بیش از صد تن از حزب بیرون رفتند . اما تعدادی به مراتب بیشتر در آن روزهای نخست خاموش کنار ایستادند . مینیچف کارگر بعداً به یاد آورد که : "روزهای ژوئیه به ما نشان داد که در صفوف ما هم افرادی وجود داشتند که از بیم جان خود کارتهای عضویت خود را 'جویدند' ، و هرگونه رابطه ای را با حزب انکار کردند . " آنگاه با لحنی اطمینان بخش اضافه می کند که : "اما تعداد این قبیل افراد زیاد نبود . . . " شلیاپنیکوف می نویسد : "رویدادهای ژوئیه و تمام خشونت و افتزائی که همراه با این رویدادها برعلیه سازمان ما اعمال شد ، در رشد نفوذ ما که در اوائل ماه ژوئیه ابعاد عظیمی یافته بود ، وقفه انداخت . . . حزب تماماً جنبه

نیمه‌قانونی یافت ، و ناچار شد دست به مبارزهٔ تدافعی بزند ، و در این راه متکی بر اتحادیه‌های کارگری و کمیته‌های کارگاه و کارخانه باشد .

این بهتان که بلشویکها برای آلمان کار می‌کردند ، ناگزیر حتی بر کارگران پتروگراد هم تاثیر گذاشته بود - دستکم بر تعداد زیادی از آنان . کارگرهای دودل خود را کنار کشیدند . آنها که در شرف پیوستن به حزب بودند ، دودل شدند . حتی از میان کسانی که قبلا به حزب پیوسته بودند ، تعداد زیادی از حزب بیرون رفتند . در تظاهرات ژوئیه ، کارگرهای منشویک و سوسیال رولوسیونر هم در کنار بلشویکها نقش مهمی ایفاء کردند . پس از وارد آمدن ضربه ، آنان نخستین کسانی بودند که جا زدند و به زیر پرچم احزاب خویش پریدند . حال به نظرشان چنین می‌رسید که با تخلف از انضباط حزبی واقعا مرتکب اشتباه شده‌اند . قشرهای وسیعی از کارگران غیرحزبی هم ، که مونس سفر حزب محسوب می‌شدند ، زیر تاثیر آن افترای رسمی و قضائی ، راه خود را از راه حزب جدا کردند .

در این فضای دگرگون شدهٔ سیاسی ، ضربات اختناق‌آمیز تأثیری مضاعف ایجاد کردند . اولگا راویچ ، یکی از کارگران قدیمی و فعال حزب ، و عضو کمیتهٔ پتروگراد ، بعدا در گزارش خود اظهار کرد : " روزهای ژوئیه چنان همه چیز را درهم ریختند که تا سه هفته بعد ابدأ نمی‌شد از فعالیت سخن گفت . " راویچ در این جمله عمدتا فعالیت‌های علنی حزب را در نظر دارد . تا مدتی دراز محال بود بتوان ترتیب‌انتشار روزنامهٔ حزب را داد ؛ هیچ چاپخانه‌ای حاضر به همکاری با بلشویکها نبود . همیشه هم صاحبان چاپخانه‌ها نبودند که بیمیلی نشان می‌دادند . در یکی از چاپخانه‌ها کارگران تهدید کردند که در صورت چاپ روزنامه‌های بلشویک ، از کار دست خواهند کشید ، و آنگاه صاحب چاپخانه قراردادی را که با بلشویکها بسته بود پاره پاره کرد . تا مدتی بلشویکها فقط روزنامهٔ کرونشئات را در پتروگراد توزیع می‌کردند .

در طی آن چند هفته ، افراطی‌ترین جناح چپ در صحنهٔ باز سیاست ، گروهی بود به نام " منشویکهای انترناسیونالیست . " کارگران مشتاقانه به نطق‌های مارتوف گوش می‌دادند . در این دورهٔ عقب‌نشینی ، در این موقع که آدمی به گشودن راه‌های تازه برای انقلاب ملزم نبود ، بلکه فقط ناچار بود برای حفظ بقایای فتوحات انقلاب بجنگد ، باری در چنین موقعی غریزهٔ رزمندگی در مارتوف بیدار شده بود . شجاعت مارتوف همان شجاعتی بود که از بدبینی نشئت می‌گیرد . او در یکی از جلسات کمیتهٔ اجرائی گفته بود : " ظاهرا بر انقلاب نقطهٔ پایان گذاشته‌اند . . . اگر واقعا کار به جایی کشیده که . . . دیگر برای صدای دهقانان و کارگران جائی در انقلاب روسیه موجود نیست ، پس

بگذارید شرافتمندانه خارج شویم. بگذارید این مبارزه‌طلبی را نه با تخطئه خاموش بلکه با نبرد صادقانه بپذیریم. "مارتوف این پیشنهاد را دایره خروج از انقلاب با نبرد صادقانه، به رفقای حزبی خود، از جمله دان و ترزتلی، ارائه داد؛ چون این دسته از رفقای او پیروزی ژنرالها و قزاقها را بر کارگران و سربازان، پیروزی انقلاب بر هرج و مرج می‌دانستند. در بحبوحه ایذاء لجام‌گسیخته بلشویکها، و کرنش مداوم سازشکاران در برابر نوار شلوارهای قزاقی، رفتار مارتوف در آن هفته‌ها شخصیت او را در چشم کارگران سخت‌اعتلاء داد.

بحران ژوئیه ضربه بسیار پراسیپی بر پیکر پادگان پتروگراد فرو آورد. سربازها از لحاظ سیاسی به مراتب از کارگران عقبتر بودند. پس از پیوستن کارگران به بلشویکها، قسمت سربازها در شورا همچنان از سنگرهای محکم سازشکاران به شمار می‌رفت. اینکه سربازها در بیرون کشیدن تفنگهای خود آمادگی چشمگیری نشان می‌دادند، مغایرتی با نکته فوق ندارد. سربازها در حین تظاهرات جوش و خروش بیشتری از کارگران بروز می‌دادند، اما زیر حمله دست به عقب‌نشینیهای بسیار طولانی‌تر می‌زدند. در پادگان پتروگراد موج خصومت با بلشویسم از سایر نقاط بلندتر بود. میتروبیچ، سرباز پیشین، می‌گوید: "پس از شکست، من در هنگ خود آفتابی نشدم چون ممکن بود پیش از فرو نشستن توفان مرا بکشند." نفوذ حزب دقیقاً در همان هنگامی سقوط کرد که در روزهای ژوئیه در صفوف مقدم تظاهرکنندگان کام زده و نتیجتاً سنگینترین ضربات را متحمل شده بودند. نفوذ حزب در این هنگامها به قدری پائین آمد که حتی سه ماه بعد بازسازی سازمانهای حزب در آنها امکان نداشت. توگوئی تکانی شدید تار و پود اخلاقی این واحدها را از هم گسسته بود. سازمان نظامی هم ناگزیر دست و پای خود را جمع کرده بود. مینیچف، سرباز پیشین می‌نویسد: "پس از شکست ژوئیه، نه فقط در محافل بالای حزب، بلکه در برخی از کمیته‌های بخشها، رفقا نسبت به سازمان نظامی قیافه دوستانه‌ای نشان نمی‌دادند." درکرونشات، حزب دویست و پنجاه عضو از دست داد. روحیه پادگان این‌دژ بلشویکی سخت در سراشیب انحطاط افتاده بود. این واکنش به هلزینگفورز هم سرایت کرد، و به این دلیل آوکسنتیف و بوناکوف و سوکولوف وکیل به آنجا رفتند تا بر سر کشتیهای بلشویک آب توبه بریزند. تلاش آنان بی‌نتیجه نماند. با بازداشت سران بلشویک، با اشاعه افترای رسمی، و با تهدید، موفق شدند حتی رزمناو بلشویکی پتروپاولوفسک را به ادای سوگند وفاداری وادارند. اما همه کشتیها از تسلیم "سلسله‌جنبانان" به مقامات حکومت امتناع ورزیدند.

در مسکو هم وضع کمابیش به همین شکل بود. پیاتنیتسکی به خاطر می‌آورد



که: "حملات روزنامه‌های بورژوا حتی در دل برخی از اعضای کمیته مسکو هراس افکند." پس از روزهای ژوئیه، سازمان حزب از حیث تعداد اعضاء تضعیف شد. راتخین، کارگر مسکوئی، می‌نویسد: "یکی از آن لحظات سخت و مهلک را هرگز فراموش نخواهم کرد. مجمع عمومی شورای بخش زاموسکورتسکی تشکیل شده بود... دیدم که بسیاری از رفقای بلشویک ما در آنجا حضور ندارند... استکلوف، یکی از رفقای پرتحرکمان، به من کاملاً نزدیک شد و در حالی که صدایش را به زحمت می‌شنیدم، پرسید: 'آیا راست است که لنین و زینوویف را در قطار دربسته به پتروگراد آوردند؟ آیا درست است که آنها با پول آلمان کار می‌کنند...؟' چون این پرسشها را شنیدم، قلبم از درد فرو ریخت. رفیق دیگری به نام کنستانتینوف به نزد من آمد و پرسید: 'لنین کجاست؟ می‌گویند گریخته است... حالا چه خواهد شد؟' چنین بود اوضاع." این تصویر جاندار تجربه کارگران آگاه را در آن ایام، به درستی برایمان بازگو می‌کند. داویدوفسکی، توپچی مسکوئی، می‌نویسد: "اسنادی که به وسیله آلکسینسکی انتشار یافتند، آشفتگی موحشی را در تیپ سبب شدند. حتی گروه آتشبار ما، که بلشویکترین گروه محسوب می‌شد، زیر ضربه این دروغ جیوانانه به تردید افتاد... چنین می‌نمود که تمام ایمان خود را از کف داده‌ایم."

و. یاکوفلوا، عضو وقت کمیته مرکزی و رهبر همه فعالیتها در منطقه وسیع مسکو، می‌نویسد: "پس از روزهای ژوئیه، گزارشاتی که از نقاط مختلف به دستمان می‌رسید، همه یکصدا از سقوط شدید روحیه توده‌ها، و حتی از خصومت مشخصی نسبت به حزب ما، حکایت داشتند. در چندین مورد سخنرانهای ما کتک خوردند. تعداد اعضای حزب به سرعت کم می‌شد، و چند سازمان، به ویژه در ایالات جنوبی، به کلی برچیده شدند." تا اواسط اوت هیچ گشایش محسوسی در کار حزب پدید نیامده بود. کار در میان توده‌ها برای حفظ نفوذ حزب ادامه داشت، اما هیچ‌گونه رشدی در سازمانهای حزب دیده نمی‌شد. در ایالات ریازان و تامبوف، نه پیوند تازه‌ای بسته شد و نه هسته بلشویکی جدیدی پدید آمد. به طور کلی، این ایالات خطه سوسیال‌رولوسیونرها و منشویکها به شمار می‌رفتند.

اورینوف، که هدایت فعالیتهای حزب را در شهر کارگری کینشما برعهده داشت، به یاد می‌آورد که پس از رویدادهای ژوئیه، هنگامی که در کنفرانس بزرگ همه سازمانهای سوسیالیستی مسئله اخراج بلشویکها از شوراها مطرح شد، چه وضع دشواری به وجود آمد. در برخی از موارد، خروج از حزب به چنان مقیاسی رسید که فقط پس از یک رشته ثبت نامهای جدید، سازمانهای حزب توانستند زندگی خود را از سر بگیرند. در تولا، از برکت دقتی که در گزینش کارگران برای عضویت در حزب اعمال می‌شد، سازمان اعضاء خود را از دست

نداد، اما پیوندش با توده‌ها سست شد. در نیژنی - نوگورود، پس از قشون‌کشی تنبیهی سرهنگ ورخوفسکی و خینچوک منشویک، افت حادی پدید آمد: در انتخابات دومای شهری از حزب بلشویک فقط چهار نماینده رای کافی آوردند. در کالوگا، گروه بلشویکها امکان اخراج خود را از شوراها مورد بررسی قرار داد. در برخی از نقاط منطقه، مسکو، بلشویکها ناچار شدند نه تنها از شوراها بلکه از اتحادیه‌های کارگری هم بیرون بروند.

در ساراتوف، جایی که بلشویکها روابطی بسیار مسالمت‌آمیز با سازشکاران برقرار کرده بودند، و حتی در اواخر ماه ژوئن قصد داشتند همراه با آنان نامزدهای مشترکی برای دومای شهری معرفی کنند، پس از توفان ژوئیه سربازها چنان بر علیه بلشویکها تحریک شده بودند که به تجمعات انتخاباتی هجوم می‌بردند، خبرنگار بلشویکها را از دست مردم می‌ربودند، و تهییج‌گران بلشویک را کتک می‌زدند. لیدف می‌نویسد: "سخنرانی در تجمعات انتخاباتی دشوار شده بود. اغلب بر سر ما فریاد می‌زدند: جاسوسهای آلمان! مفتنها!" در میان بلشویکهای ساراتوف بزدلان زیاد بودند: "بسیاری از آنان استعفاء دادند، و برخی دیگر مخفی شدند.

در کیف، که از دیرباز کانون صدسپاهها محسوب می‌شد، ایذاء بلشویکها حد و حصری نمی‌شناخت، و طولی نکشید که این ایذاء دامنگیر منشویکها و سوسیال‌رولوسیونرها هم شد. افت جنبش انقلابی در آنجا شدیدتر از نقاط دیگر احساس می‌شد. در انتخابات دومای محلی بلشویکها فقط شش درصد از آراء را به خود اختصاص دادند. در یکی از کنفرانسهای شهری سخنرانها شکوه سردادند که رکود و رخوت در همه جا حس می‌شود. در آنجا حزب ناچار شد نشریه، روزانه خود را فقط هفته‌ای یک بار منتشر کند.

انحلال و انتقال هنگهای انقلابی یقیناً نه تنها سطح سیاسی پادگان را پائین آورده بود، بلکه بر روحیه کارگران محل هم تاثیر گذارده بود، زیرا شکی نیست هنگامی که کارگران سربازهای دوست را پشت سر خود می‌دیدند قوت قلب بیشتری می‌یافتند. به این دلیل انتقال هنگ پنجاه و هفتم از تور، اوضاع سیاسی را هم در میان سربازان و هم در میان کارگران ناکهان دگرگون کرده بود. حتی در بین اتحادیه‌های کارگری، نفوذ بلشویکها ناچیز شده بود. این امر در تفلیس عیانتر بود، چون در آنجا منشویکها که دست در دست ستاد ارتش کار می‌کردند، هنگهای بی‌خاصیتی را جانشین واحدهای بلشویک کرده بودند.

در برخی از نقاط، به علت ترکیب پادگان، سطح آگاهی کارگران، و سایر عوامل تصادفی، واکنش سیاسی توده‌ها شکل تناقض‌آمیزی به خود گرفت. مثلاً در یاروسلاول بلشویکها تقریباً تماماً از شورای کارگران در ماه ژوئیه بیرون رانده

شدند ، اما نفوذ و سلطه خود را در شورای نمایندگان سربازان حفظ کردند . از سوی دیگر ، در برخی نقاط دیگر ، رویدادهای ژوئیه ظاهرا هیچ تاثیری از خود به جا نگذاردند و رشد حزب را متوقف نکردند . تا آنجا که ما می‌توانیم قضاوت کنیم ، این پدیده در مواردی بروز کرد که ورود قشرهای عقب مانده به صحنه انقلاب با عقب‌نشینی عمومی مقارن شده بود . مثلا در برخی از کارخانه‌های نساجی تعداد زیادی از کارگران زن در ماه ژوئیه به حزب پیوستند . اما این موارد خاص واقعیت عام عقب‌نشینی را تغییر نمی‌دهند .

حادثه انکارناپذیر و حتی اغراق‌آمیز این عکس‌العمل در برابر یک شکست جزئی ، به یک مفهوم تاوانی بود که کارگران ، و بیشتر از آنان سربازان ، بابت پیوستن آسان و سریع خود به بلشویکها در طی ماههای قبل ، پرداختند . این دگرگونی حاد در حالت روانی توده‌ها خود به خود سبب شد که صفوف حزب به نحوی بی‌خلل دستچین شوند . روی‌کسانی که در آن روزها به ترس و لرز نیفتادند می‌شد تماما برای آتیه حساب کرد . اینان در کارگاهها و کارخانهها و بخشها هسته‌های محکمی را تشکیل می‌دادند . در آستانه اکتبر ، سازماندهندگان به هنگام انتصابات و تفویض‌وظایف بارها و بارها به‌دور و بر خود چشم می‌گرداندند تا به یاد آورند در روزهای ژوئیه هرکس چگونه رفتار کرده بود .

بازتاب ژوئیه در جبهه به ویژه شدید بود ، چون در آنجا همه روابط عریانتر بودند . ستادفرماندهی رویدادهای ژوئیه را عمدتا برای ایجاد واحدهای ویژه‌ای موسوم به "دین به میهن آزاد" به کار گرفت . در این میان هر هنگی برای خود گروهانهای ضربت درست کرده بود . دنیکن روایت می‌کند که : "این گروهانهای ضربت را اغلب می‌دیدم ، آنها همیشه عصبی و عبوس بودند . سایر افراد هنگ نسبت به این گروهانها بی‌اعتنائی و حتی عناد به‌خرج می‌دادند . " سربازها در این "لشگرهای دین" هسته‌های گارد ارتجاع را تشخیص می‌دادند . دگتیارف سوسیال‌رولوسیونر که بعدا به بلشویکها ملحق شد ، روایت می‌کند که : "ارتجاع به سرعت دور گرفت ، " و آنگاه درباره جبهه ناآگاه رومانی می‌گوید : "بسیاری از سربازها به عنوان فراری بازداشت شدند . افسرها گردن افراشتند و به کمیته‌های ارتش وقعی ننهادند . در برخی از نقاط افسرها سعی کردند سلام نظامی را دوباره برقرار کنند . " کمیسرها دست به تصفیه ارتش زدند . استانکویچ می‌نویسد : "تقریبا همه لشگرها هر کدام برای خود بلشویکی داشتند که از فرمانده آن لشگر هم در ارتش معروفتر بود . . . ما به تدریج این اشخاص پراآوازه را یکی پس از دیگری از کار برکنار کردیم . " واحدهای نافرمان در سراسر جبهه همزمان با هم خلع سلاح شدند . در این عملیات ، فرماندهان و کمیسرها بر فزاینده تکیه داشتند ، و همچنین بر آن گروهانهای ویژه‌ای که منفور سربازها

بودند .

در روز سقوط ریگا ، کنفرانس کمیسرهاى جبهه شمال با نمایندگان سازمانهاى ارتش اعلام کرد که تدابیر و اقدامات سرکوبگرانه باید با شدت و پیگیری بیشتری اعمال شوند . چند تن از سربازها به جرم مراقت با آلمانها تیرباران شدند . بسیاری از کمیسرها به دلگرمی تصورات مهآلودی که از انقلاب فرانسه داشتند ، به فکر قدرت‌نمائی افتادند . آنها نمی‌فهمیدند که کمیسرهاى ژاکوبین بر طبقات فرودست تکیه کرده و به اشراف و بورژوازی رحم نکرده بودند ؛ ژاکوبنها فقط به پشتوانه اقتدار بیرحم توده‌ها جرئت کرده بودند ارتش را به انضباط شدید وادارند . کمیسرهاى کرنسکی نه تکیه‌گاهی در میان خلق داشتند ، و نه بر فراز سرشان هاله اخلاقیات دیده می‌شد . آنها در نظر سربازها ایادی بورژوازی و شبانهای دول متفق محسوب می‌شدند و بس . آنها می‌توانستند ارتش را تا مدتی بترسانند - و این کار را هم واقعا تا حدی کردند - اما از احیاء ارتش عاجز بودند .

در اوایل ماه اوت به دفتر کمیته اجرائی در پتروگراد گزارش داده شد که در حالت روحی ارتش تغییر مساعدی رخ داده و نظام جمع کم و بیش از سر گرفته شده است . اما از سوی دیگر ، خودکامگی فزاینده و شدت عملی مستبدانه و اختناق‌آمیز هم در ارتش مشهود بود . مسئله افسرها روز به روز حادثر می‌شد . "آنان کاملا طرد شده و برای خود سازمان در بسته‌ای درست کرده بودند . " گواهیهای دیگر حاکی از آنند که نظم عینی بیشتری در جبهه حکمفرما شده بود - سربازها دیگر پیرامون مسائل جزئی و تصادفی طغیان نمی‌کردند - اما نارضائی آنان از کل اوضاع شدیدتر شده بود . در سخنرانی احتیاط‌آمیز و سیاستمدارانه کوچین منشویک در کنفرانس دولتی ، در پس نغماتی اطمینان بخش هشدار نگران‌کننده‌ای شنیده می‌شد : "آرامشی انکارناپذیر موجود است ، اما چیز دیگری هم وجود دارد . و آن احساسی است شبیه به سرخوردگی ، و ما از این احساس به شدت بیمناکیم . . . " غلبه موقت بر بلشویکها پیش از هرچیز غلبه بر امیدهای تازه سربازها و ایمان آنان به آینده‌ای بهتر ، به شمار می‌رفت . توده‌ها محتاطتر و تا حدی منضبطتر شده بودند . اما شکاف موجود مابین حکمرانان و سربازان عمیقتر شده بود . فردا این شکاف چه چیز و چه کس را به کام خود خواهد کشید ؟ ارتجاع ژوئیه نوعی حائل قاطع مابین انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر برپا کرد . کارگران ، پادگانهای پشت جبهه ، و جبهه - و چنانکه بعدا روشن خواهد شد ، تا حدی حتی دهقانها - چنان به قهقرا پرت شدند که گوئی لگدی به میان سینه‌شان خورده بود . این ضربه در حقیقت امر بیشتر روانی بود تا جسمانی ، اما این خصوصیت چیزی از واقعیت آن نمی‌کاست . در طی چهار ماه اول ، همه

جریانهای توده‌ای فقط به یک سمت میل کرده بود - به سمت چپ . بلشویسم رشد کرده ، تقویت شده ، و جسارت یافته بود . اما اینک سر جنبش به‌سنگ خورده بود . در حقیقت امر فقط این نکته روشن شده بود که پیشرفت بیشتر در راستای انقلاب فوریه محال است . بسیاری از افراد گمان می‌کردند که انقلاب به طور عام تمام امکانات خود را به پایان رسانده است . اما فقط انقلاب فوریه امکانات خود را تماما به پایان رسانده بود . این بحران درونی در شعور توده‌ها ، همراه با افتراها و سرکوبگریها ، سبب آشفتگی و عقب‌نشینی و - دربرخی از موارد وحشت - شد . دشمن جسورتر گردید . از میان خود توده‌ها همه عناصر عقب‌مانده و مشکوک رو آمدند ، یعنی افرادی که تاب تحمل ناملایمت و محرومیت را نداشتند . این موجهای قهقرائی در سیل انقلاب ، نیروئی کوبنده گرفتند . توگوئی این امواج از قوانین بنیادین هیدرودینامیسم جامعه پیروی می‌کردند . چنین موجی را نمی‌توان مستقیما مغلوب کرد - باید در برابرش جا خالی کنی ، نباید بگذاری تو را فرو ببلعد . صبر کن تا نیروی موج ارتجاع ته بکشد ، و در عین حال بکوش تا برای یورش بعد تکیه‌گاه بیابی .

با مشاهده رفتار برخی از هنگهائی که در روز سوم ژوئیه زیر پرچمهای بلشویک گام زده و یک هفته بعد برای ایادی قیصر مجازاتهای موحش طلب کرده بودند ، چه بسا شکاکان فاضل از تصور پیروزی کامل به وجد آمده و در دل گفته بودند : چنین‌اند توده‌هایتان ، چنین است ثبات و فهم آنان ! اما چنین‌پنداری شکاکیتی بی‌بها بیش نیست . اگر توده‌ها احساسات و افکار خود را واقعا بر اثر شرایط تصادفی عوض کرده بودند ، آنگاه آن تبعیت بیچون و چرا از قوانین طبیعی که صفت مشخصه گسترش انقلابهای بزرگ است ، توضیح‌ناپذیر می‌بود . رسوخ انقلاب به میان توده‌های میلیونی هر چه عمیقتر باشد ، و از این رو گسترش انقلاب هرچه مستمرتر باشد ، به همان نسبت توالی مراحل بعدی انقلاب را با اطمینان بیشتری می‌توان پیش‌بینی کرد . منتها در این راه باید به یاد داشت که تکامل سیاسی توده‌ها نه در خط مستقیم که منطبق بر منحنی بغرنجی صورت می‌گیرد . و آیا این حرکت همان حرکت اساسی همه جریانهای مادی نیست ؟ شرایط عینی کارگران و سربازان و دهقانان را با قوت تمام به سوی پرچمهای بلشویک می‌رانند ، اما توده‌ها در عین مبارزه با گذشته خود ، در عین ستیز با اعتقادات دیروزی خود ، و تا حدی نیز در عین کلنجار با اعتقادات امروزی خود ، در این راه گام نهاده بودند . سر پیچهای دشوار ، در لحظه‌های شکست و سرخوردگی ، تعصبات دیرینی که هنوز خاکستر نشده بودند ناگهان شعله‌ور می‌شدند ، و دشمن هم طبعاً بر این تعصبات ، همچنانکه بر لنگر نجات ، دست می‌یازید . هر چیز مبهم و غیرعادی و معمأ آمیزی که پیرامون بلشویکها وجود داشت

- از جمله تازگی اندیشه‌هایشان، تهورشان، و انزجارشان از همه مقامات قدیم و جدید - همه این خصوصیات ناگهان توضیح ساده‌ای یافت که در سایه همان مهمل بودنش قانع‌کننده بود: ایشان جاسوس آلمانها هستند! دشمن برای چسباندن این تهمت به دامن بلشویکها روی تاریخ بردگی مردم و روی یادگارهای جهالت و توحش و خرافات آنان حساب می‌کرد. و حسابش هم چندان بی‌اساس نبود. آن دروغ شاخدار میهن‌پرستانه در سراسر ماههای ژوئیه و اوت همچنان در زمره مهمترین عوامل سیاسی باقی ماند، و همه مسائل روز را همراهی کرد. امواج افتراء به وسیله مطبوعات کادت در سراسر کشور گسترده شدند، ایالات و مرزها را فرو بلعیدند و حتی به درون دورافتاده‌ترین گوشه‌های کشور هم رخنه کردند. در پایان ماه ژوئیه، سازمان بلشویکها در ایوانوو - وزنسنسک هنوز مبارزه جدیتری را بر علیه افتراء مطالبه می‌کرد. برای بررسی مسئله وزن نسبی افتراء در مبارزات سیاسی در جوامع متمدن، هنوز جامعه‌شناس مجربی پیدا نشده است. با همه این احوال، واکنش کارگران و سربازان، به رغم عصییت و بیقراری‌شان، نه عمیق بود و نه پایدار. کارخانه‌های آگاه در پتروگراد فقط چند روز پس از یورشهای ژوئیه دوباره جان گرفتند. اینان بر علیه بازداشتها و بهتانها زبان به اعتراض گشودند، های و هوی‌کنان به سراغ کمیته اجرائی رفتند، و خطوط ارتباطی خود را برقرار ساختند. در کارخانه اسلحه‌سازی سستروورسک، که ضرب شست دیده و خلع سلاح شده بود، طولی نکشید که کارگران بار دیگر زمام امور را به دست گرفتند: جلسه عمومی این کارخانه در روز بیستم ژوئیه مقرر کرد که حقوق روزهای تظاهرات به کارگران پرداخت شود، و این حقوق تماما برای ارسال اوراق و جزوات سیاسی به جبهه مصرف گردد. بنا بر گواهی اولگا راویچ، تهییج‌گریهای علنی بلشویکها در پتروگراد مابین روزهای بیستم تا سیام ژوئیه بار دیگر از سر گرفته شد. در جلساتی که بیش از دو بیست یا سیصد تن در آنها حضور نداشتند، رفته‌رفته سه مرد در قسمتهای مختلف شهر ظاهر شدند: اسلوتسکی و لودارسکی و یفدوکیموف؛ اولی بعدا به دست نیروهای سفید در کریمه به قتل رسید، دومی را سوسیال‌رولوسیونرها در پتروگراد کشتند، و سومی از فلزکارهای پتروگراد و یکی از زبردست‌ترین خطبای انقلاب بود. در ماه اوت فعالیت‌های آموزشی حزب دامنه وسیعتری یافت. بر طبق یادداشتهای راسکولنیکوف، تروتسکی در همان روز بازداشتش در روز بیست و سوم ژوئیه، از اوضاع شهر چنین تصویری برای زندانیان ترسیم کرد: "منشویکها و سوسیال‌رولوسیونرها همچنان به ایذاء دیوانه‌وار بلشویکها مشغولند. بازداشت رفقایمان ادامه دارد، اما در محافل حزب نشانی از یاس دیده نمی‌شود. برعکس، همه با امید بسیار به آینده می‌نگرند، و معتقدند که این سرکوبها فقط محبوبیت

حزب را افزایش خواهند داد... در بخشهای کارگرنشین هیچ انحطاطی در روحیه کارگران دیده نمی‌شود." و به راستی هم اندکی بعد جلسه مشترک کارگران بیست و هفت کارخانه از کارخانه‌های بخش پتروشیمی صدور قطعنامه‌ای به بی‌مسئولیتی حکومت و سیاست ضدانقلابی‌اش اعتراض کرد. در رگ بخشهای کارگرنشین به سرعت جانی تازه دمیده می‌شد.

در خلال همان روزهایی که در محافل صدرنشین، در کاخ زمستانی و یا در کاخ تورید، همه سرگرم ساختن ائتلافهای جدید بودند و گاه به گاه این ائتلافها را پاره پاره می‌کردند و سپس تکه‌هایشان را بار دیگر به هم می‌چسباندند - در همان روزها و حتی در همان ساعات، یعنی در روزهای بیست و یکم و بیست و دوم ژوئیه، رویدادی عظیم در پتروگراد شکل می‌گرفت، رویدادی که در قلمرو سیاستهای رسمی تقریباً از انتظار پنهان ماند، اما به مثابه تشکیل ائتلافی دیگر و ائتلافی مستحکمتر بود - ائتلاف کارگران پتروگراد با سربازان ارتش رزمی. در آن روزها فرستادگان جبهه به پایتخت می‌آمدند و از طرف هنگهای خود اعتراض می‌کردند که چرا در جبهه جنگ بر گلوی انقلاب نهاده‌اند. این فرستادگان چند روز به عیث به درهای کمیته اجرائی کوفته بودند، کمیته به آنان راه نداده بود. کمیته دست رد بر سینه آنان نهاده و خود را پس کشیده بود. در همان احوال فرستادگان دیگر از راه رسیده و در همان مسیر گام نهاده بودند. همه این سربازهای سرخورده در راهروها و اتاقهای انتظار به یکدیگر برمی‌خوردند، زبان به شکوه می‌گشودند، به کمیته ناسزا می‌گفتند، و آنگاه مشترکاً به دنبال مفر می‌گشتند. بلشویکها آنان را در این راه یاری می‌دادند. فرستادگان تصمیم می‌گرفتند با کارگرهای پایتخت و با سربازها و ملوانها تبادل نظر کنند. و اینان با آغوش باز از آنان استقبال می‌کردند و به آنان مسکن و خوراک می‌دادند. در کنفرانسی که هیچ کس از بالا ترتیبش را نداده و خود به خود از میان رده‌های پائین پدید آمده بود، نمایندگان بیست و نه هنگ از هنگهای جبهه، نود کارخانه از کارخانه‌های پتروگراد، و همچنین نمایندگان ملوانهای کرونشات و پادگانهای مجاور، حضور یافتند. در کانون کنفرانس فرستادگان سنگرها را می‌دید و در میانشان عده‌ای افسر جوان را. کارگران پتروگراد با شور و شوق تمام به فرستادگان جبهه گوش فرادادند و کوشیدند تا حتی یک کلمه را نشنیده نگذارند. فرستادگان جبهه شرح دادند که چگونه تهاجم و عواقبش انقلاب را فرو بلعیده بود. آن سربازهای ساده‌دل - که به هیچ عنوان نمی‌توانستی تهییج‌گر خطابشان کنی - با کلمات نسنجیده زندگی روزمره جبهه را تصویر کردند. واقعیات تشویش‌آور بودند - این واقعیات به عیان نشان می‌دادند که چگونه همه چیز به سوی رژیم پوسیده و منفور پیش از انقلاب می‌خزید. تضاد موجود مابین امیدهای

دیروز و واقعیت امروز به قلب همه حاضران نشست و همه را در یک حال واحد فرو برد. هرچند در میان فرستادگان جبهه سوسیال رولوسیونرها در اکثریت آشکار قرار داشتند، قطعنامه شدیدالحن بلشویکها تقریبا به اتفاق آراء به تصویب رسید؛ فقط سه تن به این قطعنامه رای ممتنع دادند. این قطعنامه به بایگانی سپرده نمی شود. فرستادگان متفرق می شوند و از روی حقیقت شرح می دهند که چگونه رهبران سازشکار دست رد بر سینه آنان نهادند، و چگونه کارگران آنان را در میان خود پذیرفتند. و سنگرها گفته فرستادگان خود را باور می کنند. این مردان در پی فریب سربازان نیستند.

در یادگان پتروگراد هم طلایه های دگرگونی در اواخر ماه مشهود بودند - به ویژه پس از جلساتی که با شرکت فرستادگان جبهه تشکیل شدند. اما بدیهی است هنگامی که آسیبهای سنگین دیده بودند، نمی توانستند به سرعت بر بیرغبتی خود چیره شوند. منتها از سوی دیگر، در واحدهائی که نگرش مبین پرستانه خود را بیشتر از دیگران حفظ کرده و در سراسر ماههای اول پس از انقلاب به انضباط تن داده بودند، نفوذ حزب به نحوی محسوس رو به رشد گذاشته بود. سازمان نظامی که مورد تعقیب و ایذاء ویژه قرار گرفته بود، اینک رفته رفته کمر راست می کرد. همان طور که همیشه پس از شکست نوبت به انتقاد می رسد، محافل حزب از کار رهبران سازمان نظامی عیب می گرفتند، و خطاها و انحرافات واقعی و موهوم به آنان نسبت می دادند. کمیته مرکزی سازمان نظامی را هرچه بیشتر به زیر بال خود گرفت، و از طریق اسوردلوف و ژرژینسکی نظارت مستقیمتری را بر این سازمان اعمال کرد. آنگاه کار، کندتر از سابق اما به نحوی مطمئن تر، دوباره به راه افتاد.

در اواخر ماه ژوئیه موقعیت بلشویکها در کارخانه های پتروگراد بار دیگر محکم شده بود. کارگران زیر همان پرچمهای سابق متحد شده بودند، اما اینان دیگر همان کارگران قبلی نبودند، بلکه پخته تر شده بودند - به عبارت دیگر، محتاط تر و در عین حال مصمتر شده بودند. ولودارسکی در روز بیست و هفتم ژوئیه به کنگره بلشویکها گزارش داد: "در کارخانه ها نفوذ عظیم و نامحدودی داریم، کارهای حزب را بیشتر خود کارگران انجام می دهند... سازمان ما از پائین نمو کرده است، و ما به دلایل بسیار معتقدیم که این سازمان متلاشی نخواهد شد." اتحادیه جوانان در آن ایام پنجاه هزار عضو داشت، و هر روز بیشتر از روز پیش به زیر نفوذ بلشویکها در می آمد. در روز هفتم اوت، بخش کارگری شورا با صدور قطعنامه ای الغاء مجازات اعدام را خواستار شد. کارگران کارخانه پوتیلوف به نشانه اعتراض به کنفرانس دولتی حقوق یک روز خود را برای مطبوعات کارگری کنار گذاشتند. در کنفرانس کمیته های کارخانه و کارگاه



قطعه‌نامه‌ای به اتفاق آراء به تصویب رسید که در آن کنفرانس مسکو "کوششی برای بسیج نیروهای ضدانقلاب" اعلام شده بود.

کرونشات هم زخمهای خود را یکی پس از دیگری التیام می‌داد. در روز بیستم ژوئیه، در یک گردهمایی در میدان یاکورنی خواستهای کرونشاتیها بدین قرار اعلام شد: انتقال قدرت به شوراها، اعزام قزاقها به جبهه همراه با ژاندارمها و افراد پلیس، الغاء مجازات مرگ، پذیرش نمایندگان کرونشات در تزارسکوسلو به منظور تضمین مراقبت از نیکلای دوم، انحلال گردانهای مرگ، ضبط روزنامه‌های بورژوا، و غیره. تقریباً در همان زمان، تیرکوف، دریاسالار جدید، پس از رسیدن به فرماندهی دژ دستور داد که پرچمهای سرخ را از فراز کشتیهای نظامی پائین آورند و به جای آنها پرچم آندره قدیس را بیاورند؛ افسرها و پاره‌ای از سربازها هم در این میان سردوشیهای سابق را به دوش زده بودند. کرونشاتیها به این کار اعتراض کردند. کمیسونی که از طرف حکومت مامور تحقیق در حوادث سوم تا پنجم ژوئیه شده بود، ناچار شد با دست خالی مراجعت کند چون با استهزاء و اعتراض و حتی تهدید رو به رو شده بود.

تغییر و تحول در سراسر ناوگان آغاز شده بود. زالژسکی، یکی از رهبران فنلاند می‌نویسد: "در اواخر ماه ژوئیه و اوایل ماه اوت، به وضوح احساس می‌شد که ارتجاع خارجی نه تنها قوت انقلابی هلزینگفورز را در هم نشکسته است، بلکه برعکس، چرخش تندی به سوی چپ و رشد گسترده همدلی با بلشویکها در اینجا مشهود بود." ملوانها تا حد زیادی بانیان جنبش ژوئیه به شمار می‌رفتند. آنها مستقل از اراده حزب و حتی به رغم این اراده عمل کرده بودند، چون حزب را دچار میانه‌روی و حتی سازشکاری می‌پنداشتند. تجربه تظاهرات مسلحانه به آنها نشان داده بود که مسئله قدرت را نمی‌توان به آسانی حل کرد. حال اعتماد به حزب جای احساسات نیمه‌آنارشیستی را گرفته بود. در این باب، گزارش یکی از فرستادگان هلزینگفورز در اواخر ماه ژوئیه بسیار جالب است: "در کشتیهای کوچک نفوذ سوسیال‌رولوسیونرها می‌چربید، اما در رزمناوهای بزرگ، کشتیهای گشتی و در ناوشکنها همه ملوانها یا بلشویک بودند و یا از بلشویکها هواداری می‌کردند. حتی قبل از این هم موضع ملوانهای پتروپاولوفسک و جمهوری همین بود، اما از روزهای سوم تا پنجم ژوئیه به بعد، گانگوت و ساستویول، روریک، آندری پروژوانی، دیانا، گروموبوی و هندوستان هم به ما پیوسته‌اند. بدین ترتیب ما نیروی رزمی عظیمی در دست داریم... حوادث سوم تا پنجم ژوئیه نکات بسیار به ملوانها آموخته است، و به آنها نشان داده است که برای رسیدن به هدف، حالت ذهن به تنهایی کفایت نمی‌کند."

مسکو، هرچند عقبتر از پتروگراد، در همان راه سیر می‌کرد. داویدوفسکی

توپچی می‌نویسد: "بخارات مسموم به تدریج محو شدند. توده‌های سرباز رفته‌رفته به خود آمدند، و ما بار دیگر یکپارچه در موضع تهاجمی قرار گرفتیم. همان دروغی که تا چندی حرکت توده‌ها را به سمت چپ متوقف ساخته بود، بعداً روی‌آوری آنان را به ما تسریع کرد." مودت مابین کارخانه و سربازخانه زیرباران ضربات محکمتر شده بود. استرلکوف، کارگر مسکوئی، از رابطه نزدیکی سخن می‌گوید که به تدریج مابین کارخانه میکلسون و هنگ مجاور برقرار شده بود. کمیته‌های کارگران و سربازان اغلب مسائل حیاتی و عملی کارخانه و همچنین هنگ را در جلسات مشترک حل و فصل می‌کردند. کارگران برای سربازان عصرها کلاسهای فرهنگی و آموزشی ترتیب می‌دادند، روزنامه‌های بلشویک را به دست آنان می‌رساندند، و از همه جهت کمکشان می‌کردند. استرلکوف می‌گوید: "اگر کسی تنبیه می‌شد، فوراً شکایت خود را به‌نزد مامی‌آورد. در خلال تجمعات خیابانی، اگر یکی از کارگران میکلسون مورد اهانت قرار می‌گرفت فقط کافی بود که سربازی از این اهانت مطلع شود تا همراه با یک گروه از همقطارهایش به حمایت از آن کارگر بشتابد. و در آن روزها بازار اهانت رواج داشت؛ آنها با اشاره به طلای آلمان، خیانت و تمام آن دروغ مشوم سازشکارانه، به ما زخم زبان می‌زدند."

کنفرانس کمیته‌های کارخانه و کارگاه در مسکو در اواخر ماه ژوئیه با نغمات معتدل آغاز شد، اما در طی یک هفته کار خود قویاً به سمت چپ چرخید، و در روزهای آخر قطعنامه‌ای را به تصویب رساند که رنگ آشکاری از بلشویسم داشت. در همان روزها پودبلسکی، یکی از فرستادگان مسکو به کنفرانس حزب چنین گزارش داد: "شش شورا از شوراهای دهگانه بخشها به دست ما افتاده‌اند... زیر حملات افتراءآمیز و سازمان‌یافته کنونی فقط توده کارگر که راسخا به حمایت از بلشویسم برخاسته است، حافظ جان ماست." از همان اوایل ماه اوت، در انتخابات کارخانه‌های مسکو به جای منشویکها و سوسیال‌رولوسیونرها بلشویکها انتخاب می‌شدند. در اعتصاب عمومی‌ای که در آستانه کنفرانس مسکو درگرفت، رشد نفوذ حزب با کوس و کرنا آشکار شد. ایزوستیا، ارگان رسمی شورای مسکو در آن ایام چنین نوشت: "وقت آن فرا رسیده است که سرانجام بفهمیم بلشویکها گروهی بی‌مسئولیت نیستند، بلکه از شاخه‌های دموکراسی سازمان یافته انقلابی هستند، و درک کنیم که توده‌های وسیعی از مردم از آنان حمایت می‌کنند، و این توده‌ها هرچند گاهی اوقات انضباط لازم را از خود نشان نمی‌دهند، با سرسپردگی کامل به انقلاب وفادارند."

تضعیف موقعیت طبقه کارگر در ماه ژوئیه، صاحبان صنایع را دلگرم کرد. کنفرانسی مرکب از نمایندگان سیزده سازمان از مهمترین سازمانهای صنعتی و تجاری، از جمله بانکها، کمیته‌های موسوم به کمیته دفاع از صنایع تشکیل داد که

وظیفه داشت رهبری تعطیل کارخانه‌ها و تمامی تهاجم سیاسی را برعلیه انقلاب برعهده بگیرد. کارگران مقاومت به خرج دادند. موجی از اعتصابات بزرگ و معارضات دیگر سراسر کشور را دربرگرفت. در همان حال که صفوف باتجربه‌ی طبقه کارگر محتاطانه گام برمی‌داشتند، قشرهای جدید و تازه‌نفس با عزم راسختری به میدان نبرد می‌رفتند. کارگران فلزکار منتظر بودند و آماده می‌شدند، اما کارگران ریسندگی و لاستیک‌سازی، و همچنین کارگران کارخانه‌های چرمسازی و کاغذسازی بی‌محابا به صحنه مبارزه می‌شتافتند. عقب‌مانده‌ترین و مطیع‌ترین قشرهای طبقه کارگر رفته‌رفته قد علم می‌کردند. اعتصاب پرآشوب شبگردها و فراشها شهر کیف را متشنج کرده بود. اعتصابگران ضمن سرکشی به خانه‌ها، چراغها را خاموش می‌کردند، کلید آسانسورها را برمی‌داشتند، درهای حفاظتی را باز می‌گذاشتند، و به اقدامات دیگری از همین نوع دست می‌زدند. هر تعارضی، صرفنظر از علت اولیه‌اش، فوراً به همه بخشهای آن شاخه معین از صنعت سرایت می‌کرد و به مبارزه‌ی پیرامون اصول تبدیل می‌شد. کارگران کارخانه‌های چرمسازی در مسکو به پشتیبانی کارگران سراسر کشور، برای تثبیت حق کمیته‌های کارخانه‌ها در استخدام و اخراج افراد، مبارزه طولانی و سرسخانه‌ای را در ماه اوت آغاز کردند. در بسیاری از موارد، مخصوصاً در ایالات، اعتصابها بیخ پیدا می‌کردند و به بازداشت مدیران و روسای کارخانه‌ها به دست اعتصابگران منجر می‌شدند. حکومت کارگران را به خویشتن‌داری دعوت کرد، با سرمایه‌دارها وارد ائتلاف شد، قزاقها را به کرانه دن فرستاد، و بهای نان و سوروسات نظامی را دو برابر ساخت. این سیاست در عین حال که خشم کارگران را به نقطه انفجار رسانده بود، سرمایه‌دارها را هم ارضاء نمی‌کرد. آوئر‌باخ، یکی از سردمداران صنایع سنگین، شکایت می‌کند که: "کمیته‌های وزارت کار هنوز نوری را که به چشمهای اسکولف تابیده بود به درستی نمی‌دیدند... در همان وزارتخانه... به مامورهای ایالتی خودشان اعتماد نداشتند... نمایندگان کارگران را به پتروگراد فرا می‌خواندند و در قصر مرمر ملامتشان می‌کردند و می‌کوشیدند تا آنان را با کارخانه‌دارها و مهندسه‌آشتی دهند." اما هیچ یک از این تدابیر به جایی نمی‌رسید: "توده‌های کارگر در این ایام مداوماً به زیر نفوذ رهبران کله‌شقی در می‌آمدند که در عوامفریبی بوئی از شرم نبرده بودند."

شکست‌طلبی اقتصادی به حربه اصلی کارخانه‌دارها برعلیه قدرت دوگانه کارخانه‌ها تبدیل شده بود. در کنفرانس کمیته‌های کارخانه و کارگاه که در نیمه اول ماه اوت تشکیل شد، سیاست تخریب کارخانه‌دارها به منظور درهم‌ریزی و متوقف ساختن تولید به تفصیل افشاء شد. گذشته از دسایس مالی، سرمایه‌دارها

عموما مواد خام را پنهان می‌کردند، تعمیرگاه‌ها و کارگاه‌های ابزارسازی را می‌بستند، و به اعمال دیگری از همین قبیل متوسل می‌شدند. جان رید پیرامون خرابکاری سرمایه‌دارها گواهی روشن‌کننده‌ای ارائه داده است. او در مقام یک خبرنگار آمریکائی به انواع محافل دسترس داشت، و به اعتبار توصیه‌نامه‌هایی که دیپلماتهای دول متفق به او داده بودند، می‌توانست اعترافهای صریح سیاستمدارهای بورژوازی روس را بشنود. رید می‌نویسد: "دبیر کل شاخه حزب کادت در پتروگراد به من گفت که فروپاشی اقتصاد کشور جزئی از نقشه‌ای است که برای بی‌اعتبار ساختن انقلاب طرح‌ریزی شده است. یکی از دیپلماتهای دول متفق، که قول داده‌ام اسمش را فاش نکنم، این نکته را از روی اطلاعات شخصی خودش تایید کرد. من از معادن ذغال سنگی در حوالی خارکوف خبر دارم که به دست صاحبان‌شان به آتش کشیده و به آب بسته شدند. من اطلاع دارم که مهندسهایی برخی از کارخانجات نساجی مسکو هنگام خروج از کارخانه ماشین‌آلات را از کار می‌انداختند. در راه آهن مقاماتی را می‌شناسم که در حین تخریب لوکوموتیوها به وسیله کارگران دستگیر شدند." چنین بود واقعیات خشن اقتصادی. این واقعیات نه به توهمات سازشکاران ارتباط داشت و نه به سیاستهای حکومت ائتلافی، بلکه جزئی از مقدمات شورش کورنیلوف بودند.

در جبهه هم اتحاد مقدس به همان بدی پیش می‌رفت که در پشت جبهه. استانکوویچ شکایت می‌کند که بازداشت افراد بلشویک مسئله را حل نمی‌کرد. "جنایت در فضا منتشر بود؛ رئوس این جنایت مشخص نبودند چون تمام توده را به خود آلوده بود." اگر سربازها خویشتن‌داری بیشتری از خود نشان می‌دادند دلیلش آن بود که تا حدی آموخته بودند نفرت خود را مهار کنند؛ تازه پس از شکستن سدها معلوم شد که احساسات آنان از چه قرار بوده است. یکی از گروهانهای هنگ دوبینسکی چون به جرم نپذیرفتن فرمانده جدیدش محکوم به انحلال شده بود، سایر گروهانها و سرانجام تمام هنگ را به شورش برانگیخت، و هنگامی که فرمانده هنگ سعی کرد به زور سرنیزه نظم را اعاده کند، سربازها با قنذاق تفنگ او را کشتند. این حادثه در روز سی و یکم ژوئیه رخ داد. با اینکه در هنگهای دیگر کار به اینجاها نکشید، فرماندهان ارتش باطنا احساس می‌کردند که آن اتفاق هرآینه ممکن است تکرار شود.

در اواسط ماه اوت، ژنرال شرباچف به سناد فرماندهی چنین گزارش داد: "حالت روحی پیاده‌نظام، به استثنای گردانهای مرگ، بسیار بی‌ثبات است. گاهی اوقات ظرف فقط چند روز نگرش برخی از واحدهای پیاده‌نظام یکباره معکوس می‌شود." بسیاری از کمیسرها رفته‌رفته درک می‌کردند که روشهای ژوئیه هیچ مسئله‌ای را حل نمی‌کند. در روز بیست و دوم اوت، کمیسر یاماندت گزارش

داد که: "تشکیل دادگاههای نظامی انقلابی در جبهه غرب، اختلافهای موحشی مابین فرماندهان و توده سربازها پدید آورده است، و این دادگاهها از اساس بی‌آبرو شده‌اند...". برنامه کورنیلوف برای نجات کشور حتی پیش از شورش ستاد فرماندهی به‌آزمون گذاشته شده و به‌بن‌بست رسیده بود.

طبقات دارا بیش از هرچیز از فروپاشی نیروهای قزاق واهمه داشتند. در اینجا خطر آن بود که واپسین دژ فرو بریزد. در ماه فوریه، هنگهای قزاق در پتروگراد سلطنت را بدون مقاومت تسلیم کرده بودند. ناگفته نماند که مقامات قزاق در سرزمین خود، در نووچرکاسک، کوشیده بودند اخبار مربوط به انقلاب را پنهان نگاه دارند، و با کبکبه و دبدبه معمول مراسم یکم مارس را به یادبود آلکساندر دوم برگزار کرده بودند. اما قزاقها در نهایت امر حاضر بودند از خیر تزار بگذرند، و حتی موفق شده بودند از گذشته خود مشتی سنت جمهوریخواهانه بیرون بکشند. اما آنان پا را از این حدود فراتر نمی‌گذاشتند. قزاقها از همان بدو امر از اعزام نمایندگان خود به شورای پتروگراد امتناع کردند، تا مبادا با کارگران و سربازان در یک ردیف قرار بگیرند. آنان برای خود شورای لشگریان قزاق را تشکیل دادند که در هیئت فرماندهانشان در پشت جبهه نواحی دوازده‌گانه قزاقستان را با هم متحد می‌کرد. بورژوازی می‌کوشید تا نقشه‌های خود را بر علیه کارگران و دهقانان بر نیروهای قزاق استوار بسازد، و در این راه از توفیق بی‌نصیب نمی‌ماند.

نقش سیاسی این قزاقها را موقعیت خاص آنان در کشور تعیین می‌کرد. آنان از دیرباز طبقه منفصل دون‌پایه‌ای را تشکیل می‌دادند که از امتیازات خاصی برخوردار بود. قزاقها مالیات نمی‌پرداختند و نسبت به دهقانان زمینهای بسیار وسیعتری را در اختیار داشتند. در سه منطقه مجاور، یعنی دن و کوبان و تور، سه میلیون قزاق صاحب بیست و سه میلیون دسیاتین زمین بودند، حال آنکه چهار میلیون و سیصد هزار دهقان در همان سه منطقه فقط شش میلیون دسیاتین زمین در اختیار داشتند. یعنی هر قزاق به طور متوسط پنج برابر دهقان زمین داشت. ناگفته نماند که در میان خود قزاقها نیز زمین به طرزی بسیار نابرابر تقسیم شده بود. آنها برای خود هم ملاک داشتند و هم کولاک، آن هم بسیار قدرتمندتر از ملاکها و کولاکهای شمال. قزاق فقیر هم در میانشان وجود داشت. هر قزاق موظف بود که به محض تقاضای دولت، با اسب و تجهیزات شخصی خود به خدمت نظام بشتابد. قزاقهای ثروتمند در سایه معافیت از مالیات به آسانی از عهده این مخارج بر می‌آمدند؛ اما کمر رده‌های پائین در زیر این وظایف و تعهدات نظامی خم می‌شد. این خصوصیات بنیادی موقعیت پرتناقض قزاقستان را در کلیتش، به قدر کفایت توضیح می‌دهند. قزاقها در اقصا

پائینی خود با دهقانها در تماس قرار می‌گرفتند؛ و در اقشار بالائی شان با ملاکها همطراز می‌شدند. در عین حال، اقشار بالائی و پائینی بر اثر آگاهی به موقعیت خاص خود، و مقام خویش به عنوان مردمی برگزیده، با یکدیگر متحد بودند و عادتاً نه تنها در کارگران که در دهقانان نیز به دیده تحقیر می‌نگریستند. هم بدین سبب قزاقهای متوسط‌الحال به درد سرکوب شورشها می‌خوردند.

در طی سالهای جنگ، در آن هنگام که نسلهای جوانتر در جبهه به سر می‌بردند، پیران قوم با سنتهای محافظه‌کارانه و پیوند نزدیکی که با افسرهای خود داشتند، زمام امور را به دست گرفتند. در نخستین ماههای انقلاب، ملاکهای قزاق به بهانه احیاء دموکراسی قزاقها "مجمع نظامی" را تشکیل دادند. این مجمع به نوبه خود سردارهای قزاق را انتخاب می‌کرد، و سردارهای قزاق بر "حکومت‌های نظامی" ریاست می‌کردند. کمیسرهای حکومت و شوراها جمعیت‌های غیرقزاق هیچ قدرتی در قلمرو قزاقها نداشتند، چون قزاقها قویتر، غنی‌تر و مجهزتر بودند. سوسیال‌رولوسیونرها چندبار کوشیدند تا شوراها را مشترک نمایندگان دهقانها و قزاقها را تشکیل دهند، اما قزاقها زیر بار نرفتند، چون می‌ترسیدند انقلاب ارضی بخشی از زمینهای آنان را به یغما ببرد، و حق هم داشتند از این بابت بترسند. چرنوف، در مقام وزیر کشاورزی، پربیراه نمی‌گفت که: "لازم است قزاقها دست و پای خود را در زمینهایشان اندکی جمع کنند." مهمتر از این آنکه دهقانها و سربازهای پیاده‌نظام در محل، اغلب به قزاقها طعنه می‌زدند که: "ما خدمت زمینهایتان خواهیم رسید، هرچه تا به حال آقائی کردید، بس است." چنین بود اوضاع در پشت جبهه، در روستاهای قزاق - و تا حدی نیز در پادگان پتروگراد، یعنی در کانون حیات سیاسی. بدین ترتیب علت رفتار هنگهای قزاق در تظاهرات ژوئیه روشن می‌شود.

اوضاع در جبهه اساساً متفاوت بود. در تابستان ۱۹۱۷، ۱۶۲ هنگ و ۱۷۱ گروه مجزا در ارتش رزمی قزاق وجود داشتند. قزاقهای جبهه، منفصل از روابط روستائی شان، در تجارب جنگ با تمام ارتش سهمیم بودند، و آنها نیز، هرچند با اندکی تاخیر، از همان سیر تکاملی پیاده‌نظام گذر کردند - آنان هم‌ایمان خود را به پیروزی از کف دادند، از آن آشفتگی جنون‌آسا تلخ‌کام شدند، به شکایت از فرماندهان غرولند کردند، و آرزوی صلح و بازگشت به خانه و کاشانه در قلبشان ریشه دواند. در این میان بیش از ۴۵ هنگ و ۶۵ گروه قزاق از جبهه و پشت جبهه به تدریج به خدمت پلیس فرا خوانده شدند! قزاقها را بار دیگر به ژاندارم تبدیل کرده بودند. سربازها و کارگرها و دهقانها بر سرشان غرولند می‌کردند، و جلادیهای آنان را در سال ۱۹۰۵ به رخشان می‌کشیدند. بسیاری از قزاقها که از رفتار خود در ماه فوریه احساس غرور کرده بودند، اینک درد

ناخوشایندی در قلب خویش حس می‌کردند. اکنون قزاق شلاق خود را نفرین می‌کرد، و اغلب از گنجاندن شلاق در تجهیزات خود تن می‌زد. با این حال در میان قزاقهای دن و کوبان تعداد فراریان اندک بود؛ آنها از پیران قوم در روستا می‌ترسیدند. به طور کلی، واحدهای قزاق نسبت به پیاده‌نظام مدت بسیار درازتری در بند سیطرهٔ افسرها باقی ماند.

از دن و کوبان به جبهه خبر رسید که سرکردگان قزاق، به اتفاق پیران قوم، بی‌آنکه نظر قزاقهای جبهه را جویا شوند، برای خود حکومت تشکیل داده‌اند. این خبر منازعات اجتماعی به خواب رفته را در نهاد آنان بیدار کرد. از آن پس، قزاقهای جبهه می‌گفتند: "وقتی به وطن برگشتیم، نشان‌شان می‌دهیم دنیا دست کیست." کراسنوف، ژنرال قزاق و یکی از رهبران ضدانقلاب در کرانهٔ دن، به نحوی جاندار شرح داده است که چگونه واحدهای نیرومند قزاق در جبهه به تدریج شکاف برداشتند: "تشکیل جلسات شروع شد و آنگاه گستاخترین قطعنامه‌های ممکن به تصویب رسیدند... قزاقها از تیمار و تغذیهٔ منظم اسبهای خود دست کشیدند. تصور هیچ‌گونه کار جدی به ذهن آنان خطور نمی‌کرد. قزاقها خود را به روبانهای ارغوانی و نوارهای سرخ می‌آراستند، و ابدا در قید احترام به افسرها نبودند." اما قزاق پیش از آنکه به اینجا برسد، مدتی دراز تردید کرده، سر خارانده، و حیران مانده بود که به کدام سو بچرخد. از این رو در لحظات حساس به آسانی نمی‌شد پیش‌بینی کرد که این یا آن واحد قزاق چگونه رفتار خواهد کرد.

در روز هشتم اوت، مجمع نظامی کرانهٔ دن برای انتخابات مجلس موسسان با کادتها وارد ائتلاف شد. خبر این ائتلاف بلافاصله به ارتش رسید. یانوف، افسر قزاق، می‌نویسد: "قزاقها این ائتلاف را یکسر تخطئه کردند. حزب کادت هیچ ریشه‌ای در ارتش نداشت." درحقیقت امر سربازها از کادتها نفرت داشتند، و آنان را با همهٔ عواملی که سبب خفقان توده‌های خلق بودند، یکی می‌دانستند. سربازها به قزاقها طعنه می‌زدند که: "ریش سفیدهای قوم بالاخره شما را به کادتها فروختند." و قزاقها جواب می‌دادند: "نشان‌شان می‌دهیم دنیا دست کیست!" در جبههٔ جنوب غرب، قزاقها طی صدور قطعنامهٔ ویژه‌ای کادتها را "دشمنان قسم خورده و اسیرکنندگان مردم زحمتکش" اعلام کردند، و درخواست نمودند که همهٔ کسانی که جرئت سازش با کادتها را کرده‌اند از مجمع نظامی آنان اخراج شوند.

کورنیلوف قزاق روی کمک قزاقها، مخصوصاً قزاقهای دن، قویا حساب می‌کرد، و لشگری را که برای کودتا در نظر گرفته بود، با واحدهای قزاق پر کرد. اما قزاقها هرگز به خاطر این "دهقانزاده" انگشت بلند نکردند. روستائیان

آماده بودند تا در سرزمین خویش از زمینهای خود جانانه دفاع کنند، اما به هیچوجه مایل نبودند در مرافعه اشخاص دیگر درگیر شوند. سپاه سوم سواره نظام هم نتوانست امیدهایی را که به او بسته شده بود اجابت کند. قزاقها با وجود خصومتشان با امر مرافقت با آلمانها، در جبهه پتروگراد با طیب خاطر به ملاقات سربازها و ملوانها رفتند. بر اثر همین مرافقت بود که نقشه کورنیلوف بدون خونریزی به شکست انجامید. بدین سان واپسین ستون روسیه کهن، که همان قزاقها بودند، متزلزل شد و به زیر فروریخت.

در همین ایام، فرسنگها دورتر از مرزهای روسیه، در خاک فرانسه، آزمایشی در جهت "احیاء" ارتش روسیه با دقت آزمایشگاهی به مورد اجراء گذاشته شد. آن هم دور از دسترس بلشویکها و به همین دلیل به نحوی بسیار قانع کننده تر. در طی ماههای تابستان و پائیز اخباری در مطبوعات روس به چاپ رسیدند که در آن تندباد حوادث تقریباً از انظار پنهان ماندند. این اخبار همماز شورشهای مسلحانه در میان نیروهای روسی مستقر در فرانسه حکایت داشتند. از همان ژانویه ۱۹۱۷ - یعنی پیش از انقلاب - سربازهای دو تیپ روسی مستقر در فرانسه، به گفته افسری به نام لیسوفسکی: "سخت معتقد شده بودند که آنان را در مقابل مهمات به فرانسویان فروخته اند." سربازها چندان هم برخفا نبودند. آنان نه برای اربابان اجنبی خود "کمترین همدلی" و نه به افسرهای خویش کمترین اعتمادی نداشتند. اخبار انقلاب این تیپهای صادراتی را به یک مفهوم از لحاظ سیاسی مهیا یافت، و در عین حال آنان را غافلگیر کرد. توضیحی پیرامون انقلاب از دهان افسرها شنیده نمی شد - مقام افسران هرچه بالاتر، حیرت آنان به همان نسبت فزونتر - اما میهن پرستهای دموکرات از میان تبعیدیها در اردوگاه آفتابی شدند. لیسوفسکی می نویسد: "اغلب مشاهده می شد که برخی از دیپلماتها و افسران هنگهای گارد... خالصانه برای تبعیدیهای پیشین صندلی پیش می کشیدند." در میان هنگها نهادهای انتخابی تشکیل می شد و طولی نمی کشید که یک سربازلتوانی در راس کمیته قرار می گرفت. در اینجا هم "عناصر بیگانه" پیدا می شدند. هنگ یکم، که در مسکو گردآوری شده بود و تقریباً تمام افرادش را کارگراها و کارمندان و فروشندگان - عموماً عناصر پرولتر و نیمه پرولتر - تشکیل می دادند، یک سال پیش قدم به خاک فرانسه نهاده بود، و در طول زمستان در دشتهای شامپانی به خوبی جنگیده بود. اما "بیماری تضعیف روحیه اول از همه به همین هنگ حمله ور شد." هنگ دوم، که در میان صفوفش عده کثیری دهقان یافت می شدند، مدت درازتری آرام ماند. تیپ دوم، که تقریباً تماماً از دهقانان سبیری تشکیل می شد، کاملاً قابل اعتماد به نظر می رسید. اندکی پس از انقلاب فوریه، تیپ یکم دست به تمرد زد. این تیپ نمی خواست



نه برای آلتاس بجنگد و نه برای لورن؛ برای فرانسه، زیبا هم نمی‌خواست بمیرد. بلکه می‌خواست زندگی را در روسیه، نوین بیازماید. این تیپ را به پشت جبهه بردند و آن را در مرکز فرانسه، در اردوگاه لاکورتین، اسکان دادند. لیسوفسکی روایت می‌کند که: "در میان روستاهای مصفای بورژوا، در حدود ده هزار سرباز طاغی روس، مسلح، بی‌افسر، سخت‌گریزان از هر نوع اطاعت، در این اردوگاه وسیع به زندگی منحصر به فرد و بسیار مخصوصی سرگرم بودند." در اینجا کورنیلوف فرصت فوق‌العاده‌ای یافته بود تا روشهای خود را برای بازسازی ارتش به کار ببندد، آن هم با همکاری دوستان پرمهری چون پوانکاره و ریپو. فرمانده کل قوا به وسیله تلگراف فرمان داد که سربازها "مطیع شوند" و به سالونیکا اعزام گردند. اما طاغیان تسلیم نمی‌شدند. در روز اول سپتامبر توپخانه سنگین را جلو آوردند و تابلوهائی در داخل اردوگاه نصب کردند که تلگراف تهدیدآمیز کورنیلوف بر آنها نوشته شده بود. اما درست در همین نقطه، سیر حوادث دچار پیچیدگی جدیدی شد. بدین معنی که روزنامه‌های فرانسوی خبر آوردند که کورنیلوف خائن و ضدانقلابی معرفی شده است. این بار سربازهای طاغی جدا به این نتیجه رسیدند که واقعا دلیلی ندارد در سالونیکا بمیرند - آن هم به فرمان آن ژنرال خائن. این کارگراها و دهقانها که در عوض مهمات فروخته شده بودند، تصمیم گرفتند خود از حقوق خویشتن دفاع کنند. آنها از مکالمه با هر شخص خارجی امتناع ورزیدند. از آن لحظه به بعد، حتی یک سرباز هم از اردوگاه خارج نشد.

تیپ دوم روس را برعلیه تیپ یکم وارد عمل کردند. توپخانه در کمرکش کوههای آن حوالی موضع گرفت. پیاده‌نظام با بهره‌گیری از همه قواعد مهندسی به حفر سنگر و نقب‌زنی به سوی لاکورتین مشغول شد. تیراندازان آلپ تمام آن اطراف را یکسر محاصره کردند، تا هیچ فرد فرانسوی نتواند وارد تماشاخانه نبرد مابین دو تیپ روسی شود. بدین سان مقامات فرانسوی در خاک خود صحنه را برای جنگ داخلی روسیه آراستند، و برای محکم‌کاری آن صحنه را با سرنیزه محصور کردند. این صرفا تمرینی برای عملیات آینده بود. چندی بعد طبقات حاکمه فرانسه جنگ داخلی را در خاک روسیه سازمان دادند، و برای محکم‌کاری آن خاک را با محاصره اقتصادی درزبندی کردند.

"بمباران منظم و مداوم اردوگاه شروع شد." چند صد تن سرباز از اردوگاه بیرون آمدند و به تسلیم تن دادند. آنان را پذیرفتند و آنگاه آتش توپخانه بلافاصله از سر گرفته شد. این بمباران چهار روز و چهار شب ادامه یافت. افراد لاکورتین گروه‌گروه تسلیم شدند. در روز ششم سپتامبر فقط دویست مرد در اردوگاه باقی مانده بودند که تصمیم داشتند خود را زنده تسلیم نکنند. رهبری

آنان را گلوبا ، باتیست متعصب اوکرائینی ، برعهده داشت . اگر در روسیه می بود او را بلشویک می نامیدند . زیر آتش توپخانه و مسلسل و تفنگ ، همه همصدا باهم در یک غریو واحد ، آن مکان عملا زیر و زبر شد . عاقبت طاغیان به زانو درآمدند . تعداد تلفات آن حادثه معلوم نیست . به هر تقدیر ، نظم و قانون اعاده گشت . اما فقط پس از چند هفته ، تیپ دوم که تیپ یکم را بمباران کرده بود ، به همان بیماری دچار شد .

سربازهای روس این عفونت موحش را در کوله پشتیهای کرباسی خود ، در آستر پالتوهایشان ، و در زوایای مکنون قلوب خویش ، به آن سوی دریا برده بودند . این ماجرای دراماتیک در لاکورتین حائز اهمیت است ؛ چون آزمایش نمونه‌ای بود که تو گوئی در لولهٔ آزمایش برای معاینهٔ فعل و انفعالات درونی ارتش روسیه آگاهانه ترتیب داده شد . اساس این فعل و انفعالها را تمامی تاریخ گذشتهٔ روسیه پی ریزی کرده بود .



## فصل دوازدهم

### موج خیزان

حریه نیرومند افتراء تیغ دولبه از آب درآمد. اگر بلشویکها واقعا جاسوس آلمانها هستند، چرا اخبار جاسوسی آنها از منابعی بیرون می‌آید که اینچنین مورد نفرت مردمند؟ چرا مطبوعات کادت، که همواره پست‌ترین انگیزه‌های ممکن را به کارگران و سربازان نسبت داده‌اند، از همه بلندتر و رساتر بلشویکها را متهم می‌کنند؟ چرا آن ناظر یا مهندس مرتجع که از نخستین لحظه قیام تاکنون در گوشه‌ای تپیده بود، اینک ناگهان بیرون می‌جهد و شروع به لعن بلشویکها می‌کند؟ چگونه است که مرتجعترین افسرها در هنگهای خود بار دیگر گردن‌افرازی را شروع کرده‌اند؟ و چرا اینان هنگام متهم کردن "لنین و شرکاء" مشت خود را در برابر صورت سربازها تکان می‌دهند، گوئی ایشان خائند؟

همه کارخانه‌ها برای خود بلشویک داشتند. فلان نصاب، یا فلان خراط، که تاریخچه زندگی‌اش برای همه کارگران روشن بود، می‌پرسید: "بچه‌ها، آیا انصافا به من می‌آید جاسوس آلمانها باشم؟" گاهی اوقات حتی سازشکاران، در مبارزه خود علیه تهاجم ضدانقلاب، از مقاصد خود فراتر می‌رفتند و راه را ناخواسته برای بلشویکها هموار می‌کردند. پریکوی سرباز شرح می‌دهد که چگونه یک بار در تجمع سربازها یکی از دکترهای ارتش به نام مارکویچ، از پیروان پلخانوف، اتهام جاسوسی علیه لنین را رد کرد تا بتواند نظریات سیاسی لنین را به عنوان متناقض و مخرب به نحوی موثرتر به باد حمله بگیرد. به عبث! سربازها پس از خاتمه جلسه با یکدیگر می‌گفتند: "اگر لنین آدم باشعوری است، و نه جاسوس است و نه خائن، و در ضمن به دنبال صلح هم هست، پس ما به دنبال او می‌رویم."

بلشویسم پس از یک وقفه کوتاه در رشدش، بار دیگر با اطمینان تمام بالهای خود را برگشود. تروتسکی در اواسط ماه اوت چنین نوشت: "جبران سریع لطمات آغاز شده است. حزب ما پس از آن همه ایداء و پیگرد و افتراء، هرگز به اندازه روزهای اخیر اینچنین رشد سریعی به خود ندیده است. و طولی نخواهد کشید که این رشد از پایتخت به سوی ایالات خواهد شتافت، و از شهرها به روستاها و ارتش سرایت خواهد کرد... چون زمان آزمونهای تازه فرا برسد، همه"

توده‌های زحمتکش کشور خواهند دانست که باید سرنوشت خود را به سرنوشت حزب ما پیوند زنند ."

این بار نیز پتروگراد پیشنهاد بود . توگوئی جاروی نیرومندی در کارخانه‌ها به کار مشغول بود که نفوذ سازشکاران را از واپسین سوراخ‌سنبه‌ها به کنار می‌روفت . در آن روزها روزنامه "بلشویکها نوشت : "آخرین دژهای دفاع‌طلبی یکی پس از دیگری سقوط می‌کنند . . . آیا آقایان دفاع‌طلب تا همین اواخر بیکه‌تازان کارخانه عظیم اوبوخوفسکی نبودند؟ . . . اینک جرئت نمی‌کنند در آن کارخانه رخ نشان دهند . " در روز بیستم اوت ، تعداد ۵۵۰۰۰۰ رای در انتخابات دومای شهری پتروگراد به صندوقها ریخته شد ، یعنی بسیار کمتر از مجموع آرای انتخابات دوماهای بخش در ماه ژوئیه . سوسیال‌رولوسیونرها با وجود از دست دادن بیش از ۳۷۵۰۰۰ رای هنوز ۲۰۰۰۰۰ رای کسب کردند ، یعنی ۳۷ درصد از کل آراء را به خود اختصاص دادند . کادتها یک پنجم از آراء را به دست آوردند . سوخانوف می‌نویسد : "نامزدهای منشویک ما فقط ۲۳۰۰۰۰ رای رقتبار آوردند . " نکته غافلگیرکننده آنکه بلشویکها تقریباً ۲۰۰۰۰۰ رای یا به عبارت دیگر در حدود یک سوم از کل آراء را به خود اختصاص دادند .

در کنفرانس منطقه‌ای اتحادیه‌های کارگری که در اواسط اوت در منطقه اورال برگزار شد و ۱۵۰۰۰۰ کارگر را به هم پیوند می‌داد ، قطعنامه‌هایی که پیرامون مسائل مختلف به تصویب رسیدند همه ماهیت بلشویکی داشتند . در کیف ، در کنفرانس کمیته‌های کارخانه و کارگاه در روز بیستم اوت ، قطعنامه بلشویکها با ۱۶۱ رای موافق در برابر ۳۵ رای مخالف و ۱۳ رای ممتنع به تصویب رسید . در انتخابات دموکراتیک دومای شهری ایوانوو-وزنسنسک که دقیقاً مقارن با شورش کورنیلوف انجام گرفت ، از ۱۰۲ کرسی موجود بلشویکها ۵۸ ، سوسیال رولوسیونرها ۲۴ ، و منشویکها ۴ کرسی را به خود اختصاص دادند . در کرونشات ، بلشویکی به نام برکمان به ریاست شورا ، و بلشویک دیگری به نام پوکروفسکی به سمت شهردار کرونشات انتخاب شدند . این رشد در همه جا اینچنین مشهود نبود ، و در برخی از نقاط حتی نقصان هم دیده می‌شد . اما در طی ماه اوت ، بلشویسم تقریباً در سراسر پهنه کشور رشد و نمو کرد .

شورش کورنیلوف همچون محرکی نیرومند توده‌ها را رادیکالیزه کرد . در این باب ، اسلوتسکی سخنی از مارکس به یاد آورده است : انقلاب گاه به گاه به تازیانه ضدانقلاب نیازمند است . خطر نه تنها تحرک که فراست توده‌ها را نیز برانگیخته بود . اندیشه جمعی توده‌ها با فشاری بس قویتر کار می‌کرد . برای نتیجه‌گیریهای لازم کمبودی از حیث اطلاعات در میان نبود . قبلاً اعلام شده بود که برای دفاع از انقلاب تشکیل ائتلاف ضروری است ، و حال یکی از طرفین ائتلاف

از کنار ضدانقلاب سر درآورده بود. گفته بودند کنفرانس مسکو تجلی وحدت ملی است. فقط کمیته مرکزی بلشویکها هشدار داده بود که: "این کنفرانس... ناگزیر به آلتی برای دسایس ضدانقلابی تبدیل خواهد شد." سیر حوادث این نکته را به اثبات رسانده بود. و اینک کرنسکی به زبان خود می‌گفت: "کنفرانس مسکو... این پیش‌درآمدی بود بر بیست و هفتم اوت... برآورد نیروها در همانجا صورت گرفت... کورنیلوف، دیکتاتور آتی، نخستین بار در همانجا به روسیه معرفی شد..." انگار کرنسکی خود بانی و سازماندهنده و رئیس آن کنفرانس نبود، و گوئی هم خود او نبود که کورنیلوف را "نخستین سرباز انقلاب" معرفی کرده بود. انگار همین حکومت موقت نبود که مجازات اعدام را بر علیه سرباز به دست کورنیلوف داده بود، و گوئی هشدارهای بلشویکها را به عنوان عوامفریبی تخطئه نکرده بودند.

به علاوه، پادگان پتروگراد به یاد داشت که دو روز پیش از شورش کورنیلوف، بلشویکها در یکی از جلسات بخش سربازها در شورا ابراز ظن کرده بودند که در بیرون بردن هنکهای منرقی از پتروگراد، اغراض ضدانقلابی در میان بوده است. اما نمایندگان منشویک و سوسیال‌رولوسیونرها با لحنی تهدیدآمیز به بلشویکها امر کرده بودند که: مبادا درباره فرمانهای نظامی ژنرال کورنیلوف به فکر جر و بحث بیفتید. آنگاه قطعنامه‌ای در همین معنا به تصویب رسیده بود. حال کارگراها و سربازهای غیرحزبی لابد به خود می‌گفتند: "مثل اینکه بلشویکها شر و ور نمی‌گویند!"

اگر ژنرال‌های توطئه‌گر بنا بر اتهامات خود سازشکاران هم در سقوط ریگا مقصر بودند و هم در شکست ژوئیه، پس آزار بلشویکها و اعدام سربازها برای چیست؟ اگر این مفتنهای نظامی بودند که در روز بیست و هفتم اوت کوشیدند کارگراها و سربازها را به خیابانها بکشانند، آیا اینان در برخوردهای خونین چهارم ژوئیه هم همین نقش‌را بازی‌نکرده بودند؟ از این گذشته، جای کرنسکی در این تاریخچه کجاست؟ او سپاه سوم سواره‌نظام را برضد چه کس به پتروگراد فراخوانده بود؟ چرا ساوینکوف را به سمت فرماندار کل و فیلونکو را به معاونت او منصوب کرده بود؟ و اصلا این فیلونکو، که برای عضویت در مرکزیت فرماندهی هم نامزد شده، کیست؟ لشکر زرهی به این سؤال اخیر پاسخی نامنظر داد: فیلونکو هنگامی که در مقام ستوان در لشکر آنان خدمت می‌کرد، سربازها را عادتاً به باد بدترین اهانتها و ناسزاها می‌گرفت. این عامل مشکوک، زاویکو، از کجا آمده بود؟ به طور کلی انتصاب این نادرستان به عالیترین مقامات به چه معنائی است؟

حقایق ساده، در حافظه بسیاری از مردم زنده، در دسترس همگان، و

ردنا شدنی و قاطع بودند. واحدهای لشکر وحوش، خطوط درهم شکسته راه آهن، اتهامات متقابل مابین کاخ زمستانی و سناد فرماندهی، شهادت‌های ساوینکوف و کرنسکی - این واقعیات همه به سهم خود سخن می‌گفتند. دادخواستی بی‌خلل‌تر بر علیه سازشکاران و رژیمشان ممکن نبود! معنای ایذاء بلشویکها تماما روشن شده بود: این ایذاء جزء لاینفکی از تدارکات لازم برای کودتا بود و بس. کارگران و سربازها، همزمان با باز شدن چشمهایشان بر این حقایق، از خویشتن شرمسار می‌شدند. پس لنین به این علت پنهان شده است که شورانه به او افتراء زده‌اند. پس سایر بلشویکها هم فقط برای خشنودی کادتها، ژنرالها، بانکدارها، و دیپلماتهای دول متفق به زندان افتاده‌اند. پس بلشویکها در پی جاه و مقام نیستند، و دقیقا به این دلیل مورد نفرت صدرنشینانند که نمی‌خواهند به آن شرکت تجاری، که ائتلاف خوانده می‌شود، ملحق شوند! سرانجام این ادراک به کارگران زحمتکش، به مردمان ساده‌دل، و به ستمدیدگان دست داده بود. و از این احوال، همراه با احساس گناه در برابر بلشویکها، وفاداری آسیب‌ناپذیری به حزب و اعتمادی بی‌خلل نسبت به رهبران حزب، سر برکشید.

سربازهای قدیمی، یعنی ستونهای محکم ارتش، توپچیها و درجه‌داران تا روزهای آخر با تمام قوا مقاومت کردند. آنان نمی‌خواستند بر همه مشقتها رزمی، فداکاریها، و اعمال قهرمانی خود خط بطلان بکشند: آیا ممکن است تمام آن کوشش و کوشش برای هیچ و یوچ بوده باشد؟ اما چون واپسین تکیه‌گاه نیز از زیر پایشان فرو لغزید، نظر به چپ انداختند و به بلشویکها رو آوردند. اینک آنها هم با نوارهای درجه‌داری، با اراده‌های سربازی ورزیده در نبرد، با عضلات منقبض آرواره، و با همه خصوصیات دیگرشان، به انقلاب پیوسته بودند. بر سر مسئله جنگ کلاه سرشان رفته بود، اما این بار مصمم بودند کار را یکسره کنند.

در گزارشهای مقامات محلی، اعم از لشگری و کشوری، واژه بلشویسم در آن روزها مترادف با هر نوع فعالیت توده‌ای، هر نوع خواست قاطع، هرگونه مقاومت در برابر استثمار و هر حرکتی به جلو به کار می‌رفت - به کلام دیگر به نام دیگری برای انقلاب تبدیل شده بود. اعتصابگران از خود می‌پرسیدند: یعنی اسم همه این کارها بلشویسم است؟ ملوانهای معترض، همسران ناراضی سربازان، و دهقانهای شورشی نیز همین سؤال را از خود می‌کردند. رده‌های بالا توده‌ها را وادار کرده بودند اصیلترین اندیشه‌ها و خواستهای خود را با شعارهای بلشویسم یکسان بدانند. بدین سان انقلاب حربه‌ای را که بر علیه‌اش به کار گرفته شده بود، به کار خود گرفت. در تاریخ نه فقط معقولات مهمل می‌شوند، بلکه به اقتضای جریان تکامل، مهملات معقول می‌شوند.

تحولات موجود در فضای سیاسی، در جلسه مشترک کمیته‌های اجرائی در سیام اوت به روشنی تمام عیان شدند. در این جلسه فرستادگان کرونشنتا درخواست کردند که در آن مجمع عالی جایی هم به آنان داده شود. آیا ممکن بود این کرونشنتایهای لجام گسیخته نمایندگان خود را در همانجایی که فقط مورد تحریم و تکفیر قرار گرفته بودند، مقام بدهند؟ اما چگونه می‌شد دست رد بر سینه‌شان نهاد؟ ملوانها و سربازهای کرونشنتا همین دیروز به دفاع از پتروگراد شتافته بودند. حتی در همان لحظات ملوانهای کشتی اورورا به مراقبت از کاخ زمستانی مشغول بودند. رهبران پس از مدتی نجوا در میان خود، چهار کرسی صرفاً مشورتی و بدون حق رای به کرونشنتایها عرضه کردند. کرونشنتایها این بخشش را به سردی و بدون سپاسگزاری پذیرفتند.

چینه‌نوف، از سربازهای پادگان مسکو، روایت می‌کند که: "پس از تهاجم کورنیلوف، همه افراد رنگی از بلشویسم به خود گرفتند... همه از تحقق پیش‌بینی بلشویکها... دائر بر اینکه ژنرال کورنیلوف عنقریب در پشت دروازه‌های پتروگراد خواهد بود... شگفتزده بودند." میتروویچ، از سربازهای لشکر زرهی، داستانهای قهرمانانه‌ای را به یاد می‌آورد که پس از پیروزی بر ژنرالهای طاغی دهان به دهان نقل می‌شدند: "اینها همه داستانهای رشادت و کردارهای بزرگ بودند، و داستان اینکه چگونه - اگر چنین رشادتی همیشه وجود داشته باشد - می‌توانیم با تمام جهان بجنگیم. در اینجا بلشویکها جانی دوباره گرفتند."

آنتونوف افسینکوف، که در روز هجوم کورنیلوف از زندان آزاد شده بود، بلافاصله به هلزینگفورز رفت. او می‌گوید: "در میان توده‌ها تغییری عظیم رخ داده بود." در کنگره منطقه‌ای شوراهای فنلاند، سوسیال‌رولوسیونرهای راست در اقلیتی کوچک قرار داشتند، بلشویکها، در ائتلاف با سوسیال‌رولوسیونرهای چپ، از همه جلوتر بودند. برای ریاست کمیته منطقه‌ای شورا اسمیلگا را برگزیدند. اسمیلگا با وجود جوانی مفرط عضو کمیته مرکزی بلشویکها بود، و با تمایل شدیدش به چپ در همان روزهای آوریل میل خود را به ساقط کردن حکومت موقت آشکار ساخته بود. برای ریاست شوراهای هلزینگفورز، که برپادگان و کارگران روس منکی بود، شاینمان بلشویک را برگزیدند که بعداً به مدیریت بانک دولتی شوروی رسید - شاینمان مردی محتاط و بوروکرات‌منش بود، اما در آن ایام دوشادوش سایر رهبران حزب پیش می‌رفت. حکومت موقت پارلمان سیم را منحل کرده و تشکیل مجدد آن را برای فنلاندیها ممنوع کرده بود. کمیته منطقه‌ای پیشنهاد کرد که سیم دوباره تشکیل شود، و خود داوطلب دفاع از آن شد. این کمیته ضمناً از اجرای فرمانهای حکومت موقت، دائر بر انتقال واحدهای نظامی

از فنلاند، سر برتافت. بلشویکها از همان زمان دیکتاتوری شوراها را در فنلاند اساسا برقرار کرده بودند.

در اوایل سپتامبر یک روزنامه بلشویکی نوشت: "رشته وسیعی از شهرهای روسیه گزارش می دهند که سازمانهای حزب ما اخیرا رشد عظیمی کرده اند، اما از این هم مهمتر رشد نفوذ ما در میان وسیعترین توده های دموکراتیک کارگران و سربازان است." آورین بلشویک هم از اکاترینوسلاو چنین می نویسد: "حتی در کارخانه های که در بدو امر از گوش دادن به ما امتناع می ورزیدند، کارگران در روزهای شورش کورنیلوف جانب ما را گرفتند." آنتونوف، یکی از رهبران بلشویکهای ساراتوف، می نویسد: "وقتی شایع شد که کالدین قزاقها را بر علیه تزاریتسین و ساراتوف بسیج کرده است، و هنگامی که شورش ژنرال کورنیلوف این شایعه را تایید و تقویت کرد، توده ها ظرف چند روز بر تعصبات پیشین خود فائق آمدند."

در روز نوزدهم سپتامبر، روزنامه بلشویکها در کیف اعلام کرد: "در انتخابات شوراها ده رفیق از قورخانه انتخاب شده اند که همه بلشویکند. همه نامزدهای منشویک در انتخابات شکست خوردند. در یک رشته از کارخانه های دیگر هم وضع به همین منوال است." از این تاریخ به بعد، در صفحات مطبوعات کارگری دائما اخباری از همین قبیل به چاپ می رسیدند. مطبوعات متخاصم بیهوده کوشیدند تا رشد بلشویسم را ناچیز جلوه دهند و یا بر آن سرپوش بگذارند. چنین به نظر می رسید که توده ها با جهشهای بلند خود به جلو می کوشیدند وقتی را که در نوسانها و تردیدهای پیشین و در عقب نشینهای موقت به هدر داده بودند به سرعت جبران کنند. امواج سیل آسای لجوج و مهارنشدنی همه جا را فراگرفته بودند.

باربارا یاکوفلوا، عضو کمیته مرکزی بلشویکها، همان شخصی که در ماههای ژوئیه و اوت خبر ضعف مفرط حزب را در سراسر منطقه مسکو از دهانش شنیدیم، اینک پیرامون دگرگونی ناگهانی اوضاع به کنفرانس گزارش می دهد که: "در طی نیمه دوم سپتامبر، عوامل دفتر منطقه ای حزب به نقاط مختلف منطقه سرکشی کردند... برداشت همه آنان تماما یکسان بود، همه جا، در همه ایالات، توده ها عموما به بلشویسم می گرویدند، و همه این عوامل مشابها متوجه شدند که روستائیان بلشویک می طلبند... در آن نقاطی که پس از روزهای ژوئیه سازمانهای حزب در آنها متلاشی شده بود، این سازمانها بار دیگر از نو زاده شده و شروع به رشد کرده بودند. در بخشهایی که بلشویکها را به درون خود راه نمی دادند، اینک هسته های حزب خود به خود جوانه می زدند. حتی در ایالات عقب مانده تامبوفسک و ریازان - یعنی در همان دژهای سوسیال رولوسیونر و منشویک، همان



نقاطی که بلشویکها سابقا فقط از روی نومیدی بدانجا سرکشی می‌کردند - انقلابی راسنین در گرفته بود: نفوذ بلشویکها با شلنگ تخته توسعه می‌یافت و سازمانهای سازشکار یکی پس از دیگری محو می‌شدند.

گزارشاتی که فرستادگان منطقه مسکو یک ماه پس از شورش کورنیلوف و یک ماه پیش از قیام بلشویکها به کنفرانس بلشویک ارائه دادند، همه انباشته از اطمینان و شور و شوقند. در نیژنی - نوگورود، پس از یک نفاخت دوماهه، حزب بار دیگر زندگی سرشار خود را از سر گرفته بود. کارگران سوسیال‌رولوسیونر صدصد به بلشویکها می‌کروند. در تور فعالیت وسیع حزب تنها پس از شورش کورنیلوف پا گرفته است. سازشکاران دمام تکه‌پاره می‌شوند؛ هیچ‌کس به آنها گوش نمی‌دهد؛ آنان را با تپیا بیرون می‌اندازند. در ایالت ولادیمیر، بلشویکها چنان نیرومند شده‌اند که در کنکره ایالتی شوراها فقط پنج منشویک و فقط سه سوسیال‌رولوسیونر می‌بینی. در ایوانوو - وزنسنسک، منچستر روسیه، بلشویکها تقریباً در مقام فرمانروایانی بلامنازع، زمام امور را در شوراها، در دوما، و در انجمنهای شهر به دست گرفته‌اند.

سازمانهای حزب مداوما رشد می‌کنند، اما رشد نیروی جاذبه حزب به درجات سریعتر است. عدم انطباق مابین امکانات فنی بلشویکها و وزن سیاسی نسبی آنان، در قلت اعضای حزب در مقایسه با رشد عظیم نفوذش جلوه‌گر می‌شود. سیر حوادث توده‌ها را با چنان قدرت و سرعتی به گرداب خود می‌کشد که کارگران و سربازان فرصت نمی‌کنند خود را در حزب متشکل کنند. آنان حتی مجال ندارند که ضرورت سازمان حزبی ویژه‌ای را درک کنند. آنان شعارهای بلشویکی را چنان لاجرعه می‌نوشند که گوئی به استنشاق طبیعی هوا مشغولند. آنان هنوز به روشنی درک نمی‌کنند که حزب آزمایشگاه پیچیده‌ای است که این شعارها براساس تجارب جمعی در آن ساخته شده‌اند. شوراها نمایندگی بیش از بیست میلیون تن را برعهده دارند. حزب که حتی در آستانه انقلاب اکتبر فقط ۲۴۰۵۰۰ عضو داشت، هر روز با اعتماد به نفس بیشتری این توده‌های میلیونی را از طریق اتحادیه‌های کارگری و کمیته‌های کارخانه و کارگاه و شوراها رهبری می‌کرد.

در سراسر این کشور پهناور، تکان خورده تا بن و با تنوع لایزالی از شرایط محلی و سطوح رشد سیاسی، هر روز نوعی انتخابات در جایی برگزار می‌شد - برای دوماها، برای انجمنهای شهر، شوراها، کمیته‌های کارخانه و کارگاه، اتحادیه‌های کارگری، کمیته‌های ارتش یا کمیته‌های زراعی. و در سرتاسر این انتخابات یک واقعیت لایتغیر مانند ریسمانی قرمز پدیدار می‌شد: رشد بلشویکها. انتخابات دوماهای بخشهای مسکو با نشان دادن دگرگونی حادی که در حالت

روحي توده‌ها صورت گرفته بود، کشور را به ویژه شکفته کرد. حزب "بزرگ" سوسیال‌رولوسیونر در پایان ماه سپتامبر از ۳۷۵۰۰۰ رأی که در ماه ژوئن کسب کرده بود، فقط ۵۴۰۰۰ رأی به دست آورد! منشویکها از ۷۶۰۰۰ به ۱۶۰۰۰ سقوط کردند. کادتها ۱۰۱۰۰۰ رأی به خود اختصاص دادند، یعنی فقط ۸۰۰۰ رأی از دست داده بودند. از سوی دیگر، بلشویکها از ۷۵۰۰۰ به ۱۹۸۰۰۰ صعود کردند. با این ترتیب سوسیال‌رولوسیونرها در ماه ژوئن ۵۸ درصد، و بلشویکها در ماه سپتامبر ۵۲ درصد از آراء را صاحب شده بودند. ۹۰ درصد از پادگان به بلشویکها رأی داده بود؛ در برخی از واحدها حتی بیش از ۹۵ درصد. در کارگاههای توپخانه سنگین، بلشویکها از ۲۳۴۷ رأی موجود، ۲۲۸۶ رأی را به خود اختصاص دادند. کاهش چشمگیر تعداد رأی دهندگان ناشی از آن بود که بسیاری از شهرنشینان خرده‌پا، که در سكرات نخستین توهّمات خود به سازشکاران پیوسته بودند، طولی نکشید که در لاجودی سیاسی فرو رفتند. منشویکها رفته رفته به کلی آب می‌شدند؛ سوسیال‌رولوسیونرها نصف کادتها رأی آوردند، و کادتها نصف بلشویکها. آن رأیهای ماه سپتامبر برای بلشویکها در مبارزهای بی‌امان با همه احزاب دیگر، تحصیل شده بودند. این آراء استحکام داشتند. می‌شد رویشان حساب کرد. ناپدید شدن گروههای بینابین، ثبات چشم‌گیر اردوی بورژوازی، رشد غول‌آسای حزب کارگری که بیش از همه احزاب مورد نفرت و ایزاء واقع شده بود - اینها نشانه‌های محرز یک بحران انقلابی بودند. سوخانوف، که خود به حزب درهم شکسته منشویکها تعلق داشت، می‌نویسد: "آری، بلشویکها مجدانه و مستمر کار کردند. آنها در میان توده‌ها بودند، و در کارخانه‌ها، آن هم هر روز و همیشه... آنها به این دلیل حزب توده‌ها شدند که همواره با مردم بودند، و در امور بزرگ و کوچک، تمامی حیات کارخانه‌ها و سربازخانه‌ها را هدایت می‌کردند. توده‌ها همراه با بلشویکها می‌زیستند و دم می‌زدند. آنان تماما به دست حزب لنین و تروتسکی افتاده بودند."

تصویر سیاسی جبهه متنوعتر بود. در آنجا هنگها و لشکرهاي وجود داشتند که هرگز نه صدا و نه سیمای هیچ بلشویکی را نشنیده و ندیده بودند. بسیاری از آنها چون به بلشویسم متهم می‌شدند، صادقانه تعجب می‌کردند. از سوی دیگر، لشکرهاي یافت می‌شدند که تمایلات آنارشیستی آمیخته به صدسیاه‌بازی خود را بلشویسم ناب می‌پنداشتند. حالت روحی جبهه به تدریج یکدست و یکجبهت می‌شد، اما در آن سیل خروشان سیاسی که در بستر سنگرها جاری بود، گاهی اوقات گرداب و گنداب هم پدید می‌آمد، همچنین مشکلات بسیار.

در ماه سپتامبر بلشویکها قرنطینه را شکستند و به جبهه، که دو ماه تمام دروازه‌هایش بی‌تعارف به روی آنان بسته بود، دست یافتند. حتی اکنون هم آن ممنوعیت رسمی لغو نشده بود. کمیته‌های سازشکار هرچه در توان داشتند کردند تا بلکه بلشویکها را از واحدهای خود دور نگاه دارند؛ اما همه تلاشها بیهوده بود. سربازها آن قدر درباره "بلشویسم" خودشان چیز شنیده بودند که اکنون همه، بلااستثناء، برای دیدن و شنیدن یک بلشویک واقعی جان می‌دادند. به محض آنکه خبر می‌رسید که بلشویکی از راه رسیده است، موانع و تعویقات و مشکلات صوری، همه ساخته و پرداخته‌ی اعضاء کمیته‌ها، بر اثر پافشاری سربازها از سر راه برداشته می‌شدند. افجنیا بوش، انقلابی کهنه‌کاری که در اوکراین خدماتی بزرگ انجام داد، از سفرهای جسورانه‌ی خویش به درون جنگل سربازها خاطرات درخشانی به جا نهاده است. هشدارهای وحشتزای دوستانش، اعم از صدیق و ریاکار هیچ گاه در او کارگر نمی‌افتاد. این خطیب در لشگرهایی که دشمن خونی بلشویکها توصیف شده بودند، ابتدا با احتیاط فراوان به مبحث اصلی خود نزدیک می‌شد، اما همواره طولی نمی‌کشید که در می‌یافت شنوندگان با او همراهند. "نه کسی سرفه می‌کرد، نه کسی هوار می‌کشید، و نه کسی فین می‌کرد - یعنی از این نخستین نشانه‌های ملال در میان سربازها اثری نبود؛ سکوت و نظم کامل بود." این تجمعات با کف‌زدنهای شدید سربازها به افتخار این تهییج‌گر بیباک خاتمه می‌یافت. به طور کلی، سفرهای افجنیا بوش در طول جبهه به نوعی مارش پیروزی می‌ماند. تجربه‌ی تهییج‌گران کهنتر نیز، هرچند نه به این دلاوری و گیرندگی، اساساً با تجربه‌ی افجنیا یکسان بود.

اندیشه‌های نو، یا اندیشه‌هایی که به طرزی نو قانع‌کننده بودند، همچنین شعارها و کلیات نو، زورمندانه به درون زندگی راکد سنگرها رسوخ می‌کردند. مغز میلیونها سرباز سیر حوادث را مرور می‌کردند، و تجربه‌های سیاسی خود را جمع می‌زدند. سربازی از جبهه به سردبیر روزنامه‌ی حزب می‌نویسد: "رفقای عزیز کارگر و سرباز، به این حرف پلید کاف که جهان را به خاطر پول به خاک و خون کشیده است، میدان ندهید. منظورم کولکا (نیکلای دوم) سردسته‌ی قاتلان، کرنسکی، کورنیلوف، کالدین و کادتها است که اسم همه‌شان با کاف شروع می‌شود. قزاقها\* هم خطرناکند... امضاء: سیدور نیکلایف." در این جملات به دنبال خرافات نگردید: این صرفاً روشی است برای کمک به حافظه‌ی سیاسی.

شورش ستاد فرماندهی تار و پود هستی سربازان را ناگزیر به لرزه انداخته

---

\* توضیح آنکه واژه قزاق هم در زبان روسی با حرف کاف آغاز می‌شود - مترجم فارسی.

بود. انضباط نظامی، که تلاش برای اعاده‌اش قربانیهای بسیار گرفته بود، بار دیگر از همه‌سو وا می‌رفت. ژدانوف، کمیسر جبهه غرب، گزارش داده بود که: "سربازها عموماً عصبی‌اند... به افسرها مشکوکند، مترصدند؛ برای توجیه سرپیچی از فرامین دلیل می‌آورند که اینها فرامین کورنیلوفند، و نباید اطاعتشان کرد." استانکوویچ هم که در مقام کمیسر کل جای فیلوننکو را گرفته بود، با مضمونی مشابه می‌نویسد: "توده‌های سرباز... احساس می‌کردند که خیانت از چهار طرف احاطه‌شان کرده است... هرکس که می‌کوشید آنان را از این فکر منصرف کند، او نیز به نظرشان خائن می‌رسید."

در نظر افسرهای ارشد، شکست ماجرای کورنیلوف به مثابه شکست واپسین امید خود آنان بود. حتی پیش از آن، اعتماد به نفس فرماندهان ارتش درخشش چندانی نداشت. در آخرین روزهای ماه اوت، توطئه‌گران ارتش را در پتروگراد مست و گزافه‌گو و سست‌اراده دیدیم. اینک افسرها خویشتن را سخت منفور و مطرود حس می‌کردند. یکی از آنان می‌نویسد: "آن نفرت، آن طعنه‌ها، آن انفعال مطلق، و آن انتظار بازداشت و مرگ ننگین، افسرها را به میخانه‌ها، به عشرتکده‌ها، و به هتلها سوق داد... افسرها خود را در این مستی مه‌آلود غرق کردند." سربازها و ملوانها بر عکس از همیشه هشیارتر بودند. هستی آنان را امیدی نو فراگرفته بود.

بنا به گفته استانکوویچ: "بلشویکها گردن افراشته بودند و در ارتش احساس آقائی می‌کردند. کمیته‌های فرودست رفته‌رفته به هسته‌های بلشویک تبدیل شدند. هر انتخاباتی که در ارتش برگزار می‌شد، رشد اعجاب‌آور بلشویکها را نشان می‌داد. به علاوه، محال است بتوان این نکته را نادیده گرفت که بهترین و منضبط‌ترین ارتش موجود، نه تنها در جبهه شمال که یحتمل در سرتاسر جبهه روسیه، یعنی ارتش پنجم، نخستین ارتشی بود که بلشویکها را به رهبری یکی از کمیته‌های خود رساند."

نیروی دریائی به نحوی از این هم آشکارتر، قاطعتر و رنگینتر به بلشویسم می‌گروید. در روز هشتم سپتامبر، ملوانهای ناوگان بالتیک به نشانه آمادگی خود برای جنگ در راه انتقال قدرت به کارگران و دهقانان، پرچمهای رزم را بر فراز همه کشتیها برافراشتند. نیروی دریائی خواستار ترک محاصره در همه جبهه‌ها، انتقال زمین به کمیته‌های دهقانان، و برقراری نظارت کارگران بر امر تولید بود. سه روز بعد، کمیته مرکزی ناوگان دریای سیاه، به رغم آگاهی کمتر و میانه‌روی بیشترش، از ملوانهای بالتیک پشتیبانی کرد و شعار "تمام قدرت به دست شوراها" را پیشه ساخت. در اواسط ماه سپتامبر، بیست‌وسه‌هنگ‌لتونی و سبیریائی از هنگهای ارتش دوازدهم نیز همین شعار را تکرار کردند. لشگرهای

دیگر هم مستمرا به همین راه آمدند . شعار "قدرت به دست شوراها" دیگر هرگز از دستور روز ارتش یا نیروی دریائی ناپدید نشد .

استانکوچ می‌گوید : "نهم از تجمعات ملوانها فقط از بلشویکها تشکیل می‌شد . " یکبار کمیسر کل جدید برحسب تصادف در برابر ملوانهای روال از حکومت موقت دفاع کرد . او از همان نخستین کلمات خود به بیهودکی کوشش خویش پی برد . حضار به محض شنیدن واژه "حکومت" حالتی خصمانه به خود گرفتند . "موجی از خشم و نفرت و بی‌اعتمادی آنا تمام جمعیت را فرا گرفت . " موجی روشن ، قدرتمند ، پرشور و مقاومت‌ناپذیر که در یک فریاد یکپارچه طغیان کرد : "سرنکون باد !" به راستی که این راوی سزاوار ستایش است ، چون درحمله مردمی که دشمن خون‌اش هستند ، چشمهایش از دیدن زیبایی غافل نیست .

مسئله صلح که در این دوماهه اخیر در زیر خاک دفن شده بود ، اینک با نیروئی ده‌چندان بار دیگر مطرح شد . در یکی از جلسات شورای پتروگراد ، افسری به نام دوباسوف که از جبهه آمده است اعلام می‌کند : "هرچقدر هم که شما در اینجا حرف بزنید ، سربازها دیگر نمی‌جنگند . " از میان حضار جواب می‌آید که : "حتی بلشویکها هم چنین چیزی نمی‌گویند !" اما افسر ، که بلشویک هم نیست ، پاسخ می‌دهد : "من فقط چیزی را به شما می‌گویم که خودم از آن اطلاع دارم و سربازها مرا مامور به گفتنش کرده‌اند . " مرد دیگری از جبهه ، سربازی عبوس با پالتوی بلندی آغشته به کثافات و تعفن سنگرها ، در همان روزهای سپتامبر به شورای پتروگراد اعلام کرد که سربازها به صلح نیازمندند ، صلح از هر نوع ، حتی "اگر شده صلحی شرم‌آور . " کلمات خشن این سرباز شورا را به وحشت انداخت . پس قضیه تا این حد بیخ پیدا کرده بود ! سربازهای جبهه بچه شیرخوره نبودند . آنها به خوبی می‌دانستند که با "نقشه جنگی" فعلی ، صلح فقط صلح ستمگران می‌توانست باشد . و آن فرستاده سنگرها در سایه همین ادراک تعمداً زنده‌ترین کلمات ممکن را برگزید تا نفرت خود را از صلح هوهنزولرنی به تمام و کمال بیان کرده باشد . اما سرباز با همین صراحت لهجه خود شنوندگان خود را وادار کرد درک کنند که راه دیگری موجود نیست ، که جنگ روح سرباز را از بند رهانیده است ، که صلح فوری به هر قیمتی که شده ضروری است . مطبوعات بورژوا کلمات سخنگوی سنگر را بالذتی شرارتبار قاپیدند ، و این کلمات را به بلشویکها نسبت دادند . آن جمله درباره صلح بیشرمانه از آن پس به عنوان عالیترین تجلی توحش و فساد مردم دائماً مورد استناد قرار می‌گرفت !

سازشکاران به طور کلی برخلاف استانکوچ ، سیاستمدار تازه‌کار ، در ستایش از زیباییهای موج خیزانی که آنان را تهدید به شستن از صحنه انقلاب می‌کرد ،

رغبتی از خود نشان نمی‌دادند. آنان روز به روز در عین بهت و وحشت درمی‌یافتند که دیگر قدرت مقاومت برایشان نمانده است. در حقیقت امر از همان نخستین ساعات انقلاب در پس اعتماد توده‌ها به سازشکاران سوءتفاهمی نهفته بود که هرچند از لحاظ تاریخی اجتناب‌ناپذیر به شمار می‌رفت، دوامی نمی‌توانست داشته باشد. رفع این سوءتفاهم فقط چند ماه وقت لازم داشت. سازشکاران ناچار بودند به زبانی با کارگران و سربازان حرف بزنند که با زبانی که در کمیته‌های اجرائی، و بیشتر از آن در کاخ زمستانی، به کار می‌بستند، تفاوت کلی داشت. رهبران مسئول سوسیال‌رولوسیونرها و منشویکها هر هفته بیشتر از هفته‌های پیش می‌ترسیدند در کوچه و بازار آفتابی شوند. تهییج‌گران طراز دوم و سوم به خیابانها می‌رفتند و به کمک عبارات دو پهلو خود را با رادیکالیسم اجتماعی مردم وفق می‌دادند. یا آنکه حالت روحی کارخانه‌ها و معادن و سربازخانه‌ها واقعا دامنگیرشان می‌شد، و آنگاه از زبان کارگران و سربازان شروع به سخنگوئی می‌کردند و طولی نمی‌کشید که از احزاب خود می‌گسستند.

ملوانی به نام خوف‌رین در خاطرات خود حکایت می‌کند که چگونه جاشوهائی که خود را سوسیال‌رولوسیونر می‌دانستند، عملا از موضع بلشویکها دفاع می‌کردند. این پدیده در همه جا دیده می‌شد. مردم می‌دانستند چه می‌خواهند، اما نمی‌دانستند بر خواسته‌های خود چه نامی بکنند. این "سوءتفاهم" که در ذات انقلاب فوریه نهفته بود، ماهیتی فراگیر و توده‌ای داشت - به ویژه در روستاها، یعنی در همانجا که این سوءتفاهم دیرتر از شهرها پائید. فقط تجربه می‌توانست نظم را جانشین این هرج و مرج کند. حوادث، از کوچک و بزرگ، احزاب توده‌ای را بی‌امان غربال می‌کردند و بر حسب سیاستهای آنان برایشان عضو باقی می‌گذاشتند، نه بر حسب تابلوهای تبلیغاتی‌شان.

نمونه‌های بارزی از این سوءتفاهم را مابین سازشکاران و توده‌ها در سوگندی می‌توان دید که دوهزار معدنچی منطقه دوتنز در اوایل ماه ژوئیه یاد کردند. این معدنچیان با سر برهنه در برابر یک جمعیت پنجهزار نفری زانو زدند و همصدا با این جمعیت اعلام کردند که: "ما به جان فرزندانمان، به خداوند، به آسمانها و زمین، و به آنچه در جهان مقدس می‌شماریم، قسم می‌خوریم که هرگز از آزادیهای که در بیست و هشتم فوریه ۱۹۱۷ به قیمت خون خریداری کردیم، دست نشوئیم. ما به سوسیال‌رولوسیونرها و منشویکها اعتقاد داریم و سوگند یاد می‌کنیم که هرگز به لنینیستها گوش ندهیم، چون آنان، ایمن بلشویک - لنینیستها، برآنند که با تحریکات خود روسیه را به ویرانی سوق دهند، حال آنکه سوسیال‌رولوسیونرها و منشویکها که در یک پیوند واحد گرد آمده‌اند، می‌گویند: زمین برای مردم، زمین بدون غرامت؛ ساخت سرمایه‌داری

باید پس از جنگ فرو بیفتد و ساخت سوسیالیستی به جایش بنشیند . . . ما سوگند می‌خوریم که به رهبری این احزاب به پیش بتازیم ، و حتی در آستانه مرگ هم از حرکت باز نایستیم . " این سوگند معدنچیان که بر علیه بلشویکها یاد شد ، در واقعیت امر یگراست به انقلاب بلشویک منتهی گردید . پوسته فوریه و هسته اکتبر در این تصویر ساده لوحانه و پر شور با چنان وضوحی ترسیم شده‌اند که به شیوه خود مسئله انقلاب پیگیر را یکباره حل و فصل می‌کنند .

در ماه سپتامبر ، معدنچیان دوتنز بدون آنکه به خود و یا به سوگند خود خیانت کرده باشند ، به سازشکاران پشت کردند . عقب مانده ترین صفوف معدنچیان اورال هم همین کار را کردند . اوژگوف سوسیال رولوسیونر ، عضو کمیته اجرائی و نماینده منطقه اورال ، در اوایل ماه اوت از کارخانه ایژوسکی ، که در منطقه نفوذ خود او قرار داشت ، بازدید کرد . او در گزارش اندوهناک خود چنین می‌نویسد : " دگرگونیهای حادی که در غیاب من رخ داده بود ، مرا سخت به هراس افکند . سازمان حزب سوسیال رولوسیونر ، که هم به سبب تعداد اعضایش ( ۸۰۰۰ عضو ) و هم بر اثر فعالیتهايش ، در سراسر منطقه اورال معروفیت یافته بود . . . از برکت وجود تهییج‌گران نامستول از هم پاشیده شده و تعداد اعضایش به ۵۰۰ تن کاهش یافته بود . "

گزارش اوژگوف برای کمیته اجرائی خبری نامنتظر به شمار نمی‌رفت : همین تصویر در پتروگراد هم دیده می‌شد . هرچند پس از یورشهای ژوئیه ، سوسیال رولوسیونرها موقتا در کارخانهها رو آمدند ، و حتی در برخی از نقاط موفق به بسط نفوذ خود هم شدند ، افول بعدی آنان در عوض پرشتابتر بود . و زرنزینوف سوسیال رولوسیونر چندی بعد در این خصوص چنین نوشت : " درست است که حکومت کرنسکی در آن روزها فاتح از آب درآمد ، تظاهر کنندگان بلشویک متفرق شدند ، و سران بلشویکها بازداشت گردیدند ، اما این از قبیل پیروزیهای پیروس\* بود . " این نکته کاملا درست است : سازشکاران نیز مانند شاه پیروس پیروزی را به قیمت ارتش خود به دست آوردند . اسکورینکو ، کارگر پتروگرادی ، می‌نویسد : " درحالی که پیش از روزهای سوم تا پنجم ژوئیه ، منشویکها و سوسیال رولوسیونرها می‌توانستند بی آنکه خود را در معرض سوتهای اعتراض قرار دهند ، در برابر کارگران حاضر بشوند ، اینک دیگر چنین تضمینی در میان نبود . . . " به طور کلی برای آنان هیچ‌گونه تضمینی باقی نمانده بود .

حزب سوسیال رولوسیونر نه تنها نفوذ خود را از کف داده بود ، بلکه

---

\* پیروس ( ۳۱۸ - ۲۷۲ قبل از میلاد ) پادشاه اپيروس که پیروزیهای خود را در ایتالیا با تلفات بسیار سنگین نیروهای خود به دست آورد - مترجم فارسی .

ترکیب اجتماعی خود را هم عوض کرده بود. کارگران انقلابی یا به بلشویکها پیوسته بودند، و یا به هنگام گریز دچار نوعی بحران درونی شده بودند. از سوی دیگر، پسران کسبه و کولاکها و مقامات جزء، که در طی سالهای جنگ در کارخانهها پنهان شده بودند، سر فرصت دریافته بودند که بهترین مکان برای آنان همان حزب سوسیال رولوسیونر است. منتها در ماه سپتامبر حتی آنان هم می ترسیدند خود را سوسیال رولوسیونر بنامند - دستکم در پتروگراد. کارگران، سربازان، و در برخی از ایالات حتی دهقانان، این حزب را ترک کرده بودند. فقط قشرهای محافظهکار، بوروکرات و جاهطلب در آن باقی مانده بودند.

هنگامی که تودهها، برخاسته به نهیب انقلاب، به سوسیال رولوسیونرها و منشویکها رأی اعتماد دادند، هر دوی این احزاب از ستایش شعور والای مردم خسته نمی شدند. وقتی همین تودهها، پس از تحصیل در مکتب حوادث، شتابان به بلشویکها رو کردند، سازشکاران گناه افول خود را به پای جهالت مردم نوشتند. اما تودهها معتقد نبودند که جاهلتر شده‌اند. برعکس، آنها به نظر خودشان اینک نکاتی را درک می کردند که قبلا نفهمیده بودند.

حزب سوسیال رولوسیونر، همزمان با پژمرده شدن و ضعیف شدن، ضمناً در امتداد یک‌درز اجتماعی شکاف برداشت و در این میان اعضاء خود را به اردوهای متخاصم پرتاب کرد. در مزارع و روستاها سوسیال رولوسیونرهای باقی مانده بودند که دوشادوش بلشویکها، و معمولا به رهبری بلشویکها، از خود در برابر ضرباتی که از طرف سوسیال رولوسیونرهای حکومت بر آنان وارد می آمد، دفاع کرده بودند. اوجگیری مبارزه مابین این دو جناح، گروه بینابینی را به عالم هستی کشاند. این گروه به رهبری چرنوف کوشید تا وحدت را مابین ظالم و مظلوم حفظ کند، از این رو در کلافی سردرگم اسیر شد، به تناقضات بی در رو و اغلب مضحک گرفتار آمد، و حیثیت حزب خود را هر چه بیشتر بر باد داد. سخنرانهای سوسیال رولوسیونر برای آنکه بتوانند در تجمعات توده‌ای حاضر بشوند، مداوما ناچار می شدند که خود را "چی" معرفی کنند، بگویند انترناسیونالیست هستند و با دار و دسته "سوسیال رولوسیونرهای ماه مارس" هیچ وجه اشتراکی ندارند. پس از روزهای ژوئیه، سوسیال رولوسیونرهای چپ علناً علم مخالفت برداشتند - البته هنوز رسماً از حزب خود نگسسته بودند، اما استدلالها و شعارهای بلشویکها را با اندکی تاخیر پیشه کردند. در روز بیست و یکم سپتامبر، تروتسکی در یکی از جلسات شورای پتروگراد، در حالی که نیت آموزشی پنهانی هم در سر داشت، اعلام کرد که: "برای بلشویکها توافق با سوسیال رولوسیونرهای چپ روز به روز آسانتر" می شود. عاقبت این افراد به صورت یک حزب مستقل انشعاب کردند تا یکی از عجیبترین صفحات انقلاب



را بنویسند. این واپسین شعله آن رادیکالیسم روشنفکرانه قائم به ذات بود. چند ماه پس از اکتبر، چیزی از آن باقی نمانده بود جز تلی خاکستر. در میان منشویکها نیز دسته‌بندی عمیقی وجود داشت. سازمان آنان در پتروگراد با کمیته مرکزی‌شان در تعارض حاد قرار گرفته بود. هسته مرکزی ایشان، به رهبری تزرنتلی، که بر خلاف سوسیال‌رولوسیونرها فاقد ذخائر دهقانی بود، حتی سریعتر از این دسته اخیر آب شد. گروههای بینابین سوسیال‌دموکراتیک، که به هیچ یک از دو اردوگاه اصلی تعلق نداشتند، هنوز می‌کوشیدند تا بلشویکها را با منشویکها متحد کنند. اینان هنوز توهمات ماه مارس را در سر می‌پروراندند، یعنی توهمات همان ماهی را که حتی استالین اتحاد با تزرنتلی را مطلوب می‌دانست، و معتقد بود که "مابراختلافات جزئی در داخل حزب فائق خواهیم آمد." در نیمه دوم ماه اوت، منشویکها و این هواداران اتحاد به یکدیگر پیوستند. در جلسه مشترک آنان، جناح راست در اکثریت قاطع قرار داشت، و قطعنامه تزرنتلی دائر بر ادامه جنگ و ائتلاف با بورژوازی، با ۱۱۷ رأی موافق در برابر ۷۹ رأی مخالف به تصویب رسید. پیروزی تزرنتلی در آن حزب، شکست آن حزب را در میان طبقه کارگر تسریع کرد. سازمان قلیل‌العهده کارگران منشویک در پتروگراد، از مارتوف پیروی می‌کرد، اما در عین‌هل دادن مارتوف به جلو، از عدم قاطعیت او ناراحت بود و آماده می‌شد تا به بلشویکها ملحق شود. در اواسط ماه سپتامبر، سازمان بخش جزیره واسیلی تقریباً یکپارچه به حزب بلشویک پیوست. این امر کار تهییج‌گری در بخشهای دیگر و در ایالات را تسریع کرد. رهبران تمایلات مختلف منشویسم با خشم فراوان یکدیگر را در جلسات مشترک به تخریب حزب متهم می‌کردند. روزنامه گورکی که به جناح چپ منشویکها تعلق داشت، در اواخر ماه سپتامبر اعلام کرد که سازمان حزب در پتروگراد که تا چندی پیش ده هزار عضو را در بر می‌گرفت، "عملاً دیگر فاقد موجودیت شده بود... آخرین کنفرانس سراسری شهرهای کشور به علت نرسیدن تعداد نمایندگان به حد نصاب لازم نتوانست تشکیل جلسه دهد."

پلخانوف منشویکها را از سوی راست به باد حمله گرفته بود. اومی‌گفت: "تزرنتلی و دوستانش، بی‌آنکه خود بدانند یا بخواهند، راه را برای لنین هموار کرده‌اند." وضع سیاسی خود تزرنتلی در روزهای خروشان سپتامبر، به وضوح در خاطرات نابوکوف کادت ترسیم شده است: "مشخصترین کیفیت احوال او در آن ایام همانا وحشتش از موج خیزان بلشویسم بود. به یاد دارم که چگونه در یک گفتگوی خالصانه درباره امکان تصرف قدرت به وسیله بلشویکها، با من حرف زد. او گفت: 'البته بیش از دو یا سه هفته بر مسند قدرت باقی نخواهند ماند،

اما تصورش را بکن که همین دو سه هفته چه ویرانی و مصیبتی بیار خواهد آورد . باید به هر قیمتی که شده از چنین حادثه‌ای جلوگیری کنیم . ' در صدای او نگرانی وحشتبار و عمیقی موج می‌زد . . . " تزرلی در آستانه' اکتبر همان احوالی را تجربه می‌کرد که نابوکوف در روزهای فوریه با آنها آشنا شده بود .

° ° °

شوراها صحنه‌ای بودند که در آن بلشویکها درمحاورت سوسیال‌رولوسیونرها و منشویکها ، هر چند در معارضه' دائم با آنان ، کار خود را انجام می‌دادند . تغییر وزن نسبی احزاب شورا فقط پس از تاخیرهای اجتناب ناپذیر و تعویفات ساختگی در ترکیب شوراها و عملکرد اجتماعی آنان جلوه‌گر شد . بسیاری از شوراهای ایالات پیش از روزهای ژوئیه به ارکانهای قدرت تبدیل شده بودند . از جمله در ایوانوو - ورنسنسک ، لوکانسک ، تزاریتسین ، خرسون ، تومسک ، ولادی وستوک - اگر نه رسما ، دسنگم عملا ، اکرنه مداوما لاقلا گاه به گاه . شورای کراسنویارسک رأساً کارتهای ویژه‌ای برای خرید نیازمندیهای شخصی مابین کارگران توزیع کرد . شورای سازشکار ساراتوف ناچار شد در مراعات اقتصادی مداخله کند ، دست به بازداشت کارخانه‌دارها بزند ، تراموائی را که به بلژیکیها تعلق داشت ضبط نماید ، نظارت کارگران را بر امر تولید برقرار سازد ، و تولید را در کارخانه‌های متروک به راه بیندازد . در منطقه' اورال ، همانجا که بلشویکها از سال ۱۹۰۵ به بعد از نفوذ سیاسی نیرومندی برخوردار بودند ، شوراها به کرات برای محاکمه' شهروندان دادگاههای عدالت تشکیل دادند ، در چندین کارخانه قشون مردمی ایجاد کردند و هزینه' تجهیزات این قشون را از صندوق کارخانه‌ها برداشتند ، با سازماندهی بازرسیهای کارگری به جمع‌آوری مواد خام و سوخت برای کارخانه‌ها پرداختند ، و بفروش کالاهای صنعتی نظارت کردند ، و برای کارگران جدول دستمزد درست کردند . در برخی از بخشهای اورال ، شوراها زمین را از ملاکها گرفتند و آن را به زیر کشت جمعی بردند . در کارخانجات ذوب‌فلز در سیمسک ، شوراها نوعی مدیریت منطقه‌ای برای کارخانه‌ها سازمان دادند و بدین وسیله تمام امور اداری ، دخل و خرج ، حسابداری و فروش را در دست گرفتند . با این عمل کارخانجات ذوب‌فلز سیمسک کم و بیش ملی شد . و .التسین ، که این اطلاعات را از او گرفته‌ایم ، می‌نویسد : "از همان اوایل ماه ژوئیه ، نه تنها همه چیز در منطقه' اورال به دست بلشویکها افتاده بود ، بلکه بلشویکها برای حل مسائل سیاسی ، اقتصادی و ارضی درسهای عملی به دیگران می‌دادند . " این درسها ابتدائی بودند - از یک نظام واحد سرچشمه نمی‌گرفتند ، و از نور تئوری بهره نداشتند - اما از بسیاری جهات

دروازه راه‌هایی بودند که باید در آتیه طی می‌شدند .

در روزهای ژوئیه شوراها به مراتب بیش از حزب یا اتحادیه‌های کارگری آسیب دیدند ، زیرا در آن روزها مبارزه بیش از هر چیز بر سر مرگ و زندگی شوراها دور می‌زد . حزب و اتحادیه‌های کارگری هم در دوره‌های "صلح آمیز" و هم در اوقات دشوار ارتجاع ، اهمیت خود را حفظ می‌کردند . وظایف و روشهای آنان عوض می‌شد ، اما عملکرد بنیادی‌شان تغییر نمی‌یافت . اما شوراها فقط بر اساس یک موقعیت انقلابی می‌توانستند به موجودیت خود ادامه دهند ، و همراه با ناپدید شدن این موقعیت آنان نیز ناپدید می‌شدند . شوراها با ایجاد وحدت مابین اکثریت طبقه کارگر ، این طبقه را رودرروی مسئله‌ای قرار دادند که از نیازهای شخصی همه افراد و گروهها و اصناف ، و از مسئله دستمزد و اصلاحات و بهبودیهای عمومی برتر بود - و آن عبارت بود از مسئله تسخیر قدرت .

اما چنین می‌نمود که همراه با تظاهرات کارگران و سربازان در ماه ژوئیه ، شعار "تمام قدرت به دست شوراها" نیز درهم شکسته شده است . همان شکستی که بلشویکها را در شوراها ضعیف کرد ، شوراها را در کشور به درجات ضعیفتر کرد . "حکومت نجات" معنایی نداشت جز تجدید حیات بوروکراسی مستقل . رد قدرت به وسیله شوراها هم معنایی نداشت جز عجز و پژمردگی آنان در برابر کمیسرها .

افول اهمیت کمیته اجرائی در این میان تجلی برونی گویائی پیدا کرد : بدین معنی که حکومت به بهانه اینکه کاخ توریید برای مجلس موسسان به مرمت احتیاج دارد ، به سازشکاران توصیه کرد آن کاخ را ترک گویند . در نیمه اول ماه ژوئیه ، ساختمان اسمولنی ، همانجا که سابقا دختران اشراف تحصیل می‌کردند ، برای شوراها در نظر گرفته شد . اینک مطبوعات بورژوا پیرامون تحویل خانه "کبوترهای سفید" به شوراها با همان لحنی سخن گفتند که قبلا هنگام صحبت از تصرف قصر کشیسینکایا به وسیله بلشویکها ، به کار گرفته بودند . سازمانهای مختلف انقلابی ، از جمله اتحادیه‌های کارگری که در ساختمانهای متصرفه مستقر شده بودند ، در همان زمان به بهانه کمبود مسکن مورد حمله قرار گرفتند . مسئله‌ای در کار نبود جز بیرون راندن انقلاب کارگران از اماکن وسیعی که به دست خود این انقلاب در چارچوب جامعه بورژوا تصرف شده بودند . خشم دیر هنگام مطبوعات کادت از غارتگری مردم و از لگد مال شدن حقوق مالکیت خصوصی و دولتی به وسیله توده‌ها ، حد و حصری نمی‌شناخت . اما در اواخر ماه ژوئیه ، کارگران حروفچین واقعیت غیر مترقبه‌ای را افشا کردند . بر اثر این افشاگری معلوم شد احزابی که پیرامون کمیته بدنام دومای دولتی گرد آمده بودند ، از دیر باز تشکیلات عریض و طویل چاپخانه دولت ، و همچنین تسهیلات توزیعی و معافیتهای مالیاتی آن چاپخانه را به خدمت منافع خود گرفته

بودند. از طریق این چاپخانه جزوات تبلیغاتی حزب کادت نه تنها مجاناً چاپ می‌شدند، بلکه خروار خروار با رعایت اولویتهای ویژه این حزب به رایگان در سراسر کشور توزیع می‌گردیدند. کمیته اجرائی پس از رسیدگی اجباری به این قضیه به ناچار آن را تأیید کرد. ناگفته نماند که حزب کادت فقط به انگیزه تازه‌ای برای تغییر بیشتر دست یافت: آیا واقعاً می‌توان حتی یک لحظه تصرف ساختمانهای دولتی را برای مقاصد تخریبی، و استفاده از اموال دولت را به نیت دفاع از نفیست‌ترین گنجینه‌هایش، با هم در یک مقوله گنجانند؟ به کلام دیگر، اگر ما آقایان محترم اموال دولت را یواشکی غارت کرده‌ایم، این کار فقط به نفع خود دولت بوده است. اما این استدلال بسیاری از افراد را قانع نکرد. کارگران ساختمانی با سرسختی خاصی معتقد بودند که استحقاق آنان در استفاده از ساختمانی برای اتحادیه خودشان بسیار بیشتر از حقوق حزب کادت در تصرف چاپخانه دولت است. این اختلاف جنبه تصادفی نداشت؛ بلکه می‌رفت تا یگراسی به انقلاب دوم منجر شود. به هر تقدیر، کادتها ناچار شدند زبان خود را گاز بگیرند.

یکی از مریهائی که در نیمه دوم ماه اوت از طرف کمیته اجرائی برای بازدید از شوراهای جنوب روسیه، یعنی به همانجائی که بلشویکها بسیار ضعیفتر بودند تا در شمال، اعزام شده بود، پیرامون مشاهدات تشویش‌آور خود چنین گزارش داد: "احساسات سیاسی مردم به نحو محسوسی در حال تغییر است... بر اثر دگرگونی در سیاست حکومت موقت، احساسات انقلابی رده‌های فوقانی مردم بالا گرفته‌است... در میان توده‌ها نوعی فرسودگی و بی‌تفاوتی نسبت به انقلاب احساس می‌شود. سردی محسوسی نسبت به شوراهای دیده می‌شود... عملکرد شوراهای اندک اندک کاهش می‌یابد... در اینکه توده‌ها از نوسانات میانجیهای دموکرات‌منش خود خسته شده بودند، جای تردید نیست، اما آنان نسبت به سوسیال‌رولوسیونرها و منشویکها دمادم سردتر می‌شدند نه نسبت به انقلاب. این وضع در نقاطی که قدرت به رغم همه برنامه‌ها عملاً در دست شوراهای سازشکار متمرکز شده بود، به ویژه غیرقابل تحمل بود. رهبران که سخت تخته‌بند تسلیم کمیته اجرائی به بوروکراسی شده بودند، دیگر جرئت استفاده از قدرت خود را نداشتند، و صرفاً حیثیت و اعتبار شوراهای را در نظر توده‌ها روز به روز بیشتر بر باد می‌دادند. به علاوه، بخش بزرگی از کارهای عادی روزمره از دست شوراهای شهرداریهای دموکراتیک منتقل شده بود - و بخش بزرگتری به اتحادیه‌های کارگری و کمیته‌های کارخانه و کارگاه. پاسخ به این سؤال که: آیا شوراهای به سلامت خواهند جست یا خیر، و آینده آنان از چه قرار خواهد بود؟ روز به روز مبهمتر می‌شد.

شوراها در طی نخستین ماههای موجودیت خود همه سازمانهای دیگر را فرسنگها پشت سر نهاده و وظیفه ایجاد اتحادیه‌های کارگری، کمیته‌های کارخانه و باشگاهها را برعهده گرفته و در فعالیت همه این سازمانها نقش پیشناز را ایفا کرده بودند. اما به محض آنکه این سازمانهای کارگری پا گرفتند، روز به روز بیشتر به زیر رهبری بلشویکها درآمدند. تروتسکی در ماه اوت چنین نوشت: "کمیته‌های کارخانه و کارگاه از دل جلسات موقت زائیده نشده‌اند. توده‌هاکسانی را به عضویت این کمیته‌ها انتخاب می‌کنند که در زندگی روزمره کارخانه ایستادگی، ماهیت جدی، و سرسپردگی خود را به منافع کارگران به اثبات رسانده باشند. و همین کمیته‌های کارخانه... در اکثریت قاطع خود متشکل از بلشویکها هستند." دیگر مسئله، قیومت شوراها سازشکار بر کمیته‌های کارخانه و اتحادیه‌های کارگری نمی‌توانست مطرح باشد. برعکس، مابین آنان مبارزه‌ای جانانه جریان داشت. در خصوص مسائلی که با گوشت و پوست توده‌ها ارتباط داشتند، شوراها روزبه‌روز از مقابله با اتحادیه‌های کارگری و کمیته‌های کارخانه عاجزتر می‌شدند. مثلاً اتحادیه‌های کارگری مسکو علی‌رغم تصمیم شوراها دست به اعتصاب عمومی زدند. معارضات مشابه، هرچند به اشکال مبهمتر، در همه جا رخ می‌دادند، و معمولاً شوراها از آن میان بازنده بیرون می‌آمدند.

سازشکاران که به علت سیاستهای خود به بن‌بست رسیده بودند، ناچار شدند برای شوراها مشغله‌های ساختگی ابداع کنند و آنان را به قلمرو فرهنگ بکشند - یا به عبارت دیگر سعی کردند شوراها را سرگرم کنند. تلاششان بیهوده بود. شوراها برای مبارزه در راه کسب قدرت ایجاد شده بودند؛ برای فعالیتهای دیگر سازمانهای مناسبتری وجود داشتند. آنتونوف، بلشویک شهر ساراتوف می‌نویسد: "کلیه کارهای شورا، که در مجراهای منشویک و سوسیال‌رولوسیونر جریان داشتند، معنای خود را تماماً از دست دادند... در جلسات کمیته‌اجرائی از فرط ملالت آن قدر خمیازه می‌کشیدیم که کار به حد قباحث می‌رسید. آسیاب وراجیهای سوسیال‌رولوسیونر - منشویک توخالی و مبتذل بود."

شوراهای بیمار روز به روز توانائی خود را در پشتیبانی از مرکز خویش در پتروگراد از کف می‌دادند. مکاتبات اسمولنی با شوراهای محلی روز به روز تهیتر می‌شد: نه چیزی برای نوشتن داشتند، و نه پیشنهادی برای عرضه کردن؛ نه چشم‌اندازی می‌دیدند، و نه وظیفه‌ای. این دورافتادگی از توده‌ها به شکل ملموس یک بحران مالی درآمد. شوراهای سازشکار در ایالات خود فاقد ممر درآمد بودند، و از این رو نمی‌توانستند به ستاد خویش در اسمولنی کمک مالی کنند؛ شوراهای چپگرا نیز به منظور تنبیه کمیته‌اجرائی‌ای که با مشارکت در کار ضدانقلاب شرف و حیثیت خود را بر باد داده بود، از کمک به آن کمیته تن می‌زدند.

اما پژمردگی شوراها به وسیله پدیده متضاد دیگری جبران می شد. سرحدات دوردست، استانهای عقب مانده، و گوشه های دور از دسترس کشور، رفته رفته بیدار می شدند و برای خود شورا می ساختند، و این شوراها همه از خود طراوت انقلابی بروز می دادند تا آنکه آنان نیز به زیر نفوذ دلسردکننده مرکز، ویابنداختناق حکومت می افتادند. تعدادکل شوراها به سرعت افزایش می یافت. در پایان ماه اوت، دبیرخانه کمیته اجرائی ششصد شورا آمارگیری کرد که در پشتشان بیست و سه میلیون رای دهنده ایستاده بودند. نظام رسمی شورائی بر فراز اقیانوس انسانی متلاطمی برپا شده بود که امواج خود را زورمندانه به سمت چپ می فرستاد.

تجدید حیات سیاسی شوراها، که با بلشویکی شدن آنان مصادف بود، از پائین شروع شد. در پتروگراد، ابتدا شوراهای بخش صدای خود را بلند کردند. در روز بیست و یکم ژوئیه، هیئت نمایندگی کنفرانس شوراهای بخشها، خواستهای خود را به این شرح به کمیته اجرائی ارائه داد: انحلال دومای دولتی، تایید مصونیت سازمانهای ارتش به فرمان حکومت، آزادی مطبوعات چپ، منع خلع سلاح کارگران، ختم بازداشتهای گروهی، مهار مطبوعات راست، پایان دادن به انحلال هنگها و به مجازات اعدام در جبهه. به وضوح می توان دید که درمقایسه با تظاهرات ژوئیه، سطح خواستهای سیاسی پائین آمده بود؛ اما تازه گام اول به سوی تندرستی برداشته شده بود. بخشها با کاهش شعارها می کوشیدند پایگاه خود را وسیعتر کنند. رهبران سیاس کمیته اجرائی "حساسیت" شوراهای بخشها را تهنیت گفتند، اما در جواب فقط اعلام کردند که همه شوربختیها از شورش ژوئیه سرچشمه گرفته است. طرفین مودبانه، اما به سردی، از یکدیگر جدا شدند. تحت برنامه شوراهای بخشها سرفصل مبارزه مهمی گشوده شد. ایزوستیا هر روز قطعنامه های از جانب شوراها، اتحادیه های کارگری، کارخانه ها، رزمناوها و واحدهای ارتش به چاپ می رساند که در آنها انحلال دومای دولتی، ختم اختناق برعلیه بلشویکها و خاتمه تساهل با ضدانقلاب درخواست شده بود. در این زمینه عمومی، برخی صداها رادیکالتر نیز شنیده می شد. در روز بیست و دوم ژوئیه، شورای ایالت مسکو، که به مراتب پیشتر از شورای شهر مسکو حرکت می کرد، قطعنامه ای در جهت انتقال قدرت به شوراها به تصویب رساند. در روز بیست و ششم ژوئیه، شورای ایوانوو- ورنسنگ نحوه ستیزه با حزب بلشویک را "مشمزکننده" اعلام کرد و به لنین "رهبر ارجمند طبقه انقلابی کارگر" درود فرستاد. انتخاباتی که در پایان ماه ژوئیه و در نیمه اول ماه اوت در بسیاری از نقاط کشور برگزار شدند، به طور کلی تقویت بلشویکها را در شوراها به همراه آوردند. در کرونشتات، که مورد ضرب و شتم قرار گرفته و در سراسر کشور بدنام

شده بود، در شورای جدید صد بلشویک، هفتاد و پنج سوسیال رولوسیونرچپ، دوازده منشویک انترناسیونالیست، هفت آنارشویست، و بیش از نود نماینده<sup>۶</sup> مستقل وجود داشتند، و از این نود نماینده<sup>۶</sup> اخیر حتی یک تن جرئت نمی کرد برای سازشکاران ابراز همدلی کند. در کنگره<sup>۶</sup> منطقه ای شوراهای اورال، که در روز هجدهم اوت گشایش یافت، هشتاد و شش بلشویک، چهل سوسیال رولوسیونر بیست و سه منشویک شرکت داشتند. تزاریتسین مورد نفرت مخصوص مطبوعات بورژوا قرار گرفته بود، زیرا در آنجا نه تنها شورا بلشویک شده بود، بلکه مینین، رهبر بلشویکهای آن شهر، به سمت شهردار نیز انتخاب گردیده بود. کرنسکی برای گوشمالی تزاریتسین، که کالدین سردار قزاقهای دن آن را لجن سرخ می نامید، نیرو اعزام کرد - آن هم بدون هیچ بهانه<sup>۶</sup> جدی و صرفاً به قصد تخریب آن آشیانه<sup>۶</sup> انقلاب. در پتروگراد، در مسکو، و در همه<sup>۶</sup> نواحی صنعتی، هر روز برای پیشنهادهای بلشویکی دستهای بیشتری بلند می شد.

حوادثی که در اواخر ماه اوت رخ دادند، شوراها را به محک آزمون زدند. زیر سایه<sup>۶</sup> خطر. دسته بندی سریعی صورت گرفت؛ این دسته بندی در همه جا، و با مناقشات نسبتاً اندک برگزار شد. در ایالات نیز مانند پتروگراد، بلشویکها - پسرخواندگان نظام رسمی شورائی - در صفوف مقدم مبارزه قرار گرفتند. اما حتی در ستاد احزاب سازشکار هم عناصر رزمنده تری که در جنبش زیرزمینی ورزیده شده بودند موقتاً جا را بر سوسیالیستهای "مارس" و سیاستمدارهایی که سابقاً عمر خود را به انتظار در پشت اتاق وزرا و مدیرکلها می گذرانند، تنگ کردند. این دسته بندی تازه<sup>۶</sup> نیروها شکل سازمانی تازه ای لازم داشت. رهبری دفاع از انقلاب در هیچ نقطه ای در دست کمیته های اجرائی متمرکز نبود. هنگامی که در شورش کورنیلوف پای رزم به میان آمد، این کمیته های اجرائی به هیچ دردی نخوردند. لاجرم همه جا کمیته های ویژه<sup>۶</sup> دفاع و کمیته ها و ستادهای انقلابی پدید آمدند. این کمیته ها بر شوراها تکیه داشتند و به شوراها گزارش می دادند، اما همه مظهر دستچین تازه ای از عناصر و روشهای عملی جدیدی بودند که با ماهیت انقلابی آن مهم وفق می دادند.

شورای مسکو این بار نیز مثل روزهای کنفرانس دولتی یک گروه رزمی شش نفره ایجاد کرد، و قرار را بر این گذاشت که فقط این شش تن حق گسیل نیروهای نظامی و بازداشت افراد را داشته باشند. کنگره<sup>۶</sup> منطقه ای کیف، که در پایان ماه اوت برگزار شد، به شوراهای محلی خود توصیه کرد که در تعویض نمایندگان غیرقابل اعتماد نیروهای لشگری و کشوری تردید نورزند، و فوراً به بازداشت ضدانقلابیون و تسلیح کارگران مبادرت کنند. در ویاتکا کمیته<sup>۶</sup> شورا اختیارات فوق العاده ای برای خود قائل شد، از جمله حق استفاده از نیروهای مسلح را به

خود اختصاص داد. در تزاریتسین قدرت تماما به دست ستاد شورا افتاد. در نیژنی - نوگورود کمیته انقلابی عوامل خود را به نگهبانی از دفاتر پست و تلگراف گماشت. شورای کراسنویارسک هم قدرت مدنی و هم قدرت نظامی را در دستهای خود متمرکز کرد.

همین تصویر با تغییرات گوناگون - و گاهی اساسی - در همه جا دیده می‌شد. نه آنکه همه از پتروگراد تقلید کرده باشند. ماهیت توده‌ای شوراها به قانون تکامل درونی آنها جنبه عمومی می‌داد، و سبب می‌شد که همه در برابر رویدادهای بزرگ واکنش یکسان نشان دهند. در همان حال که طلوع جنگ داخلی بخشهای دوگانه ائتلاف را از هم جدا کرده بود، شوراها عملاً همه نیروهای زنده ملت را به گرد خود جمع کرده بودند. تهاجم ژنرالها هم به همین دیوار برخورد و به گرد و غبار تبدیل شده بود. درسی آموزنده‌تر از این امکان نداشت. بلشویکها در اعلامیه خود در این باب چنین گفته بودند: "به رغم تمام تلاشهای مقامات برای پس نگاهداشتن شوراها و محروم کردن آنان از قدرت، شوراها طی فرونشاندن شورش کورنیلوف، قدرت و ابتکار... سرکوب‌ناشدنی توده‌های مردم را به نمایش درآوردند... پس از این تجربه جدید، که هیچ‌کس نخواهد توانست آن را از شعور کارگران و سربازان و دهقانان بیرون براند، فریادی که از همان آغاز انقلاب از سینه حزب ما برخاست - تمام قدرت به دست شوراها!" - به بانگ تمامی این کشور انقلابی تبدیل شده است. دو ماههای شهری، که مدتی کوشیده بودند با شوراها به رقابت برخیزند، در روزهای خطر فرو مردند و ناپدید شدند. دو ماههای پتروگراد برای کسب "توضیحی درباره اوضاع کلی و به منظور برقراری تماس،" هیئت نمایندگی خود را فروتنانه به نزد شورا فرستاد. قاعدتا می‌باید شوراها، که به وسیله بخشی از جمعیت شهر انتخاب می‌شدند، از دو ماهها، که به وسیله تمام جمعیت انتخاب می‌شدند، قدرت و نفوذ کمتری داشته باشند. اما دیالکتیک روند انقلاب ثابت کرده است که در برخی شرایط خاص تاریخی، جزء به مراتب بزرگتر از کل است. در دوما هم همچنانکه در حکومت، سازشکاران برعلیه بلشویکها با کادتها متحد شده بودند، و این اتحاد همانطور که حکومت را فلج کرده بود دوما را هم فلج کرده بود. از آن سو شورا ثابت کرد که برای همکاری تدافعی مابین سازشکاران و بلشویکها در برابر حمله بورژوازی، خود طبیعی‌ترین شکل موجود است.

پس از ماجرای کورنیلوف، فصل تازه‌ای برای شوراها گشوده شد. هرچند سازشکاران هنوز لکه‌های چرکین زیادی بر دامن داشتند - مخصوصاً در پادگان - شورای پتروگراد بغتتا چنان تمایل شدیدی نسبت به بلشویکها نشان داد که هر دو اردو - هم اردوی راست و هم اردوی چپ - به شگفت آمدند. در شب یکم



سپتامبر، شورا با آنکه هنوز تحت ریاست چیدزه فعالیت می‌کرد، به حکومت کارگران و دهقانان رای موافق داد. اعضای عادی گروههای سازشکار تقریباً یکپارچه از قطعنامه بلشویکها حمایت کردند. پیشنهاد تزرنتلی که در رقابت با قطعنامه بلشویکها عنوان شد، فقط پانزده رای به خود اختصاص داد. هیئت رئیسه سازشکار چشم خود را باور نمی‌کرد. جناح راست خواستار سرشماری و رای انفرادی یکایک اعضا شد و این ماجرا تا ساعت سه بامداد ادامه پیدا کرد. بسیاری از نمایندگان برای احتراز از مخالفت علنی با حزبهای خود، به خانه رفتند. با همه این احوال و به رغم همه فشارها، بلشویکها در رای‌گیری نهائی ۲۷۹ رای موافق و ۱۱۵ رای مخالف دریافت کردند. این واقعیتی عظیم بود. آغاز پایان شروع شده بود. هیئت رئیسه، فرورفته در بهت و حیرت، اعلام کرد که استعفاء خواهد داد.

در روز دوم سپتامبر، در جلسه مشترک سازمانهای شوراهای روس در فنلاند، قطعنامه‌ای در تایید حکومت شوراهای با ۷۰۰ رای موافق در برابر ۱۳ رای مخالف و ۳۶ رای ممتنع به تصویب رسید. در روز پنجم سپتامبر، شورای مسکو پا در جای پای پتروگراد گذاشت. شورای مسکو با ۳۵۵ رای موافق در برابر ۲۵۴ رای مخالف نه تنها نسبت به حکومت موقت ابراز بی‌اعتمادی کرد و آن حکومت را حربه ضدانقلاب نامید، بلکه سیاست ائتلافگرایانه کمیته اجرائی را هم محکوم کرد. هیئت رئیسه به رهبری خینچوک اعلام کرد که استعفاء خواهد داد. کنگره شوراهای سبیری مرکزی، که در روز پنجم سپتامبر در کراسنویارسک تشکیل شد، در طول کنگره تماماً از رهبری بلشویکها پیروی کرد. در روز هشتم سپتامبر، قطعنامه بلشویکها در شورای نمایندگان کارگران کیف با ۱۳۰ رای موافق در مقابل ۶۶ رای مخالف به تصویب رسید - هر چند رسماً فقط ۹۵ نماینده بلشویک در آن شورا حضور داشتند. در کنگره شوراهای فنلاند، که در روز دهم سپتامبر اجلاس کرد، ۶۹ بلشویک، ۴۸ سوسیال‌رولوسیونر چپ، و چند فرد مستقل، نمایندگی ۱۵۰هزار ۱۵۰ ملوان و سرباز و کارگر روسی را برعهده داشتند. شورای نمایندگان دهقانهای ایالت پتروگراد، سرگیف بلشویک را به نمایندگی خود در "کنفرانس دموکراتیک" برگزید. در اینجا بار دیگر معلوم شد در مواردی که حزب می‌توانست از طریق کارگران یا سربازان با روستاها تماس مستقیم برقرار کند، دهقانها مشتاقانه به زیر پرچمش می‌دویدند.

برتری حزب بلشویک در شورای پتروگراد، در جلسه تاریخی نهم سپتامبر به نمایش درآمد. همه گروهها کلیه اعضای خود را مجدانه گرد آورده بودند: "مسئله سرنوشت شوراهای مطرح است." در حدود هزار نماینده از طرف کارگران و سربازان در آن جلسه جمع شده بودند. حال این سؤال مطرح شده بود که آیا

رای‌گیری روز یکم سپتامبر صرفاً معلول ترکیب تصادفی آن جلسه بود، یا آنکه واقعا نشان می‌داد که سیاست شورا کاملاً دگرگون شده است؟ همه رهبران سازشکار - چیدزه، ترزتلی، چرنوف، کوتز، دان، اسکولف، عضو هیئت رئیسه بودند، و گروه بلشویکها بیمناک بودند از آنکه نتوانند در برابر این هیئت رئیسه اکثریت آراء را به دست آورند، پیشنهاد کردند که هیئت رئیسه به تناسب تعداد اعضای هریک از احزاب انتخاب شود. این پیشنهاد که یقیناً تا حدی بر شدت اختلافات اصولی سرپوش می‌نهاد، و به همین دلیل لنین قویاً مردودش می‌دانست، این امتیاز تاکتیکی را داشت که پشتیبانی عناصر مردد را تضمین می‌کرد. اما ترزتلی این مصالحه را نپذیرفت. او دلیل آورد که هیئت رئیسه می‌خواست بدانند که آیا شورا واقعا تغییر جهت داده‌است یا خیر: "ما نمی‌توانیم مجری تاکتیکهای بلشویکها باشیم." قطعنامه پیشنهادی جناح راست اعلام می‌کرد که اولاً رای‌گیری یکم سپتامبر با جهت سیاسی شورا وفق نمی‌دهد و دوماً شورا کماکان به هیئت‌رئیس‌ه خود اعتماد دارد. بلشویکها جز پذیرفتن آن مبارزه‌طلبی چاره‌ای نداشتند، و این کار را هم با آمادگی تمام انجام دادند. تروتسکی که اینک پس از آزادی‌اش از زندان برای نخستین بار در شورا حاضر می‌شد و مورد استقبال گرم بخش بزرگی از آن مجلس قرار گرفته بود - هر دو طرف میزان کف‌زدنها را برای تروتسکی به دقت پیش خود اندازه گرفتند: آیا این اکثریت است که کف می‌زند؟ - پیش از رای‌گیری پرسید که آیا: کرنسکی هنوز عضو هیئت رئیسه هست یا خیر؟ هیئت رئیسه، پس از لحظه‌ای تردید، جواب مثبت داد - و بدین ترتیب هرچند بار گناه بر دوش سنگینی می‌کرد، سنگ دیگری هم به گردن خود بست. تروتسکی گفت: "ما جداً گمان می‌کردیم که کرنسکی اجازه جلوس در هیئت رئیسه را نخواهد یافت. اشتباه می‌کردیم. هم‌اکنون روح کرنسکی مابین دان و چیدزه نشسته است... وقتی به شما توصیه می‌کنند که بر خط سیاسی هیئت رئیسه صحنه بگذارید، فراموش نکنید که بر سیاستهای کرنسکی است که صحنه می‌گذارید." جلسه در شدیدترین انقباض ممکن ادامه یافت. فقط در سایه میل یکایک افراد حاضر به پرهیز از انفجار، نظم جلسه حفظ شد. همه می‌خواستند هرچه زودتر تعداد دوستان و دشمنان خود را بشمرند. همه می‌دانستند که تصمیمشان بر سر مسئله قدرت، مسئله جنگ، و سرنوشت انقلاب دور می‌زند. قرار بر این شد که رای‌گیری به این ترتیب صورت بگیرد که هرکس با استعفای هیئت رئیسه موافق است از تالار بیرون برود: بیرون رفتن برای اقلیت آسانتر است تا برای اکثریت. در هر گوشه تالار تهییج‌گری پرشور اما نجاگونه‌ای درگرفته بود. هیئت رئیسه فعلی یا هیئت رئیسه جدید؟ ائتلاف یا قدرت شوراها؟ به نظر می‌رسید که جمعیتی انبوه - در نظر هیئت‌رئیس

بیش از حد انبوه سبه سمت در به حرکت درآمده است. بلشویکها به سهم خود تخمین می‌زدند که برای احراز اکثریت در حدود صد رای کم بیاورند، و پیشاپیش به خود دلگرمی می‌دادند که: "همان هم بسیار بسیار عالی است." اما کارگران و سربازان متصل به سوی در می‌رفتند. مهممه گنگی شنیده می‌شد - و گاه نیز انفجار کوتاه مجادله‌ای بلند. از یک سو صدائی فریاد کشید: "کورنیلوفیستها!" از سوی دیگر: "قهرمانهای ژوئیه!" این ماجرا یک ساعت تمام به درازا کشید. بازوهای ترازوئی نامرئی در نوسان بود. هیئت رئیسه، عاجز از مهار هیجان خویش، سراسر آن یک ساعت را روی سکو باقی ماند. سرانجام نتیجه رای‌گیری شمرده و سنجیده شد: برله هیئت رئیسه و ائتلاف، ۴۱۴ رای موافق، ۵۱۹ رای مخالف، ۶۷ رای ممتنع! اکثریت جدید مثل توفان هلهله کرد، مشعوفانه و لجام‌گسیخته. حق هم داشت. برای پیروزی خود بهائی گران پرداخته بود. اینک بخش درازی از راه در پشت سر بود.

رهبران مخلوع، هنوز منگ از ضربه وارد، با لب و لوجه آویزان از سکو پائین آمدند. تزلزلی نتوانست از واپسین پیشگوئی وحشتزای خود درگذرد. او در حین حرکت سر خود را برگرداند و از روی شانه فریاد زد: "ما از این تریبون در حالی کنار می‌رویم که آگاهیم شش ماه تمام پرچم انقلاب را به شایستگی بر دوش کشیده‌ایم و آن را برافراشته نگاه داشته‌ایم. اکنون این پرچم به دست شما افتاده است. ما فقط می‌توانیم آرزو کنیم که شما هم بتوانید آن را به اندازه نصف این مدت نگاه بدارید!" تزلزلی همان طور که پیرامون همه چیز اشتباه می‌کرد، این بار نیز درباره زمان مرتکب اشتباهی فاحش شده بود.

شورای پتروگراد، پدر همه شوراها دیگر، از آن پس به زیر رهبری بلشویکها درآمد، همان بلشویکهائی که تا دیروز "مشتی عوام‌فریب‌بیمقدار"، "به‌شمار می‌رفتند. تروتسکی از روی سکو به هیئت‌رئیس‌یادآور شد که اتهام خدمت‌به‌سناد ارتش‌آلمان، از بلشویکها زدوده نشده است. "بگذارید میلی‌یوکوفها و گوچکوفها داستان زندگی روزانه خود را تعریف کنند. آنان جرئت چنین کاری را ندارند. ولی ما همیشه آماده‌ایم تا جزئیات فعالیت‌های خود را شرح دهیم. ما چیزی نداریم از مردم روسیه پنهان کنیم... " شورای پتروگراد طی صدور یک قطعنامه ویژه "از مبدعان، موزعان، و مروجان آن افتراء ابراز انزجار کرد."

بلشویکها اینک ارثیه خود را متصرف شدند، این ارثیه در آن واحد هم کلان بود و هم ناچیز. کمیته اجرائی سر فرصت دو روزنامه، همه دفاتر اداری، تمام اعتبارات و تجهیزات فنی، از جمله ماشین تحریرها و مرکب‌دانها، باری همه این وسایل را از شورای پتروگراد گرفته بود. اتوموبیل‌های بیشماری که از

روزهای فوریه به بعد در اختیار شورا قرار داشتند، همه تا به آخر به المپ\* سازشکاران منتقل شده بودند. رهبران جدید هیچ چیز در اختیار نداشتند - نه بودجه‌ای، نه روزنامه‌ای، نه دبیرخانه‌ای، نه وسیله رفت و آمد، نه قلمی و نه مدادی. هیچ چیز مگر دیوارهای سفید و - اعتماد آتشین کارگران و سربازان. لکن همین اعتماد آنان را بس بود.

پس از این دگرگونی بنیادی در سیاست شورا، صفوف سازشکاران با سرعتی بیشتر شروع به ذوب شدن کرد. در روز یازدهم سپتامبر، هنگامی که دان از ائتلاف و تروتسکی از حکومت شوراها دفاع کردند، ائتلاف به اتفاق آراء، سوی ده رای مخالف و هفت رای ممتنع، مردود شناخته شد! در همان روز شورای مسکو به اتفاق آراء اختناق علیه بلشویکها را محکوم کرد. طولی نکشید که سازشکاران خود را در گوشه تنگی در جناح راست یافتند، درست نظیر گوشه‌ای که بلشویکها در بدو انقلاب در جناح چپ اشغال کرده بودند. اما با چه تفاوت عظیمی! بلشویکها همیشه در میان توده‌ها قویتر بودند تا در شوراها. سازشکاران برعکس هنوز مقام بزرگتری در شوراها داشتند تا در میان توده‌ها. بلشویکها حتی در دوران ضعف خود آینده داشتند. برای سازشکاران چیزی باقی نمانده بود جز گذشته - آن هم گذشته‌ای که به هیچ عنوان نمی‌توانست مایه غرورشان باشد.

شورای پتروگراد همراه با تغییر جهت سیاسی‌اش، رونمای خود را هم عوض کرد. رهبران سازشکار به کلی از فراخنای افق ناپدید شدند، و خود را در کمیته اجرائی دفن کردند. آنان در شورا جای خود را به ستارگان درجه دوم و درجه سوم دادند. همراه با ناپدید شدن تزرتلی، چرنوف، آوکسنتیف و اسکوبلف، دوستان و ستاینندگان این وزرای دموکرات‌منش هم غیبشان زد. دیگر از افسرها و بانوان رادیکال، نویسندگان نیمه‌سوسیالیست و از مردمان فرهیخته و مشهور نشانی در شورا نمی‌دید. شورا یکدستتر، تیره‌تر، سنگین‌تر و جدیتر شده بود.

---

\* المپ، مقر خدایان یونان باستان - مترجم فارسی.

## فصل سیزدهم

# بلشویکها و شوراهای

در یک بررسی دقیق، وسایل و ابزار تهییج‌گری بلشویکها نه تنها با دامنه نفوذ سیاسی بلشویسم نامتناسب به نظر می‌رسند، بلکه از حیث بیمقداری آدمی را به شگفت می‌آورند. تا پیش از روزهای ژوئیه، حزب با احتساب هفتگیها و ماهنامه‌هایش مجموعاً ۴۱ نشریه داشت که تیراژشان روی هم به ۳۲۰۰۰ نسخه می‌رسید. پس از یورشهای ماه ژوئیه، این تیراژ نصف شد. در پایان ماه اوت، ارگان مرکزی حزب در ۵۰۰۰ نسخه چاپ می‌شد. در روزهایی که حزب شوراهای پتروگراد و مسکو را رفته رفته به سوی خود می‌کشید، کمیته مرکزی فقط ۳۰۰۰ روبل اسکناس نقد در صندوق داشت.

از میان طبقه روشنفکر کمتر کسی به حزب بلشویک می‌پیوست. فشر وسیعی از به اصطلاح "بلشویکهای قدیمی"، از جمله دانشجویانی که با انقلاب ۱۹۰۵ احساس همبستگی کرده بودند، اینک به مهندسان، پزشکان، و مقامات حکومتی بسیار موفق تبدیل شده و با حالتی خصمانه به حزب پشت کرده بودند. حتی در پتروگراد کمبود روزنامه‌نگار و سخنران و تهییج‌گر گام به گام حل می‌شد، و از صدها گوشه‌دور افتاده و به خصوص از جبهه ندا می‌آمد که: "رهبری در کار نیست، هیچ فردی که سواد سیاسی داشته باشد و بتواند خواست بلشویکها را به مردم توضیح دهد، در اینجا نداریم!" روستاها تقریباً به کلی فاقد هسته‌های بلشویک بودند. مراسلات پستی تماماً مختل شده بودند. سازمانهای محلی، رها شده به حال خود، گاهی اوقات کمیته مرکزی را سرزنش می‌کردند - و پربیراه نمی‌گفتند - که فقط به مسائل پتروگراد می‌رسد و بس.

پس با وجود این دستگاه ضعیف و این تیراژ اندک مطبوعات حزب، اندیشه‌ها و شعارهای بلشویسم چگونه قلب توده‌ها را مسخر کردند؟ توضیحش ساده است: شعارهایی که بر نیازهای مبرم طبقه و دورانی خاص تطبیق کنند، برای اشاعه خود هزاران مجرای آفرینند. هر محیط گداخته انقلابی هادی نیرومند اندیشه‌هاست. روزنامه‌های بلشویک به صدای بلند خوانده می‌شدند، و آن قدر دست به دست می‌گشتند که تکه پاره می‌گردیدند. خوانندگان مهمترین مقالات این روزنامه‌ها را از بر می‌کردند، بازگو می‌کردند، از رویشان رونوشت

برمی‌داشتند، و هر جا امکانش موجود بود تجدید چاپ و تکثیرشان می‌کردند. پیریکوی سرباز می‌گوید: "چاپخانه" ستاد ما خدمت بزرگی به انقلاب کرد. از پراودا چه مقالات گوناگون بیشماری که چاپ نکردیم، همچنین جزوات کوچکی که به قلب سربازها نزدیک بودند و به آسانی به فهم آنان درمی‌آمدند. همه اینها را به کمک پست هوایی و دوچرخه و موتور سیکلت به سرعت در سراسر جبهه پخش می‌کردیم... در همان حال، مطبوعات بورژوا، با آنکه در میلیونها نسخه به رایگان به جبهه عرضه می‌شدند، کمتر خواننده‌ای می‌یافتند. عدل‌های سنگین این روزنامه‌ها همان طور باز نشده در گوشه‌ای رها می‌شدند. تحریم مطبوعات "میهن‌پرست" گاهی اوقات جنبه تادیبی به خود می‌گرفت. لشکر هجدهم سیبری طی قطعنامه‌ای از احزاب بورژوا درخواست کرد که نشریات خود را به جبهه نفرستند، چون همه "مصرفانه به مصرف تهیه آب جوش برای چای می‌رسند." مطبوعات بلشویک به مصرف کاملاً متفاوتی می‌رسیدند. از این رو ضریب تاثیر مفید - و یا اگر ترجیح می‌دهید، تاثیر مضر - مطبوعات بلشویک به مراتب بالاتر بود.

در توضیح موفقیت بلشویسم معمولاً به "سادگی شعارهای بلشویسم" و سازگاری این شعارها با امیال توده‌ها، اشاره می‌شد. در این توضیح رگه‌ای از حقیقت نهفته است. انسجام سیاست بلشویسم زائیده آن بود که بلشویکها، برخلاف "احزاب دموکراتیک" با وحیهای منزل گفته و ناگفته که مآلاً در دفاع از مالکیت خصوصی خلاصه می‌شدند، دست و پای خود را نبسته بودند. اما این تمایز به تنهایی قضیه را تماماً حل نمی‌کند. در همان حال که "دموکراسی" از سوی راست با بلشویکها رقابت می‌کرد، از سوی چپ هم آنارشیستها، ماکسیمالیستها، و سوسیال رولوسیونرهای چپ می‌کوشیدند عرصه را بر بلشویکها تنگ کنند. اما هیچ یک از این گروهها هم هرگز نتوانستند بر ناتوانی خود فائق بیایند. آنچه بلشویسم را از سایر گروهها ممتاز می‌کرد آن بود که بلشویکها هدف ذهنی را، که همان دفاع از منافع توده‌های خلق باشد، تابع قوانین انقلاب - انقلاب به مثابه جریانی که قوانینش را شرایط عینی جامعه تعیین می‌کنند - ساخته بودند. کشف علمی این قوانین، و پیش از همه قوانینی که بر حرکت توده‌های خلق حاکمند، اساس استراتژی بلشویسم را تشکیل می‌داد. راهنمای زحمتکشان در مبارزه فقط خواستها و نیازهای آنان نیست، تجربه‌های زندگی‌شان هم هست. بلشویسم از تحقیر اشراف‌منشانه تجربه مستقل توده‌ها مبری بود، سهل است، بلشویکها تجربه توده‌ها را مبدا حرکت خود قرار می‌دادند و بنا را بر آن می‌گذاشتند. این شیوه یکی از بزرگترین عوامل تفوق آنان بود.

انقلابیها همواره حرافند، و بلشویکها از این قانون مستثنی نبودند. اما تهییج‌گری منشویکها و سوسیال رولوسیونرها پراکنده و متناقض و اغلب طفره‌آمیز بود، حال آنکه تهییج‌گری بلشویکها به فشردگی و سنجیدگی ممتاز بود. سازشکاران می‌کوشیدند خود را با حرف از مشکلات برهانند، بلشویکها به مقابله مشکلات می‌شناختند. تحلیل مداوم شرایط عینی، معاینه شعارها با محک واقعیات، موضعی جدی در برابر دشمن حتی در مواقعی که خود دشمن چندان جدی نمی‌نمود، همه این خصوصیات استحکام و نیروی قانع‌کننده خاصی به تهییج‌گری بلشویکها می‌بخشید.

مطبوعات حزب در توصیف موفقیتها مبالغه نمی‌کردند، تناسب نیروها را وارونه جلوه نمی‌دادند، سعی نمی‌کردند با های و هوی برنده شوند. مکتب لنین همانا مکتب واقع‌بینی انقلابی بود. در پرتو نقدهای تاریخی و اسناد آن دوره اینک ثابت شده است که مندرجات مطبوعات بلشویک در سال ۱۹۱۷ از مندرجات همه روزنامه‌های دیگر به مراتب صحیحتر بودند. این صحت زائیده نیروی انقلابی بلشویکها بود، اما در عین حال نیروی آنان را تقویت می‌کرد. طرد این سنت اکنون به یکی از پلیدترین خصوصیات پیروان ناخلف لنین تبدیل شده است.

لنین بلافاصله پس از بازگشت خود اعلام کرد که: "ما شارلاتان نیستیم. ما باید فعالیت خود را بر سطح آگاهی توده‌ها بنا کنیم. حتی اگر لازم باشد، در اقلیت می‌مانیم... نباید از اقلیت بودن بترسیم... کار انتقاد را دنبال خواهیم کرد تا توده‌ها را از قید فریب برهانیم... درستی خط مشی ما به اثبات خواهد رسید. همه ستمکشان به نزد ما خواهند آمد... آنها چاره دیگری ندارند." چنین بود سیاست بلشویکها، سر تا ته قابل فهم، و نقطه مقابل عوامفریبی و ماجراجویی.

لنین مخفی است. او به دقت مراقب روزنامه‌هاست، مثل همیشه لابلای سطور را هم می‌خواند، و یا در گفتگوهای خصوصی - که نادر هم هستند - پژواک اندیشه‌های ناتمام و نیات ناگفته را می‌شنود. توده‌ها در حال عقب نشینی‌اند. مارتوف، در همان حال که از بلشویکها در مقابل افتراء دفاع می‌کند، در سوگ حزبی که از "فرط زرنگی" خود را هم شکست داده است، مرثیه‌های طنزآمیز می‌سراید. لنین حدس می‌زند - و طولی نمی‌کشد که شایعات مستقیم حدسیات او را تایید می‌کنند - که حتی برخی از بلشویکها دچار احساس ندامت شده‌اند، که لونا چارسکی دهان بین تنها نیست. لنین درباره آه و ناله خرده‌بورژوا مقاله می‌نویسد، و به "ارتداد" بلشویکهای اشاره می‌کند که بر این لابه دل می‌سوزانند. بلشویکهای بخشها و ایالات بر این کلمات خشن صحه می‌گذارند.

اعتقاد آنان این بار محکمتر است: "پیرمرد" عقل خود را از دست نداده است. اراده‌اش راسخ است. او تسلیم احساسات عارضی نمی‌شود.

یکی از اعضاء کمیته مرکزی بلشویکها - احتمالاً سوردلوف - به یکی از ایالات می‌نویسد: "موقتا روزنامه نداریم... سازمان متلاشی نشده است... کنگره به تعویق نیفتاده است." لنین، تا آنجا که انزوای اجباری‌اش اجازه می‌دهد، تدارکات کنگره حزب را به دقت دنبال می‌کند، و مسئله بنیادی این کنگره را چنین مشخص می‌کند: تدارک تهاجم بعدی. کنگره از قبل به عنوان کنگره مشترک توصیف شده بود، زیرا قرار بر این بود که برخی گروههای انقلابی خودمختار هم در این کنگره به حزب بلشویک ملحق شوند. از جمله مهمترین این گروهها یکی هم سازمان بخشهای پتروگراد بود متشکل از تروتسکی، یوفه، اورینتسکی، ریازانوف، لونا چارسکی، پوکروفسکی، مانوئیلیسکی، کراخان، اورنوف و چند انقلابی دیگر که در گذشته شهرتی به هم زده بودند و یا آنکه رفته رفته نامشان داشت بر سر زبانها می‌افتاد.

در روز دوم ژوئیه، درست در آستانه تظاهرات، کنفرانس مژرایونتسیها (همان سازمان فوق‌الذکر. - م.) که نمایندگی ۴۰۰۰ کارگر را بر عهده داشتند، تشکیل شده بود. سوخانوف، که در محل کنفرانس حضور داشت، می‌نویسد: "اکثریت را کارگران و سربازانی تشکیل می‌دادند که من آنان را نمی‌شناختم... همه موفقیتهای کارهای پرتب و تایی را که انجام گرفته بود حس می‌کردیم. فقط یک مشکل باقی مانده بود و آن اینکه: تفاوت شما با بلشویکها چیست، و چرا شما با آنها نیستید؟" به منظور تسریع این پیوستگی، که برخی از رهبران سازمان سعی می‌کردند به تعویقش بیندازند، تروتسکی در پراودا چنین نوشت: "به عقیده من در حال حاضر هیچ اختلافی، چه از حیث اصول و چه از لحاظ تاکتیک، بین سازمان بخشها و حزب بلشویک وجود ندارد. از این رو برای موجودیت مجزای این دو سازمان هیچ انگیزه موجهی نمی‌توان یافت."

کنگره مشترک، که اساساً کنگره ششم حزب بلشویک به شمار می‌رود، در روز بیست و ششم ژوئیه افتتاح شد. این کنگره به تناوب در دو محله کارگرنشین مخفی می‌شد و جلسات خود را به طور نیمه قانونی برگزار می‌کرد. ۱۷۵ نماینده، که ۱۵۷ تن از آنان حق رای داشتند، از طرف ۱۱۲ سازمان، مرکب از ۱۷۶۷۵۰ عضو، در این کنگره شرکت داشتند. پتروگراد ۴۱۰۰۰ عضو داشت: ۳۶۰۰۰ عضو در سازمان بلشویک، ۴۰۰۰ عضو مژرایونتسی، و در حدود ۱۰۰۰ تن در سازمان نظامی. در مناطق صنعتی مرکزی، که مسکو کانونشان محسوب می‌شد، حزب ۴۲۰۰۰ عضو داشت در اورال، ۲۵۰۰۰، در کرانه دونتز، در حدود ۱۵۰۰۰. در قفقاز، بلشویکها سازمانهای بزرگی در باکو، گروزنی، و نفلیس



داشتند. در دو شهر اول تقریباً همه اعضا را کارگراها تشکیل می‌دادند، در تفلیس سربازها اکثریت داشتند.

افراد کنگره مظهر گذشته پیش از انقلاب حزب به شمار می‌رفتند. از ۱۷۱ نماینده‌ای که پرسشنامه کنگره را پر کردند، ۱۱۰ تن مجموعاً ۲۴۵ سال در زندان به سر برده بودند، ۱۰ نماینده ۴۱ سال حبس با اعمال شاقه کشیده بودند، ۲۴ تن ۷۳ سال در اردوگاههای تادیبی زیسته بودند، ۵۵ نماینده ۱۲۷ سال در تبعید به سر برده بودند، ۲۷ تن ۸۹ سال در خارج از روسیه زندگی کرده بودند، ۱۵۰ نفر روی هم ۵۴۹ بار بازداشت شده بودند.

چنانکه پیاتنیتسکی، یکی از دبیرهای فعلی بین‌الملل کمونیست، بعداً به یاد آورده است: "لنین و تروتسکی و کامنف و زینوویف هیچ‌کدام حضور نداشتند... هرچند مسئله برنامه حزب از دستور کار حذف شده بود، کنگره بدون وجود رهبران حزب به خوبی و به طور جدی برگزار شد...". اساس کار کنگره را تزه‌های لنین تشکیل می‌دادند، گزارشهای اصلی را بوخارین و استالین ایراد کردند. گزارش استالین ملاک خوبی است برای آنکه بفهمیم این سخنران، همراه با سایر کادرهای حزب، در چهارماهی که از مراجعت لنین می‌گذشت چه راه درازای پیموده بود. استالین با تزلزل نظری، اما با برندگی سیاسی، می‌کوشد تا مشخصات "ماهیت" عمیق انقلاب سوسیالیستی کارگری را برشمرد. یکپارچگی این کنفرانس در مقایسه با کنفرانس آوریل از همان نگاه اول مشهود است.

پیرامون انتخابات کمیته مرکزی، در گزارشات این کنگره آمده است: "اسامی چهار عضو کمیته مرکزی که بیش از سایرین رای آورده‌اند، به صدای بلند خوانده می‌شود: لنین - ۱۳۳ رای از ۱۳۴ رای موجود. زینوویف ۱۳۲، و کامنف و تروتسکی هر یک ۱۳۱ رای. علاوه بر این چهار تن، این عده هم به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شدند: نوژین، کولونتای، استالین، سوردلوف، رایکوف، بوخارین، آرم، یوفه، اوریتسکی، میلیوتین، لوموف." اعضای این کمیته مرکزی را باید در مد نظر نگاه داشت. انقلاب اکتبر به رهبری همین عده به فرجام رسید.

مارتوف گشایش کنفرانس را با نامه‌ای تبریک گفت که در آن خشم عمیق خود را از روش افتراء ابراز داشته اما در خصوص مسائل بنیادی همچنان بر لب میدان عمل باقی مانده بود. "قدرت باید به وسیله اکثریت دموکراسی انقلابی تسخیر شود، نه از راه مبارزه با این اکثریت و برعلیه این اکثریت...". مراد مارتوف از "اکثریت دموکراسی انقلابی" کماکان همان هیئت رسمی نمایندگان شورا بود که دیگر زمین سفتی در زیر پا نداشت. تروتسکی در آن

ایام چنین نوشت: "تاریخ تنها به حکم یک سب توحالی حجاج‌کرائی به سوسیالیستهای روسی برسد و ایستد نیست، دلیل دیگر این وابستگی برخوردار عمقا فرصت‌طلبان از با انقلاب سوسیالیستی است، چنانکه کونی به هدفی دور دست می‌نگرد، حال آنکه حسن نگرشی نمی‌تواند تعیین‌کننده نحوه برخورد ما با مسائل امروز باشد. همین امر به تنهایی او را از ما جدا می‌کند."

در این دوره فقط گروه کوچکی از منشویکهای چپ به رهبری لارین، قاطعانه به بلشویکها پیوستند. اورنف، دیپلمات آتی شوروی، ضمن گزارشی که درباره ادغام این انترناسیونالیستها در حزب به کنفرانس ارائه نمود، چنین نتیجه‌گیری کرد که وحدت با "اقلیتی از اقلیت منشویکها..." ضروری بوده است. هجوم سیل‌آسای منشویکها به حزب فقط پس از انقلاب اکتبر آغاز شد. منشویکها که پس از اکتبر نه از قیام کارگری بلکه از قدرت برخاسته از این قیام هواداری کردند، یک بار دیگر کیفیت بنیادی فرصت‌طلبی خود را به معرض تماشا گذاشتند: کرنش در برابر قدرت موجود. لنین که پیرامون محتوای حزب پیوسته حساسیت شدیدی از خود نشان می‌داد، اندکی بعد درخواست کرد که ۹۹ درصد از منشویکهایی که پس از انقلاب اکتبر به بلشویسم پیوسته بودند، از حزب اخراج شوند. افسوس که او هرگز بدین هدف نرسید. بعدا درهای حزب چارتاق به روی منشویکها و سوسیال رولوسیونرها گشوده شدند، و اینک سازشکاران پیشین یکی از محکمترین ستونهای رژیم استالینیستی حزب محسوب می‌شوند. اما همه این نکات به دورانهای آتی انقلاب تعلق دارند.

سوردلوف، سازماندهنده واقعی کنگره، چنین گزارش داد: "تروتسکی پیش از این کنگره به هیئت تحریریه روزنامه ما پیوسته بود، اما حبس او مانع از مشارکت عملی‌اش شد." در همین کنگره ژوئیه بود که تروتسکی رسماً بد حزب بلشویک ملحق شد. آنگاه سالهای اختلاف و مبارزات جناحی به سر آمدند. تروتسکی قدرت و اهمیت لنین را دیرتر از دیگران، اما شاید کاملتر از دیگران، درک کرد. و هم بدین شکل به استاد پیوست. راسکولنیکوف که از زمان مراجعت تروتسکی از کانادا تماس نزدیکی با او داشت و بعدا نیز چندین هفته در کنار او در زندان به سر برد، در خاطرات خود نوشته است: "تروتسکی برای ولادیسیر ایلیچ (لنین) احترام عظیمی قائل بود، و او را از همه معاصرانی که سخا، چه در روسیه و چه در خارج، دیده بود برتر می‌دانست. وقتی تروتسکی از لنین سخن می‌گفت، در لحنش سرسپردگی مرید را حس می‌کردی. در آن ایام لنین سی سال خدمت به طبقه کارگر در پشت سر داشت، و تروتسکی بیست سال. پژواک اختلافهای پیش از جنگ مابین آنان به کلی فرو مرده بود. بین تاکتیکهای لنین و خط مشی تروتسکی هیچ تفاوتی وجود نداشت. آشتی آنان،

که در طی سالهای جنگ به طرز محسوسی آغاز شده بود، از همان لحظه بازگشت لیو داویدویچ (تروتسکی) به روسیه، به نحوی کامل و تردیدناپذیر قطعیت یافت. پس از نخستین نطقهایش همه ما، لنینیستهای قدیمی، احساس کردیم که او با ماست. " به این گفته می‌توان افزود که همان تعداد آرائی که در انتخابات کمیته مرکزی به نفع تروتسکی به صندوق ریخته شدند، ثابت می‌کند که حتی در لحظه ورود او به حزب، هیچ کس در محافل بلشویک او را بیگانه نمی‌دانست.

لنین با حضور نامرئی خود در کنگره، فعالیت‌های کنگره را با روحیه مسئولیت و تهور سرشار کرد. بنیانگذار و استاد این حزب چه در حیطه نظر و چه در سیاست‌های عملی تاب تحمل تعلل و مسامحه را نداشت. او می‌دانست که فرمولهای نادرست اقتصادی، همچنان که بیدقتی در دقایق سیاسی، به وقت عمل بیرحمانه انتقام می‌گیرند. لنین هنگام دفاع از نگرش دقیق و مشکل‌پسند خود نسبت به متون حزبی، حتی متون کم‌اهمیت بارها گفته بود: "این از آن جزئیات پیش‌پاافتاده نیست. باید دقیق باشیم. آنگاه تهییج‌گران ما این نکته را یاد می‌گیرند و به بیراهه خواهند رفت... و سپس، در حالی که همین نگرش بی‌خلل تهییج‌گران عادی حزب را، پیرامون آنکه چه بگویند و چگونه بگویند، در نظر داشت، می‌افزود: "حزب خوبی داریم،".

شعارهای بلشویک به سبب جسارتشان بارها و بارها خیال‌پردازانه به نظر رسیدند. از تزه‌های آوریل لنین به همین سان استقبال شد. در حقیقت امر، در دوره‌های انقلابی فقط کوتاه‌بینی خیال‌پردازانه است و بس. در چنین دوره‌هایی بدون سیاستی که اهداف درازمدت داشته باشد واقع‌بینی ممکن نیست. اگر فقط بگوئیم بلشویسم میانه‌ای با خیال‌پردازی نداشت، حق مطلب را چنان که باید ادا نکرده‌ایم. حقیقت آن است که حزب لنین یگانه حزب واقع بین سیاسی در انقلاب بود.

در ماه ژوئن و در اوایل ماه ژوئیه، کارگرهای بلشویک بارها و بارها شکایت کردند که اغلب ناچار شده‌اند نقش آبی‌پاش آتش‌نشانی را نسبت به توده‌ها بازی کنند - آن هم، گاهی اوقات بی‌آنکه در این راه موفق باشند. ماه ژوئیه همراه با شکست درسی را هم به ارمغان آورد که بهائی‌گران بابتش پرداخت شده بود. از آن پس توده‌ها توجه بیشتری به هشدارهای حزب می‌کردند، و محاسبات تاکتیکی حزب را بهتر می‌فهمیدند. کنگره حزب در ژوئیه بر این هشدارها انگشت تأیید گذاشت: "طبقه کارگر نباید فریب تحریکات بورژوازی را بخورد. در حال حاضر این کمال آرزوی بورژوازی است که ما را به نبردی نارس بکشاند." در سراسر ماه اوت، به ویژه در نیمه دومش، حزب دائماً به کارگران و سربازان هشدار

می‌داد؛ به خیابانها نروید. سران بلشویک خود دائما پیرامون تشابه هشدارهایشان با تکیه کلامهای سوسیال دموکراسی آلمان، که همواره با اشاره به خطر فتنه‌گران و ضرورت انباشت قدرت توده‌ها را از هرگونه مبارزه جدی بر حذر داشته است، شوخی می‌کردند. در واقعیت امر، این تشابه موهوم بود. بلشویکها به خوبی می‌دانستند که قدرت در مبارزه انبار می‌شود نه در طفره روی منفعلانه از مبارزه. برای لنین تفحص در واقعیت فقط برای شناسائی نظری مصالح عملی به کار می‌آمد. او هنگام ارزیابی هر موقعیت، حزب خود را به عنوان یک نیروی فعال در کانون آن موقعیت می‌دید. او به مارکسیسم اتریشی اوتو باوئر، هیلفردینگ و همه کسان دیگری که تحلیلهای نظری را صرفا عبارت از اظهار نظرهای منفعل فاضلانه می‌دانند، با خصومت، و یا بهتر بگوئیم انزجار، خاصی می‌نگریست. حزم ترمز است نه نیروی محرک. تاکنون نه هیچ کس توانسته با ترمز سفر کند، و نه هیچ کس موفق شده از حزم چیزی بیافریند. با همه این احوال، بلشویکها به خوبی می‌دانستند که مبارزه مستلزم محاسبه نیروهاست - که آدمی باید ابتدا حزم داشته‌باشد تا مستحق تهور شود.

قطعه‌نامه کنگره ششم، ضمن اعلام هشدار در باره ستیزه‌های بیموقع، در عین حال خاطر نشان کرده بود که مبارزه درست در لحظه‌ای باید آغاز شود که "بحران سراسری کشور و جنبش عمیق توده‌ها شرایط مطلوبی را برای پیوستن تنگدستان شهر و روستا به کارگران فراهم آورده است"، در ضرباهنگ انقلاب، تا آن لحظه نه دهها سال، و نه سالها، بلکه چند ماهی بیش نمانده بود!

کنگره ضمن تاکید بر ضرورت آمادگی توده‌ها برای قیام مسلحانه، و قراردادن وظیفه توضیح این ضرورت به توده‌ها در دستور روز، در عین حال تصمیم گرفت که شعار مرکزی دوره پیشین را - انتقال قدرت به شوراها - از برنامه کار حذف کند. این دو امر به یکدیگر وابسته بودند. لنین با مقالات، نامه‌ها و گفتگوهای خصوصی‌اش راه را برای این تغییر شعار باز کرده بود.

انتقال قدرت به شوراها در مفهوم بلافصلش به معنای انتقال قدرت به سازشکاران بود. از طریق انحلال ساده حکومت بورژوا، که فقط در سایه خوش خدمتی سازشکاران، و بقایای اعتماد توده‌ها به آنان، به موجودیت خود ادامه داده بود، انتقال قدرت به شوراها می‌توانست با مسالمت صورت بگیرد. دیکتاتوری کارگران و سربازان از همان روز بیست و هفتم فوریه واقعیت یافته بود. اما کارگران و سربازان از این واقعیت آگاهی تام و تمام نداشتند. آنان قدرت را به سازشکاران تفویض کرده بودند، و اینان نیز به نوبه خود قدرت را به بورژوازی واگذار کرده بودند. بلشویکها در محاسبات خود پیرامون تکامل مسالمت‌آمیز انقلاب، امیدوار نبودند که بورژوازی داوطلبانه قدرت را به

کارگران و سربازان واگذار کند، بلکه انتظار داشتند که کارگران و سربازان به موقع نگذارند که سازشکاران قدرت را به بورژوازی تسلیم کند.

تمرکز قدرت در شوراها تحت رژیم دموکراسی شورائی، یقیناً به بلشویکها فرصت کاملی می‌داد تا در شوراها به اکثریت برسند، و بعداً بر اساس برنامه خود حکومت تازه‌ای ایجاد کنند. برای چنین هدفی قیام مسلحانه ضروری نبود. مبادله قدرت مابین احزاب می‌توانست با مسالمت انجام بگیرد. همه تلاشهای حزب از آوریل تا ژوئیه مصروف فراهم آوردن امکان تکامل مسالمت‌آمیز انقلاب از طریق شوراها شده بود. "توضیح صبورانه" - این بود کلید سیاست بلشویکها.

روزهای ژوئیه اوضاع را از ریشه دگرگون کرده بودند. قدرت از شوراها به دست دار و دسته نظامی‌ای افتاده بود که با کادتها و سفارتخانه‌ها تماس نزدیک داشتند، و کرنسکی را فقط به عنوان یک انگ تجارتي دموکراتیک تحمل می‌کردند. اینک اگر کمیته اجرائی تصمیم می‌گرفت با تصویب قطعنامه قدرت را به دست خود منتقل کند، نتیجه این کار با سه روز پیش کاملاً متفاوت می‌بود. در این صورت یک هنگ قزاق همراه با افراد مدارس نظامی به احتمال قوی وارد کاخ توریید می‌شدند و اقدام به بازداشت "عاصبان" می‌کردند. از این لحظه به بعد، شعار "قدرت به دست شوراها" به معنای قیام مسلحانه بر علیه حکومت و محافل نظامی‌ای بود که در پشت سر حکومت ایستاده بودند. اما برپا کردن قیام در راه "قدرت به دست شوراها" در شرایطی که شوراها قدرت را نمی‌خواستند، آشکارا کاری مهمل می‌بود.

از سوی دیگر، از این لحظه به بعد، اینکه آیا بلشویکها می‌توانستند از طریق انتخابات مسالمت‌آمیز در آن شوراها عاجز به اکثریت برسند، مورد تردید قرار گرفته بود و برخی حتی آن را بعید می‌دانستند. بدیهی بود که منشویکها و سوسیال رولوسیونرها چون خود را به یورشهای ماه ژوئیه برضد کارگران و دهقانان آلوده بودند، یقیناً همچنان به کار لاپوشانی ضرب و شتم علیه بلشویکها ادامه می‌دادند. آنگاه سازشکاری شوراها تحت یک حکومت ضدانقلابی آنان را به مشتی مخالف بی‌اسطقس تبدیل می‌کرد، و طولی نمی‌کشید که کارشان به آخر می‌رسید.

در تحت چنین شرایطی امکان نداشت بتوان از انتقال مسالمت‌آمیز قدرت به طبقه کارگر سخن گفت. معنای این امر برای بلشویکها چنین بود: باید برای قیام مسلحانه آماده شویم. تحت کدام شعار؟ تحت شعار صادقانه تسخیر قدرت به وسیله طبقه کارگر و دهقانان تهیدست. وظایف انقلابی را باید در شکل عریانشان عنوان کنیم. جوهر طبقاتی مسئله را باید از درون شکل مبهم

شورائی‌اش بیرون بکشیم . این کار به منزلهٔ تخطئهٔ نفس شوراها نبود . طبقهٔ کارگر ، پس از تسخیر قدرت ، ناگزیر باید دولت را بر پایهٔ الگوی شورا سازمان بدهد . اما آن شوراها متفاوت می‌باشند ، و وظیفهٔ تاریخی‌شان در قطب مخالف وظیفهٔ تدافعی شوراها سازشکار قرار می‌گیرد .

لنین زیر نخستین شلیکهای افتراء و حملهٔ چنین نوشت : "شعار انتقال قدرت به شوراها ، اینک یقیناً به دن کیشوت بازی و به شوخی می‌ماند . این شعار در عینیتش چیزی جز فریب مردم نیست ، و این توهم را القاء می‌کند که کافی است شوراها میل به تصرف قدرت کنند و یا قطعنامه‌ای در این جهت به تصویب برسانند تا قدرت به آنان تقدیم شود . گوئی حزبی که با کمک به دژخیمان حیثیت خود را بر باد داده است در شورا نبوده و نیست ! گوئی ما می‌توانیم چیزی را که بوده ، نبوده و انمود کنیم !"

درخواست انتقال قدرت به شوراها را مردود اعلام کنیم ؟ در بدو امر ، این پیشنهاد حزب را تکان داد - یا بهتر بگوئیم تهییج‌گران حزب را تکان داد ، زیرا این تهییج‌گران در سه ماه گذشته چنان با این شعار مردم‌پسند اخت شده بودند که آن را کم و بیش با تمامی محتوای انقلاب یکسان میدانستند . در محافل حزب مباحثه درگرفت . بسیاری از عوامل برجستهٔ حزب ، نظیر مانوئیلسکی و اورنف و چندتن دیگر ، چنین استدلال می‌کردند که حذف شعار "قدرت به دست شوراها" ممکن است همبستگی طبقهٔ کارگر را با دهقانان به مخاطره بیفکند . در این استدلال سازمانها با طبقات مشتبه شده بودند . پرستش اشکال سازمانی در میان محافل انقلابی - هرچند ممکن است در بادی امر عجیب به نظر برسد - بیماری بسیار رایجی است . تروتسکی در آن ایام نوشت : "مادام که در عضویت این شوراها باقی هستیم . . . خواهیم کوشید وضعی را پیش آوریم که شوراها ، این آئینه‌های روزهای پیشین انقلاب ، بتوانند خود را تالی وظایف آینده سازند . اما مسئله نقش و سرنوشت شوراها هرچقدر هم حائز اهمیت باشد ، باز این مسئله در نظر ما تماماً تابع مبارزهٔ توده‌های کارگر و نیمه‌کارگر شهر و نیز توده‌های ارتش و روستا ، برای احراز قدرت سیاسی و دیکتاتوری انقلابی است ."

این سؤال که کدام یک از سازمانهای توده‌ای باید برای رهبری قیام در خدمت حزب قرار بگیرند ، پاسخی از پیش ساخته و قطعی نداشت . ابزار قیام ممکن بود کمیته‌های کارخانه و اتحادیه‌های کارگری باشند ، چون همه به زیر رهبری بلشویکها درآمده بودند ، و در عین حال ، در موارد منفرد ، برخی از شوراهائی که از زیر یوغ سازشکاران رسته بودند . مثلاً لنین به اورژونیکیدزه گفته بود : "باید مرکز ثقل را به کمیته‌های کارخانه و کارگاه منتقل کنیم . کمیته‌های

کارخانه و کارگاه باید به ارگانهای قیام تبدیل شوند . "

پس از درگیری توده‌ها با شوراها در ماه ژوئیه ، و پس از آنکه توده‌ها شوراها را ابتدا مخالفان منفعل و سپس دشمنان فعال خود یافتند ، این تغییر شعار خاک مستعدی در آگاهی آنان پیدا کرد . مشغلهٔ جاودان لنین درست در همین جا نهفته بود : بیان سادهٔ چیزی که از یک سواز شرایط عینی نشئت می‌گرفت ، و از سوی دیگر تجربهٔ ذهنی توده‌ها را به ضابطه درمی‌آورد . حال کارگران و سربازان پیشرو احساس می‌کردند که : حالا دیگر قدرت را نباید به شوراها تزلتلی عرضه کنیم . اکنون باید قدرت را در دست خود بگیریم .

تظاهرات اعتصابی مسکو بر علیه کنفرانس دولتی نه تنها به رغم ارادهٔ شوراها برگزار گردید ، بلکه انتقال قدرت به شوراها را هم عنوان نکرد . توده‌ها موفق شده بودند درسهایی را که سیر حوادث عرضه کرده و لنین تعبیرشان کرده بود ، بیاموزند . در عین حال به محض بروز خطر خفه شدن شوراها سازشکار به دست ضدانقلاب ، بلشویکهای مسکو در اشغال مواضع رزمی آبی درنگ نکردند . سیاست بلشویسم همواره سازش ناپذیری سیاسی را با بیشترین انعطاف ممکن درهم می‌آمیخت ، و رمز قدرتش هم تماما در همین امتزاج نهفته بود .

طولی نکشید که رویدادهای صحنهٔ جنگ سیاست حزب را ، تا آنجا که این سیاست به انترناسیونالیسم حزب مربوط می‌شد ، به آزمونی دشوار گذاشت . پس از سقوط ریگا مسئلهٔ سرنوشت پتروگراد کارگران و سربازان را در محضور بسیار حساسی قرار داد . در یکی از جلسات کمیته‌های کارخانه و کارگران در اسمولنی ، مازورنکوی منشویک ، افسری که در همان تازگی رهبری خلع سلاح کارگران را برعهده گرفته بود ، پیرامون خطری که پتروگراد را تهدید می‌کرد نطقی ایراد نمود و مسائل عملی دفاع را مطرح کرد . یکی از سخنرانهای بلشویک در آن میان فریاد کشید : " حواست کجاست ؟ رهبران ما در زندانند ، آن وقت تو از ما می‌خواهی مسائل مربوط به دفاع از پایتخت را بررسی کنیم ؟ " کارگران ناحیهٔ وایبورگ در مقام کارگران صنعتی و به عنوان شهروندان جمهوری بورژوائی ، به هیچ وجه قصد کارشکنی در امر دفاع از پایتخت انقلابی را در سر نداشتند ، اما همانها در مقام بلشویک و عضو حزب به هیچ عنوان میل نداشتند در برابر خلق روس و خلقهای سایر کشورها در مسئولیت جنگ با گروه حاکمهٔ کشور شریک شوند . لنین از ترس آنکه مبادا احساسات تدافعی به سیاست دفاع طلبانه تبدیل شود ، چنین نوشت : " ما فقط پس از انتقال قدرت به طبقهٔ کارگر ، دفاع طلب خواهیم شد . . . نه سقوط ریگا و نه تصرف پتروگراد ما را دفاع طلب نخواهد کرد . تا فرارسیدن آن لحظه ، ما از انقلاب پرولتری هواداری می‌کنیم . ما با جنگ مخالفیم . ما دفاع طلب نیستیم . " تروتسکی هم از زندان نوشت : " سقوط ریگا

ضربه دردناکی است. سقوط پتروگراد مصیبتی بزرگ خواهد بود. اما سقوط سیاست انترناسیونالیستی طبقه کارگر روس فاجعه‌ای عظیم خواهد بود. " آیا این حرفها از خشکاندیشی مثنی متعصب آب می‌خورد؟ در همان روزهایی که تیراندازان و ملوانان بلشویک زیر دیوارهای ریگا جان می‌سپردند، حکومت به منظور قلع و قمع بلشویکها نیروهای جبهه را به پتروگراد می‌فرستاد، و فرمانده کل قوا آماده می‌شد تا با حکومت وارد جنگ شود. برای چنین سیاستی، چه در جبهه و چه در پشت جبهه، چه برای تدافع و چه برای تهاجم، بلشویکها نمی‌توانستند و نمیخواستند اندک مسئولیتی بپذیرند. اگر جز این رفتار می‌کردند، بلشویک نمی‌بودند.

کرنسکی و کورنیلوف دو گونه مختلف از یک خطر واحد بودند. اما این دو گونه، یکی مژمن و دیگری حاد، در اواخر ماه اوت با یکدیگر در تعارض قرار گرفتند. لازم بود که ابتدا خطر حاد دفع شود، تا بعدا نوبت به تصفیه حساب با خطر مژمن برسد. بلشویکها نه تنها وارد کمیته دفاع شدند، هرچند در آنجا محکوم بودند که در اقلیت کوچکی قرار بگیرند، بلکه اعلام کردند که در مبارزه با کورنیلوف آماده‌اند که حتی با مرکزیت فرماندهی یک "اتحادیه فنی - نظامی" تشکیل دهند. سوخانوف در این خصوص چنین می‌نویسد: "بلشویکها حکمت سیاسی و زیرکی خارق‌العاده‌ای از خود نشان دادند... درست است که دست به سازشی زدند که با طبیعتشان ناسازگار بود، اما در این سازش هدفهای خاصی را دنبال می‌کردند که از نظر متحدانشان پنهان بود. به راستی که در این باب ذکاوت فوق‌العاده‌ای به خرج دادند." در این سیاست هیچ چیزی وجود نداشت که با طبیعت بلشویکها "ناسازگار" باشد: برعکس، هیچ سیاست دیگری تا این حد با ماهیت کلی حزب جور نبود. بلشویکها انقلابیون عمل بودند نه انقلابیون حرف. جوهر انقلابی داشتند نه صورت انقلابی. سیاست آنان را ترکیب واقعی نیروها تعیین می‌کرد، نه همدلیها و انزجارها. لنین هنگامی که مورد طعن و سخره سوسیال رولوسیونرها و منشویکها قرار گرفته بود، چنین نوشت: "عمیقترین اشتباه ممکن آن است که تصور کنیم پرولناریای انقلابی به 'کین توزی' حمایتی که سوسیال رولوسیونرها و منشویکها از یورشهای ضدبلشویک کرده‌اند، و نیز به انتقام اعدامهای جبهه و خلع سلاح کارگران، قادر است از 'حمایت' آنان در برابر ضدانقلاب سربتايد."

حمایت فنی از آنان، نه حمایت سیاسی. لنین در یکی از نامه‌های خود به کمیته مرکزی برعلیه حمایت سیاسی قاطعانه هشدار داد که: "ما حتی اکنون هم نباید از حکومت کرنسکی حمایت کنیم. چنین کاری برخلاف اصول است. می‌پرسید: اما آیا نباید با کورنیلوف بجنگیم؟ بدیهی است که باید بجنگیم.



اما قضیه چیز دیگری است. در اینجا حدی وجود دارد. برخی از بلشویکها دارند یا را از این حد فرامر می‌نهند، و به ورطه 'سازشکاری' فرومی‌لغزند، و بازیه' سیل حوادث می‌شوند."

لنین می‌دانس چگونه خفیفترین زیر و بمهای حالات سیاسی را از دوردست دریابد. در روز بیست و نهم اوت در یکی از جلسات دومای شهر کیف، جی. پیاساکوف، از رهبران محلی بلشویک، اعلام کرد: "در این لحظه' خطرناک باید همه' خرده حسابهای پیشین را فراموش کنیم... و با همه' احزاب انقلابی که خواهان مبارزه' قاطعانه با ضدانقلاب هستند، متحد شویم. من شما را به اتحاد دعوت می‌کنم. والخب... " این همان لحن سیاسی نادرستی بود که لنین بر علیه‌اش هشدار می‌داد. "فراموش کردن خرده حسابهای دیرین" به مثابه' بازکردن اعبارهای جدید برای ورشکستگان بود. لنین در آن میان چنین می‌نوشت: "ما خواهیم جنگید، ما با کورنیلوف می‌جنگیم، اما کرنسکی را حمایت نمی‌کنیم، بلکه ضعف او را به معرض تماشا می‌گذاریم. این نکته' دیگری است... باید با هرگونه لفاظی... درباره' پشتیبانی از حکومت موقت و غیرو ذلک، بی‌رحمانه بجنگیم، درست به این دلیل که این حرفها مستی لفاظی بیش نیستند." کارگران پیرامون ماهیت اتحاد خود با کاخ زمستانی دچار هیچ‌گونه توهمی نبودند. در پتروگراد و مسکو و در ایالات، کارخانه‌ها به دنبال هم تکرار می‌کردند: "طبقه' کارگر در نبرد با کورنیلوف نه برای دیکتاتوری کرنسکی، که برای حراست از فتوحات انقلاب خواهد جنگید." بلشویکها بدون آنکه از لحاظ سیاسی کوچکترین امتیازی به سازشکاران بدهند، و بدون آنکه سازمانها یا پرچمهای مختلف را با یکدیگر خلط کنند، مطابق معمول آماده بودند که فعالیت خود را با فعالیت مخالفان و دشمنان هماهنگ کنند تا به دشمن دیگری که در آن لحظه' معین خطرناکتر محسوب می‌شد ضربه' کاری وارد سازند.

بلشویکها در مبارزه با کورنیلوف "هدفهای خاص" خود را دنبال می‌کردند. سوخانوف به این نکته اشاره می‌کند که بلشویکها از همان زمان تصمیم گرفته بودند کمیته' دفاع را به انزاری برای انقلاب پرولتری تبدیل کنند. شکی نیست که کمیته‌های انقلابی روزهای کورنیلوف ناحدی به الگوهای همان دستگاههایی تبدیل شدند که بعدا فنام پرولتری را رهبری کردند. اما هنگامی که سوخانوف تصور می‌کند که بلشویکها امکان اس بهره‌برداری سازمانی را از پیش دیده بودند، در واقع دوراندیشی بس از حدی به آنان نسبت می‌دهد. "هدفهای خاص" بلشویکها عبارت بودند از درهم شکستن ضدانقلاب، دور کردن سازشکاران از کادتها در صورت امکان، متحد کردن توده‌های هرچه وسیعتری از مردم در زیر رهبری خود، تسلیح تعداد هرچه بیشتری از کارگران

انقلابی. بلشویکها این اهداف را در خفا نگاه نمی‌داشتند. حزب مظلوم حکومتی را که به او خفقان روا داشته و افترا زده بود نجات داد، منتها حکومت را از نابودی نظامی نجات داد تا به نحوی قاطعتر از حیث سیاسی نابودش کند.

آخرین روزهای ماه اوت نوسان شدید دیگری در تناسب نیروها ایجاد کرد، منتها این بار از راست به چپ. توده‌ها که بار دیگر گام به میدان نبرد نهاده بودند، بدون دشواری چندانی موفق شدند شوراها را به همان موقعیتی بازگردانند که پیش از بحران ژوئیه اشغال کرده بودند. از آن پس سرنوشت شوراها به دست خودشان افتاد. اینک شوراها می‌توانستند قدرت را بی‌جنگ و ستیز تصرف کنند. فقط کافی بود که سازشکاران بر آنچه به واقع ایجاد شده بود صحنه بگذارند. اما مسئله این بود که آیا آنان می‌خواستند دست به چنین کاری بزنند یا خیر؟ سازشکاران هیچ‌انزده اعلام کردند که ائتلاف با کادتها دیگر قابل تصور نیست. اگر راست می‌گفتند، پس قاعدتا این ائتلاف باید همواره غیرقابل تصور می‌بود. اما مردود شمردن ائتلاف معنایی نمی‌توانست داشته باشد جز انتقال قدرت به سازشکاران.

لنین بلافاصله جوهر موقعیت جدید را دریافت و برداشتهای لازم را از آن به عمل آورد. در روز سوم سپتامبر، لنین مقاله "ارزشمندی نوشت موسوم به "درباره سازشکاری." او اعلام کرد که نقش شوراها بار دیگر دگرگون شده است: در اوایل ماه ژوئیه شوراها ابزار مبارزه برعلیه طبقه کارگر بودند. حال در پایان ماه اوت به ابزار مبارزه برعلیه بورژوازی تبدیل شده‌اند. شوراها دوباره کنترل نیروهای نظامی را به دست گرفته‌اند. تاریخ بار دیگر امکان تکامل مسالمت‌آمیز انقلاب را نیمه‌باز کرده است. این امکانی فوق‌العاده نادر و گرانبهاست. باید در تحقق این امکان بکوشیم. لنین ضمناً لفاظانی را که هر نوع سازشی را مردود می‌شمارند به سخره گرفت: مهم این است که "در کلیه سازشهای اجتناب‌ناپذیر" هدفهای خود را دنبال کنیم و وظایف خود را به جا آوریم. او می‌گفت: "سازش از جانب ما به منزله بازگشت به خواستی است که پیش از ژوئیه داشتیم: تمام قدرت به دست شوراها، حکومتی مرکب از سوسیال رولوسیونرها و منشویکها مسئول در برابر شوراها. اکنون و فقط اکنون، شاید در ظرف همین چند روز، یا همین یکی دو هفته می‌توان چنین حکومتی را با مسالمت کامل ایجاد و تقویت کرد." منظور از این ضرب‌العجل کوتاه همانا توصیف وخامت اوضاع بود: سازشکاران برای انتخاب مابین بورژوازی و طبقه کارگر فقط چند روز فرصت داشتند.

سازشکاران چنان شتابزده از پیشنهاد لنین گریختند که گوئی از دام

سالوس می‌گریزند. در حقیقت امر کوچکترین نشانی از تزویر در پیشنهاد لنین دیده نمی‌شد. لنین با اطمینان از اینکه مقدر شده حزب او در راس مردم قرار بگیرد، صادقانه کوشید تا ستیزه را ملایم کند، و مقاومت دشمن را در برابر آن امر محتوم به حداقل کاهش می‌دهد.

دگرگونیهای متهورانه سیاست لنین، که همواره از تغییر شرایط نشئت می‌گرفتند، و همیشه وحدت طرحهای استراتژیکی او را حفظ می‌کردند، کتاب گرانقدری را در باب استراتژی انقلابی تشکیل می‌دهند. این پیشنهاد سازش پیش از هر چیز به عنوان درسی آموزنده برای همان حزب بلشویک اهمیت داشت. این درس نشان می‌داد که سازشکاران به رغم تجربه خود با کورنیلوف دیگر به هیچ عنوان نمی‌توانستند به راه انقلاب بیفتند. اینک حزب بلشویک قاطعاً احساس می‌کرد که یگانه حزب انقلاب است.

سازشکاران حاضر نبودند همان طور که در ماه مارس قدرت را از طبقه کارگر به بورژوازی انتقال داده بودند، این بار مانند یک تسمه انتقالی قدرت را از بورژوازی بگیرند و به طبقه کارگر انتقالش دهند. به این دلیل شعار "قدرت به دست شوراها" بار دیگر در تعلیق نگاه داشته شد. اما این تعلیق دیر نپائید: ظرف چند روز بعد، بلشویکها در شورای پتروگراد، و سپس در چند شورای دیگر، به اکثریت رسیدند. از این رو عبارت "قدرت به دست شوراها" این بار از دستور روز کنار نرفت بلکه معنای دیگری پیدا کرد: تمام قدرت به دست شوراها بلشویک. آن شعار در این شکل خاص دیگر ابدا نمی‌توانست به معنای تکامل مسالمت‌آمیز باشد. حزب از طریق شوراها و به نام شوراها در راه قیام مسلحانه افتاده بود.

برای درک سیر بعدی حوادث، لازم است بپرسیم که: شوراها سازشکار به چه شیوه‌ای توانستند قدرتی را که در ماه ژوئیه به هدر داده بودند، بار دیگر در اواسط ماه سپتامبر به دستش آورند؟ در سراسر قطعنامه‌های کنگره ششم حزب بلشویک تاکید می‌شد که بر اثر رویدادهای ژوئیه قدرت دوگانه از میان برداشته شده و جای خود را به دیکتاتوری بورژوازی داده است. مورخان کنونی اتحاد جماهیر شوروی کتاب به کتاب از این نکته رونوشت برداشته‌اند، بی‌آنکه حتی بکوشند آن را در پرتو حوادث بعدی مجدداً ارزیابی کنند. به علاوه، هرگز به ذهنشان خطور نکرده که بپرسند: اگر در ماه ژوئیه قدرت تماماً به دست یک حلقه نظامی افتاده بود، چرا همین حلقه نظامی در ماه اوت ناچار شد به شورش متوسل شود؟ کسانی که قدرت را در اختیار دارند راه خطرناک توطئه را انتخاب نمی‌کنند، فقط جویندگان قدرت گام در این راه می‌نهند.

اگر بخواهیم به فرمول کنگره<sup>۱</sup> ششم ارفاق کرده باشیم ، دستکم باید بگوئیم که این فرمول دقیق نبود. چنانکه قدرت دوگانه را رژیم بدانییم که در آن قدرتی اساساً موهوم در دست حکومت رسمی ، و قدرت واقعی در دست شورا قرار دارد ، آنگاه دلیلی ندارد که بگوئیم به محض انتقال بخشی از قدرت واقعی از دست شورا به بورژوازی ، قدرت دوگانه از میان برداشته شده است. از حیث مسائل نظامی آن ایام ، روا و حتی لازم بود که تمرکز قدرت در چنگ ضدانقلاب بیش از آنچه بود قلمداد شود. سیاست علم ریاضی نیست. از لحاظ عملی ، دستکم گرفتن اهمیت آن تحول به مراتب از بزرگ کردنش خطرناکتر می بود. اما تحلیلهای تاریخی به این گونه مبالغه گوئیها ، که فقط برای تهییج‌گری مناسبند ، احتیاج ندارند .

استالین با ساده کردن اندیشه<sup>۲</sup> لنین ، در کنگره چنین سخن گفت : "وضع روشن است. اکنون دیگر کسی از قدرت دوگانه حرف نمی‌زند. اگر شوراهاسابقاً نماینده<sup>۳</sup> نوعی قدرت واقعی بودند ، اینک صرفاً ابزاری برای وحدت توده‌ها به شمار می‌روند ، و دیگر قدرتی در اختیار ندارند." برخی از نمایندگان چنین پاسخ دادند که ارتجاع در ماه ژوئیه پیروز شده اما ضدانقلاب به پیروزی نرسیده بود. استالین در جواب این عبارت شگفت‌انگیز را ادا کرد : "در خلال انقلاب ارتجاع وجود ندارد." حقیقت آن است که انقلاب فقط با عبور از یک رشته موانع متناوب ارتجاعی به پیروزی می‌رسد. انقلاب همیشه به ازای دوگام به پیش یک گام به پس می‌گذارد. رابطه<sup>۴</sup> ارتجاع با ضدانقلاب همان رابطه‌ای است که اصلاح با انقلاب دارد. می‌توان تغییراتی را که بدون عوض کردن صاحبان قدرت ، رژیم را با خواسته‌های طبقه<sup>۵</sup> ضدانقلاب همجهت می‌کنند پیروزیهای ارتجاع نامید ، اما پیروزی ضدانقلاب بدون انتقال قدرت به طبقه‌ای دیگر قابل تصور نیست. این انتقال قاطع قدرت در ماه ژوئیه رخ نداد .

چندماه بعد ، بوخارین به درستی ، اما بدون آنکه از کلمات خویش نتیجه‌گیری لازم را به عمل آورد ، چنین نوشت : "اگر قیام ژوئیه نیمه قیام بوده است ، پس کم و بیش می‌توان گفت که پیروزی ضدانقلاب هم نیمه پیروزی بود ." نیمه پیروزی نمی‌توانست قدرت را به بورژوازی بدهد . قدرت دوگانه تغییر ساخت و تغییر شکل داد ، اما ناپدید نشد. در کارخانه‌ها کماکان محال بود بتوان کاری به‌رغم اراده<sup>۶</sup> کارگران انجام داد ، دهقانان هنوز آن قدر قدرت در اختیار داشتند که نگذارند ملاک از حقوق مالکیت خویش لذت ببرد ، فرماندهان در برابر سربازان احساس اعتماد به نفس نمی‌کردند. اما اگر قدرت همان امکان مادی استفاده از حقوق مالکیت و نیروی نظامی نیست . پس چیست ؟ در روز سیزدهم اوت ، تروتسکی درباره<sup>۷</sup> تحولاتی که صورت گرفته بود چنین نوشت :

"مسئله صرفاً این نبود که در کنار حکومت شوراهائی ایستاده بودند که یک رشته از وظایف حکومتی را خود انجام می دادند... اصل قضیه این بود که در پشت سر شورا و در پشت سر حکومت دو رژیم متفاوت ایستاده بودند که بر دو طبقه مختلف تکیه داشتند... رژیم جمهوری سرمایه داری تحمیل شده از بالا، و رژیم دموکراسی کارگران منبعث از پائین، یکدیگر را فلج کرده بودند."

کمترین شکی نیست که کمیته اجرائی بخش بسیار بزرگی از اهمیت خود را از کف داده بود. اما خطاست اگر تصور کنیم که بورژوازی تمامی چیزی را که رهبران سازشکار از دست داده بودند، به چنگ آورده بود. این رهبران نه تنها به راست که به چپ نیز باخته بودند - نه تنها به نفع حلقه های نظامی، که به نفع کمیته های کارخانه ها و هنگها نیز بازنده شده بودند. قدرت نامتمرکز و پراکنده شده بود - و همراه با اسلحه های که کارگران پس از شکست ژوئیه در زیر خاک پنهان کردند، تا اندازه ای مخفی شده بود. قدرت دوگانه دیگر نه "مسالمت آمیز" بود، نه تماس پذیر و نه تنظیم پذیر. قدرت دوگانه پنهانتر، نامتمرکزتر، قطبی تر و انفجاری تر شده بود. در پایان ماه اوت، این قدرت دوگانه پنهان بار دیگر به فعالیت افتاد. خواهیم دید که این واقعیت در اکتبر چه اهمیتی یافت.



## فصل چهاردهم آخرین ائتلاف

چنانکه به یاد داریم ، حکومت موقت که هرگز نتوانسته بود از هیچ ضربه محکمی جان به سلامت در برد ، بار دیگر به این سنت وفادار ماند و در شب بیست و ششم اوت تکه پاره شد . کادتها از این حکومت کناره گرفتند تا کار را برای کورنیلوف آسانتر کنند . سوسیالیستها هم به کنار رفتند تا کار را برای کرنسکی آسانتر کنند . بدین سان بحران حکومتی تازه‌ای شروع شد . پیش از هر چیز مسئله شخص کرنسکی مطرح بود . رئیس حکومت شریک توطئه از آب درآمده بود . احساسات خشمگین برعلیه او چنان شدید بود که به محض ذکر نام او رهبران سازشکار گاهی اوقات واژه‌های بلسویکها را به کار می‌گرفتند . چرنوف که همان تازگی از قطار سریع‌السر وزارت بیرون پریده بود ، در ارکان مرکزی حزب خود درباره " این بلبشوی عمومی که در آن نمی‌توان فهمید کار کورنیلوف کجا تمام ، کار ساوینکوف و فیلوننکو کجا آغاز ، کار ساوینکوف کجا تمام و نفس حکومت موقت کجا آغاز می‌شود . " قلم‌فرسائی کرد . منظور به قدر کفایت روشن بود . " نفس حکومت موقت " — بدیهی است که این جز کرنسکی ، که به همان حزب چرنوف تعلق داشت ، شخص دیگری نمی‌توانست باشد .

اما سازشکاران پس از تسکین احساسات خود با کلمات خشن ، به این نتیجه رسیدند که بدون کرنسکی امورشان نمی‌گذرد . آنان هرچند به کرنسکی اجازه عفو کورنیلوف را ندادند ، خود به موقع کرنسکی را عفو کردند . کرنسکی برای جبران این محبت موافقت کرد که درخصوص شکل حکومت روسیه امتیازاتی بدهد . همین درروز اعلام شده بود که فئط مجلس موسسان می‌تواند بر سر این مسئله تصمیم بگیرد . حال این مشکل قضائی ناگهان ناپدید شده بود . در اعلامیه حکومت ، برکناری کورنیلوف راثیده ضرورت " نجات میهن و آزادی و رژیم جمهوری " قلمداد شده بود . بدیهی است که این هدیه تماما لفظی ، و ضمناً دیرهنگام ، به چپ ایدار حکومت را بالا نبرد — به خصوص آنکه کورنیلوف هم خود را جمهوریخواه اعلام کرده بود .

در روز سی‌ام اوت ، کرنسکی ناچار شد ساوینکوف را معزول کند ، و چند روز بعد ساوینکوف از حزب فراگیر سوسیال رولوسیونر هم اخراج گردید . اما بلافاصله

پالچینسکی، معادل سیاسی ساوینکوف، به سمت فرماندار کل منصوب شد، و او کار خود را با بستن روزنامه «بلشویکها» آغاز کرد. کمیته اجرائی زبان به اعتراض گشود. ایزوستیا این عمل را «تحریکی احمقانه» خواند. سه روز بعد پالچینسکی از کار برکنار گردید. در اثبات بیمیلی کرنسکی به تغییر سیاست کلی خود همین بس که او از همان روز سی و یکم، حکومت جدیدی با مشارکت کادتها تشکیل داده بود. حتی سوسیال رولوسیونرها هم حاضر نبودند تا این حد زیاده‌روی کنند: آنان تهدید کردند که نمایندگان خود را از حکومت بیرون خواهند خواند. در این میان تزرتلی دستورالعمل تازه‌ای برای قدرت پیدا کرد: «طرح ائتلاف را حفظ کنید، اما همه عناصری را که همچون سنگ آسیاب بر سینه حکومت سنگینی می‌کنند از کار برکنار کنید.» اسکولف هم با تزرتلی هماواز شده بود: «طرح ائتلاف تقویت شده است، اما برای حزبی که با توطئه کورنیلوف در ارتباط بوده است، جایی در حکومت موجود نیست.» کرنسکی نمی‌توانست با این محدودیت موافق باشد، و از لحاظ خود حق هم داشت.

بدیهی است که ائتلاف با بورژوازی بدون مشارکت دادن حزب رهبری کننده بورژوازی با عقل جور در نمی‌آمد. کامنف در جلسه مشترک کمیته‌های اجرائی این نکته را خاطرنشان ساخت. او با لحن مشخص هشدار دهنده‌اش از حوادث اخیر چنین نتیجه‌گیری کرد: «شما می‌خواهید ما را به راه خطرناکتر ائتلاف با گروههای غیرمستول بیندازید. اما ائتلافی را که به وسیله حوادث مشنوم این چند روز گذشته مهمور و تصویب شده است، فراموش کرده‌اید - و آن ائتلاف مابین طبقه انقلابی کارگر، دهقانها، و ارتش انقلابی است.» این سخنران بلشویک کلماتی را که تروتسکی در روز بیست و ششم ماه مه در دفاع از ملوانهای کرونشتات در مقابل اتهامات تزرتلی بیان کرده بود، یادآوری کرد: «آن روز که یک ژنرال ضدانقلابی بکوشد طناب دار را به گردن انقلاب بیندازد، کادتها طناب را صابون خواهند زد، و ملوانهای کرونشتات در کنار ما خواهند جنگید و در کنار ما جان خواهند سپرد.» این یادآوری به قلب هدف اصابت کرد. کامنف به گزاره‌گوئیهای مهملی از قبیل «وحدت دموکراسی» و «ائتلاف صدیق» چنین پاسخ داد: «وحدت دموکراسی بسته به آن است که آیا شما بنا ناحیه وایبورگ ائتلاف خواهید کرد یا خیر... هر ائتلاف دیگری ریاکارانه است.» نطق کامنف تاثیری مسلم به جا گذارد، چنانکه سوخانوف در توصیفش گفته است: «کامنف بسیار هوشمندانه و زیرکانه سخن گفت.» اما این نطق از تاثیرگذاری محض فراتر نرفت. مسیرهای هر دو طرف از پیش معین شده بود. از همان بدو امر، شکاف مابین سازشکاران و کادتها جنبه نمایشی داشت. کورنیلوفیستهای لیبرال خود می‌دانستند که صلاحشان در آن است که چند روزی

در سایه باقی بمانند . از این رو در پشت پرده تصمیم گرفته شده بود - قطعا با موافقت کادتها - حکومتی ایجاد گردد آنچنان خارج از نیروهای واقعی ملت که ماهیت موقتش مورد تردید احدی قرار نگیرد . به جز کرنسکی ، مرکزیت فرماندهی پنج عضوی شامل ترشچنکو وزیر امور خارجه بود که از برکت ارتباطهایش با دیپلماتهای دول متفق تعویضناپذیر به شمار می‌رفت ؛ همچنین ورخوفسکی ، فرمانده ، حوزه ، نظامی پتروگراد ، که برای این مقصود رتبه‌اش شتابزده از سرهنگی به ژنرالی ارتقاء داده شده بود ؛ دریا سالار وردروسکی که برای این مقصود شتابزده از زندان آزاد شده بود ؛ و سرانجام نیکیتین ، منشویک مشکوک ، که اندکی بعد از جانب حزب خودش عنصر نامطلوب اعلام گردید و از آن حزب اخراج شد .

کرنسکی پس از چیرگی بر کورنیلوف با دست دیگران ، ظاهرا فقط یک هدف داشت و بس ، و آن همانا اجرای برنامه کورنیلوف بود . آرزوی کورنیلوف آن بود که قدرت فرمانده کل قوا را با قدرت رئیس حکومت متحد کند . کرنسکی به این آرزو جامه عمل پوشاند . کورنیلوف قصد داشت دیکتاتوری شخصی خود را در پشت یک مرکزیت فرماندهی پنج نفره پنهان کند . کرنسکی این نقشه را به اجراء درآورد . کرنسکی چرنوف را ، که بورژوازی استعفايش را درخواست کرده بود ، از کاخ زمستانی بیرون راند . کرنسکی ژنرال آلکسیف را ، که قهرمان حزب کادت و نامزد این حزب برای مقام رئیس‌الوزرا محسوب می‌شد ، به ریاست ستاد کل فرماندهی منصوب کرد - یعنی او را عملا در راس ارتش نشانید . کرنسکی در فرمان خود خطاب به ارتش و نیروی دریائی ، خواستار خاتمه مبارزات سیاسی مابین نیروهای مسلح شد - یعنی اعاده وضع اولیه را مطالبه کرد . لنین از مخفیگاه خود وضع محافل صدرنشین را با سادگی مفرضی که خاص خود او بود چنین توصیف کرد : "کرنسکی کورنیلوفیستی است که برحسب تصادف با کورنیلوف دعوا کرده است ، و حالا به روابط نزدیک خود با سایر کورنیلوفیستها ادامه می‌دهد . " فقط یک اشکال وجود داشت : پیروزی بر ضدانقلاب بسیار کوبنده‌تر از آن بود که نقشه‌های خصوصی کرنسکی اقتضاء می‌کرد .

مرکزیت فرماندهی گوجکوف وزیر پیشین جنگ را ، که از بانیان توطئه به شمار می‌رفت ، شتابزده از زندان آزاد کرد . به طور کلی ، وزارت دادگستری برعلیه توطئه‌گران کادت انگشت هم بلند نکرد . در این شرایط ، نگاه داشتن بلشویکها در غل و زنجیر روز به روز دشوارتر می‌شد . حکومت راه فرار از آن بن‌بست را پیدا کرد : قرار براین شد که بدون رفع اتهام ، بلشویکها با وجه‌الضمان آزاد شوند . شورای پتروگراد و اتحادیه‌های کارگری "افتخار تهیه وجه‌الضمان برای رهبر ارجمند طبقه انقلابی کارگر" را برعهده گرفتند ، و در روز چهارم



سپتامبر ترونسکی با قرار ناچیز - و اساسا موهوم - سه هزار روبل از زندان آزاد شد. ژنرال دنیکن در کتاب خود موسوم به تاریخ اغتشاشات روسیه با لحنی رقتبار نوشته است: "در روز یکم سپتامبر ژنرال کورنیلوف بازداشت شد، و در روز چهارم سپتامبر برونشتاین - تروتسکی به وسیله همان حکومت موقت از زندان آزاد گردید. این دو تاریخ باید در حافظه روسیه ثبت شوند." در طی چند روز بعد، آزادی بلشویکهای محبوس ادامه یافت. آزادشدگان لحظه‌ای از وقت خود را به هدر ندادند. توده‌ها منتظر بودند و استمداد می‌طلبیدند. حزب به یار و یاور احتیاج داشت.

در روز آزادی تروتسکی، کرنسکی با صدور امریهای ضمن اذعان به "کمک بسیار موثر کمیته نظامی به قدرت حکومت"، به این کمیته دستور داد که از آن دم به بعد از هرگونه فعالیتی احتراز کند. حتی ایزوستیا اعتراف کرد که نویسنده این فرمان درک بسیار ضعیفی از اوضاع نشان داده است. کنفرانس شوراهاى بخشهای پتروگراد چنین قطعنامه‌ای به تصویب رساند: "عدم انحلال سازمانهای انقلابی، مبارزه با ضدانقلاب." فشار از سوی رده‌های پائین چنان شدید بود که کمیته سازشکار نظامی - انقلابی تصمیم گرفت به فرمان کرنسکی گردن نهد، و از شعبه‌های محلی خود درخواست کرد که "نظر به ادامه این وضع نگران‌کننده با همان تحرک و خویشتن‌داری سابق به کار خود ادامه دهند."

کرنسکی این شکست را به سکوت برگزار کرد. کار دیگری از دستش برنمی‌آمد. رئیس قدر قدرت مرکزیت فرماندهی در هر گام ناگزیر می‌دید که وضع عوض شده است، که دامنه مخالفت با او بالا گرفته است، که لازم است تغییری در اوضاع داده شود - دستکم به حرف. در روز هفتم سپتامبر، ورخوفسکی در مطبوعات اعلام کرد برنامه‌ای که پیش از شورش کورنیلوف برای بازسازی ارتش تهیه شده، باید عجالتا کنار گذاشته شود چون "در شرایط روانی کنونی ارتش، چنین کاری فقط سبب تضعیف هرچه بیشتر روحیه ارتش خواهد شد." وزیر جنگ به نشانه آغاز عصر جدید در برابر کمیته اجرائی حاضر شد و اعلام کرد: بگوئید نترسند، ژنرال آلکسیف رفتنی است، و همراه با او هرکس که کوچکترین تماسی با شورش کورنیلوف داشته است. او ادامه داد که اصول سالم را باید به ارتش تزریق کرد منتها "نه با تازیانه و مسلسل، بلکه با تلقین انضباطی درست، برحق و مستحکم." از این حرفها بوی روزهای بهار انقلاب می‌آمد. اما ماه سپتامبر فرا رسیده و پائیز در راه بود. آلکسیف واقعا پس از چند روز ازکار برکنار شد و جای خود را به ژنرال دوخونین داد. برتری این ژنرال عبارت از آن بود که هیچ‌کس او را نمی‌شناخت.

وزارت جنگ و نیروی دریائی در مقابل این امتیازات کمک فوری کمیته

اجرائی را خواستار شد: افسرها زیر شمشیر داموکلس\* ایستاده‌اند؛ اوضاع در ناوگان بالتیک از همه‌جا بدتر است؛ باید ملوانها را آرام کنید. پس از جروب‌بحث فراوان مطابق معمول قرار بر این شد که هیئتی مرکب از چندتن نماینده به‌ناوگان اعزام شود. سازشکاران اصرار داشتند که بلشویکها هم در آن هیئت نماینده داشته باشند، و به ویژه بر مشارکت تروتسکی اصرار می‌ورزیدند: آنان می‌گفتند که فقط به این شرط می‌توان موفقیت این ماموریت را تضمین نمود. تروتسکی اعلام کرد: "ما بر آن نوع همکاری با حکومت که تزلتلی از آن دفاع می‌کند، قاطعاً دست رد می‌گذاریم... حکومت سیاستی را دنبال می‌کند که سر تا پا نادرست است، با منافع مردم تضاد دارد، و مردم نظارتی بر آن ندارند. اما هر وقت این سیاست به بن‌بست می‌رسد و یا فاجعه می‌سازد، آنان به دست و پا می‌افتند تا مشقت رتق و فتق عواقب اجتناب‌ناپذیر سیاست خود را بر سازمانهای انقلابی تحمیل کنند... یکی از وظایف این هیئت، چنانکه خود شما بیانش کرده‌اید، آن است که 'نیروهای سیاه' را در ستاد پادگان شناسائی کند - یعنی فتنه‌گران و جاسوسها را به بند بکشد... آیا فراموش کرده‌اید که خود من به استناد ماده ۱۰۸ مورد اتهام قرار گرفته‌ام؟... در مبارزه بر علیه بی‌قانونی ما راه خود را خواهیم رفت... آن هم نه دست در دست دادستان کل و اداره ضد جاسوسی، بلکه به عنوان حزبی انقلابی که وظیفه‌اش ترغیب، سازماندهی، و آموزش است."

تصمیم به تشکیل "کنفرانس دموکراتیک" در روزهای شورش کورنیلوف گرفته شده بود. وظایف این کنفرانس عبارت بودند از: آشکار ساختن قدرت دموکراسی، دمیدن روح احترام به دموکراسی در کالبد دشمنان چپ و راستش، و سرانجام - نه آنکه این آخرین وظیفه کنفرانس کمترین وظیفه‌اش باشد - مهار کردن کرنسکی پراشتیاق. سازشکاران جداً قصد داشتند که تا تشکیل مجلس موسسان، حکومت را در برابر نوعی نهاد نیابتی فی‌البداهه قرار دهند. بورژوازی از پیش به چشم خصومت در این کنفرانس نگریسته بود، چون آن را کوششی در جهت تقویت موقعیتی می‌دانست که دموکراسی از طریق غلبه بر کورنیلوف مجدداً به دست آورده بود. میلی‌یوکوف در تاریخ خود می‌نویسد: "این تدبیر تزلتلی اساساً به مثابه تسلیم محض به نقشه‌های لنین و تروتسکی بود و بس." دقیقاً

---

\* داموکلس، از اساطیر یونان باستان، چاپلوسی که نیکبختی دیونیسیوس، حاکم خودگامه سیراکوز را می‌ستود؛ اما دیونیسیوس برای آنکه بی‌دوامی سعادت فرمانروایان را به داموکلس نشان دهد، او را در ضیافتی زیر شمشیری نشانده که از تار موئی بر فراز سرش آویخته بود - مترجم فارسی.

برعکس: مقصود تزررتلی از این تدبیر همانا فلج کردن مبارزهٔ بلشویکها برای حکومت شوراهای بود. کنفرانس دموکراتیک در تقابل با کنگرهٔ شوراهای پایه‌گذاری شد. سازشکاران می‌کوشیدند پایگاه تازه‌ای برای خود بیافرینند، و سعی می‌کردند با امتزاج تصنعی انواع و اقسام سازمانها، شوراهای خفه کنند. دموکراتها آراء این کنفرانس را به صلاحدید خود قسمت کردند، و راهنمایان در این راه یک اندیشه بیش نبود: تضمین اکثریت مطلق برای خود. سازمانهای فرادست به مراتب نمایندگان بیشتری از سازمانهای فرودست در آن کنفرانس داشتند. ارگانهای خودگردان، از جمله انجمنهای غیردموکراتیک شهری، نسبت به شوراهای وزنهٔ بسیار سنگینتری را تشکیل می‌دادند. مسئولان تعاونیها در نقش خدایان سرنوشت در کنفرانس ظاهر شدند.

تعاونیها که تا آن زمان در سیاست مکانی از خود نداشتند، نخستین بار در طی روزهای کنفرانس مسکو به صحنهٔ سیاست پیش رانده شدند، و از آن پس خود را نمایندهٔ بیست میلیون عضو خود - و یا ساده‌تر بگوئیم، نیمی از جمعیت روسیه - وانمود کردند. تعاونیها از طریق قشر فوقانی روستا ریشه‌های خود را به عمق خاک روستا دوانده بودند. قشر فوقانی روستا را همان اشخاصی تشکیل می‌دادند که با خلع‌ید "عادلان" از اشراف موافق بودند به شرط آنکه اراضی خودشان، که اغلب وسیع هم بودند، نه فقط حراست که وسیعتر هم بشوند. رهبران تعاونیها از میان روشنفکرهای لیبرال - نارودنیک و تا حدودی نیز از میان روشنفکرهای لیبرال - مارکسیست انتخاب می‌شدند، و اینان همه مابین کادتها و سازشکاران پلی طبیعی به شمار می‌رفتند. رهبران تعاونیها نسبت به بلشویکها همان احساس نفرتی را داشتند که کولاک نسبت به اجیرکردهٔ نافرمانش دارد. پس از آنکه رهبران تعاونیها نقاب بیطرفی را از چهرهٔ خویش برداشتند، سازشکاران مشتاقانه دست دوستی به سوی آنان دراز کردند تا خویشتن را در برابر بلشویکها تقویت کنند. لنین این سرآشیزهای مطبخ دموکراسی را بیرحمانه تخطئه می‌کرد: "ده سرباز یا کارگر با اعتقاد از هر کارخانهٔ عقب‌افتاده هزار بار بیشتر از صدتن از این نمایندگان... دستچین شده ارزش دارند." تروتسکی در شورای پتروگراد احتجاج کرده بود که مسئولان تعاونیها همان قدر بیان‌کنندهٔ خواست سیاسی دهقانها هستند که پزشک بیانگر خواست سیاسی بیماران خود است، و یا کارمند پست و تلگراف بیان‌کنندهٔ نظریات نامه‌نویسان است. "مسئولان تعاونیها باید سازماندهندگان و بازرگانها و حسابدارهای خوبی باشند، اما دهقانها هم مانند کارگران برای دفاع از منافع طبقاتی خود فقط به شوراهای اعتماد دارند." به رغم همهٔ این جرفها، تعاونیها ۱۵۰ کرسی به خود اختصاص دادند و همراه با انجمنهای اصلاح‌نشدهٔ شهری و انواع دیگری از سازمانها، که

کشان‌کشان به معرکه کشانده شده بودند، نمایندگی توده‌ها را تماماً لوٹ کردند. شورای پتروگراد نام لنین و زینوویف را در فهرست نمایندگانی که برای شرکت در کنفرانس انتخاب کرده بود، گنجانید. حکومت فرمان بازداشت هر دو نماینده را صادر کرد، به قید آنکه بازداشت خارج از در ورودی ساختمان صورت بگیرد، و نه در داخل تالار کنفرانس. یقیناً این توافقی بود که بین سازشکاران و کرنسکی به عمل آمده بود. اما این عمل از جانب شورا ترفندی سیاسی بیش نبود؛ نه لنین و نه زینوویف هیچ‌کدام قصد نداشتند در کنفرانس حاضر شوند. لنین معتقد بود که بلشویکها را با کنفرانس کاری نیست.

کنفرانس دموکراتیک درست یک ماه پس از کنفرانس دولتی در روز چهاردهم سپتامبر در سالن تئاتر آلکساندرینسکی افتتاح شد. اعتبارنامه‌های ۱۷۷۵ نماینده مورد تایید قرار گرفت؛ در حدود ۱۲۰۰ تن در روز افتتاح حضور داشتند؛ لازم به توضیح نیست که بلشویکها در اقلیت بودند، اما به رغم همه دوز و کلکهای شیوه انتخابات، بلشویکها گروه قابل توجهی را تشکیل می‌دادند، مضافاً بر اینکه در باب برخی از مسائل بیش از ثلث آن مجمع را به گرد خود می‌کشیدند.

آیا حاضر شدن در برابر کنفرانس "خصوصی" محضی از این قبیل درخور یک حکومت نیرومند هست یا خیر؟ این سؤال کاخ زمستانی را به تزلزلی شدید و تئاتر آلکساندرینسکی را به هیجانی فکورانه دچار ساخت. عاقبت رئیس حکومت تصمیم گرفت در برابر دموکراسی آفتابی شود. شلیاپنیکوف در توصیف ورود کرنسکی می‌گوید: "با هلهله" حضار روبه‌رو شد، و آنگاه به سوی هیئت رئیسه رفت تا با کسانی که در پشت میز نشسته بودند دست بدهد. ما (بلشویکها) نزدیک به یکدیگر نشسته بودیم، و چون نوبت به ما رسید، به هم نگاه کردیم و بین خود قرار گذاشتیم که دست به سوی کرنسکی دراز نکنیم - حرکتی نمایشوار از آن سوی میز - من خود را از برابر دستی که به‌سویم دراز شده بود پس کشیدم، و کرنسکی همان طور با آن دست دراز شده‌اش، بی‌آنکه دستی از جانب ما به سویش دراز شود، به آن سر میز رفت! "کورنیلوفیستها هم از جناح مقابل خوشامد مشابهی به رئیس حکومت گفتند - و به جز بلشویکها و کورنیلوفیستها نیروی واقعی دیگری باقی نمانده بود.

کرنسکی که کل موقعیت وادارش کرده بود در خصوص نقش خود در توطئه توضیحی ارائه دهد، بار دیگر بیش از حد بر قدرت بدیهه‌گوئی خود تکیه کرد. از دهان کرنسکی در رفت که: "من می‌دانستم آنها چه می‌خواهند. پیش از آنکه به نزد کورنیلوف بروند، پیش من آمدند و پیشنهاد کردند که من هم همان راه را اختیار کنم." فریادهائی از سوی چپ: "چه کسانی آمدند؟ چه کسانی پیشنهاد کردند؟" کرنسکی وحشتزده از انعکاس کلمات خود، دم درکشید. اما

حنی ساده‌ترین افراد هم دیگر از زمینه سیاسی توطئه سر درآورده بودند. پوزش، سازشکار اوکرائینی، پس از مراجعت به کیف در برابر پارلمان رادا چنین گزارش داد: "کرنسکی نتوانست عدم مشارکت خود را در قیام کورنیلوف به اثبات برساند." اما رئیس حکومت در نطق خود ضربه سنگین دیگری به خود وارد ساخت، بدین معنی که چون در پاسخ به این عبارات دل‌آزار: "در لحظه خطر همه پیش خواهند آمد و حساب پس خواهند داد،" و الخ... شخصی فریاد کشید: "مجازات مرگ را چه می‌گوئی؟" سخنران تعادل روحی خود را از دست داد و در حالی که همه را، و چه بسا خود را نیز، بهتزده کرده بود، فریاد کشید: "کمی صبر کن. هروقت یک مجازات مرگ به امضای من، فرمانده کل قوا، دیدید، آن وقت به شما اجازه می‌دهم نفرینم کنید." در این اثناء سربازی تا کنار سکوی خطابه به پیش آمد و از نزدیک هوار کشید: "تو مایه فلاکت این مملکتی!" پس کار به اینجا کشیده بود! او، کرنسکی، آماده بود تا جایگاه بلند خویش را فراموش کند، و چون آدمی عادی با کنفرانس به گفتگو بنشیند. "اما در اینجا برخی حرف آدم را درک نمی‌کنند." پس باید به زبان اقتدار سخن گفت: "هرکس جرئت دارد... افسوس که این حرفها را قبلا درمسکو هم شنیده بودی، و با همه این اوصاف کورنیلوف جرئت کرده بود.

تروتسکی در نطق خود پرسید: "اگر مجازات مرگ ضروری بوده است، پس او، یعنی کرنسکی، چگونه جرئت می‌کند بگوید که آن را به کار نخواهد برد؟ و اگر برای او امکان دارد به دموکراسی قول بدهد که مجازات مرگ را اعمال نخواهد کرد، پس... اعاده مجازات اعدام عمل سبک‌مفرانه‌ای است که از حدود جنایت هم بالاتر است." تمام مجمع این گفته را تصدیق کرد - برخی خاموش، و برخی با های و هوی. دمیانوف، معاون وزیر دادگستری، همکار و ستایشگر کرنسکی می‌گوید: "کرنسکی با این اعتراف هم حیثیت خود را بر باد داد و هم حکومت موقت را بی‌اعتبار کرد."

به جز تلاشهایی که حکومت برای حل مسئله موجودیت خود به عمل آورده بود، هیچ یک از وزرا نتوانست کارنامه دیگری برای حکومت ارائه دهد. اقدامات اقتصادی؛ دروغ از یک اقدام. سیاست صلح؟ نه قول زارودنی، وزیر پیشین دادگستری، که رک‌گویر از دیگران بود: "من خبر ندارم که آیا حکومت موقت کاری در اس جیب انجام داده است یا خیر. من که حسری ندیده‌ام." زارودنی صمنا چسبرده شکوه سر داد که: "تمام قدرت به دست یک نفر افتاده است،" و بعد اشاره این مرد وزرا دم به دم عرل و نصت می‌سوند. بررلی هم بی‌احساسی کرد و دنبال اس موضوع را گرفت: "اگر نمایندگان دموکراسی در ارتفاعات دحار سرگنجد شدداند، دموکراسی باید خود را ملامت کند." اما بررلی خود مظہر

مجسم آن دسته از خصائص دموکراسی بود که تمایلات بناپارتنیستی را در حکومت پدید آورده بودند. تروتسکی چنین پاسخ داد: "کرنسکی چگونه به موضع فعلی خود رسیده است؟ ضعف و بی‌تصمیمی دموکراسی جا را برای کرنسکی باز کرد... من حتی از دهان یک سخنران در این جا نشنیدم که افتخار ناخواسته دفاع از مرکزیت فرماندهی و یا رئیس این مرکزیت را برعهده بگیرد...". پس از فرونشستن موج اعتراضات، سخنران ادامه داد: "مساسفانه باید بگویم نقطه‌نظری که هم‌اکنون اینچنین توفان‌آسا به بیان درآمد، حتی یک بار هم به نحوی روشن و عاقلانه از پشت این تریبون بیان نشد. حتی یک سخنران بر این سکوفرار نگرفت تا به ما بگوید: چرا درباره گذشته ائتلاف این قدر جروبحث می‌کنید؟ چرا نگران آینده هستید؟ تا کرنسکی را داریم جای غصه نیست...". اما شیوه‌ای که بلشویکها برای مطرح ساختن این مسئله به کار بردند، تقریباً خود به خود تزرتلی را با زارودنی، و هر دو را با کرنسکی، متحد ساخت. میلی‌یوکوف در این خصوص با باریک‌بینی خاصی نوشته است: زارودنی می‌توانست از قدرت خودسرانه کرنسکی شکایت داشته باشد؛ تزرتلی می‌توانست کنایه بزند که حکومت سرگیجه گرفته است - "اینها همه‌اش حرف بود" - اما وقتی تروتسکی گفت که هیچ‌کس در آن کنفرانس حاضر نیست آشکارا به دفاع از کرنسکی برخیزد، "آن مجمع فوراً احساس کرد که این حرف از دهان دشمن مشترک خارج شده است."

این جماعت که محمل قدرت به شمار می‌رفتند، طوری از قدرت سخن گفتند که انگار از بار و مصیبتی سنگین حرف می‌زنند. مبارزه برای کسب قدرت؟ پشخونوف وزیر به نمایندگان اندرز داد که: "اکنون قدرت به چیزی تبدیل شده است که همه می‌کوشند خود را از شرش حفظ کنند." آیا این نکته حقیقت داشت؟ کورنیلوف که نکوشیده بود خود را از شرش حفظ کند. اما همه آن درس نازه را تقریباً فراموش کرده بودند. تزرتلی بلشویکها را به یاد حمله گرفت که خود قدرت را نمی‌خواهند بلکه شوراها را به سوی قدرت سوق می‌دهند. دیگران هم دنبال اندیشه تزرتلی را گرفتند. بله، بلشویکها باید قدرت را به دست بگیرند! - اعضای هیئت رئیسه همان طور که دور میز نشسته بودند این جمله را زیر لب تکرار می‌کردند. آوکسنیف رو به شلیابینکوف، که نزدیک او نشسته بود، کرد و گفت: "قدرت را به دست بگیرد، بوده‌ها به دنبالان خواهید آمد." شلیابینکوف با لحنی مشابه در پاسخ همسایه خود بسشپاد کرد که ابتدا قدرت را روی میز هیئت رئیسه بگذارند. مبطور از این ساررده‌طلبیای سمدطراآمز از بلشویکها، که هم در حین سخنرانیها از پشت تریبون و هم در صحن گفتگوهای خصوصی در راهروها عنوان می‌شدند، با حدی طعندری بود و با حدی تحقیر و

تجسس. حال که این افراد در راس شورای پتروگراد و شورای مسکو و بسیاری از شوراهای ایالتی قرار گرفته‌اند، چه می‌خواهند بکنند؟ آیا واقعا ممکن است که جرئت به تصرف قدرت کنند؟ باور کردنش دشوار بود. ده روز پیش از نطق مبارزه‌طلبانه تزلتلی، رخ اعلام کرده بود که بهترین راه برای رهائی از شر بلشویسم برای سالهای دراز آن است که کشور چند صباحی به رهبران بلشویسم تحویل داده شود. "اما این قهرمانهای افسرده" روز، خود کمترین میلی به تصرف قدرت ندارند... موضع آنان را از هیچ زاویه‌ای نمی‌توان جدی گرفت." اگر بخواهیم ارفاق کرده باشیم دستکم باید بگوئیم که این نتیجه‌گیری غرورآمیز اندکی عجولانه بود.

یکی از امتیازهای بزرگ بلشویکها - امتیازی که به نظر من تا به حال چنان که باید قدرتش شناخته نشده است - آن بود که دشمنان خود را به نحو احسن درک می‌کردند، و درون آنان را به راحتی می‌دیدند. مددکار آنان در این راه روش ماتریالیستی بود، همان مکتب وضوح و سادگی لنینیسم، و نیز مراقبت پیگیری که خاص افرادی است که تصمیم گرفته‌اند مبارزه را تا انتها ادامه دهند. از سوی دیگر، لیبرالها و سازشکاران تصویر بلشویکها را بنا به میل خود و مقتضیات وقت ترسیم می‌کردند. طور دیگری هم نمی‌توانست باشد. احزابی که تکامل تاریخ آینده‌ای برایشان باقی نگذاشته است، هرگز نمی‌توانند مستقیما در سیمای واقعیت بنگرند - درست به همان شکل که بیمار لاعلاج جرئت نمی‌کند به چهره بیماری خود بنگرد.

با این حال، سازشکاران گرچه امکان قیام بلشویکها را باور نداشتند، از چنین قیامی می‌ترسیدند. این نکته را کرنسکی بهتر از سایرین بیان کرد. او در حین نطق خود ناگهان فریاد کشید: "اشتباه نکنید. گمان میرید که وقتی بلشویکها مرا آزار می‌دهند، نیروهای دموکراسی مهبیای پشتیبانی از من نیستند. تصور نکنید که من در هوا معلقم. بدانید که اگر دست به عملی بزنید، راه‌آهنها از حرکت باز خواهند ایستاد. و آنگاه حمل و نقل محموله‌ها متوقف خواهد شد... بخشی از تالار به کف زدن پرداخت، بخشی دیگر سرماگین خاموش ماند. بلشویکها قاه قاه خندیدند. بدا به حال دیکتاتوری که ناچار شود استدلال کند که در هوا معلق نیست!

بلشویکها به این مبارزه‌طلبیهای طعنه‌آمیز، به این اتهامهای بی‌جربگی، و به این تهدیدهای مضحک، در بیانیه خود چنین پاسخ دادند: "حزب ما در راه مبارزه برای کسب قدرت به منظور تحقق بخشیدن به برنامه خود، هرگز نخواسته است و نمی‌خواهد قدرت را به رغم اراده سازمان یافته اکثریت توده‌های زحمتکش کشور تصرف کند." یعنی: ما قدرت را در مقام حزب اکثریت

شورا تصرف خواهیم کرد. آن کلمات درباره "اراده" سازمان یافته توده‌های زحمتکش "به کنگره" قریب‌الوقوع شوراها اشاره داشت. در همین بیانیه آمده بود که: "فقط آن دسته از تصمیمات و پیشنهادهای کنفرانس کنونی... می‌توانند به تحقق برسند که به وسیله کنگره سراسری شوراهای روسیه تأیید شده باشند...". هنگامی که تروتسکی ضمن خواندن بیانیه بلشویکها به ضرورت تسلیح فوری کارگران رسید، ذکر این نکته فریادهای لاینقطعی را از سوی صفوف اکثریت به دنبال آورد: "برای چه؟ برای چه؟" باز هم همان نغمه وحشت و تحریک. برای چه؟ "برای ایجاد سنگری راستین در برابر ضدانقلاب" چنین بود پاسخ سخنران. اما نه فقط به این دلیل: "من به نام حزبمان و به نام کارگرانی که از این حزب پیروی می‌کنند، به شما می‌گویم که کارگران مسلح... در مقابل سپاهیان امپریالیسم با چنان رشادتی از کشور انقلاب دفاع خواهند کرد که تاریخ روسیه هرگز به خود ندیده است...". تزلتلی این وعده را، که تالار را مشخصاً به دو نیم تقسیم کرده بود، مثنی لفاظی پوچ توصیف کرد. بعدها، تاریخ ارتش سرخ نشان داد که او بر خطا بوده است.

آن لحظات هیجانزده‌ای که سران سازشکار بر ائتلاف خود با کادتها دست رد نهاده بودند، اینک فرسنگها در پشت سر قرار داشتند: بدون کادتها ائتلاف محال از آب درآمد بود. یقیناً شما از ما نمی‌خواهید که قدرت را خودمان دست بگیریم! اسکولف در فکر فرو رفته بود که: "ما می‌توانستیم قدرت را در روز بیست و هفتم فوریه قبضه کنیم، اما... تمام نفوذ خود را به کار بستیم تا عناصر بورژوا را از پریشانی نجات دهیم... و به آنها کمک کردیم که به قدرت برسند." پس چرا این آقایان نگذاشته بودند کورنیلوفیستها، که آنها هم از پریشانی نجات یافته بودند، قدرت را تصرف کنند؟ تزلتلی توضیح می‌داد که: یک حکومت تماماً بورژوا هنوز ممکن نیست، چنین حکومتی جنگ داخلی را به دنبال خواهد داشت. درهم شکستن کورنیلوف از این رو لازم بوده است که او نتواند با ماجراجویی خود مانع از به قدرت رسیدن بورژوازی از طریق یک سلسله مراحل متوالی شود. "حال که دموکراسی انقلابی پیروز از آب درآمد است، زمان به ویژه برای ائتلاف مساعد است."

برکنه‌ایم، رهبر تعاونیها، فلسفه سیاسی تعاونیها را چنین بیان کرد: "صرف‌نظر از خواسته ما، قدرت به طبقه بورژوا تعلق خواهد گرفت." مینور، انقلابی کهنه‌کار نارودنیک، ملتسمانه از کنفرانس تقاضا کرد که یکدل و یکصدا به نفع ائتلاف تصمیم بگیرد. و گرنه "چرا خود را فریب دهیم؟ و گرنه قتل عام می‌کنیم...". صفوف چپ فریاد کشیدند: "چه کسی را؟" مینور در میان سکوتی مشؤوم پاسخ داد: "یکدیگر را قتل عام می‌کنیم." اما در حقیقت امر، آنچه در



نظر کادتها ائتلاف حکومت را ضروری ساخته بود ، همانا مبارزه برعلیه "اوباشگری آنارشیستی" بلشویکها بود و بس. همان طور که میلی یوکوف با صراحت تمام توضیح داد: "جوهر طرح ائتلاف را لزوم همین مبارزه تشکیل می دهد." در همان حال که مینور امیدوار بود ائتلاف مانع از آن شود که سازشکاران و بلشویکها یکدیگر را قتل عام کنند ، میلی یوکوف برعکس جداً امیدوار بود که نیروهای متحد سازشکاران و کادتها قتل عام بلشویکها را ممکن گردانند .

در خلال مباحثه پیرامون ائتلاف ، ریازانوف سرمقاله روزنامه رخ را در روز بیست و نهم اوت ، که میلی یوکوف در لحظه آخر از روزنامه حذف کرده و جایش را سفید باقی گذارده بود ، قرائت کرد : "آری ، ما بی واهمه اعلام می کنیم که ژنرال کورنیلوف همان مقاصدی را دنبال می کرد که به عقیده ما برای نجات میهن ضروری اند ." قرائت این سرمقاله جنجال به پا کرد . یک نفر از سوی چپ فریاد کشید : "آره جان تو ، نجاتش خواهند داد !" اما کادتها مدافعان خود را پیدا کردند : هرچه باشد این سرمقاله که به چاپ نرسیده بود ! از این گذشته ، همه کادتها که هوادار کورنیلوف نبودند ، باید بین گناهکار و معصوم فرق گذاشت .

تروتسکی چنین جواب داد : "می گویند که نباید تمام حزب کادت را به شرکت در شورش کورنیلوف متهم کنیم . زنامنسکی برای چندمین بار به ما بلشویکها در اینجا گفته است که : 'وقتی تمام حزب شما را مسئول جنبش سوم تا پنجم ژوئیه دانستیم ، شما اعتراض کردید ؛ حال شما آن اشتباه را تکرار نکنید .' اما به نظر من در این قیاس اندکی بیدقتی شده است . وقتی بلشویکها را متهم به برپا کردن جنبش سوم تا پنجم ژوئیه کردند ، مسئله بر سر دعوت از آنان برای مشارکت در هیئت دولت نبود ، بلکه مسئله بر سر فراخواندن آنان به درون زندانها دور می زد . من مطمئنم که زارودنی (وزیر دادگستری ) وجود این تفاوت را انکار نخواهد کرد . حالا ما هم می گوئیم : اگر می خواهید کادتها را به جرم مشارکت در شورش کورنیلوف به زندان بیندازید ، همه را به یک چوب نرانید ، بلکه از فرد فرد کادتها بازپرسی همه جانبه به عمل آورید (خنده ؛ صدائی از میان حضار : آفرین ! ) وقتی مسئله بر سر شرکت دادن حزب کادت در هیئت دولت دور می زند ، عامل تعیین کننده این نیست که این یا آن کادت در پشت پرده با کورنیلوف در تماس بوده است - این نیست که ما کلاکوف در پشت دستگاه تلگراف نشسته بود و در همان حال ساوینکوف با کورنیلوف مذاکره می کرد - این هم نیست که رودیچف به دن رفت تا با کالدین به مذاکرات سیاسی بپردازد - اساس مطلب هیچ کدام از این نکات نیست ؛ اساس آن است که تمام مطبوعات بورژوا یا مقدم کورنیلوف را گرامی داشتند و یا محتاطانه خاموش ماندند و منتظر

پیروزی او شدند . . . به این دلیل است که من به شما می‌گویم که شریکی برای ائتلاف ندارید! " روز بعد، شیشکین ملوان، نماینده هلیزینگفورز و سویبورگ، در همین خصوص موجزتر و کنایه‌آمیزتر سخن گفت: "در میان ملوانهای ناوگان بالتیک و پادگان فنلاند، دولت ائتلافی نه از اعتماد برخوردار خواهد بود و نه از حمایت . . . ملوانها بر علیه ایجاد دولت ائتلافی پرچم نبرد برافراشته‌اند!" استدلالهای منطقی موثر واقع نشده بودند، از این رو شیشکین ملوان منطق تویهای دریائی را به کار گرفت. ملوانهای دیگری که در برابر درب ورودی تالار به نگهبانی مشغول بودند از ته قلب شیشکین را حمایت کردند. بوخارین بعداً روایت کرد که چگونه "ملوانهایی که برای دفاع از کنفرانس دموکراتیک در برابر ما بلشویکها به وسیله کرنسکی به کار گمارده شده بودند، رو به تروتسکی کردند و در حالی که سرنیزه‌های خود را نکان می‌دادند از او پرسیدند: پس اینهارا کی به کار اندازیم؟" این صرفاً تکرار همان سئوالی بود که ملوانهای اورورا ضمن ملاقات با تروتسکی در زندان کرسی از او کرده بودند. اما اینک لحظه عمل نزدیک شده بود.

اگر ریزه‌کاریها را نادیده بگیریم، به آسانی می‌توانیم سه دسته‌بندی مشخص را در کنفرانس دموکراتیک باز شناسیم: میانه، وسیع اما بی‌ثباتی که جرئت به تصرف قدرت نمی‌کند، با ائتلاف موافق است، اما کادتها را نمی‌خواهد؛ جناح راست ضعیفی که بی‌قید و شرط طرفدار کرنسکی و ائتلاف با بورژوازی است؛ جناح چپی که دو برابر جناح راست قدرتمند است و خواستار حکومت شوراها و یا یک حکومت سوسیالیستی است. در جلسه نمایندگان شوراها در کنفرانس دموکراتیک، تروتسکی در دفاع از انتقال قدرت به شوراها سخن گفت و مارتوف از یک دولت متجانس سوسیالیستی طرفداری کرد. پیشنهاد اول ۸۶ رای به خود اختصاص داد، پیشنهاد دوم ۹۷ رای. در آن لحظه فقط در حدود نیمی از شوراها کارگران و سربازان رسماً در کنترل بلشویکها بودند؛ نیم دیگر مابین بلشویکها و سازشکاران دودلی می‌کردند. اما بلشویکها به نام شوراها قدرتمند بزرگترین مراکز صنعتی و فرهنگی کشور سخن می‌گفتند. آنان در شوراها به درجات قویتر بودند تا در آن کنفرانس، و در میان طبقه کارگر و ارتش به مراتب قویتر بودند تا در شوراها. به علاوه، شوراها عقب مانده به سرعت خود را به شوراها پیشرو می‌رساندند.

در کنفرانس دموکراتیک ۷۶۶ نماینده بر علیه و ۶۸۸ نماینده بر له ائتلاف رای دادند، ۳۸ تن هم اصلاً رای ندادند. دواردو تقریباً با هم مساوی بودند. اصلاحیه‌ای دائر بر حذف کادتها اکثریت آراء را به دست آورد: ۵۹۵ رای موافق در برابر ۴۹۳ رای مخالف و ۷۲ رای ممتنع. اما حذف کادتها طرح ائتلاف را

به کلی بی معنا کرده بود. به این دلیل قطعنامه، کلی ائتلاف با اکثریت ۸۱۳ رای رد شد - این ۸۱۳ تن همان دو جناح افراطی، یعنی هواداران دو آتشه و دشمنان آشتی ناپذیر ائتلاف، بودند که بر علیه میانه، که اکنون به ۱۳۳ رای کاهش یافته بود، با یکدیگر متحد شده بودند. ۸۰ تن هم به این قطعنامه رای ممتنع دادند. این متحدترین رای گیری موجود به شمار می رفت، اما این رای گیری هم به اندازه طرح ائتلاف با کادتها که مورد تخطئه این رای گیری واقع شده بود، اندک بهره ای از معنا نداشت.

همان طور که میلی یوکوف به درستی دریافته بود: "کنفرانس در خصوص مسائل اساسی . . . بی تصمیم و بی ضابطه باقی ماند."

برای رهبران چه کاری باقی مانده بود؟ پایمالی خواست "دموکراسی" ای که خواست آنان را لگدمال کرده بود. هیئت رئیسه ای مرکب از نمایندگان احزاب و گروههای جداگانه تشکیل شد تا بر سر مسئله ای که قبلا به وسیله مجمع عمومی فیصله یافته بود، دوباره تصمیم بگیرد. نتیجه: ۵۰ رای برله ائتلاف، ۶۰ رای بر علیه. حال به نظر می رسید که همه چیز روشن شده است. همین هیئت رئیسه بزرگ شده به این مسئله که آیا حکومت باید در برابر ارگان دائمی کنفرانس دموکراتیک مسئول باشد یا خیر، یکپارچه جواب مثبت داد. آنگاه ۵۶ دست موافق در برابر ۴۸ دست مخالف و ۱۰ دست ممتنع رای دادند که نمایندگان بورژوازی به این ارگان اضافه شوند. سپس کرنسکی به صحنه آمد و اعلام کرد که حاضر نیست در یک حکومت تماما سوسیالیست شرکت کند. بعد از آن، تنها کار باقیمانده آن بود که کنفرانس نامیون را به خانه فرستند، و جایش را به سازمانهایی دهند که در آنها هواداران ائتلاف بی قید و شرط در اکثریت باشند. برای رسیدن به این هدف مطلوب فقط کافی بود قواعد چهار عمل اصلی را بدانی. تزرتری به نام هیئت رئیسه قطعنامه ای در کنفرانس عنوان کرد دائر براینکه این سازمان نیابتی تشکیل شده بود تا "در ایجاد یک حکومت همکاری کند"، و حکومت ناچار است "این سازمان را به رسمیت بشناسد." بدین سان رویای مهار کردن کرنسکی در پرونده بایگانی شد. قرار بر این شد که "شورای آتی جمهوری"، یا "پیش - پارلمان"، پس از در بر گرفتن تعداد متناسبی از نمایندگان بورژوازی، وظیفه صحنه گذاردن بر یک حکومت ائتلافی با کادتها را برعهده بگیرد. قطعنامه تزرتری درست در قطب مخالف خواسته کنفرانس و تصمیم اخیر هیئت رئیسه قرار داشت، اما گسیختگی و انحطاط و سرافکنندگی موجود چنان شدید بود که آن مجمع شکست جزئا استتار شده ای را که به او ارائه داده شد، با ۸۲۹ رای موافق در برابر ۱۰۶ رای مخالف و ۶۹ رای ممتنع به تصویب رساند. روزنامه بلشویکها در این خصوص نوشت: "گیریم که شما، آقایان

سازشکاران و کادتها، عجالتا فاتح شده باشید. بازی خود را ادامه دهید. آزمون تازه خود را به اجراء درآورید. ولی ما التزام می‌دهیم که این آخرین بازی شماست.

استانکویچ می‌گوید: "کنفرانس دموکراتیک با سستی خارق‌العاده افکارش حتی بانیان خود را متحیر ساخت. "در میان احزاب سازشکار - آشفته‌گی محض"؛ در اردوی راست، یعنی در دوائر بورژوا - "قیل و قال و همه‌مه، افتراهایی که نجوانکان دهان به دهان می‌گشتند، فرسایش بطئی واپسین بقایای اقتدار حکومت...؛ و فقط در اردوی چپ، انسجام روحیه‌ها و نیروها. "این سخنان را یکی از مخالفان بر زبان رانده است. این شهادت دشمنی است که بار دیگر در اکتبر بلشویکها را به گلوله می‌بندد. این رژه دموکراسی در پتروگراد برای سازشکاران همان نتیجه‌ای را در برداشت که رژه وحدت ملی در مسکو برای کرنسکی در برداشته بود - اعتراضی علنی به ورشکستگی، و نمایی از واماندگی سیاسی. منتها کنفرانس دولتی به شورش کورنیلوف توش و توان بخشیده بود، حال آنکه کنفرانس دموکراتیک مآلا راه را برای قیام بلشویکها هموار کرد.

کنفرانس پیش از تعطیل کردن کار خود، از میان اعضای خود سازمانی دائمی مرکب از ۱۵ درصد از اعضای هر یک از گروههای شرکت کننده - روی هم در حدود ۳۵۰ نماینده - تاسیس کرد. قرار بر این شد که سازمانهای طبقات متمکن علاوه بر این ۱۵ درصد، ۱۲۰ کرسی اضافی در اختیار داشته باشند. حکومت به نام خود ۲۰ کرسی به قزاقها اختصاص داد. قرار شد که همه اینان در مجموع "شورای جمهوری" یا "پیش - پارلمان" را تشکیل دهند، و این پیش - پارلمان تا تشکیل مجلس موسسان نمایندگی ملت را بر عهده بگیرد.

تعیین موضعی که بلشویکها می‌باید نسبت به شورای جمهوری اتخاذ کنند، فوراً به مسئله تاکتیکی حادی برای آنان تبدیل شد. آیا باید در آن شرکت کنند یا خیر؟ تحریم نهادهای پارلمانی از طرف آنارشیستها و نیمه آنارشیستها زائیده آن است که اینان نمی‌خواهند ضعف خود را به آزمون توده‌ها واگذارند، و بدین وسیله می‌کوشند تا تکبر منفعلانه خود را، که برای هیچ‌کس آبی از آن گرم نمی‌شود، حفظ کنند. حزب انقلابی فقط در صورتی می‌تواند به پارلمان پشت کند که واژگون کردن رژیم موجود را وظیفه بلافصل خویش ساخته باشد. در طی سالهای مابین دو انقلاب، لنین در مسئله پارلمان‌تاریسم انقلابی سخت تعمق کرده بود.

حتی پارلمانی که بر اساس محدودترین حقوق رای دهنده بنا شده باشد ممکن است - و در تاریخ بارها این اتفاق افتاده است - مبین تناسب نیروهای واقعی طبقات بشود. مثلاً دوماهای دولتی پس از انقلاب شکست خورده

۱۹۰۷ - ۱۹۰۵ چنین ماهیتی داشتند. تحریم چنین پارلمان‌هایی به مثابه تحریم تناسب واقعی نیروهاست، حال آنکه به جای تحریم تناسب نیروها باید سعی در تغییر این تناسب به نفع انقلاب نمود. اما پیش - پارلمان تزلتی و کرنسکی هیچ‌گونه مناسبتی با تناسب نیروها نداشت. این پیش - پارلمان زائیده عجز و دغلبازی دوائر صدر نشین بود - و زائیده اعتقاد صوفیانه آنان به نهادهای رسمی، و صورت پرستی‌شان، و امیدشان به مسلط ساختن این صورت پرستی به دشمنی بس نیرومند و منضبط ساختن آن دشمن از این راه.

برای آنکه بتوان انقلاب را با شانه‌های آویزان و کمرخم شده، تسلیم و سربه راه در زیر یوغ پیش - پارلمان قرار داد، ابتدا لازم بود که انقلاب در هم شکسته شود، و یا دستکم شکستی جدی بر او وارد آید. اما در واقعیت امر، پیشاهنگان بورژوازی همین سه هفته پیش دستخوش شکست شده بودند. و انقلاب از آن شکست توش و توان گرفته، و به جای جمهوری بورژوائی، جمهوری کارگران و دهقانان را هدف خویش ساخته بود. حال که انقلاب قدرت خویش را در شوراها مستمرا اشاعه می‌داد، دیگر چه دلیلی داشت که به زیر یوغ پیش - پارلمان بخزد؟

در روز بیستم سپتامبر، کمیته مرکزی بلشویکها کنفرانسی مرکب از نمایندگان بلشویک در کنفرانس دموکراتیک، و اعضای کمیته مرکزی و کمیته پتروگراد، تشکیل داد. تروتسکی در مقام سخنگوی کمیته مرکزی شعار تحریم پیش - پارلمان را عنوان کرد. برخی از اعضا (کامنوف، رایکوف، ریازانوف) با این پیشنهاد صریحا مخالفت و برخی دیگر (سوردلوف، یوفه، استالین) از آن حمایت کردند. کمیته مرکزی چون بر سر این مسئله دچار تفرقه شده بود، ناگزیر به رغم اساسنامه و سنن حزب، حل و فصل مسئله را به تصمیم کنفرانس واگذار کرد. دو سخنگو، تروتسکی و رایکوف، به عنوان پرچمدارهای نظریات مخالف بر سکوی خطابه رفتند. ممکن است به نظر برسد، و در نظر اکثریت حضار هم چنین می‌نمود، که این مناقشه داغ ماهیتی صرفا تاکتیکی داشت. در حقیقت امر، این مجادله از یک سو اختلافات آوریل را احیا کرد و از سوی دیگر سرآغاز اختلافات اکتبر شد. مسئله از این قرار بود که آیا حزب باید وظایف خود را بر تکامل جمهوری بورژوائی منطبق بسازد، و یا آنکه تسخیر قدرت را هدف خویش قرار دهد؟ این کنفرانس با ۷۷ رای در برابر ۵۰ رای شعار تحریم را مردود شناخت. در روز بیست و دوم سپتامبر، ریازانوف با خشنودی تمام به نام حزب در کنفرانس دموکراتیک اعلام کرد که بلشویکها نمایندگان خود را به پیش - پارلمان می‌فرستند تا "در این دژ نوبنای سازشکاری هر تلاشی را برای ائتلاف با بورژوازی افشا کنند." این گفته لحنی بسیار رادیکال داشت، اما در واقعیت امر فقط به معنای

جایگزین کردن سیاست افشاگری به جای سیاست عمل انقلابی بود و بس .  
 تزه‌های آوریل لنین از سوی تمامی حزب جذب شده بود ؛ اما هر مسئله ،  
 بزرگی که مطرح می‌شد ، نگرشهای ماه مارس از قفای اعضای حزب برمی‌جوشید .  
 این نگرشها در میان لایه‌های فوقانی حزب بسیار قوی بودند ، زیرا این لایه‌ها در  
 بسیاری از نقاط کشور همان تازگی از منشویکها جدا شده بودند . لنین فقط پس از  
 وقوع این مناقشه توانست در آن شرکت کند . او در روز بیست و سوم سپتامبر  
 چنین نوشت : " ما باید پیش - پارلمان را تحریم کنیم . ما باید به درون شوراها  
 نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان برویم ، به اتحادیه‌های کارگری برویم ،  
 به‌طور کلی به نزد توده‌ها برویم . ما باید آنان را به مبارزه فراخوانیم . باید  
 شعار درست و روشنی به دست آنان بدهیم : بیرون راندن دار و دسته  
 بناپارتنستی کرنسکی و پیش - پارلمان قلابی‌شان . . . منشویکها و سوسیال  
 رولوسیونرها حتی پس از قضیه کورنیلوف پیشنهاد سازش با ما را نپذیرفتند . . .  
 بیرحمانه بر علیه‌شان مبارزه کنید ! بیرحمانه از همه سازمانهای انقلابی اخراجشان  
 کنید ! . . . تروتسکی از تحریم جانبداری کرده است . آفرین بر رفیق تروتسکی !  
 تحریم گری در میان بلشویکهای که در کنفرانس دموکراتیک حضور داشتند ، با  
 شکست مواجه شده است . پاینده باد تحریم ! "

این مسئله هر چه در لایه‌های حزب عمیقتر فرو می‌رفت ، تناسب نیروها به  
 همان نسبت بیشتر به نفع تحریم تغییر می‌یافت . تقریباً همه سازمانهای محلی  
 حزب به اکثریت و اقلیت تقسیم شدند . مثلاً در کمیته کیف ، طرفداران تحریم ،  
 به رهبری افجنیا بوش ، اقلیت کوچکی را تشکیل می‌دادند . اما فقط چند روز  
 بعد ، در کنفرانس عمومی شهر ، قطعنامه ای در جهت تحریم با اکثریت قاطع به  
 تصویب رسید . در آن قطعنامه آمده بود : " اتلاف وقت از طریق وراجی و ترویج  
 توهومات بیفایده است . " بدین سان حزب اشتباه رهبران خود را تصحیح کرد .  
 در طی این مدت کرنسکی ، که تظاهر به دموکراسی را یکسر کنار گذاشته بود ،  
 با تمام قوا می‌کوشید تا به کادتها نشان دهد قوی پنجه است . او در روز هجدهم  
 سپتامبر ، با صدور فرمان نامترقبه‌ای کمیته مرکزی ناوگان را منحل اعلام کرد .  
 ملوانها پاسخ دادند : " فرمان انحلال سنتروفلوت چون غیرقانونی است ، نباید  
 به اجراء درآید . ما لغو فوری این فرمان را خواستاریم . " کمیته اجرائی در این  
 قضیه مداخله کرد ، و بهانه‌ای در اختیار کرنسکی گذاشت تا او بتواند فرمان خود  
 را سه روز بعد لغو کند . در تاشکند ، شورا که اکثریتش را سوسیال رولوسیونرها  
 تشکیل می‌دادند ، قدرت را تصرف و مقامات پیشین را از کار برکنار کرده بود .  
 کرنسکی برای ژنرالی که به سرکوب تاشکند اعزام شده بود ، تلگرافی بدین مضمون  
 ارسال کرد : " با طاغیان به هیچ وجه مذاکره نکنید . . . ضروری است که قاطعترین

اقدامات ممکن را به عمل آورید. " نیروهای نظامی شهر را اشغال و نمایندگان قدرت شورائی را بازداشت کردند. بلافاصله اعتصاب عمومی با مشارکت چهل اتحادیه کارگری درگرفت. تا یک هفته هیچ نشریه‌ای منتشر نمی‌شد، و پادگان به خروش افتاده بود. بدین شکل حکومت با دویدن در پی شیخ نظم و قانون، تخم هرج و مرج بوروکراتیک را می‌پراکند.

در همان روزی که کنفرانس برعلیه ائتلاف با کادتها تصمیم گرفته بود، کمیته مرکزی حزب کادت به کونووالوف و کیشکین توصیه کرده بود که پیشنهاد کرنسکی را در خصوص مشارکتشان در هیئت دولت بپذیرد. در افواه شایع بود که کارگردان آن ائتلاف بوکانن است. منتها این گفته را نباید به معنای اخفش درک کرد. اگر شخص بوکانن کارگردان آن ائتلاف نبود، دستکم سایه‌اش این نقش را برعهده داشت: لازم بود حکومتی پدید بیاید که مورد قبول متفقین باشد. کارخانه‌دارها و بانکدارهای مسکو کستاخ شده بودند. آنان قیمت خود را بالا برده و اتمام حجت کرده بودند. کنفرانس دموکراتیک به رای‌گیری سپری شد، به این بندار که آرائش واقعا حائز اهمیت است. در حقیقت امر، در جلسه مشترک برخی از اعضای حکومت با نمایندگان احزاب ائتلافی، بر سر این مسئله در کاخ زمستانی تصمیمات لازم گرفته شده بود. کادتها صریح‌ال‌لحن‌ترین کورنیلیوفیستهای خود را به این جلسه فرستاده بودند. همه همصدا با هم یکدیگر را به ضرورت وحدت متقاعد می‌کردند. تزرتملی، این میندل‌گوی خستگی‌ناپذیر، کشف کرد که مانع اصلی در راه توافق "تا به حال عبارت از بی‌اعتمادی متقابل بوده است... باید این بی‌اعتمادی را مرتفع کرد." ترشچنکو، وزیر امور خارجه، پس از یک رشته محاسبات شخصی گزارش داد که از ۱۹۷ روز موجودیت حکومت انقلابی، ۵۶ روزش در بحران گذشته است. اما تصریح نکرد که مابقی روزها به چه حال گذشته است.

حتی پیش از آنکه کنفرانس دموکراتیک در تعارض مستقیم با مقاصد خود فرصت هضم قطعه‌نامه تزرتملی را بیابد، خبرنگاران روزنامه‌های انگلیسی و آمریکائی به کشورهای خود خبر داده بودند که ائتلاف با کادتها تضمین شده است، و با اطمینان تمام اسامی وزرای جدید را هم ارسال کرده بودند. "انجمن دولتمردان در مسکو" نیز به سهم خود به رهبری دوست دیرینمان رودزیانکو، به عضو خود ترتیاکوف که به مشارکت در حکومت دعوت شده بود، تبریک و تهنیت فرستاد. در روز نهم اوت همین آقایان به کورنیلیوف تلگراف زده بودند که: "در این لحظات خطرناک و در این آزمون دشوار، تمام روسیه اندیشمند چشم امید و ایمان به شما دوخته است."

کرنسکی با تکبر فراوان به این شرط به موجودیت پیش-پارلمان رضایت

داد که "سازماندهی قدرت و انتصاب اعضای حکومت تماما در دست حکومت موقت متمرکز باشد." این شرط تحقیرآمیز را کادتها تحمیل کرده بودند. بدبهی است بورژوازی می دانست که ترکیب مجلس موسسان نسبت به ترکیب پیش-پارلمان به مراتب کمتر در جهت منافع او خواهد بود. به قول میلی-یوکوف: "انتخابات مجلس موسسان فقط می تواند نتایجی تصادفی، و چه بسا فاجعه آمیز، داشته باشد." اگر با همه این احوال، حزب کادت - که چندی پیشتر کوشیده بود حکومت را تابع دومای تزاری بسازد - ایدا حاضر نبود اختیارات قانونگزاری پیش - پارلمان را به رسمیت بشناسد، بیشک دلیلش آن بود که هنوز امید داشت بتواند مجلس موسسان را نابود کند.

میلی-یوکوف شقهای ممکن را چنین توصیف می کرد: "یا کورنیلوف یا لنین." لنین هم به سهم خود چنین نوشت: "یا حکومت شوراها یا کورنیلوفیسم. مسیر میانه ای وجود ندارد." از این بابت ارزیابی لنین و میلی-یوکوف از اوضاع بر هم منطبق بود - این انطباق برحسب تصادف پدید نیامده بود. این دوتن، برخلاف لفاظان قهار سازشکار، نمایندگان جدی طبقات بنیادی جامعه بودند. بنا به گفته میلی-یوکوف کنفرانس دولتی مسکو به وضوح نشان داده بود که "کشور به دو اردو تقسیم شده است. که مابینشان هیچ آشتی یا توافقی نمی تواند صورت بگیرد." اما در مواردی که دو اردوی اجتماعی نتوانند به توافق برسند، مسئله را فقط با جنگ داخلی می توان حل کرد.

با این حال، نه کادتها و نه بلشویکها شعار مجلس موسسان را پس نگرفتند. این شعار به عنوان آخرین دادگاه استیناف برعلیه اصلاحات فوری اجتماعی، بر علیه شوراها و برعلیه انقلاب مورد نیاز کادتها بود. بورژوازی سایدای را که دموکراسی به شکل مجلس موسسان جلوتر از خود به زمین انداخته بود برعلیه دموکراسی حی و حاضر به کار گرفته بود. بورژوازی فقط پس از قلع و قمع بلشویکها می توانست مجلس موسسان را علنا تخطئه کند. اما هنوز خیلی مانده بود به آنجا برسند. در این مرحله خاص کادتها می کوشیدند استقلال حکومت را از سازمانهایی که با توده ها پیوند داشتند تضمین کنند، تا بعدا بتوانند حکومت را به نحوی مطمئنتر و کاملتر تابع خویش سازند.

اما بلشویکها هم هرچند نمی توانستند در جاده دموکراسی صوری مفری بیابند، هنوز طرح مجلس موسسان را مردود نمی شمردند. به علاوه، آنان نمی توانستند بدون چشم پوشی از واقع بینی انقلابی چنین کاری کنند. اینکه آبا سیر بعدی حوادث می توانست شرایط لازم را برای پیروزی کامل طبقه کارگر فراهم آورد یا خیر، به طور حتم و یقین قابل پیش بینی نبود. درست به همان شکل که بلشویکها از شوراها سازشکار و شهرداریهای دموکراتیک در برابر کورنیلوف



دفاع کرده بودند ، اینک نیز آماده بودند تا از مجلس موسسان در برابر  
سوء نینهای بورژوازی دفاع کنند .

بحران سی روزه سرانجام به ایجاد یک حکومت جدید منجر شد . در این  
میان نقش اصلی را ، پس از کرنسکی ، کونووالوف کارخانه‌دار ثروتمند مسکوئی  
بازی کرد . او در اوائل انقلاب مخارج روزنامه کورکی را تامین کرده ، بعدا به  
عضویت نخستین حکومت ائتلافی درآمده ، بعد از نخستین کنگره شوراها سه  
نشانه اعتراض استعفاء داده ، در روزهایی که زمان برای قضیه کورنیلوف مساعد  
شده بود وارد حزب کادت شده ، و اینک در مقام قائم مقام و وزیر بازرگانی و  
صنعت به حکومت بازگشته بود . همراه با کونووالوف ، کرسیهای وزارت را اشخاصی  
اشغال کردند از قبیل ترتیاکوف ، رئیس کمیته بازار بورس مسکو ، و اسمیرنوف ،  
رئیس کمیته صنعتی - نظامی مسکو . ترشچنکو ، صاحب کارخانجات قند کیف ،  
همچنان در مقام وزیر امور خارجه باقی ماند . سایر وزرا - از جمله وزرای  
سوسیالیست - خصوصیات بارزی نداشتند ، اما برای همنوایی با دیگران کاملا  
آماده بودند . منفقین هم از این حکومت رضایت کامل داشتند ، چون نابوکوف ،  
دیپلمات پیر ، در مقام سفیر روسیه در لندن ابقاء شد ؛ ماکلاکوف کادت ، یار  
کورنیلوف و ساوینکوف ، به عنوان سفیر کبیر به پاریس رفت ؛ و افرموف "مترقی"  
هم به برن فرستاده شد . بدین سان مبارزه برای صلح دموکراتیک به دستهای  
قابل اعتمادی سپرده شد . بیانیه حکومت جدید تعریض غیظ آلودی بود به  
بیانیه دموکراسی در مسکو . اما معنای این ائتلاف نه در برنامه اصلاحاتش ،  
بلکه در تلاشش برای به فرجام رساندن قضیه روزهای ژوئیه نهفته بود ؛ که عبارت  
باشد از گردن زدن انقلاب از طریق قلع و قمع بلشویکها . اما در اینجا روزنامه  
رابوچی پوت (راه کارگر) ، یکی از مظاهر تناسخ پراودا ، گستاخانه به شرکاء  
یادآوری کرد که : " شما فراموش کرده اید که بلشویکها اکنون همانا شورای نمایندگان  
کارگران و سربازان هستند . " این یادآوری نمک بر زخم شرکاء پاشید . همان طور  
که میلی یوکوف تشخیص داده است : "سئوال سرنوشت ساز مطرح شده بود : آیا  
برای اعلام جنگ به بلشویکها دیر نشده است ؟"

و واقعا هم دیر شده بود . در همان روزی که حکومت جدید با شش وزیر  
بورژوا و ده وزیر نیمه سوسیالیست تشکیل شده بود ، شورای یتروگراد هم کمیته  
اجرائی نازهای تشکیل داد . این کمیته تازه مرکب از سیزده تن بلشویک ، شش  
سوسیال رولوسیونر ، و سه منشویک بود . شورا از ائتلاف حکومت با قطعنامه‌ای  
استقبال کرد که به وسیله نروتسکی ، رئیس شورا ، تهیه شده بود . " حکومت  
جدید . . . به عنوان حکومت جنگ داخلی در تاریخ انقلاب ثبت خواهد شد . . .  
دموکراسی انقلابی در مقابل خیر تشکیل حکومت فقط یک پاسخ دارد و بس :

استعفاء بدهید! کنکره، سراسری شوراهاى روسیه با اتکاء بر این صدای یکپارچه، دموکراسی راستین، حکومت انقلابی اصیلی ایجاد خواهد کرد. " دشمن کوشید در این قطعهنامه فقط یک رای عادی عدم اعتماد ببیند. غافل از اینکه با برنامه انقلاب طرف بود. برای تحقق آن برنامه دقیقاً یک ماه لازم بود و بس.

منحنی صنعت به سرعت پائین می‌آمد. حکومت، کمیته مرکزی اجرائی، و طولی نکشید که پیش - پارلمان تازه تاسیس نیز، واقعیات و عوارض انحطاط را چون حربه‌ای بر علیه هرج و مرج و بلشویکها و انقلاب به کار گرفتند. اما خود آنان حتی شیخی از یک برنامه صنعتی هم در اختیار نداشتند. سازمانی که به وسیله حکومت برای سر و سامان بخشیدن به صنایع تشکیل شده بود، حتی یک گام جدی هم برنداشت. سرمایه‌دارها کارخانه‌ها را تعطیل می‌کردند؛ حرکت قطارهای راه‌آهن به علت کمبود ذغال‌سنگ روز به روز کاهش می‌یافت؛ نیروگاههای برق در شهرها فرو می‌مردند؛ مطبوعات با فریاد و فغان از فاجعه‌سخن می‌گفتند؛ قیمتها دم به دم صعود می‌کردند؛ کارگران به رغم هشدارهای احزاب و شوراها و اتحادیه‌های کارگری قشر به قشر دست به اعتصاب می‌زدند. فقط آن دسته از لایه‌های طبقه کارگر وارد معارضات اعتصابی نمی‌شدند که آگاهانه به سوی انقلاب پیش می‌رفتند. شاید آرامترین شهر در این میان پتروگراد بود.

حکومت با بی‌توجهی به توده‌ها، بی‌اعتنائی سبک‌میزانه به نیازهای مردم، و با لفاظیهای بیش‌رمانه در پاسخ به اعتراضها و فریادهای استیصال، همه را بر علیه خود به پا می‌خیزاند. تو کوئی حکومت تمدا معارضه می‌جست. کارگران و کارمندان راه‌آهن تقریباً از همان انقلاب فوریه به بعد تقاضای اضافه دستمزد کرده بودند. کمیسیون پشت کمیسیون تشکیل شده و هیچ کس جواب درستی نداده بود، و اینک کارگران راه‌آهن از این بلا تکلیفی عصبی بودند. سازشکاران آنان را آرام کرده و ویکژل از حرکت بازمان داشته بود. اما در روز بیست و چهارم سپتامبر، زمان انفجار فرا رسید. فقط پس از انفجار چشمهای حکومت بر اوضاع باز شد. امتیازاتی چند به کارگران راه‌آهن داده شد، و در روز بیست و هفتم سپتامبر اعتصاب، که بخش بزرگی از ناسیسات راه‌آهن را فرا گرفته بود، لغو گردید.

در ماههای اوت و سپتامبر مواد غذایی به سرعت کماب و کمابتر شدند. از همان روزهای کورسیلوف حیره نان به دوپست کرم در روز تقلیل داده شده بود. در استان مسکو پس از نهمصد کرم در هفتد بد کسی نان داده نمی‌شد. ولگا و جنوب و حبه‌د و مناطق بلا فصل شب حبه‌د - همد بخشهای کشور دچار بحران حاد مواد خواروبار شده بودند. در کارخانه‌های نساجی در نزدیکی مسکو، کارگران بد معنای واقعی کلمد از کرسکی مشرف بد موت می‌شدند. در نظاهرانی

که کارگران مرد و زن کارخانهٔ اسمیرنوف - همان کارخانه‌ای که صاحبش در همان روزها به عنوان پیشکار حکومت به عضویت حکومت ائتلافی درآمد بود - در یکی از شهرهای مجاور به نام اورخوف-زویف برپا کردند، بر پلاکاردهای کارگران نوشته شده بود: "ما گرسنه‌ایم." "کودکان ما گرسنه‌اند." "هرکس با ما نیست بر علیه ماست." کارگران اورخوف و سربازهای بیمارستان نظامی محل جیره‌های ناچیز خود را با تظاهرکنندگان قسمت کردند. این ائتلاف دیگری بود که بر علیه حکومت ائتلافی به پا خاسته بود.

روزنامه‌ها هر روز مراکز تازه‌ای از معارضه و طغیان ذکر می‌کردند. کارگران و سربازان و خرده‌بورژوازی شهرنشین فریاد اعتراض برداشته بودند. زنان سربازها کمک مالی بیشتری می‌خواستند، مسکن می‌طلبیدند، و هیزم برای زمستان. صدسایه‌ها می‌کوشیدند برای تهییج‌گریهای خود در گرسنگی توده‌ها غذا بیابند. روسکی و دوموستی، روزنامهٔ کادتها در مسکو، همان روزنامه‌ای که سابقاً لیبرالیسم و نارودنیکسیم را با هم متحد کرده بود، اکنون با نفرت و انزجار به نارود (مردم) راستین می‌نگریست. اساتید لیبرال نوشتند: "موج وسیعی از اغتشاشات سراسر روسیه را در بر گرفته است. خود به خودی و بی‌معنائی این خشونت‌ها بیش از هر چیز دیگر مبارزه با آنها را دشوار می‌کند...". توسل به سرکوب و به نیروهای مسلح؟ اما همین نیروهای مسلح، به شکل سربازهای پادگان محل، نقش اصلی را در این خشونت‌ها ایفاء می‌کنند. مردم به خیابان‌ها می‌آیند و احساس می‌کنند که اوضاع در چنگ خود آنهاست.

دادستان بخش ساراتوف، به مالیانتویچ، وزیر دادگستری، که در دورهٔ انقلاب اول خود را بلشویک حساب می‌کرد، چنین گزارش داد: "بزرگترین شری که قدرت جنگیدن به آنها را نداریم، همان سربازها هستند. بی‌قانونی، بازداشت‌ها و تفتیش‌های خودسرانه، تصرفات عدوانی از همه نوع - همهٔ این‌اعمال در بیشتر موارد یا تماماً به دست سربازها، و یا با شرکت مستقیم آنان، صورت می‌گیرند." در خود ساراتوف، در نقاط اصلی بخشها و در روستاها "عدم همکاری مطلق با وزارت دادگستری" به چشم می‌خورد. دفاتر دادستان بخش حتی فرصت نمی‌کنند جنایاتی را که به دست تمام مردم صورت می‌گیرد، به ثبت برسانند.

بلشویکها در خصوص مشکلاتی که یقیناً همراه با قدرت بر دوش آنان می‌افتاد، دچار هیچ‌گونه توهمی نبودند. رئیس تازهٔ شورای پتروگراد گفته بود: "ما ضمن مطرح کردن شعار قدرت به دست شوراها، می‌دانیم که این شعار همهٔ زخمها را فی الفور التیام نخواهد داد. ما به قدرتی احتیاج داریم که مطابق با الگوی سازمانهای اجرائی اتحادیه‌های کارگری ایجاد شده باشد و تا سر حد

توانائی خود آنچه را که اعتصابگران می‌خواهند، به آنها بدهد. هیچ چیز را پنهان نکند، و هنگامی که نمی‌تواند چیزی بدهد، صریحا به عجز خود اعتراف کند..."

یکی از نخستین جلسات حکومت به مسئله "هرج و مرج" در نقاط مختلف، به ویژه در روستاها، اختصاص یافت. بار دیگر اعلام شد که ضروری است "از هیچ اقدام قاطعی فروگذار نباشیم." حکومت ضمنا کشف کرد که یکی از علل شکست مبارزه با اغتشاشات در "محبوبیت ناکافی" کمیسره‌های حکومت در میان توده‌های دهقان نهفته است. برای رتق و فتق این مسئله، تصمیم گرفته شد که در همه ایالاتی که دستخوش اغتشاش شده‌اند، "کمیته‌های ویژه" حکومت موقت "فورا سازماندهی شوند. از آن پس از دهقانها انتظار می‌رفت که مقدم واحدهای تنبیهی را با فریادهای خوشامد گرامی بدارند.

نیروهای بی‌امان تاریخی فرمانروایان را به زیر می‌کشیدند. هیچ کس به موفقیت حکومت تازه اعتقاد جدی نداشت. انزوای کرنسکی چاره‌ناپذیر بود. طبقات حاکم نمی‌توانستند خیانت او را به کورنیلوف فراموش کنند. کاکلیوجین، افسر قزاق، می‌نویسد: "آنها که آماده بودند تا بر علیه بلشویکها بجنگند، نمی‌خواستند این کار را به نام، و یا در دفاع از، قدرت حکومت موقت انجام دهند." کرنسکی خود گرچه به قدرت چسبیده بود، می‌ترسید استفاده‌ای از آن به عمل آورد. قدرت فزاینده، مخالفان، اراده او را تا اعماق تار و پودش فلج کرده بود. او از همه تصمیمات طفره می‌رفت، و هر وقت اوضاع موجود او را وادار به عمل می‌ساخت از رفتن به کاخ زمستانی احتراز می‌جست. تقریبا بلافاصله پس از تشکیل حکومت جدید، کرنسکی ریاست حکومت را به دست کونووالوف سپرد و خود به ستاد فرماندهی رفت، حال آنکه در آنجا کمترین نیازی به او نداشتند. او فقط برای گشودن پیش-پارلمان به پتروگراد برگشت، و با آنکه وزرا اصرار در ماندنش داشتند، در روز چهاردهم به جبهه مراجعت کرد. کرنسکی از چنگال سرنوشتی می‌گریخت که چهار نعل سر به دنبال او گذاشته بود.

بنا به گفته نابوکوف، کونووالوف، نزدیکترین همکار و قائم مقام کرنسکی، از دیدن بی‌ثباتی کرنسکی و بی‌اعتباری حرف او دچار یاس و استیصال شده بود. احوال سایر اعضای حکومت هم تفاوت چندانی با احوال رئیسشان نداشت. وزرا وحشتزده به اطراف چشم می‌چرخاندند و گوش تیز می‌کردند، انتظار می‌کشیدند، یادداشتهای بی‌اهمیت بر کاغذ می‌نگاشتند، و خود را با خزعبلات سرگرم می‌کردند. بنا به گفته نابوکوف، مالیانتویچ، وزیر دادگستری سخت نگران شده بود که چرا سناتورها سوکولوف همکار تازه را، که عادتالباس رسمی سیاه می‌پوشید، به تشکیلات خود راه نداده‌اند. مالیانتویچ وحشتزده پرسیده بود: "به نظر شما

چه باید کرد؟" مطابق با تشریفات که کرنسکی درست کرده بود و به دقت هم رعایت می‌شدند، وزرا برخلاف موجودات فانی معمولی یکدیگر را نه به اسم کوچک و یا به اسم وسط بلکه با عنوان مقامهایشان - "جناب آقای وزیر فلان یا بیسار" - صدا می‌زدند، چنانکه نمایندگان قدرتهای بزرگ چنین می‌کنند. خاطرات اعضای حکومت به طنزنامه می‌مانند. کرنسکی بعداً دربارهٔ وزیر جنگ خود چنین نوشت: "این منحوسترین انتصابی بود که به دست من انجام گرفت. ورخوفسکی چنان فکاهتی به فعالیت‌های خود داد که در توصیف نمی‌گنجد." اما نحوست عبارت از آن بود که رنگی از فکاهت ناخواسته بر تمامی فعالیت‌های حکومت موقت سایه افکنده بود. این جماعت نه می‌دانستند چه کنند و نه نمی‌دانستند به کدام سو باید بچرخند. آنان حکومت نمی‌کردند، بلکه همان طور که کودکان ادای سربازها را درمی‌آوردند، آنان نیز حکومت بازی می‌کردند، هرچند به نحوی به مراتب مضحکتر.

میلی یوکوف به عنوان شاهد عینی وضع رئیس حکومت را در آن دوره به نحوی بسیار روشن چنین ترسیم کرده است: "کرنسکی که زمین در زیر پایش سست شده بود، هرچه جلوتر می‌رفت عوارض نوعی بیماری روانی را نشان می‌داد که به زبان پزشکی می‌توان آن را 'ضعف اعصاب و روان' نامید. دوسان نزدیکش از مدتی پیش می‌دانستند که او پس از سستی مفرطش در ساعات صبح، در نیمهٔ دوم روز تحت تاثیر داروهائی که می‌خورد دچار هیجانزدگی شدید می‌شود." میلی یوکوف سپس به توضیح نفوذ ویژه‌ای می‌پردازد که کیشکین، وزیر کادت، در مقام یک روانپزشک حرفه‌ای و در سایهٔ مداوای متبحرانهٔ بیمار، بر کرنسکی داشت. ما این شهادتها را تماماً به مسئولیت این مورخ لیبرال نقل می‌کنیم. منتها ناگفته نماند که میلی یوکوف گرچه برای شناخت حقیقت همه نوع امکانی در اختیار داشت، اما حقیقت را همیشه به عنوان عالیترین معیار خود انتخاب نمی‌کرد.

گواهی استانکویچ، که از نزدیکترین دوستان کرنسکی محسوب می‌شد، اگر جنبهٔ روانکاوانهٔ توصیفی را که میلی یوکوف ارائه داده است ناپدید نکند، دستکم موبد جنبهٔ روانشناختی این توصیف است. استانکویچ می‌نویسد: "در آن اوضاع و احوال در کرنسکی نوعی خلأ، وآرامشی عجیب و بیسابقه می‌دیدم. او "دستیاران کوچک" همیشگی خود را در کنار داشت، اما دیگر از جمعیتی که دائماً او را احاطه می‌کردند نشانی نمی‌دید، نه فرستادهٔ ویژه‌ای و نه نورا فکنی... دورهٔ عجیبی از تن‌آسائی در زندگی او پدید آمده بود، و من فرصت کفکوه‌های طولانی با او را، که سابقاً به ندرت عاید می‌شد، کرارا می‌یافتم. در خلال اس کفکوها او طمأنینهٔ عجیبی از خود نشان می‌داد."

هر دگرگونی تازه‌ای در حکومت به نام قدرتی بزرگ انجام می‌گرفت ، و هر دولت تازه‌ای با کوس و کرنا آغاز به کار می‌کرد اما ظرف چندروز به واماندگی عصبی می‌افتاد . آنگاه فقط در انتظار می‌نشست تا محرکی خارجی شیرازه‌اش را از هم بپاشاند . این محرک را هر بار جنبش توده‌ها فراهم می‌آورد . دگرگونیهای حکومت ، اگر به زیر پوسته فریبنده آن بنگرید ، در همه موارد در جهت خلاف جنبش توده‌ها سیر می‌کرد . گذار از یک حکومت به حکومتی دیگر همیشه با بحرانی توأم بود که هر بار ماهیتی طولانیتر و بیمارگونه‌تر می‌یافت . هر بحران جدیدی بخشی از قدرت حکومت را به هدر می‌داد ، انقلاب را تضعیف می‌کرد و روحیه طبقات حاکم را متزلزل می‌ساخت . کمیته اجرائی دو ماه اول به هر کاری قادر بود – حتی می‌توانست بورژوازی را رسماً به قدرت برساند . در دو ماه بعدی ، حکومت موقت به اتفاق کمیته اجرائی هنوز توانائی بسیاری از کارها را داشت – حتی می‌توانست در جبهه دست به تهاجم بزند . حکومت سوم همراه با کمیته بیرمق اجرائی قادر بود کار نابودی بلشویکها را آغاز کند ، اما توانائی به فرجام رساندن این کار را نداشت . حکومت چهارم ، که پس از طولانیترین بحران پدید آمد ، توانائی هیچ کاری را نداشت . این حکومت هنوز به درستی زاده نشده بود که مرکبش آغاز شد و آنگاه با چشمان باز به انتظار گورکن خویش نشست .

عکس پشت جلد  
لئون تروتسکی در سال ۱۹۳۵ در شهر  
اسلو، نروژ.



شرکت نشر فانوسا  
تهران - منطقه پستی ۱۴  
صندوق پستی ۱۳/۱۷۵  
تلفن: ۶۶۱۶۱۱

قیمت: ۴۵۰ ریال

